



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

۸

العِبَادَةُ الْحَسَنَةُ

وَأحوال مولا صاحب الزمان

علامہ کبیر خضرت آیت اللہ علیہ السلام حاج آقا شیخ محمد علی کبیر نے لکھا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

العبقري الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج)

نویسنده:

علی اکبر نهاوندی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۰	العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج) جلد ۸
۲۰	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۴۴۷	عبقریّه یازدهم [مواریث انبیا در وقت ظهور]
۴۴۷	اشاره
۴۴۷	[عصای موسی با حضرت] ۱ نجمه
۴۴۷	اشاره
۴۴۸	[اذکر معجزات عصای موسی]
۴۵۱	[بیان در باب عصای موسی]
۴۵۵	[افضیلت توحید بر عصای موسی]
۴۵۷	[عصای موسی به چهار نام]
۴۵۸	[عصای حضرت آدم نزد حضرت] ۲ نجمه
۴۵۸	اشاره
۴۶۱	[نفع دست گرفتن عصا]
۴۶۴	[روایت امام صادق (علیه السلام)]
۴۶۴	[سنگ حضرت موسی (علیه السلام) نزد حضرت (عج)] ۳ نجمه
۴۶۴	اشاره
۴۶۵	[بیان سنگ حضرت موسی (علیه السلام)]
۴۶۷	تأویل علیل
۴۶۸	[امنکرین معجزات ائمه (علیهم السلام)]
۴۶۸	[سنگ حضرت موسی و تکلم آن]
۴۷۰	[اخبار سنگ حضرت موسی (علیه السلام)]
۴۷۱	[بیان قرطبی از انفجار ماء]

- ۴۷۲ اشاره فیها بشاره
- ۴۷۲ کلام کالمسک فی الختام
- ۴۷۳ [تابوت سکینه نزد حضرت] ۴ نجمه
- ۴۷۳ اشاره
- ۴۷۵ [بیان محققین بر سکینه]
- ۴۷۷ [کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسرائیل]
- ۴۷۸ [کلام بعض ارباب اشارات]
- ۴۷۹ [بریه الحکم]
- ۴۸۰ [صاع یوسف (علیه السلام) نزد حضرت (عج)] ۵ نجمه
- ۴۸۰ اشاره
- ۴۸۳ [بیان موعظه]
- ۴۸۴ [پیراهن یوسف (علیه السلام) نزد حضرت] ۶ نجمه
- ۴۸۴ اشاره
- ۴۸۵ [آیه اذْهَبُوا بِقَمِيصِي]
- ۴۸۶ تحفه للذکی منقولہ عن الجلدکی
- ۴۸۷ [حکمت سفیدی دیده یعقوب]
- ۴۸۷ تنظیم فیہ تبشیر
- ۴۸۸ دقیقه رقیقه
- ۴۸۸ لطیفه شریفه
- ۴۹۰ [خاتم سلیمان (علیه السلام) نزد حضرت] ۷ نجمه
- ۴۹۰ اشاره
- ۴۹۱ [نزاع علما در خاتم سلیمان (علیه السلام)]
- ۴۹۴ [روایت امام صادق (علیه السلام)]
- ۴۹۶ [وجه تنافی دو روایت با مذهب]
- ۴۹۸ [عقیده شیعه در خاتم سلیمان]
- ۵۰۱ [بیان علامه مجلسی]

- ٥٠٢ فرائد فيها فوائد
- ٥٠٣ [كتب انبياء نزد حضرت] ٨ نجمه
- ٥٠٣ اشاره
- ٥٠٤ [وجه تسميه حضرت به مهدي (عج)]
- ٥٠٥ اسطار تشرق منها الأنوار في تذكار ما للتوريه من الأسفار
- ٥٠٧ في اسفار اخرى لدى الأخبار و القراء
- ٥٠٩ تخجيل لاهل الانجيل
- ٥٠٩ اشاره
- ٥١٠ أول: انجيل ميلاد مريم و طفولت المسيح عليه السلام.
- ٥١٠ دوّم: انجيل توما الاسرائيلي
- ٥١٠ سوّم: انجيل جال الأصفر
- ٥١١ چهارم: انجيل نيكوديم
- ٥١١ پنجم: انجيل الطفوله
- ٥١١ ششم: انجيل مرسيون
- ٥١٢ هفتم: انجيل برنابا
- ٥١٢ اشاره
- ٥١٢ نقل كلام عن انيس الأعلام
- ٥١٤ منسوب به حضرت عيسى عليه السلام هفت عدد:
- ٥١٤ منسوب به مريم عليها السلام هشت عدد:
- ٥١٤ منسوب به بطرس حواري يازده عدد:
- ٥١٦ منسوب به يوحنا، نه عدد:
- ٥١٦ منسوب به آندرياه حواري، دو عدد:
- ٥١٨ منسوب به متى حواري، دو عدد:
- ٥١٨ منسوب به فيلب حواري، دو عدد:
- ٥١٨ منسوب به برتولما، يك عدد:
- ٥١٨ منسوب به توماي حواري، پنج عدد:

- ۵۱۸ منسوب به یعقوب حواری، سه عدد: -
- ۵۱۹ منسوب به متیاه حواری که بعد از مسیح، در عدد حواریین داخل شد، سه عدد: -
- ۵۱۹ منسوب به مرقس، سه عدد: -
- ۵۱۹ منسوب به برنیا، دو عدد: -
- ۵۱۹ منسوب به تهیودوشن، یک عدد: -
- ۵۱۹ منسوب به پولس، پانزده عدد: -
- ۵۲۴ برهان علی اتقان القرآن -
- ۵۲۵ [امرد یهودی در مجلس مأمون]
- ۵۲۷ [بیرق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد حضرت] ۹ نجمه -
- ۵۲۷ اشاره -
- ۵۲۹ [نواای حمد]
- ۵۳۰ تنمیه فی وجه تسمیه -
- ۵۳۲ [بیت الحمد]
- ۵۳۲ [اختر کاویان]
- ۵۳۶ [پیراهن حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نزد قائم (عج)] ۱۰ نجمه -
- ۵۳۶ اشاره -
- ۵۳۶ تنویر فیہ ذکر نظیر -
- ۵۳۷ مکیده یهودیه و معجزه محمودیه -
- ۵۳۹ اناره فیها اشاره -
- ۵۴۰ [اذوالفقار علی (علیه السلام) به دست قائم (عج)] ۱۱ نجمه -
- ۵۴۰ اشاره -
- ۵۴۱ اسطار تشرق منها الانوار و تذکار لما ورد فی اصل ذی الفقار -
- ۵۴۳ [بیانی در باب ذوالفقار علی (علیه السلام)] -
- ۵۴۵ تنقید بقول سدید -
- ۵۴۶ [مصحف علی (علیه السلام) نزد قائم (عج)] ۱۲ نجمه -
- ۵۴۶ اشاره -

- ۵۴۸ [عرضه قرآن علی (علیه السلام) بر انصار]
- ۵۴۹ [پرسش و پاسخ پیرامون قرآن]
- ۵۵۰ جواب سدید لسؤال جدید
- ۵۵۱ بیان شریف و قول فصل فی حکمه عدم اظهار الائمه بقرآن الاصل
- ۵۵۳ اخطار فیہ اعتذار
- ۵۵۴ ختمه ذکره حتم
- ۵۵۵ [احکام صادره از داود (علیه السلام)]
- ۵۵۸ عبقریه دوازدهم [اعلایم ظهور در حدیث مفضل]
- ۵۵۸ اشاره
- ۵۵۸ [زمان ظهور مهدی (علیه السلام)] ۱ نجمه
- ۵۶۰ [ابتدای ظهور مهدی (علیه السلام)] ۲ نجمه
- ۵۶۱ [ادین پدران قائم (علیه السلام)] ۳ نجمه
- ۵۶۳ [وجه تسمیه طوایف] ۴ نجمه
- ۵۶۴ [رؤیت مهدی (علیه السلام) در زمان ظهور] ۵ نجمه
- ۵۶۵ [اتکلم حضرت مهدی (علیه السلام)] ۶ نجمه
- ۵۶۷ [ابیعت با حضرت مهدی (علیه السلام)] ۷ نجمه
- ۵۷۱ [حضرت مهدی (علیه السلام) در زمان ظهور] ۸ نجمه
- ۵۷۳ [حضور مؤمنان در کوفه] ۹ نجمه
- ۵۷۴ [اورود حضرت مهدی (علیه السلام) به مدینه] ۱۰ نجمه
- ۵۷۷ [عذاب ابو بکر و عمر] ۱۱ نجمه
- ۵۸۰ [بغداد در زمان ظهور] ۱۲ نجمه
- ۵۸۲ [امصدق یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ] ۱۳ نجمه
- ۵۸۴ [حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) همراه قائم (علیه السلام)] ۱۴ نجمه
- ۵۸۴ اشاره
- ۵۸۴ [اشکایت حضرت زهرا (علیها السلام) از آن دو (عمر و ابو بکر)]
- ۵۹۰ [اشکایت امام حسن (علیه السلام)] ۱۵ نجمه

- ۵۹۴ [شکایت امام حسین (علیه السلام) به جدش] ۱۶ نجمه
- ۵۹۵ [وعدۀ خداوند به حضرت زهرا (علیها السلام)] ۱۷ نجمه
- ۵۹۶ [منکرین رجعت] ۱۸ نجمه
- ۵۹۹ [حکم متعه در بیان امام صادق (علیه السلام)] ۱۹ نجمه
- ۵۹۹ اشاره
- ۶۰۰ [تفسیر آتوا النساء]
- ۶۰۱ [کیفیت طلاق]
- ۶۰۳ [تفسیر آیات طلاق]
- ۶۰۴ [امتعه شدن خواهر عمر]
- ۶۰۵ [شرایط متعه] ۲۰ نجمه
- ۶۰۷ [شکایت ائمه بعد از ظهور] ۲۱ نجمه
- ۶۰۷ اشاره
- ۶۰۸ [حمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان ظهور]
- ۶۰۹ [مناجات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)] ۲۲ نجمه
- ۶۱۰ [تأویل لیظهره علی الدین] ۲۳ نجمه
- ۶۱۱ [مدت خلافت قائم (علیه السلام)] ۲۴ نجمه
- ۶۱۳ [ابیان علامه مجلسی (ره)] ۲۵ نجمه
- ۶۱۳ اشاره
- ۶۱۵ [کلام در باب مفضل بن عمر]
- ۶۱۸ [عبریّه سیزدهم [رجعت و کیفیت آن]]
- ۶۱۸ اشاره
- ۶۲۲ [برج اول [وقوع رجعت در امم سابق]]
- ۶۲۲ اشاره
- ۶۲۲ [روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱ نجمه
- ۶۲۴ [خطاب حضرت امیر (علیه السلام) به ابن کوا] ۲ نجمه
- ۶۲۵ [احکایت عزیر در رجعت او] ۳ نجمه

- ۶۲۵ اشاره
- ۶۲۷ [حکم زن در غیاب شوهر]
- ۶۲۸ [ادامه حکایت عزیر]
- ۶۳۱ [سؤال نصرانی از امام باقر (علیه السلام)]
- ۶۳۲ [آیه دیگر در وقوع رجعت] ۴ نجمه
- ۶۳۲ اشاره
- ۶۳۴ [مسئله فقهی در باب قتل]
- ۶۳۹ فی عله وصول البقره بهذه القیمه من الکثره
- ۶۴۲ [چگونگی احیای مردگان] ۵ نجمه
- ۶۴۸ [علائم دال بر رجعت] ۶ نجمه
- ۶۵۰ [حکایت حال ایوب (علیه السلام)] ۷ نجمه
- ۶۵۲ [دعوت مردم به اسلام] ۸ نجمه
- ۶۵۶ [تفسیر آیات وقوع رجعت] ۹ نجمه
- ۶۵۸ [حکایت حضرت عیسی (علیه السلام)] ۱۰ نجمه
- ۶۶۰ برج دوّم [تأویل آیات رجعت مطلقه]
- ۶۶۰ اشاره
- ۶۶۰ [آیات اثبات رجعت] ۱ نجمه
- ۶۶۱ [برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه
- ۶۶۱ اشاره
- ۶۶۳ [هدایت یافتگان قوم موسی (علیه السلام)]
- ۶۶۴ [تعدد آیات رجعت] ۳ نجمه
- ۶۶۷ [بیان برخی از آیات رجعت] ۴ نجمه
- ۶۷۰ [تأویل آیات اثبات رجعت] ۵ نجمه
- ۶۷۶ برج سوّم [آیات رجعت]
- ۶۷۶ اشاره
- ۶۷۶ [تفسیر برخی از آیات رجعت] ۱ نجمه

- ۶۷۹ [تأویل برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه
- ۶۸۲ [تفسیر آیات دالّ بر رجعت] ۳ نجمه
- ۶۸۲ اشاره
- ۶۸۴ [ارجعت ائمه (علیهم السلام) به دنیا]
- ۶۸۴ [تفسیر آیات رجعت] ۴ نجمه
- ۶۸۴ اشاره
- ۶۸۷ [روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]
- ۶۹۰ [برج چهارم] [اخبار وقوع رجعت]
- ۶۹۰ اشاره
- ۶۹۰ [احیای مرده توسط پسر سلطان] ۱ نجمه
- ۶۹۱ [احیای مرده توسط عیسی (علیه السلام)] ۲ نجمه
- ۶۹۲ [روایتی از ابان بن ثعلب] ۳ نجمه
- ۶۹۳ [روایتی از امام صادق (علیه السلام)] ۴ نجمه
- ۶۹۴ [روایتی دیگر از امام صادق (علیه السلام)] ۵ نجمه
- ۶۹۶ [زنده شدن یحیی (علیه السلام)] ۶ نجمه
- ۶۹۶ [غیبت ادريس (علیه السلام)] ۷ نجمه
- ۶۹۷ [داستان حضرت جرجیس (علیه السلام)] ۸ نجمه
- ۷۰۲ [برج پنجم] [اخبار رجعت در ائت پیامبر (صلی الله علیه و آله)]
- ۷۰۲ اشاره
- ۷۰۲ [ارجعت افرادی از قریش] ۱ نجمه
- ۷۰۳ [زنده شدن دو سید] ۲ نجمه
- ۷۰۴ [روایتی از امیر المؤمنین (علیه السلام)] ۳ نجمه
- ۷۰۶ [روایتی از سلمان فارسی] ۴ نجمه
- ۷۰۹ [انقلی از شیخ حر عاملی (ره)] ۵ نجمه
- ۷۰۹ اشاره
- ۷۱۱ تکملتان تذکر فیہما ترجمتان الاولی

- ۷۱۲ [احیای مرده و دعای امام حسین (علیه السلام)] ۶ نجمه
- ۷۱۳ [روایتی از حضرت سجاد (علیه السلام)] ۷ نجمه
- ۷۱۴ [روایتی از امام باقر (علیه السلام)] ۸ نجمه
- ۷۱۶ [رجعت مرد شامی] ۹ نجمه
- ۷۱۷ [روایتی از امام صادق (علیه السلام)] ۱۰ نجمه
- ۷۱۷ اشاره
- ۷۱۷ [تشرف سید حمیری]
- ۷۱۸ [زنده شدن زن یکی از اصحاب]
- ۷۱۸ [زنده شدن زن خراسانی]
- ۷۲۰ برج ششم [زیارات دالّ بر رجعت]
- ۷۲۰ اشاره
- ۷۲۰ [زیارت جامعه]
- ۷۲۰ [زیارت وداع]
- ۷۲۱ [زیارت اربعین]
- ۷۲۱ [زیارت امام حسین (علیه السلام)]
- ۷۲۲ [زیارت حضرت عباس (علیه السلام)]
- ۷۲۲ [زیارت رجبیه]
- ۷۲۳ [زیارت قائم (علیه السلام)]
- ۷۲۳ [روایتی از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۲۴ [زیارت امام حسین (علیه السلام) به روایتی]
- ۷۲۴ [روایتی از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۲۵ [زیارت حضرت حجّت (علیه السلام)]
- ۷۲۵ [زیارت دیگر حضرت حجّت (علیه السلام)]
- ۷۲۶ برج هفتم [دعاهای رجعت]
- ۷۲۶ اشاره
- ۷۲۶ [روایتی از امام عسکری (علیه السلام)]

- ۷۲۷ [دعای عهدنامه]
- ۷۲۷ [دعای روز دحو الارض]
- ۷۲۸ [برج هشتم | اخبار رجعت ائمه (علیهم السلام)]
- ۷۲۸ اشاره
- ۷۲۸ [اروایتی از امام صادق (علیه السلام)] ۱ نجمه
- ۷۲۸ اشاره
- ۷۲۹ [اروایت امام باقر (علیه السلام)]
- ۷۲۹ [اروایت دیگر از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۲۹ [اروایت امام باقر (علیه السلام)]
- ۷۳۲ [ادو روایت از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۳۲ [خطبه مخزونه حضرت امیر (علیه السلام)] ۲ نجمه
- ۷۳۲ اشاره
- ۷۳۵ [اروایت جابر]
- ۷۳۶ [اروایت امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۳۷ [املایکه عذاب نزد اسماعیل (علیه السلام)]
- ۷۳۸ [صحیفه ائمه (علیهم السلام)] ۳ نجمه
- ۷۳۸ اشاره
- ۷۴۰ [اروایاتی از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۴۱ [خطبه رجعت امیر المؤمنین (علیه السلام)] ۴ نجمه
- ۷۴۴ [عبارتی از دعای ندبه] ۵ نجمه
- ۷۴۶ [اعلی (علیه السلام) میزان اعمال] ۶ نجمه
- ۷۵۰ [تفسیر انا امثاله العلیا] ۷ نجمه
- ۷۵۲ [آفرینش مخلوقات و لوازمش] ۸ نجمه
- ۷۵۴ [بیان فضائل حضرت امیر (علیه السلام)] ۹ نجمه
- ۷۵۷ [اروایت امام باقر (علیه السلام)] ۱۰ نجمه
- ۷۵۷ اشاره

- ۷۵۷ [روایت امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۶۰ [روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱۱ نجمه -
- ۷۶۰ اشاره
- ۷۶۱ [آرزوی کفار در رجعت]
- ۷۶۲ [رجعت حضرت امیر (علیه السلام) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]
- ۷۶۲ [روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱۲ نجمه -
- ۷۶۲ اشاره
- ۷۶۴ [تأویل لقب امیر المؤمنین]
- ۷۶۵ [رجعت ائمه (علیهم السلام)] ۱۳ نجمه -
- ۷۶۵ اشاره
- ۷۶۶ [روایتی از امام صادق (علیه السلام)]
- ۷۶۸ [نقلی از کتاب غارات] ۱۴ نجمه -
- ۷۷۱ [شرح آیه یا ایها المدثر] ۱۵ نجمه -
- ۷۷۲ [مهلت شیطان تا روز معلوم] ۱۶ نجمه -
- ۷۷۵ [رجعت تمامی ائمه (علیهم السلام)] ۱۷ نجمه -
- ۷۸۰ [برج نهم] [مناظرات اصحاب با مخالفین رجعت]
- ۷۸۰ اشاره
- ۷۸۰ [مناظره مؤمن الطاق] ۱ نجمه -
- ۷۸۰ اشاره
- ۷۸۱ [اشعار سید حمیری]
- ۷۸۳ [مناظره با معتزله] ۲ نجمه -
- ۷۸۷ [شرح حدیث «لیس متا»] ۳ نجمه -
- ۷۸۹ [ادو فصل از فصول مهمته] ۴ نجمه -
- ۷۹۱ [پاسخ سید مرتضی به حقیقت رجعت] ۵ نجمه -
- ۷۹۳ [روایات مخالفین رجعت] ۶ نجمه -
- ۷۹۴ [نقلی از کتاب سعد السعود] ۷ نجمه -

- ۷۹۴ اشاره
- ۷۹۵ [سؤالات ابن کَوّاز علی (علیه السلام)]
- ۷۹۶ [نظیر قضیه نتاش]
- ۷۹۸ [اعتقاد شیخ صدوق در رجعت] ۸ نجمه
- ۷۹۸ اشاره
- ۸۰۲ [علامه مجلسی (ره) و بیان تناسخ]
- ۸۰۲ [ابیان دایه من الارض] ۹ نجمه
- ۸۰۲ اشاره
- ۸۰۶ [بودن دایه، صاحب عصا]
- ۸۰۷ [کلام علامه (ره) در باب رجعت] ۱۰ نجمه
- ۸۱۰ [کلام صدر المتألهین] ۱۱ نجمه
- ۸۱۲ [ارجعت و ضروریات مذهب] ۱۲ نجمه
- ۸۱۲ اشاره
- ۸۱۳ [جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله]
- ۸۱۴ [تفسیر و شرح کلمه رجعت] ۱۳ نجمه
- ۸۱۷ [ادله اربعه بر اثبات رجعت] ۱۴ نجمه
- ۸۲۱ [تقریر دیگر عقل بر رجعت] ۱۵ نجمه
- ۸۲۱ اشاره
- ۸۲۱ [خواص اعداد]
- ۸۲۴ [تقدم رجعت امام حسین (علیه السلام)] ۱۶ نجمه
- ۸۲۵ [ارجعت با بدن دنیوی] ۱۷ نجمه
- ۸۲۷ [امعاد جسمانی یا روحانی] ۱۸ نجمه
- ۸۳۲ [برج دهم [اشکالات وارده بر رجعت]
- ۸۳۲ اشاره
- ۸۳۲ [عناد با امیر المؤمنین (علیه السلام)] ۱ نجمه
- ۸۳۴ [ضعف سند و دلالت] ۲ نجمه

- ۸۳۶ [فناى اجل و فناى رزق] ۳ نجمه
- ۸۳۶ اشاره
- ۸۳۷ [چرا رجعت از اصول دين نيست؟]
- ۸۳۸ [تفسير آيه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ]
- ۸۳۹ [منافات با حديث «من مات»] ۴ نجمه
- ۸۳۹ اشاره
- ۸۳۹ [چند اشكال ديگر]
- ۸۴۱ [توبه همچون يزید و شمر] ۵ نجمه
- ۸۴۱ اشاره
- ۸۴۲ [اسر عدم توبه مخالفين]
- ۸۴۳ [لازمه رجعت جوار تناسخ] ۶ نجمه
- ۸۴۶ [اتداخل اجسام در رجعت] ۷ نجمه
- ۸۴۶ اشاره
- ۸۴۶ جواب
- ۸۴۸ [روايت امام صادق (عليه السلام) در رجعت]
- ۸۴۹ [عذاب مخالفين در زمان رجعت]
- ۸۵۳ [تفسير آيه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُم]
- ۸۵۴ [كيفيت قبض روح مؤمن]
- ۸۵۵ [روايت امام باقر (عليه السلام)]
- ۸۵۷ [تأويل آيه به ائمه (عليهم السلام)]
- ۸۶۰ [عبرتيه چهاردهم] [توقيعات صادره از حضرت]
- ۸۶۰ اشاره
- ۸۶۰ [رقم اول در توقيعاتي كه مشتمل بر بيان احكام و مسايل حلال و حرام است]
- ۸۶۰ اشاره
- ۸۶۰ [جواب هاي حضرت با شلمغاني] ۱ نجمه
- ۸۶۰ اشاره

- ۸۶۵ [توقیع در ثواب برخی سوره ها]
- ۸۶۶ [توقیع در اعمال رمضان]
- ۸۶۷ [توقیع حضرت]
- ۸۶۷ [توقیع در چگونگی نماز] ۲ نجمه
- ۸۷۲ [توقیع درباره حج] ۳ نجمه
- ۸۷۲ اشاره
- ۸۷۵ [سجده شکر نماز واجب]
- ۸۷۶ [خرید حصه سلطان]
- ۸۷۷ [احلال بودن کنیز]
- ۸۷۸ [توقیع در روز ماه مبارک] ۴ نجمه
- ۸۷۸ اشاره
- ۸۷۹ [توقیع در اعاده نماز]
- ۸۷۹ [توقیع در چگونگی نماز جماعت]
- ۸۸۰ [توقیع در نماز ظهر و عصر]
- ۸۸۰ [توقیع در عدم تناسل بهشتیان]
- ۸۸۱ [توقیع در متعه]
- ۸۸۱ [توقیع در شهادت جنامی]
- ۸۸۱ [توقیع در تزویج دختر زن]
- ۸۸۲ [توقیع در نهی تزویج جدّه]
- ۸۸۳ [توقیع در جواز استعمال تربت]
- ۸۸۴ [توقیع در سبحة و گرداندن آن]
- ۸۸۴ [توقیع در فروختن اموال موقوفه]
- ۸۸۵ [توقیع در شهادت نابینا]
- ۸۹۰ [توقیع در پاسخ سؤالات اسدی] ۵ نجمه
- ۸۹۲ [توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان] ۶ نجمه
- ۸۹۶ رقم دوم از توقیعات [توقیعات صادره از ناحیه مقدسه]

- ۸۹۶ اشاره
- ۸۹۷ [توقیع حضرت به شیخ مفید (ره)] ۱ نجمه
- ۹۰۰ [توقیع حضرت به شیخ مفید به روایتی دیگر] ۲ نجمه
- ۹۰۲ [عریضه برخی از محبتان به محضر حضرت] ۳ نجمه
- ۹۰۴ [توقیع در ازاله شک مرتابین] ۴ نجمه
- ۹۰۷ [جواب عریضه احمد بن اسحاق] ۵ نجمه
- ۹۱۰ [عریضه ابی صالح خنجدی] ۶ نجمه
- ۹۱۱ [توقیع در عدم نامیدن حضرت] ۷ نجمه
- ۹۱۱ اشاره
- ۹۱۱ [توقیع در وکالت حلاج]
- ۹۱۱ [توقیع در وقت قرار دهندگان ظهور]
- ۹۱۲ [عریضه اسحاق بن یعقوب] ۸ نجمه
- ۹۱۷ درباره مرکز

العبرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان (عج) جلد ۸

مشخصات كتاب

سرشناسه : نهاوندى على اكبر، ۱۲۳۸ - ۱۳۲۹.

عنوان و نام پديدآور : العبرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان / مولف على اكبر نهاوندى ؛ تحقيق و تصحيح صادق برزگر بفروىى - حسين احمدى قمى.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۸ - .

مشخصات ظاهرى : ج.

شابك : ۵۰۰۰۰ ريال : دوره ، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۲-۵ ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۱) ؛ ج. ۱ ، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۳-۲ ؛ ج. ۲ ، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۴-۹ ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۲) ؛ ج. ۳ ، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۵-۶ ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۳) ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۴) ؛ ج. ۴ ، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۶-۳ ؛ ج. ۵ ، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۷-۰ ؛ ۴۲۰۰۰۰ ريال (ج.۵) ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۶) ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۷) ؛ ج. ۶ ، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۸-۷ ؛ ۴۲۰۰۰ ريال (ج.۸) ؛ ۴۲۰۰۰۰ ريال (ج.۸).

يادداشت : ج. ۴، ۶ و ۸ (بخش دوم □ چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

يادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۶)

يادداشت : ج. ۳، ۵ و ۷ (بخش اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

يادداشت : ج. ۱ - ۸ (چاپ دوم).

مندرجات : ج. ۲ . بساط دوم - ج. ۳ . بساط سوم ، بخش اول - ج. ۴ . بساط سوم ، بخش دوم - ج. ۵ . بساط چهارم ، بخش اول - ج. ۶ . بساط چهارم ، بخش دوم - ج. ۷ . بساط پنجم ، بخش اول - ج. ۸ . بساط پنجم ، بخش دوم

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

شناسه افزوده : برزگر، صادق ۱۳۵۲ - مصحح

شناسه افزوده : احمدى قمى حسين ۱۳۴۱ - مصحح

رده بندى كنگره : ۴/۲۲۴/۴BP/ن۹۳ ۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۳۵۱۷

ص: ۱

اشاره

اشاره

بیان جمله اشیاایی که مواریث انبیا به شمار آمده اند و توضیح آن که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان آن ها نزد حضرتش موجود و در مرأی و منظر اهالی آن اوقات و اوان مشهودند و در آن، چند نجمه است.

[عصای موسی با حضرت] ۱ نجمه

اشاره

بدان در اخبار کثیره مثل خبر مفضل مفضل و غیره وارد شده: چون حضرت بقیه الله ظهور فرماید مواریث جمیع انبیا با آن حضرت باشد و ما در این عجالت از جمله به نقل و شرح دوازده میراث از آن ها اکتفا می نمایم، پس می گوئیم:

اول، عصای موسی است؛ چنان که در بحار(۱) از غیبت نعمانی(۲) و او به اسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: چون حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه - ظهور نماید، بیریق رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتی سلیمان و سنگ و عصای موسی، با او باشد و آن عصا یکی از معجزات قاهرات حضرت کلیم الله، موسی بن عمران علیه السلام بود؛ آن چنان که در کتاب قصص المرسلین ملا معین الدین هروی است، در نام اختلاف است.

مقاتل بن سلیمان گوید: آن اتعفه نام داشت، مقاتل بن حیان گوید: نام آن غیاث بود

ص: ۴۲۷

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.

۲- الغیبه، ص ۲۳۸.

و بعضی گویند: زائده نام داشت. فاما اکثر علما بر آنند که نام آن، علیق و از چوب آس بهشت بود، درازی آن ده گز و میراث آدم صفی الله علیه السلام بود که به موسی رسیده بود.

خدای تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید، آن را به چهار نام خوانده:

اول: عصا؛ چنان که فرموده: **أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ*** (۱)

دوم: حیة؛ چنان چه فرموده: **فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى** (۲)

سوم: ثعبان؛ چنان که فرموده: **فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ** (۳)

چهارم: جان؛ چنان که فرموده: **تَهْتَرُ كَأَنَّهُمَا جَانٌّ وَلِي مُدَبِّرًا*** (۴)

هم چنین در آن کتاب است که ابن عبّاس گفته: عصای موسی، یک معجزه نبود، بلکه در آن، هفتاد معجزه بود. پس از آن می گوید: جامع این کتاب را به مطالعه کتب از تفاسیر، تواریخ، قصص و اخبار، به دست آوردم و عمر خود را در آن صرف نمودم، از جمله معجزات آن عصا که در کتب متفرقه مذکور شده اند بیست معجزه به نظر رسیده، آن ها را در این نسخه، در سلک انتظام در آورده، بر آن اشارات غریب و لطایف بدیع متفرع ساختم؛ چنان که به نظر شریف ارباب الباب خواهد رسید و به صنوف تحسین و الوف تزین ایشان، معین مسکین، تشرّف خواهد یافت.

[ذکر معجزات عصای موسی]

معجزه اول: به ثبوت پیوسته که آن عصا دو شعبه داشت. چون موسی علیه السلام به بیابان باز رسید و لشکر زنگبار شام میمنه و میسره عالم را به ظلام عنبرفام، ملبّس به لباس آل عبّاس گرداند، جام گیتی نمای عالم به غبار ظلام، تیره فام گشت، آن دو شعبه، مثال آفتاب و ماه نور و ضیا برافروخت و آن مقدار که چشم کار کرد، به آن نور، منور گشت.

ص: ۴۲۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۱۷؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۲- سوره طه، آیه ۲۰.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۰۷.

۴- سوره نمل، آیه ۱۰؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

معجزه دوم: وقتی موسی آرزومند شراب ناب جنت گشت و خاطر شریفش مایل شیر و انگبین بهشتی بود، دهان مبارک بر آن دو شعبه نهاد؛ از یک شعبه، شیر خالص و از دیگری عسل مصفاً پدید آمد.

معجزه سوم: حضرت کلیم الرحمن، چون آتش عطش در باطن او، مشتعل گشت یا وقتی برای سقایت اغنام، آب خواست، بر سر چاه آمد و آن عصا را به چاه فرو گذاشت، هر چند چاه عمیق بود، آن عصا به مقدار مگاک چاه قد کشید، بلند شد و بر بیرون ظرفی بر مثال دلوی پدید آمد، از آب مملو گشته، از قعر چاه برآمد.

معجزه چهارم: چون موسی علیه السلام محتاج طعام شد و سورت مجاعت در باطن مبارکش ظاهر گردید، آن عصا را بر زمین اشاره فرمود، قوت آن روزش به حصول پیوست.

معجزه پنجم: چون موسی علیه السلام میل میوه داشت، آن عصا را بر زمین فرورد، فی الحال سبز شد، شاخه ها بگسترانید، گل و شکوفه پدید آمد و در همان زمان هر میوه که خاطر مبارکش به آن مایل بود، از آن درخت عالی بخت به کمال رسید.

معجزه ششم: هنگامی که موسی علیه السلام با دشمنی مقاتله کرد، از آن دو شعبه، دو اژدها پدید آمد و به جانب خصم موسی علیه السلام تیر انداخت.

معجزه هفتم: چون موسی علیه السلام قطع مراحل می نمود، اگر در راه سنگ، کوه یا درختی پیش می آمد که گذشتن از آن دشوار بود، عصا را بر آن می زد، فی الحال آن ها از راه او برمی خاست.

معجزه هشتم: به هر دریا، رودخانه یا نهری می رسید که بدون کشتی عبور از آن میسر نمی گشت؛ عصا را بر آن می زد، راه پدید می آمد و گذشتن از آن جا آسان می شد.

معجزه نهم: اگر برای موسی علیه السلام سفری پیش می آمد و در بدایت آن مسافت یا در نهایت آن پیاده رفتن بر ایشان دشوار می شد، بر آن عصا قدم می گذاشت و بر آن سوار می شد؛ مثال برق خاطف به سرعت او را به مقصد می رسانید؛ چنان که احتیاج به تحریک پا نبود.

معجزه دهم: اگر در بیابان، راه بر موسی علیه السلام مشتبه می شد، آن عصا طریق موصل به مقصود را برایش آسان می نمود.

معجزه یازدهم: چون بوی ناخوش و کریهی به مشام حضرتش می رسید، آن عصا را می بویید؛ عطری از آن حاصل می شد و استشمام آن را دافع آن بوی ناخوش قرار می داد.

معجزه دوازدهم: اگر موسی علیه السلام عزیمت راه می کرد و در آن راه قطاع طریق بود، آن عصا با وی به سخن درمی آمد و می گفت از این راه مرو که قطاع الطريق در کمین اند.

معجزه سیزدهم: چون گوسفندانش گرسنه بود، به وسیله آن عصا از درخت برایشان برگ فرومی ریخت، هرچند که آن درخت بسیار بلند بود.

معجزه چهاردهم: اگر مار یا موری از حشرات زمین پیدا می شد، آن عصا همه را از وی دفع می کرد.

معجزه پانزدهم: هر سفری که برای موسی علیه السلام اتفاق می افتاد، جهاز، متاع و مایحتاج سفر خود را بر آن عصا بار می کرد و او را بر گردن خود می نهاد و هیچ گرانی از آن به حضرت موسی علیه السلام نمی رسید.

معجزه شانزدهم: چون موسی علیه السلام به خواب می رفت، آن عصا به نگاهبانی و شبانی گوسفندان وی قیام و اقدام می نمود، تا زمانی که آن جناب از خواب بیدار می گشت.

معجزه هفدهم: هر پنج شنبه، آن عصا از پیش حضرت موسی علیه السلام غایب می گشت و به طواف کعبه معظمه می رفت، از آن جا به مدینه سکینه می آمد؛ آن جا که اکنون مرقد پرنور آن سلطان انبیاست، ده بار به خواجه کاینات صلی الله علیه و اله صلوات می فرستاد و غفران و بخشایش امتان آن حضرت را از خدای تعالی درخواست می کرد.

معجزه هجدهم: چون موسی علیه السلام می خواست بر شهر و ولایتی عبور کند و بر وقایع آن اطلاع یابد، آن عصا را برمی داشت و مثل مرغی طیران می نمود، آن عصا حضرت را بر آن ولایت می برد تا بر احوال و اوضاع آن ولایت مطلع شود.

معجزه نوزدهم: هرچه فرعون در خلأ و ملأ با قوم خود می گفت، عصا،

موسی علیه السّلام را از آن ماجرا آگاه می گرداند، تا این که آن جناب به تدارک آن می پرداخت.

معجزه بیستم: اگر نزد موسی علیه السّلام می آوردند و آن گرم بود؛ چنان که خوردن آن به آسانی دست نمی داد؛ سر عصا را در طعام درمی آورد و آن به حدّ اعتدال بازمی آمد و اگر طعام سرد بود، گرم می شد.

معجزات دیگر در آن عصا بود که متون کتب متداول آن را احاطه ننموده و از چهره استظهار آن ها قناع نگشوده اند و الله المؤید، انتهى.

[بیان در باب عصای موسی]

تنظیر فیه تبشیر ایضا در همان کتاب است که اگر پرسند، چون به موسی علیه السّلام گوسفندانی دادند، او برای ضیافت مراعی از خیانت سباع، می بایست عصایی داشته باشد تا اغنام وی مصون و محفوظ مانند؛ حال ضیافت رعایای خویش و امتان مرحوم را که راعیان «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»^(۱) می باشند، به کدام عصا فایز نموده؟

جواب آن است که شعیب نبی، چون گوسفندان خود را به موسی علیه السّلام سپرده و به صحرای مدین می فرستاد، دانست در آن بیابان سباع و گرگان بسیاری است که در کمین ایشان اند و دسترسی به آن ها را غنیمت می شمردند و انتظار می برند، پس عصایی به موسی علیه السّلام داد تا شرّ سباع آن مراعی را از آن مواشی بازدارد.

هم چنین حضرت احدیّت جلّ و علا که تو را راعی مراعی خود ساخته و مراعات آن ها را بر تو ایجاب فرموده که آن ها عبارت از اعضا و جوارحت هستند و تو را با آن ها در بیابان مدین دنیا و علف زینّ للنّاس حُبّ الشّهوات^(۲) فرستاده؛ به علم ازلی می دانند که گرگان شیاطین در کمین اهلاک رعایای تو هستند، لا بدّ برای دفع وسواس

ص: ۴۳۱

۱- بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۴.

ابالسیه الذی یوسوس فی صدور الناس (۱) عصایی که بتواند عروه الوثقای تو باشد، به تو انعام نموده و آن کلمه طیبیه لا اله الا الله است و هر معجزه ای که از عصای موسی به وجود آمده و مثل آن نیز، از این کلمه طیبیه به ظهور رسیده، بلکه به مراتب بهتر و بیشتر تا این بیست معجزه که از خصایص عصای موسی علیه السلام مرقوم افتاد و نظیر آن را در کلمه توحید مبین می سازم و جام جهان نمایی برای ارباب تحقیق می پردازم.

اول: گفتیم عصای موسی علیه السلام دو شعبه داشت، کلمه توحید نیز دو شعبه دارد؛ یکی اقرار و دیگری تصدیق. آن عصا در شب تاریک روشنی می داد و این عصا در ظلمت آباد منکرات، عارفان را به معروفان آشنایی می دهد.

دوم: آن عصا از یک شعبه خود شیر سفید و از شعبه دیگرش، عسل مصفا می داد و این عصا از شعبه اقرار، شیر شریعت غزای بیضا و از شعبه دیگر عسل مصفا محبت حق تعالی می دهد.

سوم: آن عصا هنگام حاجات رسن می شد و از قعر چاه مغاک آب برمی آورد؛ این عصا در وقت مناجات، از دیده عیناک، آب و از سینه غمناک، آه برمی آورد.

چهارم: موسی علیه السلام چون گرسنه می شد، آن عصا را بر خاک و گل می زد، برایش طعام حاصل می شد؛ بنده گرسنه مانده قرب حق چون این عصا را بر جان و دل زند، به مطلوب واصل می گردد.

پنجم: وقتی حضرت موسی علیه السلام فواکه می خواست آن عصا درختی می شد و به او میوه می داد و این عصا چون بنده به از به خواهد، این شجره طیبیه او را به جانب قدس شیوه می دهد.

ششم: هنگامی که موسی علیه السلام با دشمنان مقاتله می کرد، آن عصا تیر تیب از قندیل جیب، بر گمان لا ریب می نهاد و به سوی دشمن می انداخت و این عصا، چون ابلیس پر تلبیس قصد ایمان کند، ذو الفقار و سر لام الف خود را برکشد و سپر شیطان لعین را به وسیله آن بیندازد.

ص: ۴۳۲

هفتم: اگر کوه یا سنگی عظیم، در راه موسی علیه السّلام پیش می آمد، عصا آن را برمی داشت، این عصا نیز اگر کوه گناه یا سنگ راهی برای بنده پیش آید، از جلوی راه او برمی دارد.

هشتم: چون گذر موسی علیه السّلام بر دریایی می افتاد، آن عصا را بر آن دریا می زد، آب ها از پیش برمی خاست؛ چنان که گردوغبار از قعر دریا برمی آمد، این جا نیز چون گذر بنده بر دریای آتشین دوزخ افتد، این عصا دریای آتش سوزنده را از پیش بردارد که جز یا مؤمن! فانّ نورک اطفأ لهبی.

نهم: اگر راه دور بود، آن عصا مرکب می گشت، موسی علیه السّلام را برمی داشت و به منزل مقصود رساند، این عصا نیز اگر بنده از درگاه اله دور افتد، به قوتِ إِلَيْهِ يَضِيءُ عَدُوَّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ (۱) بنده را از درگاه برداشته، به جانب قدس اله حاضر می گرداند.

دهم: اگر موسی علیه السّلام راه را نمی دانست، آن عصا او را به طریق مستقیم اشارت می نمود، این عصا نیز چون بنده راه نجات را نداند و به حال خود درماند، طریق موصل به مقصود را به وی بنماید و ابواب مسدود را بر روی او بگشاید.

یازدهم: چون مشام حضرت موسی علیه السّلام مکدر می گشت، آن عصا طیبی از عطر جیب به دماغش می گذراند تا مسام مشام وی بدان رایحه مروح می گشت، این عصا نیز چون برای بنده خللی از کید معاصی و زلّات در دماغ پدید آید؛ رایحه ای از مهبّ رحمت به مشام جانش رساند و از نتن معاصی و زلّاتش برهاند.

دوازدهم: آن عصا موسی را از دزدان که راهزنان زمین اند، خیردار می کرد، این عصا بنده را از دزدان شیاطین که راهزنان دین اند، واقف گرداند.

سیزدهم: آن عصا چون مراعی موسی گرسنه می گشت، از درختان برای ایشان برگ فرومی ریخت، این عصا نیز چون رعایای اعضا گرسنه شوند؛ عطایای طاعات و عبادات از درخت نیک بخت، مثل کلمه طیبه کسجهره طیبه اوراق اسواق بر ایشان

ص: ۴۳۳

چهاردهم: آن عصا حشرات زمین را از موسی علیه السّلام دفع می کرد، این عصا موزیات دین را که عبارت از اخلاق ذمیمه اند، از صفات بنده بازمی دارد.

پانزدهم: آن عصا در سفر بر گردن موسی علیه السّلام می نشست و جهاز او را برمی داشت، این عصا بر دل بنده می نشیند و بار گناه را از گردن بنده برمی دارد.

شانزدهم: چون موسی علیه السّلام به خواب می رفت، آن عصا گوسفندان او را شبانی می کرد، این عصا چون بنده به خواب غفلت رود، بنده را پاسبانی می کند.

هفدهم: آن عصا هر هفته یک بار کعبه معظّمه را طواف می نمود؛ به مدینه می رفت و برای امت مرحومه استغفار می کرد، این عصا روزی چندین بار به قلابِ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (۱) بنده را به آستانه کهربایی می برد و گوینده خود را شفاعت می کند.

هجدهم: آن جا وقتی موسی علیه السّلام می خواست ولایتی ببیند، آن عصا، وی را برداشته، بدان ولایت بگذراند، این جا چون بنده بخواهد ولایت عالم ربوبیّه را مشاهده نماید، این عصا دل وی را برداشته، به عرش برد تا سِرِّ الرَّحْمَنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۲) را دریابد.

نوزدهم: آن عصا هرگاه در خلأ و ملأ خبری از فرعونیان از او پوشیده بود، یک یک را به او بیان می کرد، این عصا هرچه در خلوتخانه قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۳) فرعون آفرین با حبیب خود خاتم النبیین گفته، یک یک احکام شریعت و نوامیس دیانت را با بنده در میان نهد.

بیستم: آن عصا طعام گرم موسی علیه السّلام را سرد و طعام سردش را گرم می کرد، این عصا دل بنده را از دنیا سرد و به محبّت خداوند جَلَّ و علا گرم می گرداند.

۱- سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲- سوره طه، آیه ۵.

۳- سوره نجم: آیه ۹.

این جهات مشابهت بین این عصا که کلمه لا اله الا الله است با عصای موسی علیه السلام بود.

[فضیلت توحید بر عصای موسی]

تذیل فیہ تفضیل ایضا در همان کتاب آمده: ای عزیز! عصای موسی علیه السلام اگرچه عزیز بود اما توحید تو که عصای آن، کلمه طیبه لا اله الا الله است از آن عزیزتر است.

بزرگان در وجوه تفضیل کلمه توحید بر عصای موسی علیه السلام چندین وجه ایراد فرموده اند، ما از جمله به بیان ده وجه اقتصار می نمایم:

وجه اول: آن عصا از شعیب به موسی علیه السلام رسیده بود و کلمه توحید از خدای بی عیب به تو رسیده است که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ (۱)

وجه دوم: چنان که فرعون از عصای موسی علیه السلام ترسیده، موسی علیه السلام نیز از عصای خود ترسید، تا آن که خطاب آمد: خُذْهَا وَلَا تَخَفْ (۲) و لکن هیچ کس از کلمه توحید نترسد، بلکه امید همه دردمندان به وی بود که قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ (۳)

وجه سوم: عصای موسی علیه السلام به دلیل سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى (۴) متغیّر و متغیّر می شد ولی توحید تو به دلیل يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ (۵) هرگز متغیّر و متبدّل نمی گردد.

وجه چهارم: الحال عصای موسی علیه السلام میان مردم موجود نیست، ولی نور توحید تو عرصه اجرام علوی و اجسام سفلی را استیفا نموده است.

ص: ۴۳۵

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۸.

۲- سوره طه، آیه ۲۱.

۳- سوره احزاب، آیه ۷۰ و ۷۱.

۴- سوره طه، آیه ۲۱.

۵- سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

وجه پنجم: عصای موسی علیه السّلام شاخه ای از درخت بریده بود و لکن توحید تو درختی است که بیخ آن در دل باشد و شاخه آن به فوق العرش رسیده کَشَجَرَهُ طَيِّبِهِ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۱)

وجه ششم: آن عصا فقط در دست موسی علیه السّلام معجزه می نمود و لا غیر، اما کلمه توحید هر جا که جمال نماید- اگرچه کافر هفتاد ساله باشد- معجزه خود را خواهد نمود که من قال لا- اله الا- الله دخل الجنّة امّا به شروطها که از جمله ولای حضرات ائمه اثنا عشر و اقرار و اذعان به امامت آن حجج الله الملك الاکبر است.

وجه هفتم: عصای موسی علیه السّلام در آن روز زینت از هیبت، چندین هزار نفر را کشت و در عقبی به عذاب مبتلا گردانید، اما کلمه توحید صدها هزار نفر را در دنیا از کشتن برهانید؛ امرت ان اقاتل الناس حتّی يقولوا لا اله الا الله و در عقبی ایشان را از عذاب برهانید که کلمه لا اله الا الله حصنی، فمن قالها دخل فی حصنی و امن من عذابی.

وجه هشتم: عصای موسی علیه السّلام او را در ایام حیات نفع رسانید و چون از دنیا رفت، عصا را در دنیا بگذاشت و خود به بزم قدس خرامید و لکن کلمه توحید این خاصیت را دارد که هرگز از بنده جدا نیست و نفع او در دنیا و آخرت از بنده منقطع نمی گردد که نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ (۲)

وجه نهم: قدّ عصای موسی علیه السّلام ده گز بیش تر نبود و در حجم هم، مقدار درمی بیش نبود، الا ما شاء الله و لکن کلمه توحید قد و قامتی دارد که زمین، آسمان، عرش، فرش، ملک، ملکوت، غیب و شهادت را فرا گرفته، بلی شهبواری است که جولانگاه وی، فضای هوای هویت است.

قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: مَا قَالَ عَبْدٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَدَقًا إِلَّا صَعِدَتْ وَ لَا يَرُدُّهَا حِجَابٌ فَإِذَا وَصَلَتْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى نَظَرَ إِلَى قَائِلِهَا وَ حَقَّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَنْظُرَ إِلَى مُوَحِّدٍ إِلَّا بِرَحْمَتِهِ.

ص: ۴۳۶

۱- سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

۲- سوره فصلت، آیه ۳۱.

وجه دهم: محل عصا دست است که و ما تلمک بيمينک يا موسى (۱) ولی محل توحيد قلب است اولئك كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ (۲) دست از عالم خاک و دل از عالم پاک، آن محل نظر خلق، اين محط نظر حق که ان الله لا ينظر إلى صوركم و اعمالکم و لکن ينظر إلى قلوبکم و نياتکم.

[عصای موسی به چهار نام]

اشاره فيها شباهه و بشاره هم در آن جاست که چون حق تعالی در قرآن مجید عصای موسی علیه السلام را در چهار جا به چهار نام یاد کرد:

اول: عصا که ان القى عصاك* (۳) زیرا متکای موسی بود.

دوم: حیة فاذا هی حیة تسعی (۴) زیرا مرده بود؛ زنده گشت.

سوم: ثعبان ثعبان مبین (۵) زیرا سحر سحره فرعون را به یک دم در کشید.

چهارم: جان تهتر کانه جان* (۶) زیرا سریع السیر بود.

در کلمه توحيد نیز این چهار معنی مندرج است، چرا که او هم متکای اهل اسلام است که و اعتصموا بحبل الله (۷) هم حیة است، زیرا دل مرده را زنده می کند او و من كان ميتا فأحييناه (۸) هم ثعبان است، چون سحر سحره نفس را به یک دم نابود می گرداند که قولوا قولاً سديداً يصلح لكم أعمالكم (۹) و هم جان؛ یعنی سریع السیر

ص: ۴۳۷

۱- سوره طه، آیه ۱۷.

۲- سوره مجادله، آیه ۲۲.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۱۷؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۴- سوره طه، آیه ۲۰.

۵- سوره اعراف، آیه ۱۰۷.

۶- سوره نمل، آیه ۱۰؛ سوره قصص، آیه ۳۱.

۷- سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۸- سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۹- سوره احزاب، آیه ۷۰ و ۷۱.

است، زیرا به یک طرفه العین از نزد بنده به مقام قرب باری تعالی متصاعد می گردد که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ (۱)

[عصای حضرت آدم نزد حضرت] ۲ نجمه

اشاره

بدان دوّمی از مواریث انبیا که هنگام ظهور نزد حضرت بقیّه اللّه می باشد، عصای حضرت آدم علیه السّلام است؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است که وقتی حسنی با عسکر خود وارد کوفه شود، او با حضرت بقیّه اللّه در میان دو لشکر بایستند، پس حسنی به حضرت عرض نماید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّ تو رسول خدا کجاست؟ سپس یک یک مخصوصات آن حضرت را اسم می برد، تا آن که حضرت صادق علیه السّلام می فرماید: آن گاه حضرت قائم علیه السّلام جوال یا مانند آن را حاضر نماید که به آن سفت می گویند و آن چه او خواسته باشد، در آن است.

مفضل گفت: ای آقای من! همه آن ها در سفت است؟

فرمود: بلی، و اللّه! و ترکه جمیع پیغمبران، حتّی عصای آدم در آن است. (۲) الحدیث

محتمل است این عصای موسی علیه السّلام همان عصای آدم باشد؛ چنان که در کتّاف مطابق این احتمال، خبری نقل نموده که عصاهای انبیا نزد شعیب جمع شده بود، بعد از این که دخترش را به موسی علیه السّلام داد و شبانی گوسفندان خود را به او محوّل نمود، شب هنگام به او فرمود: در این خانه رو و یکی از آن عصاها که در آن است، بردار!

موسی به اندرون خانه آمد و عصایی که آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود و به میراث از انبیا به شعیب رسیده بود؛ برداشت. چون شعیب مکفوف بود، آن را به

ص: ۴۳۸

۱- سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۶-۱۴.

دست مس کرد و دانست عصای آدم است، گفت: این را بنه و دیگری را بردار!

موسی علیه السلام هفت نوبت به آن خانه آمد و همین عصا به دستش آمد. شعیب دانست وی شایسته آن است. آن را به موسی علیه السلام تفویض نمود و چون عصا را به او داد، گفت: ای موسی! چون به مفرق الطریقین برسی، دو راه پدیدار آید، بر دست چپ برو! اگرچه در دست راست بیشتر گیاه باشد، چون در آن مرغزار، ازدهای عظیمی هست که مرد را با چهارپا فرومی برد.

موسی علیه السلام چون به آن جا رسید، گوسفندان به جانب راست میل کردند و می دویدند، موسی علیه السلام هرچه خواست آن ها را بازگرداند، نتوانست، پس بالضرورت بر اثر ایشان رفت، مرغزاری دید که در آن گیاه بسیار رسته بود، گوسفندان به چرا مشغول شدند و موسی علیه السلام به جهت تعب بسیار، همان جا بخفت و عصا را بر زمین فرو برد، ازدها آمد و آهنک گوسفندان کرد، عصا جانوری گشت، با او برآویخت و او را کشت.

موسی علیه السلام از خواب برخاست، عصا خون آلوده و ازدها کشته شده بود؛ شادمان شد، آمد و به شعیب خبر داد. شعیب به دختر خود گفت: شوهر تو پیغمبری خواهد بود که برای او در این عصا شأنی عظیم باشد. چون شعیب دانست موسی علیه السلام، مرتبه ای عظیم نزد حق تعالی دارد و برکت و یمن قدم و حسن رعایت او را در گوسفندان دید، خواست به وی احسانی نماید، گفت: ای موسی! هر بچه ای از گوسفندان که امسال، ابلق؛ یعنی سیاه و سفید به وجود آید، به تو عطا کردم. حق تعالی در خواب به موسی علیه السلام وحی کرد:

این عصا را بر آبی زن که گوسفندان از آن می خورند!

موسی عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آب خوردند. نتایجی که آن سال از ایشان حاصل شد، همه ابلق بودند. شعیب چون دید همه نتایج گوسفندان، آن سال ابلق به وجود آمدند، دانست این روزی است که حق تعالی به وی داده، پس همه را به وی تفویض کرد.

در تفسیر منهج الصادقین بعد از ذکر آن چه ما از کشف نقل نمودیم؛ گفته: در

روایتی دیگر از یحیی بن سلام، مروی است که شعیب گفت: هر سخله که به لون مادر خود نباشد، آن را به تو دادم، پس موسی علیه السّلام به طریق الهام در خواب، عصا را بر آب زد و گوسفندان از آن آشامیدند، تمام اولاد آن ها برخلاف شکل امّهات خود به وجود آمدند و شعیب همه را تسلیم موسی علیه السّلام فرمود.

چنان که محتمل است به قرینه ذکر عصای موسی علیه السّلام در حدیث مفضل بعد از ذکر عصای حضرت آدم و به قرینه اخبار دیگر؛ عصای موسی علیه السّلام غیر از عصای آدم باشد.

در منهج آمده: چون جناب شعیب، صفورا را به عقد موسی علیه السّلام در آورد و صداق او را شبانی گوسفندان خود قرار داد و موسی علیه السّلام با صداق مذکور، قبول شرط نمود؛ به شعیب گفت: چرا که مرا به شبانی نصب کرده ای، عصایی به من ده تا گوسفندان را برانم و سباع را از آن ها دفع نمایم!

شعیب به دختر خود گفت: در فلان خانه برو، چند عصا هست، یکی را بیاور و به موسی علیه السّلام بده! دختر رفت، عصایی برداشت و بیاورد، شعیب آن را دید و گفت: این عصا را بگذار و عصای دیگری بیاور!

دختر عصا را پس برد و بنهاد، اما تا خواست دیگری را بگیرد، همان عصا به دستش آمده، آورد.

شعیب فرمود: این همان است و سه بار این صورت به این طریق واقع شد. نوبت سوّم، دختر گفت: به خدا سوگند! من قصدا این را بر نمی گیرم، هر نوبت که می خواهم عصای دیگری بگیرم، این عصا به دستم می آید. شعیب آن را گرفت و به موسی علیه السّلام داد، چون موسی علیه السّلام به شبانی رفت، شعیب از دادن آن عصا پشیمان شد و گفت: روزی مردی این عصا را به من ودیعت داده، جایز نیست آن را به کسی بخشم.

سدی گفته: صورت چنان بوده که روزی فرشته ای به صورت مردی برآمد، آن عصا را نزد شعیب نهاد و برفت. پس شعیب برخاست و از عقب موسی علیه السّلام روان شد تا عصا را از او بستاند.

موسی علیه السّلام گفت: ای شعیب! این عصا لایق و مناسب حال من است و خاطر من بسی به

آن تعلق گرفته، نمی توانم با خود قرار دهم که آن را ردّ کنم، لذا هر دو ائتفاق کردند اوّل کسی که پدید آید، او را حکم سازند تا آن چه وی به آن قرار دهد، عمل نمایند.

حق تعالی فرشته ای را بر صورت مردی فرستاد، چون او را دیدند، گفتند: میان ما حکم باش و صورت حال را به او گفتند.

وی گفت: حکم من آن است که عصا به کسی اولی است که آن را از زمین بردارد.

آن گاه عصا را از ایشان بستد، بر زمین نهاد و به ایشان گفت: بردارید! شعیب هرچه خواست بردارد، نتوانست؛ موسی آن را از زمین برداشت و بر دوش نهاد. حکم حکم نمود که این عصا برای تو است.

سپس موسی علیه السّلام رفت و آن عصا با او ماند.

از ابو صالح و او از ابن عبّاس نقل کرده: شعیب خانه ای داشت که هیچ کس در آن جا نمی رفت مگر وی و دختری که زن موسی علیه السّلام شد. در آن خانه، سیزده عصا بود و شعیب یازده پسر داشت، به هر کس که بالغ می شد، می گفت: برو و عصایی از آن بردار! او می رفت که یکی از آن ها را بردارد، آتشی می آمد و آن پسر را می سوزاند تا این که جمله هلاک شدند. چون به دختر گفت: برو و عصا بیاور! او رفت و عصای نیکوتر آورد و هیچ آفتی به وی نرسید.

گفت: ای دختر! تو را بشارت باد که شوهرت پیغمبر خواهد شد و در این عصا امری عظیم برای او رخ نماید که مشهور عالم شود و به جهت آن، بسی مردم در دایره اسلام در آیند.

[نفع دست گرفتن عصا]

بیان کجمع الحصا و اعلان بنفع العصا بدان در شریعت مطهر اسلامی، اِتّخاذ عصا و در دست گرفتن آن، از سنن اکیده است و اخبار کثیری بر این معنی از حضرت رسول مختار و حضرات ائمه هشت و

چهار علیهم السلام عزّ صدور یافته، از جمله در تفسیر منهج از تفسیر مجمع البیان (۱) نقل نموده:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: تَعَصَّوْا فَاِنَّهَا مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ؛ عصا به دست گیرید که از سنت پیغمبران است که مرسل بودند.

نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرمود: حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند: هر که به جهت سفر از خانه بیرون رود و با او عصای بادام تلخ باشد و هنگام توجه به سفر خود، آیه وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ؛ (۲) را تا قوله تعالى: وَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (۳) تلاوت کند، حق تعالی او را از هر درد و ضرر رساننده ای، از هر دزدی تعدی نماینده و از حدّ درگذرنده ای و از هر جانور نیش دارنده ای ایمن کند، تا آن که به منزل خود رجوع کند و با او هفتاد و هفت فرشته باشد که پیش و پس او را احاطه نمایند و برایش استغفار کنند تا به منزل، معاودت نماید و عصا را از دست بنهد.

ثعالبی در ثمار القلوب از جاحظ نقل نموده که گفته: چنین کسی چنین یارایی دارد که احاطه خود را در معنی کلام حضرت موسی علیه السلام ادعا نماید که درباره عصای خود به باری تعالی عرضه داشت: وَ لِي فِيهَا مَأْرِبٌ أُخْرَى (۴) مگر به تقریب ذهن و ذکر آن چه از منافع آن به خاطرش خطور کند و لکن من جمله ای از موارد را ذکر می کنم که در آن ها حاجت به عصا نمایان و مشهود است. از جمله آن موارد این است که عصا برای دفع گزند مار و عقرب و گرگ و شتری که هیجان شهوت او را دریافته باشد و غیر آن از فحول هایچه دیگر، برداشته می شود پیرمرد، مریض و کسی که یک پای او قطع شده و یا آن که اعرج باشد بر آن تکیه می کند؛ در این هنگام عصا، قائم مقام پای دیگر است و برای انسان نابینا به منزله کسی است که دست او را می گیرد و راه می برد، به وسیله آن تنور آتش را به هم می زند که خاکستر از روی آتش های آن برطرف شود، برای کوفتن

ص: ۴۴۲

۱- تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۴.

۲- سوره قصص، آیه ۲۲.

۳- سوره قصص، آیه ۲۸.

۴- سوره طه، آیه ۱۸.

گج، ساروج، حشیش و کنجد آلت است، برای ریختن برگ از درخت، نافع و برای مکاری و پیاده رو و در راه رفتن آن ها معین است، باعث استقامت مفلوج و مانع شدن او از اعوجاج در سیر می شود و موجب نگاهداری محموم از ارتعاشی است که هنگام تب در بدن او می باشد. برای مرکوب به منزله تازیانه است و برای مسافر نافع می باشد به این صورت که یک طرف آن را در دسته توشه دان یا حلقه آن داخل کند و آن را به دوش کشد و سبب سهولت حمل ثقیل باشد به این که آن را در زیر آن فروبرده، یک سر آن را خودش و طرف دیگرش را کس دیگری گرفته و آن را حمل نمایند.

نیز در وقت فروبردن آن به دیوار به منزله میخ است و برای کسی که آن را مثل درخت به زمین نشانیده باشد، به مثابه قبله است و هرگاه آن را به زمین فروبرده، پرده مانندی بر بالای آن بکشانند؛ وزانش وزان سایبان است و اگر آهنی تیز بر یک طرفش نصب کنند، به منزله تیر است و اگر آهنش زیادتر باشد، به مثابه نیزه می گردد. ترجمه کلام جاحظ تمام شد.

این ناچیز گوید: چون جاحظ ظاهرین بوده و چشم باطن او را رمد رسیده، لذا از بهترین منافع عصا و برترین فواید آن غفلت نموده و آن مذکر بودن انسان برای سفر آخرت است؛ چنان که آن شاعر با حال، مترنم به این مقال است.

حملت العصا لا الضعف اوجب حملها***علی و لا ائی تحیت من کبر

و لکننی الزمت نفسی حملها***لا علمها ائی مقیم علی سفر

من عصا را حمل نمودم نه به واسطه آن که ضعف باعث حمل نمودن آن شده باشد و نه به جهت پیری و انحنا و لکن به درستی که من حمل آن را بر نفس خود الزام نمودم تا این که به نفس آگاهی دهم من مسافر؛ یعنی به سوی سرای آخرت و دنیا به مثابه مسافتی است که مسافر آن را طی و سیر می کند.

ختمام به اهتمام بدان اصحّ روایات در خصوص عصای موسی علیه السلام، آن چیزی است که عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده؛ چنان که در منهج است که آن بزرگوار گفت:

«كانت عصا موسى قضيب آس من الجنة أتاه به جبرئيل لما توجه تلقاء مدین» (۱) عصای موسی شاخه ای از درخت مورد بهشت بود که هنگام توجه موسی علیه السلام به مدین، جبرئیل آن را به وی داد و از این جهت خوارق عادات از آن ظاهر می شد.

[سنگ حضرت موسی (علیه السلام) نزد حضرت (عج) ۳ نجمة]

اشاره

بدان در زمان ظهور حضرت بقیه الله - عجل الله فرجه الشریف - سومین چیزی که از موارث انبیا با آن جناب هست، سنگ حضرت موسی علیه السلام است که در این آیه مبارکه از قرآن مجید و فرقان حمید ذکر شده: **وَ إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (۲)** و اخبار در بودن این سنگ در وقت ظهور آن جان جهان در خدمت آن امام عالمیان بسیار است.

از جمله خبر باقری است بنا بر آن چه علامه مجلسی در بحار (۳) از غیبت شیخ نعمانی (۴) و او به اسناد خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون حضرت قائم علیه السلام می خواهد ظهور نماید، با بیرق رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتری سلیمان و سنگ و عصای موسی علیه السلام ظهور می کند، بعد از آن به منادی خود امر می فرماید که ندا کند کسی با خود توشه راه از خوردنی و آشامیدنی بر ندارد، وقتی منادی حضرت، این

ص: ۴۴۴

۱- بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۲۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۱.

۴- الغیبه، ص ۲۳۸.

گونه ندا نماید؛ بعضی از اصحاب او خواهند گفت: آن حضرت می خواهد ما و چهارپایانمان را از گرسنگی و تشنگی هلاک نماید.

سپس آن حضرت به راه می افتد و ایشان نیز با آن بزرگوار همراه می شوند، در اول منزلی که فرود می آیند، آن سنگ را نصب می نماید و از آن خوردنی و آشامیدنی و علف بیرون می آید، پس خود ایشان و چهارپایانشان می خورند و می آشامند، تا آن که در پشت کوفه در نجف اشرف فرود می آیند و حضرت نزول اجلال می فرمایند، انتهی.

[بیان سنگ حضرت موسی (علیه السلام)]

غصون کثیره الثمر فی شئون لهذا الحجر در تفسیر منهج است که حجر موسی علیه السلام سنگی مربع و به بزرگی سر آدمی بود که حق تعالی آن را از بهشت برای موسی علیه السلام فرستاده بود و گوید: موسی علیه السلام آن سنگ را از زمین طور برداشته بود و با خود داشت یا آدم آن را از بهشت، اهباط کرده و از طریق ارث به دست شعیب افتاده و شعیب آن را با عصا به موسی علیه السلام داده بود.

در روایتی وارد شده: آن سنگی بود که موسی علیه السلام هنگامی که می خواست غسل کند، جامه خود را بر بالای آن می نهاد و آن سنگ جامه آن جناب را از بنی اسرائیل می گریزانید، چون بعضی از آن ها گمان می کردند موسی علیه السلام علمت ادره دارد که باد فتق است و درصدد آن بودند که جامه او را در وقت اغتسال بردارند تا برهنه از آب بیرون آید، عورتش منکشف و او رسوا گردد. جبریل به موسی علیه السلام گفت: این سنگ را بردار که در آن وقت غریب و عجیب مودع است.

در خبری آمده: بنی اسرائیل در وقت سفر به موسی علیه السلام گفتند: ممکن است به زمینی برسیم که در آن سنگ نباشد و ما به آن احتیاج داشته باشیم، پس موسی علیه السلام سنگی را در میان بار دراز گوش خود نهاد و در حین نزول، چون بر آن عصا می زد، چشمه آبی روان می شد و هنگام کوچ چون بر آن عصا می زد، خشک می شد. بنی اسرائیل گفتند: اگر عصای موسی علیه السلام گم شود، ما از تشنگی هلاک خواهیم شد.

حق تعالی به موسی علیه السلام وحی کرد: عصا را بر آن سنگ مزن و به آن امر کن آب از آن جاری شود، بی آن که عصا بر آن واقع شود تا قوم تو از آن عبرت گیرند. گویند آن سنگ از رخام بود، طول آن، مطابق قامت موسی علیه السلام ده گز و عصا نیز ده گز بود، از مورد بهشت بود و دو شعبه داشت، در شب تاریک آن دو شعبه به مثابه آفتاب مشتعل و روشن بودند، نامش علیق بود؛ موسی آن را بر حمار خود می نهاد و هنگام نزول به دست می گرفت و همین عصا بود که ازدها شد.

از ابو بکر و راق نقل است که آن سنگی سست بود که از دوازده رخنه آن آب عذب بیرون می آمد و چون از آن مستغنی می شدند، بار دیگر بر آن عصا می زد و آب منقطع می گشت، هر روز، شش صد هزار مرد را آب می داد. همه ایشان غیر از چهارپایان و معسکر، دوازده میل بود.

گویند: آن سنگ، چهار روی داشت از هر روی سه چشمه روان می شد و هر جدول آن دوازده جدول، مخصوص به سبطی از اسباط بود؛ چنان چه باری تعالی فرمود: فَأَنْفَجَرْتُمْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ (۱)

تأویل جلیل فی هدایه السیّداء للحضینی باسناده عن جابر الجعفی قال سیّدی الباقر محمد بن علی علیه السلام فی قول الله عزّ و جلّ. وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (۲) الآية، قال: انّ قوم موسی لما شکوا الجذب و العطش استسقوا بموسی فاستسقی لهم فسمعت ما قال الله لهم و مثل ذلك ما قال المؤمنون إلی جدی رسول الله صلی الله علیه و اله فقالوا له: یا رسول الله! تعرّفنا من الأئمّه من بعدک فما مضی نبیّ الّا و له وصیّ و ائمّه من بعده و قد علمنا انّ علیّا وصیّک فمن الأئمّه من بعده فأوحی الله انّی قد زوجت علیّا بفاطمه فی سمائی تحت ظلّ عرشی و جعلت جبرائیل خطیبا لها و میکائیل و کیلها و اسرافیل القابل عن علیّ و امرت شجره طوبی فنثرت علیهم لؤلؤ الرطب و الدرّ و الیاقوت و الزّبرجد الأحمر و الأصفر و مناشیر

ص: ۴۴۶

۱- سوره بقره، آیه ۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶۰.

مخطوطه بالتور فيها امان الملائكه من سخطى و عذابى فثثار فاطمه تلك المناشير فى ايدى الملائكه يفتخرون إلى يوم القيمة و جعلت نحلتهما من على و نحلتهما عنى خمس الدنيا و ثلثى الجنه و جعلت نحلتهما فى الأرض اربعة انهار الفرات و نيل مصر و سيحان و جيحان فروجهما، أنت يا محمدا! بخمس مائه درهم تكون اسوه بها لأمتك بابتك فإذا زوجت فاطمه من على فعلى العصا و فاطمه الحجر يخرج منها احد عشر اماما من صلب على يتم اثنى عشر اماما بعلى حيوه لأمتك تهتدى كل امه بامامها فى زمنه و يعلم كل قوم كما علم قوم موسى مشربهم فهذا تأويل هذه الآية و كان بين تزويج على عليه السلام بفاطمه فى السماء و تزويجها فى الأرض أربعون يوما. (١)

تأويل عليل

فى روح البيان نقلا عن التأويلات التجميه الأشاره فى تحقيق الآية اى آيه و إذ استسقى موسى لقومه (٢) الآية، انّ الروح الأنسانى و صفاته فى عالم القلب بمثابه موسى و قومه و هو يستسقى ربه ليرويها من ماء الحكمة و المعرفه و هو مأمور بضرب عصا لا اله الا الله و لها شعبتان من التفى و الأثبات تتقدان نورا عند استيلاء ظلمات صفات النفس و قد حملت من جنه حضره الغزه على حجر القلب الذى كالحجاره أو اشد قسوه فانفجرت منه اثنى عشره عينا من ماء الحكمة لأن كلمه لا اله الا الله اثنى عشر حرفا من كل عين قد علم كل سبط من اسباط الصيفات الأنسانيه و هم اثنى عشر سبطا من الحواس الخمس الظاهره و الحواس الخمس الباطنه و القلب و النفس و لكل واحد منهم مشرب من عين حرف من حروف الكلمه قد علم مشربه و مشرب كل واحد حيث ساقه رائده و قاده قائده فمشرب عذب فرات و مشرب ملح اجاج فالنفوس ترد مناهل المنى و الشهوات و القلوب تشرب من مشارب التقى و الطاعات و الأرواح تشرب من زلال الكشوف و المشاهدات

ص: ٤٤٧

١- ر. ك: نواذر المعجزات، صص ٩٢-٩١.

٢- سورة بقره، آيه ٦٠.

و الأسرار تروی من عیون الحقایق بكأس تجلی الصّیفات عن ساقی و سقاھم ربّهم شرابا طهورا شراب الأضمحلال فی جنب الذات كلوا و اشربوا كل واحد من رزق اللّٰه بأمره و رضاه و لا تعثوا فی الأرض مفسدین بترك الأمر و اختیار الوزر و بیع الدین بالدنیا و ایثار الآخره علی الأولى و اختیارهما علی المولی.

[منكرين معجزات ائمه (عليهم السلام)]

دفع استعجاب و رفع استغراب بدان کسی که منکر این گونه معجزات می شود، لا بدّ از فرط جهل او به خدای تعالی و از قلت تدبّر او در عجایب صنع آفریدگار است، چون هرگاه ممکن باشد بعضی احجار بالخاصیّت، حلق شعر و جذب آهن کند- چنان که هر دو این ها مشهود خلایق است- پس ممتنع نیست حق تعالی حجری صغیر خلق کند که از زیر زمین، جذب آب و یا از جوانب خود، جذب هوا کند و به قوّه تبریدی که در آن مودع باشد، آن را آب گرداند.

[سنگ حضرت موسی و تکلم آن]

تنویر فی تنظیر بدان در خبری؛ چنان چه در منهج است، در ابتدای امر حجر موسی علیه السّلام چنین وارد شده: موسی علیه السّلام در بعضی راه ها به سنگی بگذشت، آن سنگ با او به سخن درآمد که مرا بردار! به تو و اصحابت بسیار فایده خواهد رساند، موسی آن را برداشت، چون قوم از او آب خواستند، حق تعالی فرمود: اضرب بِعَصَاكَ الْحَجَرَ* (۱)

این ناچیز گوید: نظیر این سنگ در تکلم نمودنش با این پیغمبر، در کتب احادیث و اخبار، بسیار وارد شده و ما از جمله به ذکر یک مورد از آن ها اکتفا می نماییم و آن، تکلم نمودن آن سه سنگ با داود پیغمبر در قضیه قتل جالوت است.

ص: ۴۴۸

۱- سوره بقره، آیه ۶۰؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

چنان که در تفسیر قمی (۱) است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: قبل از محاربه طالوت با جالوت، خداوند عزّت به شموئیل وحی فرستاد: قتل جالوت بر دست مردی شبان باشد که زره موسی بر قامت او راست آید و از اولاد لاوی بن یعقوب باشد. آن داود بن ایشا بود، ایشاده پسر داشت که کوچکترین آن ها داود بود، چون حق سبحانه و تعالی به طالوت پادشاهی بر بنی اسرائیل داد و به جهت حرب با جالوت، لشکر را جمع کرد، شخصی را نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر گردان! ایشا پسران خود را به مجلس طالوت آورد، هر کدام که زره می پوشید، مساوی قامتش نبود؛ نسبت به بعضی کوتاه و نسبت به بعضی دیگر دراز بود.

طالوت به ایشان گفت: فرزند دیگری داری؟

گفت: آری، پسری کوچک دارم که همراه رمه می باشد و آن ها را می چراند.

طالوت گفت: او را بیاور! ایشا آمد و به او گفت: طالوت تو را می طلبد. داود فلاخن را در میان بسته، متوجه طالوت شد. در اثنای راه، سه سنگ افتاده بود، به آواز آمدند که ای داود! ما را با خود نگاه دار که از ما فایده بسیار به تو خواهد رسید! داود آن ها را برگرفت، او بسیار شدید البطش و شجاع و قوی هیکل بود. نزد طالوت آمد، طالوت زره موسی علیه السلام را بر او پوشانید، بر قد و قامت او راست آمد، نه دراز بود و نه کوتاه، سپس طالوت او را به لشکرگاه خود آورد.

شیخ ابو الفتوح در تفسیر چنین آورده: داود چون در راه می آمد که نزد طالوت آید، سنگی با او به سخن آمد که ای داود! مرا بردار! خدای تعالی هلاک جالوت را در من به ودیعت نهاده. آن را برداشت، پس سنگ دیگر رسید و هم چنین گفت، آن را نیز برداشت و همه را در توبره نهاد، تا زمانی که جالوت اسلحه بر خود راست کرد، بر فیل نشسته، مبارز طلب نمود. طالوت اسبی نیکو و سلاحی تمام برای داود حاضر کرد، او پوشید و سوار شد و پاره ای راه رفت.

مردم گفتند: این کودک است، چگونه می تواند با جالوت کارزار کند؟

ص: ۴۴۹

داود باز گشت و گفت: ای ملک! صلاح نیست به این سلاح با جالوت جنگ کنم.

مرا بر حالت و هیأت خود باز گذار! این حال برایم بهتر است.

طالوت گفت: اختیار داری.

داود پیاده شد، توبره در گردن کرد، فلاخن در دست گرفت، رو به میدان نهاد و در برابر جالوت است، جالوت چون او را دید، در چشمش بسیار حقیر نمود، بر سبیل استهزاء و سخریه گفت: تو به قتال من آمده ای؟

گفت: بلی! طالوت گفت: همین ساعت گوشت تو را طعمه ددان می کنم.

داود به سخن او التفات نکرد، دست در توبره کرد، یک سنگ بیرون آورد، در فلاخن نهاد و گفت: به نام خدای ابراهیم، چون دؤم را در آن نهاد، گفت: به نام خدای اسحاق و سنگ سوم را که در آن نهاد، گفت: به نام خدای یعقوب و فلاخن را گرد سر بگردانید و بینداخت. حق سبحانه، هر سه سنگ را یکی گردانید و به باد امر کرد آن سنگ را ببرد، سنگ به میان خود جالوت آمده، فرورفت، از سر و گلو و شکم وی بگذشت و از مقعدش بیرون رفت. داود آمد، پاهای جالوت را گرفت، کشید و نزد طالوت آورد. مسلمانان شاد شدند و داود را دعا کردند و الله المعین.

[اخبار سنگ حضرت موسی (علیه السلام)]

اخطار الی مختار بدان ظاهر، بلکه صریح احادیث و اخباری که درباره حجر موسی علیه السلام وارد شده، این است که آن حجر معین معلومی بود؛ چنان که لفظ الحجر هم که در قرآن است، در قول باری تعالی که می فرماید: **فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (۱)** بنابراین که الف و لام آن برای عهد باشد، مفید تعیین و تشخیص است.

و لکن مختار بعضی از مفسرین عامه، آن است که الف و لام در آن برای جنس است نه عهد؛ یعنی عصا را بر هر سنگی که خواهی بزن! و گفته این در حجّت و آیین در

ص: ۴۵۰

قدرت اظهر است، چرا که اخراج ماء به ضرب عصا بر جنس حجر، هر حجری که باشد؛ ادلّ بر ثبوت نبوت موسی علیه السلام از اخراج ماء از حجری معین و مخصوص می باشد، چون احتمال می رود توهم شود این خاصیت که اخراج ماء است، در این حجر مخصوص است؛ مثل خاصیت جذب حدید در حجر مغناطیس.

از فاضل کاشانی عجب است که با این که خود از اعظام علمای شیعه اثنا عشریه است که آن ها اعتقاد دارند آن حجری مخصوص و معین است که در سفظ امام عصر می باشد و آن را در وقت ظهور به حسنی ارائه می فرماید؛ در تفسیر منهج الصادقین بعد از نقل این قول، گفته. این قول اظهر در حجت و ابین در قدرت است مگر آن که گفته شود این فرمایش از ایشان نیست، بلکه از تتمه کلام بعضی از مفسرین عامه است که ایشان کلام او را نقل فرموده اند.

کیف کان ممکن است در جمع میان آن چه از احادیث و اخبار از تشخص و تعیین آن معلوم می شود با مختارین بعضی، گفته شود: در اول استسقای قوم از موسی علیه السلام آن جناب عصا را به هر سنگی که می زده، ماء اخراج می نموده و پس از این که این معجزه برای جنابش نزد قوم، ثابت و محقق شد، آن گاه حجری معین را اختیار فرموده باشد که الحال نزد حضرت ولی امر - عجل الله تعالی فرجه - است.

[بیان قرطبی از انفجار ماء]

برقان فیها فرقان اول: قرطبی در تفسیر (۱) خود آورده: آن چه از انفجار ماء و نبع آن از میان انگشتان حضرت خاتم النبیین وارد شده، در مقام اعجاز اعظم از نبع ماء از حجر موسی علیه السلام است، چرا که ما مشاهده می کنیم شبانه روز آب هایی از میان سنگ ها نبعان می نماید و لکن این معجزه پیغمبر ما که نبعان ماء از میان اصابع شریفش باشد از هیچ یک از پیغمبران پیش از آن جناب وقوع نیافته، زیرا معهود نیست آب از میان گوشت و خون

ص: ۴۵۱

نبعان نماید و خارج گردد.

دوم: وقتی بنی اسرائیل محتاج آب شدند، نزد موسی علیه السّلام آمده از حضرتش آب طلب کردند و چون به بقل، قنّاء، قوم، عدس، بصل و سایر مأكولات محتاج شدند، به خدمت جنابش آمده، از ایشان آن ها را طلب نمودند؛ به خلاف امت مرحوم، چون خداوند درباره ایشان عنایت فرموده و در وقت احتیاج ایشان، آن ها را به پیغمبرشان محوّل نفرموده، بلکه فرمود: و اسئلوا الله من فضله و قال ادعونی استجب لکم.

اشاره فیها بشاره

در روح البیان آمده: موسی علیه السّلام به خواهش قوم خود، از باری تعالی، آب و عیسی علیه السّلام به خواهش قوم خود از باری تعالی مائده طلب نمود، و لکن پیغمبر ما صلی الله علیه و اله از خداوند مغفرت و بخشایش ما را طلب فرمود: وَ اسئَلُوا لِدُنْبِكُمْ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۱)

پس چنان که باری تعالی آن دو پیغمبر را در چیزی اجابت فرمود که قوم حضرت از او سؤال نمودند؛ اگر نبی ما را در آن چه درباره ما از خداوند سؤال نموده، اجابت فرماید و آن سؤال هم به امر خود باری تعالی بوده که آن، مغفرت است؛ غریب و عجیب نباشد.

کلام کالمسک فی الختام

در منهج از تفسیر اهل بیت علیهم السّلام نقل نموده: چون تشنگی بر بنی اسرائیل غالب می شد و به هلاکت نزدیک می شدند، موسی دست به دعا برمی داشت و می گفت:

اللّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ بِحَقِّ عَلِيِّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِحَقِّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ وَ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَ بِحَقِّ عَتْرَتِهِمْ وَ خَلْفَائِهِمْ سَادَةِ الْأَرْكَانِ كَمَا أَنَّ تَشَنُّعَ جِغَرِ خُودِ رَا آبِ دَهِي، سِپَسِ بَرِ آبِ سَنَكِّ عَصَا زَدَه، آبِ جَارِي مِي شَد، اَنْتَهِي.

ص: ۴۵۲

اشاره

بدان چهارمی از موارث انبیا که هنگام ظهور و خروج آن بزرگوار نزد حضرت بقیه الله است تابوت سکینه می باشد؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل بن عمر است که آن حضرت از جمله چیزهایی که از موارث انبیا از سقط بیرون می آورد و به حسنی نشان می دهد، تابوت است که بقیه آن چه از آل موسی و آل هارون ماند در آن است که ملائکه برمی دارند. الحدیث

در تفسیر منهج آمده: اهل تواریخ و آثار و اکثر مفسّران آورده اند که حق سبحانه این تابوت را به آدم فرستاد و در آن صورت پیغمبران و خانه های ایشان تا پیغمبر آخر الزمان بود و صورت خانه او از یاقوت سرخ بود، آن حضرت نشسته بود و اهلیت و اصحابش گرداگرد او به خدمت ایستاده بودند، جوانی پیش او شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته بود: هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عند الله؛ این برادر و پسر عم او و مؤید به نصرت از جانب حضرت عزت است و فردای قیامت، نورانیت او بر آفتاب غلبه کند. این تابوت در طول سه گز، در عرض، دو گز از چوب شمشاد و در زر گرفته بود، آن تا هنگام وفات نزد آدم بود؛ آن را به شیث سپرد و شیث آن را به ولد خود داد و هم چنین به یکدیگر می رساندند تا به ابراهیم علیه السلام رسید، از ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام انتقال یافت و اسماعیل علیه السلام آن را به پسر خود قیدار سپرد.

اولاد اسحاق علیه السلام با او منازعه کردند و گفتند: چون نبوت از میان شما بیرون رفته، آن را به ما دهید.

قیدار گفت: این وصیت پدر من است، آن را به کسی ندهم و چون خواست سر تابوت را بگشاید، نتوانست.

منادی آواز داد: ای قیدار! نمی توانی سر این تابوت را بگشایی و تو راهی بر این نداری، زیرا غیر پیغمبر نمی تواند این را بگشاید.

آن گاه تابوت را نزد پسر عمّت ببر که یعقوب اسرائیل است و بدو سپار! وی

برخواست، تابوت بر گردن نهاده، از زمین حرم متوجه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود.

چون قیدار نزدیک او آمد، از تابوت صریر و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید و به فرزندان گفت: به خدا سوگند! قیدار آمده و تابوت آورده، برخیزید تا به استقبال او بیرون برویم. همه برخاستند و متوجه قیدار شدند. تا چشم یعقوب بر قیدار افتاد، بگریست، با او معانقه کرد و گفت: ای قیدار! چه شده که رویت زرد گشته و تنت این مرتبه ضعیف و نزار شده؛ دشمن یا مصیبتی به تو رسیده و یا آن که معصیتی از تو صادر گشته که چنین متغیر اللون شده ای و صفا و طراوتی که در جبین اسماعیل بود، از تو زایل گشته؟

گفت: نوری که در پیشانی من بود به رحم زوجه ام منتقل شد که زنی عربیه جرهمیه و نامش غاصره است.

یعقوب گفت: بَخ بَخ شرفا بمحمد صلی الله علیه و اله لم یکن الله لیخرجه الّا فی العریّات الطاهرّات؛ حق تعالی او را بیرون نیارد مگر از زنان عربی که پاک و پاکیزه باشند. ای قیدار! به تو بشارت می دهم که دیشب، غاصره، زوجه ات، پسری آورده.

قیدار گفت: از کجا دانستی، حال آن که تو در زمین شامی و او در زمین حرم است؟

یعقوب گفت: چون دیشب دیدم درهای آسمان را گشودند و فرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت و رحمت را نازل می ساختند و نوری از میان آسمان و زمین دیدم که بر نور ماه غلبه کرده بود؛ دانستم این به جهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و اله است.

سپس قیدار تابوت را به یعقوب تسلیم کرد، برگشت و روی به حرم نهاد، چون به منزل خود رسید، دید غاصره پسری آورده و او را حمل نام نهاده، نور محمدی در پیشانی او لایح و لامع بود.

القصّه: آن تابوت در میان بنی اسرائیل بود، تا این که به موسی علیه السّلام انتقال یافت و در آن تورات، نعلین، عصا و ثیاب موسی علیه السّلام، عمّامه هارون، پاره ای ترنجبین که در تیه بر ایشان می بارید و ریزه های الواح بود. آن بعد از وفات موسی علیه السّلام به طریق ارث منتقل

می شد، تا آن که به شموئیل رسید. بنی اسرائیل هنگام محاربه این تابوت را به منزله رایت و علم پیش لشکر قرار می دادند و به واسطه سکینه ای که در آن بود بر دشمن ظفر می یافتند.

گفته اند سکینه جانوری به اندازه گربه بود و دو چشم مانند مشعل افروخته داشت که کسی قوت دیدن آن را نداشت. از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که روی آن مشابه روی انسان بود و دو بال داشت، وقت کارزار از تابوت بیرون می آمد و مانند بادی که سخت بوزد، بر روی دشمنان می جست و آن ها را متفرق می ساخت، لذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را در پیش صف لشکر قرار می دادند.

گویند صورت او از زبرجد و سرو دنبالش، مانند سرو دنبال گربه بود و دو بال داشت، در وقت جهاد فریادی می کرد و بر روی دشمن می جست و نزد بعضی، مراد به سکینه، تورات موسی علیه السلام بود، هرگاه موسی علیه السلام مقاتله می کرد، آن را پیش خود می گذاشت؛ بنی اسرائیل مطمئن می شدند و از جنگ نمی گریختند.

گویند: مراد به تابوت، قلب و سکینه آن چه از علم و اخلاص و ذکر الله الذی تطمئن الیه القلوب در او است و اتیان سکینه بر قلب، عبارت است از این که قلب را بعد از این که خالی از علم و وقار بود، مقرّ این ها قرار داد.

[بیان محققین بر سکینه]

جوهره ثمینه فی اطلاقات السکینه قال بعض المحققین علی ما فی روح البیان السکینه تطلق علی ثلاثه اشیاء بالأشتراک اللفظی:
اول: ما اعطى بنو اسرائیل فی التابوت، كما قال الله تعالى: إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ (۱) فيه سکینه من ربکم قال المفسرون: هی ریح ساکنه تخلع قلب العدو بصوتها رعبا إذا التقى الصفان و هی معجزه لأنبيائهم و کرامه لملوکهم.

ص: ۴۵۵

دوم: شیء من لطائف صنع الحقّ یلقى علی لسان المحدث الحکمه كما یلقى الملک الوحی علی قلوب الأنبیاء مع ترویج الأسرار و کشف السّر.

سوم: هی الّتی انزلت علی قلب النبی و قلوب المؤمنین و هی شیء یجمع نورا و قوه و روحا یسکن إلیه الخائف و یتسلّی به الحزین كما قال تعالی: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱) بالجمله صاحب منهج فرموده: از وهب بن متبه روایت است که هنگام کارزار یک آوازی؛ مانند آواز گریه از او می آمد و ایشان را یقین می کردند ظفر خواهند یافت.

سدی گفته: در آن جا طشتی زرین بود و اصحّ آن است که در او صورتی به شکل آدمیان بود، مانند باد جهنده از تابوت بیرون می جست، بر روی دشمنان می جهید و ایشان را متفرّق می ساخت؛ چنان که گذشت. هرگاه بنی اسرائیل در امری خلاف می کردند، آوازی از آن جا بیرون می آمد و میان حقّ و باطل حکم می کرد و چون فسق و فجور و انواع معاصی میان بنی اسرائیل شایع شد، حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلط گرداند تا تابوت را از ایشان بستند.

سبب آن بود که پیری که اشموییل نبی را تربیت می کرد، عیلی نام داشت، اعلم بنی اسرائیل و صاحب قران ایشان بود و دو پسر داشت. پسران او در قربانی، خیانت و به آن دست دراز می کردند و چون زنان در بیت المقدّس نماز می گزاردند، به ایشان در می آویختند و آن ها را اذیت می کردند.

حقّ سبحانه به اشموییل وحی کرد که به عیلی بگو دوستی فرزندان نمی گذارد ایشان را از این افعال شنیع، منع و از خیانت در قربانی و زنان، زجر کنی. به جلال و کبریایی خود سوگند! این مرتبه و مقام را از تو بستانم و فرزندان را هلاک کنم. چون اشموییل این خبر را به عیلی رساند، او ترسید و بسیار پریشان و مضطرب شد.

در همان ایام، دشمنی با لشکر عظیم به ایشان روی آورد، عیلی پسران را با لشکر بسیار به کارزار فرستاد و بر عادت معهود، تابوت را همراه ایشان کرد و بعد از

ص: ۴۵۶

فرستادن پسران با لشکر گران، به جهت خبری که اشموییل به او داده بود، ترسان و لرزان بود، ناگاه یکی نزد او آمد و گفت: لشکر بنی اسرائیل شکست خوردند، هر دو پسرانت کشته شدند و تابوت را بردند. عیلی بر بالای کرسی نشسته بود تا این خبر را شنید، افتاد و مرد. کار بنی اسرائیل، هرج و مرج شد، همه متفرق گشتند و انواع پریشانی و مصایب در میان ایشان افتاد، تا وقتی که حق تعالی به طالوت مرتبه پادشاهی داد و بنی اسرائیل علامت صحت پادشاهی او را از اشموییل طلبیدند.

گفت: علامت وی آن است که تابوت باز به دست شما آید.

[کیفیت رسیدن تابوت به بنی اسرائیل]

تمه للبیانات المذكوره کالتذیل فی کیفیت رجوع التابوت الی بنی اسرائیل کیفیت رسیدن تابوت به ایشان به این وجه بود: آنان که تابوت را برده بودند، آن را به قریه ای از قرای فلسطین آوردند، در بتخانه ای نهادند و بت بزرگ را بر بالای آن نشانند، چون روز دیگر به بتخانه آمدند، دیدند آن بت زیر تابوت افتاده و تابوت بالای آن است. بار دیگر، بت را بالای تابوت نهادند. روز دیگر نیز بر طریق اول یافتند، سپس بت را بر آن وضع کردند و پای آن بت را با میخ آهنین بر تابوت دوختند. وقتی روز سوم آمدند، دیدند دست و پای بت شکسته و زیر تابوت افتاده و همه بتان دیگر بر روی درآمده اند.

آن گاه تابوت را از آن جا بیرون آوردند و به ناحیه ای از نواحی شهر نهادند. در اهل آن ناحیه دردی در گردن پیدا شد که اکثرشان به آن علت مردند. گفتند باید این تابوت را از این شهر بیرون برد، پس آن را به شهر دیگر بردند. حق تعالی در آن شهر جانوری ایجاد فرمود که مانند موش بود، هر که را می زد، می کشت، در یک شبانه روز، مردم بسیار را گزید و هلاک کرد.

سپس تابوت را به صحرا آوردند و در کنار آبی خاک کردند، هر که از آن آب طهارت می کرد، علت ناسور و قولنج در او پدید می آمد، پس به کار خود درماندند و

ندانستند با به آن تابوت چه کنند. آخر زنی از ذرّیه انبیای بنی اسرائیل به ایشان گفت: تا این تابوت در میان شما باشد، از بلا خلاص نخواهید شد. به سخن آن زن عمل کردند، تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر گردن دو گاو قوی بستند، آن ها را از ولایت خود بیرون آورده، در بیابان سردادند.

حق سبحانه چهار فرشته بر آن دو گاو موکل گرداند و آن ها را تا زمین بنی اسرائیل می راند، آن گاه رسن ها را بگسیختند، تابوت را آن جا گذاشتند و برگشتند. بامداد که بنی اسرائیل از شهر بیرون آمدند، تابوت را دیدند، شادمان شدند، آن را برداشتند و به سرای طالوت آوردند و کار مملکت طالوت به وسیله آن مستقیم شد.

[کلام بعض ارباب اشارات]

عبارۀ فیها اشاره قال بعض ارباب الأشارات القرآنیة: كما أنّ آیه خلافت طالوت كانت فی تابوت السکینه، كذلك آیه خلافة العبد و ملکه أن یظفر بتابوت قلب فمعه سکینه من ربّه و هی الطمأنینه بالأیمان و الأنس مع الله و بقیه ممّا ترک آل موسی و آل هارون و هی عصا الذکر کلمه لا اله الا الله و هی کلمه التّقوی و هی الحیة التي اذا فتحت فاما تلقف سحر سحره صفات فرعون النفس فعصا ذکر الله فی تابوت القلوب و قد اودعها الله بین اصبعی جماله و جلاله كما قال علیه السلام قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن فبصفه الجلال یلهمها فجورها و بصفه الأکرام یلهمها تقویها، كما قال تعالی فالهمها فجورها و تقویها و لم یستودعها ملکا مقربا و لا نبیّا مرسلًا، فشتان بین امّه سکینتهم فیما للأعداء علیه تسلط و بین امّه سکینتهم فیما لیس للأولیاء و لا للأنبیاء علیه و لایه فإن کان فی ذلك بعض التوریة موضوعا ففی تابوت قلوب هذه الامّه جمیع القران محفوظ و إن کان فی تابوتهم بیوت فیها صور الأنبیاء ففی تابوت قلوبهم خلوات لیس فیها معهم غیر الله، كما قال فی القدسیات: لا یسعی أرضی و لا سمائی و لكن یسعی قلب عندی المؤمن فإذا تیسر لطالوت روح الإنسان أن یؤتی تابوت

القلب الربّاني فسلم ملك الخلافة و سرير السلطنة و استوثق عليه جميع اسباط الصفات الانسانية فلا يركن إلى الدنيا الغدّاره المكاره بل يتهجّر منها و يتبرّز لقتال جالوت الأماره و هذا لا يتيسّر الا بفضل الله و المتابعه عن الشريعة الغراء و الأنقياد للائمه الأثنى عشر - عليهم صلوات الله -.

[بريه الحكم]

تنويران فيها تنظيران اول: نظير تابوت سكينه كه هرگاه بنی اسراييل در امری خلاف می کردند، آوازی از آن جا بیرون می آمد و میان حق و باطل حکم می کرد؛ چنان كه سابقا گذشت بریه الحكم است كه آن هم یکی از معجز موسویّه بوده و هزار سال میان بنی اسراييل باقی مانده؛ چنان كه در تاریخ مجدی كه به زینه المجالس، معروف و مؤلف آن سید جلیل، مجد الدین محمد، از معاصرین شیخنا الجلیل البهائی است؛ چنین آورده: از دیگر معجزات موسی علیه السلام بریه الحكم بود كه تا هزار سال میان بنی اسراييل باقی ماند.

کیفیت آن چنان بود كه موسی علیه السلام دكله ای از زر و صوف و كتان ساخته بود، در نسج آن جواهر نفیسی تعبیه کرده، سه سطر نوشته و هر سطری به لونی ملون بود، اسمای ابراهیم و اسحاق و اسباط را نیز بر آن جا نقش کرده و شیب این اسامی، حروف تهجی در آن جا مثبت شده بود.

چون در میان بنی اسراييل مهمی حادث می شد و کیفیت آن را نمی دانستند، نزد امام اعظم هارونی می آمدند و می ایستادند تا امام، جامه ای كه خاص او بود، می پوشید و بریه الحكم را بالای آن ثیاب دربرمی افكند، بعد از آن كه حادثه را بر وی شرح می كردند، همان لحظه از بریه الحكم جواب می شنیدند. اگر سخن بسیار بود، کیفیت آن صورت از حروف تهجی بدان محل، ظاهر می گشتی و از ترکیب حروف، چگونگی حالات منكشف می شد.

گویند در زمان یوشع بن نون، شخصی مبلغی خطیر دزدید و به هیچ گونه راه بدان

نمی بردند، یوشع بدان و تیره عمل نموده، نام سارق را پیدا کرد و بعد از اعتراف، به استیصال او امر فرمود.

دوم: ایضا نظیر این دو چیز در تمیز محقق از مبطل در میان بنی اسرائیل، حوض پرآبی بوده؛ چنان که در تاریخ سابق الذکر آمده: دیگر از آن جمله؛ یعنی از معجزات، حضرت موسی علیه السّلام حوضی پر آب کرده و فصل و بند آن را به دست هارون داده بود.

چون شخصی نسبت به منکوحه خود، شکی در خاطرش می افتاد و درباره وی گمانی می برد، نزد هارون رفته، آن حال را عرض می کرد، هارون قدری آب از آن حوض در کوزه کرده مقداری خاک بر سر انگشت برداشته، در آن آب می افشاند، بر آن دعا می خواند، می دمید، صورت حال را با نام زن برمی خواند و آب را به او می داد تا بخورد، اگر زانیه بود، فی الحال سیاه گشته، می ترکید و همان لحظه هلاک می شد و اگر صالحه بود، هیچ مضرتی به وی نمی رسید، نیز در آن سال به فرزند رشیدی حامله می شد، اگرچه آن زن عقیم بود، این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود.

نقل است که در آن روزگار دو خواهر شبیه به همدیگر بودند؛ چنان که بیننده به دشوار میان ایشان فرق می گذاشت. شوهر یکی از آن دو نسبت به منکوحه خود، گمانی نمود و صورت حال را به آینه دل هارونی عرض کرد، ایشان به طلب زن فرستادند، آن عورت مکر کرده، خواهر خویش را فرستاد، آن ضعیفه آب معمول را خورد و چون عمل قبیح نکرده و چیزی از او صادر نشده بود، آسیبی بدو نرسیده، سپس آن عورت به خانه آمد، خواهر او را استقبال نمود و در کنار گرفت. تا نفس این صالحه که آب خورده بود به دماغ خواهر که زنا نموده بود رسید، فی الحال آن زانیه سیاه شد، ورم نموده، ترکید.

[صاع یوسف (علیه السلام) نزد حضرت (عج)] ۵ نهمه

اشاره

بدان پنجمی از موارث انبیا که در زمان ظهور حضرت بقیه الله با آن بزرگوار

ص: ۴۶۰

می باشد، صاع حضرت یوسف است؛ چنان که در حدیث مفصّل مفضل و غیره است و آن بنابر فرموده حضرت صادق علیه السلام همان طور که در تفسیر صافی است، قدحی از طلا بوده و آن پیمانۀ حضرت یوسف بود و اطلاق سقایت بر آن در قول باری تعالی که می فرماید: **جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ (۱)** به واسطه این است که این قدح، اولین مشربه آن جناب بود و چون طعام، عزیز الوجود شد؛ اکراماً للطعام، یوسف آن را کیل خود قرار داد. مشربه بودنش با فرمایش حضرت صادق علیه السلام که فرمود: جنس آن طلا بوده؛ منافی نیست، زیرا ممکن است در شریعت آنان، استعمال اوانی طلا و نقره جایز بوده.

بعضی از مفسّرین گفته اند آن قدحی از نقره و بعضی گفته اند از بلور بوده، بعضی گفته اند قدحی از زمرد سبز و دیگری گفته از یاقوت سرخ بوده که قیمت آن دوست هزار دینار بوده و آن ظرفی بود که حضرت یوسف از آن آب می آشامید.

در تفسیر گواشی است که آن قدح از طلا- و مرصع به جواهر بود و یوسف به جهت اکرام برادران، آن را برای طعام ایشان کیل قرار داد. کاشفی گفته: به جهت عزّت و نفاست طعام در آن وقت آن را پیمانۀ ساخته بود و این همان صاعی است که به امر یوسف برای نگاهداری بنیامین نزد خود، آن را در رحل بنیامین نهادند؛ چنان که کیفیت آن در کتب تفاسیر و اخبار و تواریخ مذکور است.

در تاریخ حافظ ابرو آورده: چون صاع را از بار بنیامین بیرون آوردند و به مجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه به جمع حاضر بودند و برای استخلاص بنیامین به شفاعت آمده بودند، یوسف در حضور آن جماعت بر صاع دست زده، گوش بر صاع داشت؛ بعد از آن خطاب کرد: ابن طاووس می گوید شما دوازده برادر بودید، یکی را فروختید. بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: بعد از آن که برادر را از پیش پدر بردید، در چاه افکندید و بعد، او را از چاه بیرون آوردید و به بیست درم و دینار سیاه فروختید، پیراهنش را به خون بزغاله ملطّخ گردانیده، نزد پدر بردید و

ص: ۴۶۱

گفتید: این خون برادر ماست. نوبت دیگر، بر صاع دست زده، گفت؛ می گوید: به پدر خویش دروغی گفتید و هنوز گرفتار آن دروغ هستید، خدا هنوز از شما درنگ‌گذشته، بار دیگر، بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: برادر خویش را فروختید، قباله ای نوشته، نامه های خود را بر آن ثبت کردید و به مشتری برادر خود دادید.

چون برادران این نوع سخنان را استماع نمودند، ترسیدند و گفتند: ایها العزیز! این صاع، دروغ می گوید و از این جمله که ذکر شد، همین پیراهن بیان واقع بوده است.

یوسف غضبناک شده، فرمود: صاع من، هرگز دروغ نگفته، شما به او نسبت دروغ می دهید و پندارید همه، همچون شما منسوب به دروغ اند! آن گاه بار دیگر بر صاع دست زده، گفت: صاع می گوید: آن خط در خزانه تو است، اکنون اگر خواهید، بفرمایم تا قباله را بیاورند.

گفتند: بلی، آن گاه یوسف قباله را حاضر گرداند، چون خط خود را دیدند، شناختند و لکن از غایت خجالت، انکار کردند و گفتند: این خط ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم.

یوسف به بنیامین فرمود: تو خط ایشان را می شناسی، بین خط ایشان است یا نه؟

بنیامین دید و گفت: خط ایشان است. دانستند که برای افکار هیچ رویی نمانده، مقر آمدند. اما گفتند: این، یوسفی که برادر ما بود، نیست، بلکه ما کنیزک زاده ای یوسف نام داشتیم که او را به مالک فروخته بودیم و این حجت به نام او مرقوم است.

یوسف باز از بنیامین سؤال کرد: آیا این قوم کنیزک بچه ای یوسف نام داشته اند؟

گفت: نه، هرگز در خاندان ما کنیزک زاده ای به این نام نمی بود. ای عزیز! صاع تو راست گو است، نوبت دیگر از وی سؤال کن که این برادر در حیات است یا نه؟ یوسف بر صاع دست زده، فرمود: زنده است و تو او را بینی.

باز بنیامین به عزیز التماس نموده، از این صاع پرس چه کسی او را دزدیده؟ یوسف بار دیگر بر صاع دست نهاد و گفت: صاع خشم آلود است و چنین می گوید: از من چه می پرسی که چه کسی تو را دزدیده؟ چون دیدی که از بارگه مرا بیرون آوردند.

ایقاظ لأرباب الأتعاض در بعضی از تفاسیر بعد از نقل آن چه مذکور شد، آمده: ای عاصی بیچاره! از آن روز بترس که مالک الملوک جلّ جلاله عاصی را به اقرار آورده، هرچند بنده در ذیل انکار چنگ زند؛ چنان که در خبر است که هیچ بنده ای نیست مگر این که خدای تعالی بی واسطه و بی ترجمانی با وی حساب کند، پس حق تعالی فرماید: ای بنده عاصی! آن چه در نامه عمل تو است، به مباشرت تو بوده یا فرشتگان من، به غلط بر تو نوشته اند؟

بنده گوید: بار خدایا! این نامه من نیست و من این گناهان را نکرده ام.

حق تعالی فرماید تا شب و روز را بیاورند و بر معاصی وی گواهی دهند.

بنده گوید: در شهادت اتفاق در زمان و مکان در میانه شهود، شرط است، اگر گناه در روز بوده، شب چه داند و اگر در شب بوده، روز چه داند؟ این ها دروغ می گویند.

حق تعالی به کرام الکاتبین می فرماید تا گواهی دهند. خطاب آید: در گواهی این ها چه جرح و دفع داری؟

گوید: الهی! این ها دشمن مایند و گواهی خصم، معتبر نیست، زیرا هنوز ما بنی آدم نبودیم که این ها درباره ما می گفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ (۱) هنوز نبوده و گناه نکرده، بر ما گواهی می دادند؛ امروز هم می توانند گناه نکرده، گواهی دهند.

حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند.

بنده گوید: دروغ می گویند، زیرا این ها بیگانه اند، مرا کجا دیده اند؟

حق تعالی فرماید: اگر این ها بیگانه اند، من گواه آشنا، از تن تو بگذرانم، پس بر زبانش مهر نهند و دستش را به سخن آرند، گوید: من ناشایست چنین گرفتم، پای او گوید: به نابایست چنین رفتم، چشم گوید: به نامحرم نگریستم، گوش گوید: ملامتی و مناهی چنین شنیدم، فرج گوید: به فواحش چنین مباشرت نمودم؛ هر عضوی جدا جدا

ص: ۴۶۳

به عصیان خود گواهی دهد.

آن گاه حق تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید: در گواهی این ها چه می گویی؟

گوید: خداوند! همه دروغ می گویند، هریک از این ها در دنیا آرزویی از من خواستند، من آرزویشان را به آن ها نرساندم، لذا در حق من چنین گواهی می دهند.

آن گاه حق تعالی به خودی خود گواهی دهد: اگر همه این ها دروغ می گویند، من که می دانم تو چه ها کرده ای، یاد داری در فلان روز و فلان موضع چه کردی؟ من آن جا حاضر بودم. چون حق تعالی ادای شهادت فرماید، دیگر هیچ عذری برای بنده نماند، خجل می گردد، فرومی ماند و عرض می کند: الهی! من از شرمساری خجالت منکر می شدم. اکنون هرچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم، انتهی.

[پیراهن یوسف (علیه السلام) نزد حضرت] ۶ نجمه

اشاره

بدان ششمی از موارث انبیا که در زمان ظهور امام عصر و ناموس دهر - عَجَلُ اللَّهِ فرجه الشریف - با ایشان می باشد، قمیص حضرت یوسف و پیراهن آن جناب است که آن را از مصر به کنعان فرستاد، یعقوب آن را بر صورت خود انداخت و باعث روشنی چشم او گردید؛ چنان که در کمال الدین (۱) به اسناد خود از مفضل بن عمر و او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت شنیدم، می فرمود: آیا می دانی پیراهن یوسف چه بود؟

عرض کردم: نه.

فرمود: وقتی برای ابراهیم آتش فراهم شد که او را به آتش اندازند، جبرئیل با این پیراهن بر او نازل گردید و آن را بر آن پوشاند و به سبب آن، گرمی و سردی ضرری به او نرساند. وقتی هنگام وفات ابراهیم علیه السلام رسید، آن را در میان بازوبندی کرده، به بازوی اسحاق و او آن را به بازوی یعقوب بست و چون یوسف متولد شد، یعقوب آن را به

ص: ۴۶۴

بازوی یوسف بست؛ آن در بازوی یوسف بود تا وقتی که ماجرای او به جایی منجر گردید که قضیه اش مشهور است.

چون یوسف آن را از میان بازوبند درآورد، یعقوب بوی آن را دریافت. این قول خدای تعالی است: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَن تَفَنَّدُونَ (۱)** به درستی که بوی یوسف به مشام می رسد، اگر شما مرا به نقصان عقل نسبت می کنید، پس آن، همین پیراهن بود که از بهشت آورده شده.

عرض کردم: فدایت شوم! آن پیراهن از یوسف به که منتقل شد؟

فرمود: به اهلش و آن هنگام خروج قائم علیه السلام نزد او می باشد. بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که به علمی یا غیر آن وارث شد، هر آینه آن به محمد صلی الله علیه و اله منتهی گردید و به او رسید، انتهی. اخبار بدین مضمون که آن پیراهن بهشتی بوده، بسیار است.

[آیه اذْهَبُوا بِقَمِيصِي]

ان شاء مقال فی جواب سؤال در تفسیر بحر الدرر است که اگر پرسند از کجا برای یوسف معلوم شد به بوی پیراهنش، بینایی پدر معاودت خواهد کرد که فرمود: **اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا (۲)** جواب آن است که به وحی الهی معلوم کرده بود و جبرئیل به او خبر داده، نیز می شاید که یوسف به فراست معلوم کرده باشد قوت باصره یعقوب ضعیف گشته و از کثرت بکاء و تنگی دل، سوادش به بیاض مبدل گردیده و لکن هنوز به حد عمی نرسیده و چون حزن و اندوه انبوه گردد، به ضعف بصر منجر شود و باز چون فرح و ابتهاج به افراط رسد، آن ضعف به قوت، مبدل گردد و آن نقصان از وی زایل شود، این احتمال با قوانین طیبیه موافق است.

ایضا اگر کسی گوید یعقوب چگونه بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه شنید؟

ص: ۴۶۵

۱- سوره رعد، آیه ۹۴.

۲- سوره یوسف، آیه ۹۳.

جواب بر دو وجه است:

اول: آن، محمول بر معجزه است که از مسافتی چنین دور، بوی آن پیراهن را استشاق کرد.

دوم: بنا بر آن چه مجاهد مفسر گفته چون آن پیراهن از جنت بود، رایحه ای از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت، چون فوایح آن روایح به مشام یعقوب رسید، شناخت این بوی جنت است - انبیا و اوصیا به ادراک این معنی مخصوص اند - و دانست بوی جنت در دنیا منحصر به همان پیراهن است که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن مختص جناب یوسف علیه السلام است، لاجرم در ادراک آن رایحه گفت: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۱)**

تحفه للذکی منقوله عن الجلدکی

«قال الجلدکی فی کتاب الأنسان من کتاب البرهان علی ما هو المنقول فی روح البیان لعمری: کَلَّمَا كَثَفَتْ طِينَهُ الْإِنْسَانُ وَ زَادَتْ كَثَافَتَهَا نَقَصَتْ حَوَاسَّهُ فِي مَدْرَكَاتِهَا لِحِجْبِ الْكثَافَةِ الطَّارِيَةِ عَلَى ذَاتِ الْإِنْسَانِ مِنْ أَصْلِ فِطْرَتِهِ.

و اما جوهر ذات الأنسان إذا لطف و تزايدت لطافته فإن جميع حواسه تقوى و تزيد ادراكها و كثير من اشخاص النوع الانساني يدركون بحاسه الشم الروائح العطره من بعد المسافه على مسافه ميل أو اكثر من ذلك على مسيره اميال و لعل من تزايدت لطافته يدرك رائحه ما لا - رائحه له من الروائح المعتاده، كما قال تعالى حكاية عن يعقوب: **إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ وَ هَذِهِ الْحَاسِيَهُ** مخصوصه به اهل الكشف لا بغيرهم من الناس، انتهى.

اقول: و من هذا الباب قول نبينا صلى الله عليه و اله انى لأجد رائحه الرحمن من جانب اليمن.

ص: ۴۶۶

تحفه للذکری منقوله عن الجلمدکی اشاره عرفانیه و غیره ربانیه در احسن القصص آمده: اگر کسی پرسد حکمت در سفیدی دیده یعقوب چه بود؟

و العلم عند الله، جواب آن را از دو وجه گفته اند:

وجه اول: ارباب محبت می گویند: یعقوب دعوی محبت یوسف کرده بود و دلیل صدق محبت، آن است که محبت، نظر از غیر محبوب بدارد و چشم به روی غیر نگشاید و چون در هنگام فقدان یوسف، بنیامین را منظور خود ساخته و با او آرام گرفته بود، غیرت محبت، دیده وی را از دیدن غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب، محبوب گردانید، بدان معنی که دیده ای که از دیدار محبوب محروم ماند و باید غیر را ببیند، بهتر است که آن دیده نابینا غیر را هم نبیند.

وجه دوم: ارباب اشارت می گویند: برادران یوسف خواستند میان او و یعقوب مفارقت اندازند تا یوسف را نبیند، او را فراموش کند، فقط ایشان را ببیند و به ایشان محبت ورزد؛ چنان که حق تعالی فرمود: إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا (۱) الی قوله تعالی يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ (۲) حق تعالی دیده یعقوب را سفید گرداند تا اگر از مشاهده جمال یوسف محروم ماند، باری به ایشان هم نظر نکند و دل او را از محبت یوسف مملو نمود تا طرفه العینی او را فراموش نکند که تالله تفتوء تذکر یوسف.

تنظیر فیه تبشیر

هم چنین در آن کتاب نظیر این واقعه است که ابلیس لعین نسبت به آدم علیه السلام کیدی پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد و مقصودش آن بود که از حسدی که داشت آدم را که در جوار قرب خداوندی جلّ و علا و حریم حرم وصال متمکن بود از دار قرب و جوار مولایش بیرون آورد و به جوار خویش، دار دنیا که الدنیا ملعونه فرود آورد تا

ص: ۴۶۷

۱- سوره یوسف، آیه ۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۹.

همه آدم و اولاد او، آن لعین را ببینند، از فرمان او اطاعت نمایند و نسبت به مولا- مخالفت ورزند، کَانَ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: ای ابلیس! مرادت همان بود که بندگانم در دنیا تو را ببینند و از نظر عنایتم محروم مانند، به عَزَّت و جلالم! من دیده ایشان را از دیدار تو محبوب گردانم و محبت و شوق خویش را در دل های ایشان ودیعت نهم تا در جمیع حالات و در تمام حرکات و سکنتات به یاد من باشند که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (۱) و هر روز از روزنه من القلب إلى الرب روزنه، به سی صد و شصت نظر، منظور من گردند تا همه با من باشند و از تو یادی نیاورند مگر به طرد و لعن که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (۲)

دقیقه رقیقه

بدان باری تعالی جلّ ذکره امر حضرت یوسف را از ابتدای امرش تا انتهای آن بر سه پیراهن جاری فرمود؛ یکی پیراهن علامت وَ جَاؤُا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ (۳)

دوم پیراهن شهادتِ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبرٍ (۴)

سوم پیراهن بشارتِ اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا (۵)

پیراهن، علامت کذب برادران را ظاهر کرد و سبب اندوه یعقوب فراهم آمد.

پیراهن، شهادت دروغ زلیخا را ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گردید. پیراهن، بشارت خبر سلامتی یوسف را آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب شد.

لطیفه شریفه

در بعضی از کتب معتبر است که پنج پیراهن باعث خجالت پنج تن شد.

ص: ۴۶۸

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲- سوره حجر، آیه ۴۲.

۳- سوره اسراء، آیه ۶۵.

۴- سوره یوسف، آیه ۲۷.

۵- سوره یوسف، آیه ۹۳.

اول: پیراهن آدم که او را خجل گرداند و آن چنان بود که چون به اکل شجره اقسام نمود، پیراهن از وی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت که فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا(۱) و لکن عورتشان به دلیل لفظ لهما بر ایشان مکشوف بود نه بر غیر ایشان.

دوم: پیراهن موسی علیه السلام بود که کافران را خجل گرداند، واقعه آن چنان بود که موسی از بسیاری حیا که بر وی غالب بود، پیش مردم جسد خود را برهنه نمی کرد.

کافران گفتند موسی به علّت برص گرفتار است و لذا از دیدن مردم احتراز می کند.

موسی روزی پیراهن از تن بیرون کرده، بالای سنگی نهاده، به آب درآمد، چون از آب بیرون شد، خواست پیراهن را بپوشد، آن سنگ به قدرت کامل الهی دوید، موسی نیز از پی او دوان شد، آن سنگ چون میان کفار رسید، قرار گرفت و موسی هم چنان برهنه میان کافران آمد و پیراهن خود را گرفت، آن ها اندام مبارکش را از جمیع علّت ها مبرا دیدند و از گفتار خود خجل گشتند.

سوم: پیراهن چاک شده یوسف، زلیخا را خجل نمود که وَ إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ(۲)

ارباب اشارت در این مقام گفته اند: یوسف در آن وقت دو پیراهن داشت؛ یکی آن که به عنوان تعویذ پوشیده بود و آن از بهشت بود و دیگری آن بود که زلیخا بر ظاهر اندام او پوشانیده بود. پیراهن بهشتی نهان و پیراهن زلیخا آشکار بود، دست زلیخا به پیراهن بهشتی که در نهان بود، نرسید، به پیراهن ظاهر دست زده، آن را پاره کرد.

کذلک بنده مؤمن دو پیراهن دارد؛ یکی ظاهری که عبارت از طاعت و دیگری باطنی که اشاره به توحید و معرفت است. ابلیس لعین وقتی قصد بنده مؤمن کند، دستش به پیراهن توحید نرسد، زیرا حق تعالی آن را در صندوق دل استوار ساخته، پس دست به جانب پیراهن طاعت دراز کند که نمایان است و به چنگک و سوسه در آن درآویزد تا بتواند که در طاعتش قصوری پدید آورد.

ص: ۴۶۹

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۲۱.

۲- سوره یوسف، آیه ۲۷.

چهارم: پیراهن خون آلود یوسف که برادران او را خجل گرداند، چرا که چون نظر یعقوب بر پیراهن آمد و آن را درست دید، گفت: عجب گرگ حلیم و بردباری بوده که یوسف را در این پیراهن خورده و هیچ آسیبی به پیراهن نرسیده. برادرانش از این سخن خجل گشتند.

پنجم: پیراهن حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله بوده که پسر عبد الله بن ابی سلول را خجل گرداند و آن چنان بود که پسر آن نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد و گفت: پدرم بیمار است، پیراهن شما را می طلبد تا به قیامت بدرقه برد. حضرت رسالت دست بر گوی گریبان برد تا گره را بگشاید، هر گره که می گشود، باز بسته می شد، تا این که نفاق وی بر همه حاضران ظاهر و از این راه خجالت به پسر وی ملحق شد؛ و الله العین، انتهی.

[خاتم سلیمان (علیه السلام) نزد حضرت] ۷ نجمه

اشاره

بدان هفتمی از موارث انبیا که در وقت ظهور امام زمان و خلیفه خداوند رحمان با آن بزرگوار می باشد، خاتم حضرت سلیمان، حشمه الله است؛ بنابر آن چه در حدیث مفضل مفضل بن عمر است.

در کمال الدین (۱) به اسناد خود از ریّان بن صلت روایت نموده که گفت: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: آیا تو صاحب این امری؟

فرمود: من صاحب این امرم؛ یعنی خلافت و امامت حقّ من است و لکن، من آن نیستم که زمین را پر از عدل می گرداند؛ چنان که از جور پر شده، چگونه می شود آن کسی که زمین را پر از عدل می گرداند باوجود این ضعف بدن که در من می بینی؟ قائم کسی است که هنگام خروجش در سنّ پیران و صورت جوانان می باشد و بدنش به نوعی پرقوت و پرزور است که اگر دستش را به درخت بزرگی دراز کند، آن را از بیخ برکند و اگر میان کوه ها نعره کشد، سنگ های سخت از هیبت صدایش خرد شده، از هم

ص: ۴۷۰

می پاشد، عصای موسی و خاتم سلیمان نزد وی می باشد، آن حضرت، پسر چهارم از اولاد من است، خدای تعالی هر قدر که بخواهد، او را در پس پرده خود، غایب و پنهان خواهد نمود، بعد او را ظاهر می گردانند و با او زمین را پر از عدل می کند؛ چنان که پر از ظلم و جور گردیده.

[نزاع علما در خاتم سلیمان (علیه السلام)]

بیان حاسم للنزاع الواقع فی هذا الخاتم المساع بدان بنابر آن چه علامه مجلسی فرموده در این خاتم شریف، میان علمای عامه و خاصه، نزاعی عظیم است، مفسرین و محدثین اهل سنت و جماعت عقیده دارند سلطنت و پادشاهی حضرت سلیمان منوط و مربوط به آن خاتم بود که هر وقت واجد آن بود، پادشاه بود و گاهی که فاقد آن می شد، از خلافت و سلطنت می افتاد.

این چیزی بود که بالخاصیه در آن خاتم قرار داده شده بود و لذا وقتی در دست دیوی صخر نام افتاد و مدت چهل روز در دست او بود، آن دیو سلطنت و خلافت را حایز شد.

کیفیت آن بنابر آن چه در بحار پنجم و جلد اول از حیات القلوب علامه مجلسی رحمه الله و تفسیر منهج الصادقین و غیر این هاست، چنین است که قصاص و جهال بی ایمان روایت کرده اند: روزی دیوان به سلیمان رساندند که در صیدون- مدینه ای در بعضی جزایر است- پادشاهی عظیم الشأن است که هیچ پادشاهی قدرت ندارد به محاربه او رود، چون دریا آن بلد را احاطه نموده.

سلیمان به باد امر کرد او را با لشکر جنّ و انس به آن جا برد، با آن پادشاه محاربه نمود، او را کشت و دخترش را که جرّاده نام داشت و در نهایت حسن بود به حوزه تصرف خود درآورد و چون بسیار صاحب جمال بود، سلیمان او را دوست می داشت ولی او با سلیمان نمی ساخت و پیوسته می گریست. سلیمان به او گفت: ای دختر! سلطانی که بهتر از من باشد، کجا یابی؟

دختر گفت: اگرچه پادشاهی بهتر از تو، بلکه مساوی تو، یافت نمی شود، اما اشتیاق

پدر بر من غالب گشته و آتش مهاجرت او، دل مرا کباب ساخته؛ اگر می خواهی فی الجمله آتش مهاجرت او در دل من منطقی شود، بفرما صورت پدر مرا بسازند تا در آن بنگرم و به وسیله آن تسلی یابم.

سلیمان فرمود صورت او را تصویر کردند و لباس پدر او را بر آن صورت پوشاندند.

دختر چون نزد پدر خود به عبادت اصنام اشتغال داشت، این جا نیز بنا بر آن عادت با جمعی از کنیزان به عبادت آن صورت میل نمودند. چون مدّت چهل روز سلیمان از این معنی بی خبر بود، آصف بن برخیا به واسطه اطلاع پیدا نمودنش از آن کیفیت به سلیمان گفت: می خواهم خطبه ای بخوانم که مشتمل بر حمد خدا و ثنای انبیا باشد.

سلیمان گفت: روا باشد.

آصف بر منبر رفت، پیغمبران را ثنا گفت و اصلاً متذکر سلیمان نشد. سلیمان از این معنی غمناک گشت. چون آصف از منبر پایین آمد، سلیمان گفت: چرا همه پیغمبران را ثنا گفتی و مرا گذاشتی؟

آصف گفت: زیرا چهل روز است که در خانه تو بت می پرستند و تو از آن بی خبری.

سلیمان چون این کیفیت را شنید، آن صورت را شکست، دختر را محبوس ساخت و به محکمه بازآمد. وقتی مجلس قضا انقضا یافت، او تقاضای بول پیدا کرد، به متوضّاً رفت و بنا بر عادتی که داشت، خاتم از دست بیرون کرد و به امّ ولد خود که امینه نام داشت، داد و آن خاتمی بود که ملک، نبوّت و تسخیر جنّ، انس، طیور، وحوش و شیاطین منوط به آن بود. خدای تعالی شبهه جسد سلیمان را به دیوی انداخت که صخر نام داشت و صاحب بحر بود، همین دیو بود که در حین بنای بیت المقدّس، سلیمان را به الماس رهنمون کرد.

القضیه آمد و به امینه گفت: خاتم مرا بده! امینه انگشتر را به وی داد، در انگشت کرد، بر جای سلیمان نشست، همه رعیت مسخرّ وی شدند و شبهه دیو بر سلیمان افکنده شد، چون از متوضّی بیرون آمد و انگشتری طلبید، امینه بانگ بر وی زد که سلیمان انگشتری را گرفت.

بالجمله سلیمان هر جا می رفت او را می زدند، می راندند و می گفتند: تو دیوی! آخر کار او به جایی رسید که در خانه ها می رفت، گدایی می کرد و هر گاه می گفت من سلیمانم، او را می زدند، دشنام می دادند و بر سرش خار و خاشاک می ریختند. چون دریافت آن امتحان و فتنه است، روی به صحرا نهاده، چهل روز در بیابان ها می گشت و تضرع و زاری می کرد تا خدای بر وی رحمت کرده، توبه اش را قبول نمود. صخر چهل روز در ملک، مال، حشمت و سلطنت سلیمان، تصرف و در نبوت و زنان سلیمان دخل کرد و دین و ملک او را متغیر ساخت.

چون آصف آن حال را دید، گفت: مگر سلیمان دیوانه شده یا مرتد گشته، چون چهل روز که به عدد ایام بت پرستیدن آن دختر و کنیزان بود، گذشت، فرشته آمد و صخر را از آن جا دور کرد. آن دیو پرید، به هوا رفت، انگشتی را در دریا انداخت و ماهی انگشتی را فرود برد. اتفاقاً همان روز، آن ماهی به دست سلیمان افتاد، چون شکم آن را شکافت، انگشتی را در شکمش یافته، برداشت، باز به مسند نبوت و مملکت داری نشست و جن، انس، وحوش، طیور و شیاطین را مسخر فرمان خود ساخت.

گویند سلیمان در آن چهل روز هر چه طعام می طلبید، به او نمی دادند تا این که روز چهلم زنی ماهی ای به او داد، شکم آن را شکافت، خاتم را اندرون آن یافت.

گروهی دیگر برآند که چون سلیمان را می زدند، از میان مردم بیرون آمد و پیش جماعتی آمد که مشغول ماهی فروختن بودند، او هر روز برای ایشان ماهی می آورد و ایشان هر روز دو ماهی به او می دادند، تا آن که چهل صباح بر این منوال گذراند، روز چهلم چون شکم ماهی ای که به او داده بودند، شکافت، خاتم را در آن دید.

این ناچیز گوید: آن چه نقل نمودیم، مطابق نقل صاحب منهج است و در حیات القلوب بعد از این که قریب به این را به نحو اختصار آن نقل نموده؛ فرموده: عامه گفته اند، این است معنی قول حق تعالی که ما سلیمان را امتحان کردیم و جسدی بر کرسی او انداختیم، مراد از جسد، شیطان است که به صورت او

بر کرسی اش نشست، انتهی.

پس این روایت قصاصین و کذابین صریح است در این که خاتم سلیمان بالخاصیه به دست هر کس بیفتد و لو اهرمن و دیو باشد، قهرا کار سلیمان از او بروز و ظهور کند.

[روایت امام صادق (علیه السلام)]

روایه عن بعض التفسیر الخاصیه، مثبتة للخاتم هذه الخاصیه بدان علی بن ابراهیم قمی رحمه الله در تفسیر (۱) خود، روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که صریحا دلالت دارد بر این که سلطنت و پادشاهی سلیمان منوط و مربوط به خاتم آن جناب بوده، مضمونا هم با روایت عامیه ای که از منهج منقول افتاد، مطابق است و آن، این است که در تفسیر آیه فَبِئْسَ خَزَنًا لَّهَ الرَّيْحُ (۲) الی قوله تعالی وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۳) که حق تعالی می فرماید: باد را برای سلیمان مسخر گردانیم که به امر او هر جا که می خواست، نرم جاری می شد و شیاطین را برای او مسخر کردیم که عمارت ها، بنا و در دریا غواصی کنند، برای او و دیگران از شیاطینی که بر یکدیگر به زنجیرها بسته بودند؛ گفته است: آن ها چند شیطان بودند که مقیدشان کرده و بر هم بسته بود، به سبب آن که وقتی خدا ملکش را سلب کرده بود، از او نافرمانی کردند؛ چنان که از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، هر گاه انگشتر را در دست می کرد، جمیع جن، انس، شیاطین، مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند. بر تخت خود می نشست، حق تعالی بادی می فرستاد و تخت او را با جمیع شیاطین، مرغان، آدمیان، چهارپایان و اسبان به هوا به هر جایی که می خواست، می برد.

ص: ۴۷۴

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲- سوره ص، آیه ۳۶.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۴۹؛ سوره ص، آیه ۳۸.

سلیمان نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس می خواند، به شیاطین امر می فرمود سنگ را از فارس برمی داشتند و در شام می فروختند. چون اسبان را گردن زد که رُدُّوْهَا عَلَی فَطْفِقَ مَسِيحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ (۱) و آن ها را پی کرد؛ حق تعالی پادشاهی اش را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا می شد، انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد.

شیطانی آمد و خادم آن حضرت را فریب داد، انگشتر را از او گرفت و در دست کرد. آن گاه شیاطین، جنیان، آدمیان، مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند. وقتی سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد، انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت. بنی اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می کرد، منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آن حضرت ندیدند، لذا به شک افتادند، نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمایی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیش تر نیکوکارترین مردم نزد من بود ولی در این ایام از من مخالفت می کند.

چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیش تر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد، الآن در حیض نزدیک ما می آید. شیطان ترسید که بیابند او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت.

حق تعالی به ماهی ای امر فرمود انگشتر را فرورد، بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص می کردند، سلیمان در کنار دریا می گشت، توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود، بعد از چهل روز به صیادی رسید که ماهی شکار می کرد به او استدعا کرد رخصت بده من تو را یاری کنم، آن گاه از ماهی ای که شکار می کنی، حصه ای به من بده.

چون او را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیاد یک ماهی به او داد. سلیمان شکم ماهی

ص: ۴۷۵

را شکافت که آن را بشوید، ناگاه انگشتر خود را در شکم آن یافت. آن را در انگشت خود کرد، جمیع جنیان، شیاطین، آدمیان، مرغان و وحشیان دور او جمع شدند، به جای خود برگشت و شیطان را با لشکرهایش گرفت، بعضی را در میان آب مقید کرد و بعضی را در میان سنگ به نام های بزرگ خدا محبوس گردانید؛ ایشان تا روز قیامت محبوس و معذب خواهند بود.

حضرت سلیمان به ملک خود برگشت و به آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده علمی از کتاب نزد او بود که تخت بلقیس را به یک چشم به هم زدن حاضر می گرداند؛ اعتراض نمود و گفت: من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی؟

آصف گفت: به خدا سوگند! آن ماهی که انگشتر تو را برداشته بود، می شناختم و پدر، مادر، عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم، اما امر الهی چنین بود، شیطان به من گفت برایم بنویس؛ چنان که برای سلیمان می نوشتی. گفتم: قلم من به ظلم و جور جاری نمی شود. گفت: پس بنشین و چیزی بنویس! من به ضرورت می نشستم و چیزی برای او نمی نوشتم و لکن ای سلیمان به من خبر ده چرا همد را دوست داری؟ حال آن که از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است! فرمود: برای آن دوست دارم که آب را زیر سنگ سخت می بیند. آصف گفت: چرا آب را زیر سنگ می بیند ولی دام را زیر یک مشت خاک نمی بیند و به دام می افتد.

سلیمان فرمود: چون امری مقدر شود، دیده کور می گردد. (۱)

[وجه تنافی دو روایت با مذهب]

ردود علی مضمون الزوایتین و جحود لصحتهما فی البین بدان جمیع متکلمین و مفسرین طایفه شیعه - انا و الله براهنهم - این دو روایت را انکار کرده، ردّ نموده، طرح ساخته اند، چون مضمون آن ها از چندین وجه، با قواعد

ص: ۴۷۶

وجه اول: پیغمبر خدا منزّه از آن است که حیوانی را به سبب غافل شدن خود از نماز بی گناه گردن بزند و پی کند، چرا که او از نماز غفلت نمود و نسبت به آن اسبان ظلم کرد؛ چنان که بر مراجع به آن هویداست.

وجه دوم: پیغمبری و پادشاهی خدایی و سلطنت الهی به انگشتر نیست که هر کس انگشتر را دست کند، پادشاه شود. سید علم الهدی در تنزیه الانبیا، بعد از این که قصّه مذکور را از طریق عامّه نقل نموده: آن چه قصاص گمراه در این باب نقل کرده اند، بدیهی البطلان است و جایز نیست مثل آن بر یکی از انبیا صادر شود و معقولیت ندارد نبوت در خاتم باشد، چون آن مقتضی این است که خاتم همیشه با سلیمان باشد، زیرا نزع آن، موجب سلب نبوت است که اگر بعضی اوقات داشته باشد و بعضی اوقات نداشته باشد، لازم می آید در وقتی پیغمبر باشد و در وقتی دیگر نباشد، انتهی.

امّا وجه سوم: اگر شیطان اقتدار داشته باشد به صورت پیغمبر متمثل و مصور شود، هرآینه اعتماد و وثوق از کلام پیغمبران، فرموده ها و کردارهای ایشان بر طرف می شود، زیرا محتمل خواهد بود آن چه از ایشان می گویند و می کنند، شیطانی بر ایشان افترا کند.

وجه چهارم: اگر شیطان چنین اقتداری بر دوستان خدا دارد، باید با دشمنی ای که با ایشان دارد، یکی از آن ها را روی زمین باقی نگذارد، بلکه همه را بکشد، کتاب هایشان را بسوزاند، خانه هایشان را خراب کند و آن چه مقتضای عداوت او است، نسبت به ایشان عمل کند.

وجه پنجم: چگونه با قواعد ملت و مذهب درست آید که حق تعالی دیو کافری را متمکن گرداند که دست به حرمت پیغمبری دراز کند و پیرامون ناموس او گردد؟ چون شناخت این عقیده کالنار علی اللمنار آشکار است، لذا چنان که در بحار و حیات القلوب است، بعضی گفته اند: حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد به غیر از زنان او که برایشان دست نیافت.

ششم: اگر آن بت پرستی که از جزّاده و کنیزان سلیمان ظهور یافت، به رخصت و رضای او باشد، موجب کفر است و چگونه کفر بر پیغمبر خدا روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود؛ اولاً چگونه می شود چنین چیزی بر چنان پیغمبری مخفی باشد و ثانیاً در این هنگام او چه تقصیری داشت که این عقوبت ها برش مترتب شود؟

این ما حصل بعضی از ردود بود که در تنزیه الانبیاء، بحار پنجم، اول حیات القلوب و سایر کتب معتبر از این دو روایت عامی و خاص ذکر نموده اند و لذا آن ها را طرح نموده، روایت تفسیر قمی را بر تقیّه حمل کرده اند.

[عقیده شیعه در خاتم سلیمان]

اعتقاد حقّانی فی الخاتم السلیمانی آن چه شیعه حقّه محقّقه درباره خاتم حضرت سلیمان - علی نبینا و آله و علیه السلام - عقیده دارند، این است که آن مثل تابوت سکینه که علامت سلطنت طالوت بود، برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان علامت و نشانه بود نه این که سلطنت و خلافت آن حضرت وجودا و عدما، منوط و مربوط به آن بوده است و دو روایتی که یکی از آن ها را شیخ صدوق در کمال الدین و دیگری را شیخ طوسی در امالی نقل نموده اند که ظاهرشان مفید اناطت و ارتباط خلافت و سلطنت سلیمان به آن انگشتر و سبب بودن او برای آن ها است، چون در آن ها ذکر استیلائی شیطان نیست؛ طرح نموده و علامه مجلسی و غیره، آن ها را بر علامت بودنش برای خلافت و سلطنت حضرت حشمت الله حمل نموده اند.

ما تتمیما للفائده و تعمیما للعائده آن ها را در این مقام نقل می نمایم.

روایت اول: شیخ صدوق در کمال الدین (۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: چون حق تعالی به داود وحی فرستاد که سلیمان را خلیفه خود گرداند، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند، در حالی

ص: ۴۷۸

که بزرگ تر از او در میان ما هست. داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت: آن چه در باب خلافت سلیمان گفتید، به من رسید، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصایتان بنویسید، شب با عصای سلیمان در خانه می گذاریم و صبح بیرون می آوریم، هر که عصایش سبز شده و میوه داده باشد، به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود. چنین کردند، عصاها را در خانه گذاشتند، در را بستند و سرکرده های قبایل بنی اسرائیل همه از آن خانه حراست کردند.

داود نماز بامداد را با ایشان به جا آورد، در را گشود و عصاها را بیرون آورد.

بنی اسرائیل دیدند عصای سلیمان در میان عصاها برگ برآورده و میوه داده، آن گاه به خلافت آن حضرت راضی شدند. سپس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل علم سلیمان را امتحان نمود و پرسید: ای فرزندان! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان فرمود: عفو کردن خدا از بندگان و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

آن گاه پرسید: ای فرزندان! چه چیز شیرین تر است؟

فرمود: محبت و دوستی و این رحمت خدا در میان بندگان است. داود خندید، شاد شد و به بنی اسرائیل گفت: این بعد از من خلیفه من در میان شماست، بعد از آن، سلیمان امر خود را مخفی داشت، زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد.

زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو خصلتی نمی بینم که از آن کراهت داشته باشم مگر آن که خرج تو با پدر من است، اگر به بازار بروی و متعرض روزی شوی، امیدوارم خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و الله! من از کارهای دنیا، کاری نکرده ام و نمی دانم. آن روز به بازار رفت، در تمام روز گشت ولی چیزی نیافت.

شب نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد، فردا خواهد شد. روز دیگر نیز رفت تا شام گشت، برگشت و گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا ان شاء الله خواهی یافت.

روز سوّم به ساحل دریا رفت، ناگاه دید مردی شکار ماهی می کند، به او گفت:

راضی می شوی من در شکار کردن تو را مدد کنم و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی، سلیمان صیّاد را مدد کرد، چون فارغ شدند، صیّاد دو ماهی به عنوان مزد به حضرت داد.

سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد، شکم یکی از آن ها را که شکافت، انگشتری در میان شکم او یافت. انگشتر را گرفت، میان جامه خود بست و خدا را شکر کرد، ماهی ها را پاکیزه نمود و به خانه آورد. زنش بسیار شاد شد و گفت: می خواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند تو کسب کرده ای.

چون ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه، و الله تو را نمی شناسیم، اما بهتر از تو کسی را ندیده ایم.

آن گاه انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود، بیرون آورد و در دست کرد، در همان ساعت مرغان و جنیان همه گرد او آمدند، باد در فرمان او شد و پادشاهی اش ظاهر گشت. زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد، شیعیان او از اطراف عالم نزدش جمع شدند، از شدّت هایی که در ایّام غیبت آن حضرت به ایشان روی داده بود، شاد شدند و فرج یافتند.

مدّتی پادشاهی کرد، چون هنگام وفاتش شد، آصف پسر برخیا را به امر الهی وصیّ خود گرداند، شیعیان پیوسته نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند، پس خدا، آصف را به غیبت طولانی از میان ایشان غایب گردانید و باز برای شیعیان ظاهر شد و مدّتی در میان ایشان ماند، سپس با ایشان وداع کرد، ایشان به او گفتند: دیگر کجا تو را بینیم؟ فرمود: نزد صراط در قیامت. از ایشان غایب گردید و به سبب غایب شدن او، بلیّه بر بنی اسرائیل، سخت و بختنصر بر ایشان مستولی شد و نسبت به ایشان کرد آن چه کرد.

روایت دوم: شیخ جلیل طوسی در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت؛ یعنی امام صادق علیه السلام روایت کرده: چون پادشاهی سلیمان بر طرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد از حضرت ضیافت نیکو کرد، به آن جناب بسیار احسان نمود و به سبب فضایل، کمالات و عباداتی که از آن جناب مشاهده می نمود، نسبت به آن حضرت بسیار تعظیم و توقیر بیار فرمود و دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود.

روزی دختر به حضرت گفت: چه بسیار اخلاق تو نیکو و خصلت هایت کامل است و در تو خصلت بدی نمی بینم مگر آن که در خرج پدر منی. پس سلیمان به ساحل دریا آمد و صیادی را بر شکار ماهی اعانت کرد، صیاد، ماهی ای به او داد و از شکم آن ماهی، انگشتر پادشاهی خود را یافت.

[بیان علامه مجلسی]

اعاده لا تخلوا عن افاده چنان که سابقا ذکر شد، علامه مجلسی رحمه الله و غیر ایشان، این دو روایت را بر علامت و نشانه بودن انگشتر برای خلافت و سلطنت حضرت سلیمان حمل نموده اند و عبارت علامه مزبور در حیات القلوب چنین است: این دو حدیث که شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون در آن ها ذکر استیلاهی شیطان نیست؛ ممکن است حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد، مدتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد، از میان قوم خود غایب شده و باز به امر الهی به سوی قوم خود برگشته باشد؛ چنان که گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز به سوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد، بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن به سوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی يعلم.

عبارت علامه مزبور تمام شد و معتقد عامه که آن را برای سلطنت حضرت

سلیمان عَلت می دانند، باطل گردید.

و لنعم ما قال الشاعر:

گر انگشت سلیمانی نباشد***چه خاصیت دهد نقش نگینی

فرائد فیها فواید

اول:

ثعالبی در ثمار القلوب آورده: در شرافت و علو و نفوذ امر به خاتم سلیمان مثل زده می شود، چرا که سلطنت سلیمان به نبودن آن خاتم از او زایل شد و به سبب عود آن خاتم به سوی او عود نمود.

در این باب، قصه معروفی است، گفته شده: انگشتر آن جناب معجزه آن حضرت بود؛ چنان که عصای موسی علیه السلام، معجزه موسی علیه السلام بود و سلاطین و ملوک در اتخاذ خواتم برای منشورات خود به سلیمان اقتدا نمودند.

دوم: در مجموعه معتبره دیده شد خاتم سلیمان به این شکل مشکل بوده:

سوم: ایضا در همان مجموعه آورده که نقش خاتم سقراط حکیم این بوده: من غض طرفه استراح قلبه.

نقش خاتم اقلیدس این بوده: من صان لسانه کثر اعوانه.

نقش خاتم افلاطون این بوده: تحریک الساکن اسهل من تسکین المتحرک.

نقش خاتم ارسطا طالیس این بوده: المنکر لما لا يعلم خیر من المقر لما لا يعلم.

اما نقش خاتم دیو جانس این بوده: من لم یملک عقله لم یملک غضبه.

نقش خاتم جالینوس این بوده: من ملک شهوته دام صحته.

نقش خاتم بقراط این بوده: المريض الذی یشتهی خیر من الصحیح الذی لا یشتهی، انتهى.

ص: ۴۸۲

بدان هشتمی از مواریث انبیا که در زمان ظهور نور موفور السرور حضرت حجّت بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف - با آن جناب می باشد، کتب منزلی بر ایشان است؛ چنان که روایات صریح که بر بودن مواریث تمام انبیا با آن حضرت دلالت دارند، عموماً دالّ بر این مطلب اند، علاوه بر آن که سید جلیل و حبر نبیل، سید شمس الدین محمد بن محمد بدیع الرضوی که از جمله علمای عصر شاه طهماسب ثانی و از سدنه روضه ستیه هشتم از ارباب عصمت سبع المثانی است، در کتاب مستطاب وسیله الرضوان که در احوالات سلطان خراسان تألیف فرموده و استادنا المحدث النوری - نور الله مرقدہ الشریف - در کتاب دار السلام، بعض منامات را از آن کتاب نقل نموده و مؤلف و مؤلف را به وثاقت وجودت تألیف ستوده؛ علایم و صفاتی برای امام نگاشته و عدد آن ها را به صد و پنجاه انهاء داشته و ما تمام آن علایم را در عنوان هفتاد و دوّم از جزء دوّم کتاب الجنّه العالیه که به طبع رسیده، مذکور داشته ایم (۱).

در علامت شصت و نهم بالخصوص به این مطلب تصریح نموده و فرموده: علامت شصت و نهم آن است که کتب جمیع پیغمبران نزد امام است.

هم چنین در اخبار وارده در اوضاع زمان ظهور، بالخصوص از تورات حضرت موسی علیه السلام و سایر کتب الهی اسم برده شده است که آن بزرگوار آن را ظاهر می نماید؛ چنان که در جلد سیزدهم بحار (۲) به اسناد خود از جابر روایت نموده که گفت: مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام آمده، عرض کرد: این پانصد درهم را از من قبض کن که زکات ما لم است.

حضرت فرمود: خودت آن ها را برای فقرا، همسایگان و برادران مسلمان مسکینات صرف کن! بعد از آن فرمود: چون قائم اهل بیت قیام می کند، اموال را

ص: ۴۸۳

۱- طالب به آن جا رجوع کند.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹.

بالمسویه، قسمت و در خصوص رعیت با عدالت حکم می کند. هر که از او اطاعت نماید، هر آینه خدا را اطاعت کرده و هر که با او مخالفت کند، هر آینه با خدا عصیان و مخالفت نموده.

نامیدن او به مهدی به این جهت است که خدا او را به امور مخفی راه می نماید، تورات و سایر کتاب های خدا را در انطاکیه از مغاره ای بیرون می آورد، در میان اهل تورات با تورات، در میان اهل انجیل با انجیل، در میان اهل زبور با زبور و در میان اهل قرآن با قرآن حکم می فرماید. اموال خلایق از زیرروی زمین خدمت آن حضرت جمع می شود، سپس حضرت به خلایق می فرماید: بیایید به سوی اموالی که برای آن ها ارحام را قطع نمودید، خون ها را ریختید و به محرمات الهی مرتکب شدید. آن قدر به خلایق مال عطا می فرماید که احدی پیش تر از او، آن قدر نداده و زمین را پر از عدل و قسط و نور می گرداند؛ چنان که پر از ظلم و جور و شرّ گردیده.

[وجه تسمیه حضرت به مهدی (عج)]

یوسف بن یحیی الشلمی در کتاب عقد الدر (۱) فی اخبار الامام المنتظر از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: مهدی را مهدی می گویند، زیرا به سوی امری خفی هدایت می کند و تورات و انجیل را از زمینی که به آن انطاکیه می گویند، بیرون می آورد.

در نجم ثاقب است که به روایت دیگر فرمودند: به مهدی نامیده شد، زیرا او به سفرهای تورات هدایت می کند، پس آن ها را از کوه های شام بیرون می آورد و یهود را به سوی آن ها دعوت می کند؛ قریب سی هزار نفر به این کتب اسلام می آورند، (۲) نیز در آن کتاب است که به روایت دیگر او را مهدی نامیدند، چون به سوی کوهی از کوه های شام هدایت می کند، آن گاه از آن جا، سفرهایی از تورات را و با آن ها با یهود محاجه

ص: ۴۸۴

۱- عقد الدر فی اخبار المنتظر، ص ۴۰.

۲- همان.

می کند؛ جماعتی از یهود بر دستش اسلام می آورند. (۱)

این ناچیز گوید: چون در این روایات شریف، اسمی از تورات و انجیل برده شده و آن ها بعد از قرآن مجید و فرقان حمید، معظم ترین کتب سماوی می باشند، پس مناسب چنین آمد که در این مقام، فی الجمله ارخای عنان قلم در چگونگی آن ها، تعددشان و نبودن این تورات و انجیلی که فعلا در میان یهود و نصارا معروف اند، از کتب سماویّه و سایر خصوصیات آن ها بشود، پس بعون الله و حسن توفیقه می گویم:

اسفار تشرق منها الأنوار فی تذکار ما للتوریه من الأسفار

امّا لفظ آن، پس بستانی صاحب دایره المعارف در کتاب محیط المحيط خود که در لغت عربیّه است، گفته: تورات اسم پنج سفر موسی علیه السلام و آن معرّب تور است که لفظی عبرانی است، معنی آن شریعت و وصیّت و جمع آن تورات و توریات است و بر تمام عهد قدیم اطلاق می شود و بسا بر هردو عهد قدیم و جدید اطلاق می شود.

امّا در چگونگی این تورات که فعلا در میان مردم و خاصّه طایفه یهود مشهود و معروف است؛ فاضل اوحدی محمد فرید وجدی معاصر در کتاب دایره المعارف خود چیزهایی گفته است، آن کتاب به دایره المعارف اسلامی معروف است، چرا که مؤلف آن از دانشمندان اهل سنت است به خلاف دایره المعارف بستانی، زیرا مؤلف آن، مسیحی است.

بالجمله در آن کتاب است که در دایره المعارف لاروس، تحت کلمه تورات چنین نگاشته: علم عصری و لا سیما نقد آلمانی به تحقیق بعد از ابحات مستفیضه ای در آثار قدیمی، تاریخ و علم لغات ثابت کرده این تورات معروف را موسی علیه السلام نوشته و آن جمع شده جمعی از احبار یهود است که اسم خود را در آن نوشته اند و متعاقبا آن را تألیف نموده اند؛ یعنی سفرا بعد سفر آن را جمع کرده اند و اعتماد آن احبار در تألیف آن بر روایات سماعی بوده که آن ها را پیش از اسیری بابل شنیده اند، بلکه بعضی علما بر این

ص: ۴۸۵

رفته که اسفار خمسہ تورات، حاوی تمام روایات بنی اسرائیل نیست، بلکه فقط شامل اشارات، رموز و حکایاتی است و این که قصیه هجرت مصر که در آن می باشد، جز قصه و همیه نیست یا حادثه ای رمزیه است و برای او ادنی، اصل حقیقی نیست. کلام لاروس تمام شد.

پس از آن خودش می نویسد: برای طایفه سامره که صنفی از یهودند، توراتی است که با تورات متداول میان یهودیان مخالفت دارد و تاکنون تاریخ ظهور این تورات سامریان معلوم نشده و با آن که علما در واقف شدن به مبدأ ظهور آن، جدّ و جهد اکید نموده اند، هنوز موفق به دانستن آن نشده اند.

آن چه معلوم شده این است که این تورات تا قرن شانزدهم مسیحی ناپیدا بوده، در قرن هفدهم، عالم «ایسریوس» چند نسخه آن را از طرف شرق جلب نمود و در همان وقت هم «مسیو هارلی دوسانس» که سفیر دولت فرانس بود، نسخه ای از آن را با کتب دیگر نزد دولت ترکیه جلب نمود؛ یعنی در حدود غرب آورد، انتهى.

اما عدد اسفار آن پنج است؛ چنان که شیخنا الجلیل البهایی در کشکول فرموده:

تورات پنج سفر است:

سفر اول: در آن به دو خلقت و تاریخ زمان آدم تا زمان حضرت یوسف ذکر می شود.

سفر دوم: در آن استخدام مصریین برای بنی اسرائیل، ظهور موسی علیه السّلام و هلاکت فرعون، امامت هارون، نازل شدن کلمات عشر و شنیدن قوم کلام حق سبحانه و تعالی ذکر می شود.

سفر سوم: تعلیم قربانی ها بر سیل اجمال در آن مذکور است.

سفر چهارم: عدد قوم موسی علیه السّلام، تقسیم شدن زمین بر ایشان، احوال رسولانی که موسی علیه السّلام آن ها را به سوی شام فرستاد و اخبار منّ و سلوی و غمام در آن ذکر می گردد.

سفر پنجم: در آن احکام، وفات هارون و خلافت یوشع علیه السّلام مطرح است.

بدان چنان که در کتاب سابق الذکر نقل فرموده، ربّانیون و قرّاء به قول نبوّت انبیای دیگری غیر از موسی علیه السّلام، هارون و یوشع از بقیه یهود منفردند، آن ها نوزده کتاب از آن پیغمبران نقل می نمایند و آن ها را بر پنج سفر تورات اضافه می کنند، مجموع کتب این طایفه بر چهار مرتبه است:

مرتبه اوّل: تورات است به شرحی که ذکر شد.

مرتبه دوّم: چهار سفر است که آن ها را اوّل می نامند.

اوّل از آن چهار سفر را از یوشع می دانند، ارتفاع منّ، محاربه یوشع، فتح بلاد توّسط او و تقسیم بلاد مفتوح به قرعه در آن ذکر می شود.

دوّم، سفر حکام خوانده می شود، در آن اخبار قضات بنی اسرائیل ذکر می گردد. (۱)

العبقری الحسان؛ ج ۸؛ ص ۴۸۷

م، آن را از شموئیل می دانند، در آن نبوّت او، سلطنت طالوت و قتل جالوت توّسط داود ذکر می شود.

چهارمی را سفر الملوک گویند، در آن اخبار ملک داود و سلیمان و غیر آن ها، هم چنین ملاحم و آمدن بختنصر و خراب شدن بیت المقدّس ذکر می شود.

مرتبه سوّم: نیز، چهار سفر است که آن ها را اخیره نامند:

اوّل آن ها را به شعیا نسبت دهند و در آن توئیخ بنی اسرائیل، انذار به ماقع و بشارت برای صابرین است.

دوّم را از امیا دانند، در آن خرابی بیت المقدّس و هبوط به جانب مصر ذکر می شود.

سوّم را از حزقیل دانند، حکم طبیعیّه و فلکیّه به نحو رمز و اخبار یاجوج و ماجوج در آن مذکور است.

چهارم دوازده سفر است، در آن انذارات به زلازل، ملخ و غیر این هاست و به منتظر؛ یعنی به خروج و ظهور او اشاره است؛ چنان که تمام ملّین بر این قایل اند، هم چنین به محشر، نبوّت یونس، بلعیده شدن توسط ماهی، توبه نمودن آن جناب، نبوّت

ص: ۴۸۷

زکریا و بشارت به ورود خضر علیه السلام و الصلوه اشاره است.

مرتبۀ چهارم: یازده سفر است:

سفر اول: در تاریخ نسب اسباط و غیر ایشان است.

سفر دوم: مرامیر داود پیغمبر است که آن ها صدوپنجاه مزمارند، تمام آن ها در طلبات از باری تعالی و در ادعیه اند.

سفر سوم: قصه حضرت ایوب است و در آن مباحثی کلامی می باشد.

سفر چهارم: آثار حکمیّه از حضرت سلیمان علیه السلام است.

سفر پنجم: در احکام احبار است.

سفر ششم: مشتمل بر نشایدی عبرانی از حضرت سلیمان در مخاطبه نفس و عقل می باشد.

سفر هفتم: به جامع الحکمه خوانده شده و از حضرت سلیمان است، در آن حثّ و ترغیب بر طلب لذّات عقلی باقی و تحقیر لذّات جسمی فانی است و به تعظیم خدای تعالی - جلّلت عظمته - و ترسانیدن بندگان از حضرت قدس او اشاره می باشد.

سفر هشتم: به نواح خوانده شده و آن از ارمیا علیه السلام است، در آن پنج مقاله به ترتیب حروف معجم است که در بیت المقدّس به آن ها ندبه نموده است.

سفر نهم: در آن سلطنت اردشیر ذکر می شود.

سفر دهم: از دانیال پیغمبر و در آن، تفسیر منامات و حال بعث و نشور است.

سفر یازدهم: از عزیر نبی و در آن، صفت عود نمودن قوم از ارض بابل به بیت المقدّس و بنای آن است.

این ناچیز گوید: این مجملی از چگونگی تورات به معنی الاعمّ از عهد قدیم و عهد جدید یهودیان بود که به تصدیق خارج از ملت اسلامی، آن ها کتب سماوی و صحف الهی نیستند، بلکه از ملفّقات احبار آن طایفه با جحود و انکارند.

امّا انجیل، پس لفظ آن بنا بر آن چه که در محیط المحيط ذکر شده، معرّب از اونجلیون به کسر همزه، فتح واو، سکون نون، کسر جیم، سکون لام و ضمّ یا است که لفظی یونانی و معنی آن، ابنای جید، بشارت و یا خبر مفرّح می باشد.

امّا عدد آن، نزد نصارا بسیار است و لکن معروف و مشهور آن ها چهار انجیل است که انجیل متی، مرقس، لوقا و یوحنا می باشند، در این اناجیل، ترجمه حیات حضرت عیسی علیه السّلام و اقوال، اعمال و آداب آن بزرگوار ذکر می شود.

امّا انجیل متی، بنا بر نقل صاحب دایره المعارف اسلامی، اقدم اناجیل اربعه است، چون سی سال بعد از عیسی علیه السّلام به لغت عبری و در بیت المقدّس نوشته شده.

انجیل مرقس بعد از این که انجیل متی نوشته شده، در روما به لغت یونانی نوشته شده و در حدود سال شصت و شش مسیحی منتشر گردید.

امّا انجیل لوقا که انجیل سوّم است، بعد از آن دو انجیل نوشته شده است.

انجیل یوحنا بعد از مسیح علیه السّلام و مضیّ شصت سال نوشته شده است؛ یعنی کتابت آن سال نود و سه مسیحی بوده. صاحب دایره المعارف بعد از ذکر این ها گفته: این ها اناجیلی هستند که کنیسه مسیحیه بر آن ها اصطلاح نموده و معتبر دانسته اند، این ها از جانب باری تعالی از طریق وحی و به وساطت روح الامین جبریل بر مؤلّفین آن ها نازل شده است.

این ناچیز گوید: همین مطلب در بی اعتباری آن ها کفایت می کند، زیرا وحی بر غیرنبی ممنوع است، علی الخصوص که توسط جبریل امین باشد و پیغمبر نبودن این چهار نفر که مؤلّف این چهار انجیل اند، کالشمس فی وسط السماء، هویداست و اگر مراد ایشان از وحی، الهام باشد؛ چنان که در قوله تعالی وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ (۱) است، مضایقه ای نیست و لکن این با مختار و معتقد ایشان که می گویند به وساطت روح الامین بر ایشان وحی شده، ناسازگار است.

ص: ۴۸۹

بالجمله صاحب دایره المعارف مذکور نوشته: علاوه بر این چهار انجیل، اناجیل دیگر هم یافت شده، اسامی آن ها از این قرار است:

اَوَّل: انجیل میلاد مریم و طفولت المسیح علیه السلام.

این انجیل به متی نسبت داده شده و علامه «تهیلو» آن را منتشر ساخته و گفته: آن از اناجیلی است که در قرون وسطی به اسم «انفاتیاسالفاتوریس» منتشر یافته و لکن تمام نسخ این انجیل چنان مفقود شده بود که علامه «تهیلو» بر یک نسخه از آن ها واقف نشده که ظنّ خود را به وسیله آن تأیید نماید، سال هزار و هشت صد و سی و دو مسیحی یک نسخه از این انجیل به طبع رسید و در مکتبه وطنیه فرانسویّه که در پاریس است، سپرده و محفوظ شد.

دوّم: انجیل توما الاسرائیلی

علامه «کوتلیه» در مکتبه ملک از این انجیل جزوه ای یافت که به یونانی، مکتوب و در قرن پانزدهم مسیحی نوشته شده بود، علامه مزبور بعد از این که به تصحیح آن اعتنا نمود، آن را در اروپا منتشر ساخت. نسخه ای از این انجیل در مکتبه فینا یافت می شود و لکن آن با نسخه ای که در پاریس می باشد در بسیاری جهات، مخالف می باشد.

سوم: انجیل جال الأصفر

«غلیوم بوستل» آن را در بعضی از سیاحتش یافت و سال هزار و پانصد و پنجاه و هفت مسیحی در شهر بال، از توابع سوسیره، آن را طبع نمود، نیز سال هزار و پانصد و هفتاد مسیحی در «ستراسبورع» از توابع آلمانیا طبع شد و سبب ثوره مسیحیین بر ضدّ «غلیوم بوستل» گردید و او را به وضع و جعل این انجیل متهم نمودند که آن را برای اضرار به متدینین جعل نمود.

ص: ۴۹۰

پس از علامه مزبور که ناشر این انجیل بود، علامه «تباندر» صورتی از انجیل را طبع نموده، منتشر ساخت و آن با انجیلی که «غلیوم بوستل» انتشار داده، فی الجمله مخالف بود.

چهارم: انجیل نیکودیم

در دایره المعارف قرن نوزدهم نوشته: تصوّر نمودن انسان، امروزه آن چه را که برای این انجیل بوده از اقبال مردم به سوی آن در تمام جبل های وسطی تا قرن پانزدهم مسیحی دشوار و صعب است. این آن انجیلی است که در ادبیات از جهت اقتباس از آن و استشهاد به آن بر سایر اناجیل مقدم است. این انجیل در قرن های وسطی در تمام قلمرو اروپا منتشر شد، انتشار آن از ارجای اروپا تجاوز نموده، به انگلتره رسید و در مدّت کمتر از بیست و پنج سال، هفت مرتبه متوالی؛ یعنی از سال هزار و پانصد و هفت تا سال هزار و پانصد و بیست و دو در لوندرا به طبع رسید. مکرر برای ایتالیا ترجمه شده و الآن چندین ترجمه آلمانی از آن موجود است.

پنجم: انجیل الطفوله

این انجیلی بسیار قدیمی است و به لغت یونانی نوشته شده، «هنری سبک» در قرن هفدهم به نسخه ای از آن که به لغت عربی بوده، واقف شد و آن را در اروپا به طبع رساند. این انجیل، منسوب به «پطرس حواری» است، از این جهت آن را در اعتبار، مثل اناجیل اربعه که جامع آن ها نیز از حواریین بوده اند، می دانند و انجیل پنجمش گویند.

ششم: انجیل مرسبون

این انجیل نزد طایفه مرسیوتیه اعتبار تام و تمام دارد و از بیشتر جهات شبیه انجیل لوقاست.

صاحب دایره المعارف می گوید: ما این فصل را که درباره این اناجیل عنوان نموده ایم، مختصراً از دایره المعارف قرن نوزدهم فرانسویّه نقل کرده ایم، او می نویسد:

هفتم: انجیل برنابا

اشاره

صاحب دایره المعارف می گوید: این انجیل در قرن هجدهم مسیحی در کتابخانه یکی از امرا یافت شد، آن را به لغت انگریزیّه ترجمه نموده اند، چندین مرتبه به همین لغت به طبع رسیده و به لغت عربی هم ترجمه شده، آن از حیثیت عدم صلب عیسی و غیر آن با قرآن موافق است.

ترجمه عبارات صاحب دایره المعارف تمام شد.

این ناچیز گوید: داعی انجیل برنابا را از اوّل تا آخر ملاحظه نموده ام و قول صاحب دایره را درباره این انجیل تصدیق می کنم، زیرا از اناجیل دیگر، اقرب به قرآن و اجنب از بیان چرند و هذیان است و لکن آن را کتاب آسمانی دانستن، چنین سهل و آسان نیست، اگرچه مرقومات در آن برای ردّ نوع نصارا مثل تیغ برّان است و لذا این طایفه، آن را انکار نموده و می گویند: از مجعولات یکی از اهالی اصفهان است و از بعضی از موثّقین مسموع شد که جناب جلالت مدار و دانشمند روزگار، فاضل ادیب و کامل اریب، حیدر قلی خان سردار کابلی - ائده الله الملك العلی - به ترجمه آن به لغت فارسی اشتغال دارد و عمری را در بلده کرمانشاهان به نشر معارف می گذارند، سال هزار و سی صد و سی و هشت از کاظمین تا سامرا در خدمت ایشان بودم و در هیچ آنی از انا لذت آن مصاحبت را فراموش نمی کنم. در این نزدیکی ترجمه مزبور به آخر رسید و منطبع گردید، بدین واسطه احتمال کتاب آسمانی بودن اناجیل اربعه مرتفع شد.

نقل کلام عن انیس الأعلام

بدان در آن کتاب آمده: «سلوس» از علمای مشرکین و بت پرستان می باشد در صده

دوم از میلاد بود و کتابی در بطلان دین مسیح نوشته است. واکهارن که از علمای مشهور اهل جرمن می باشد، قول این فاضل مشرک بت پرست را در کتاب خود به این نحو نقل کرده: مسیحین انجیل های خود را سه یا چهار مرتبه تبدیل نموده اند، بلکه زیادتر از این، تبدیل مضامین اناجیل تغییر و تبدیل یافت، انتهى.

قول این فاضل مشرک را ملاحظه کنید که به ما خبر می دهد مسیحین، اناجیل خود را تا زمان او، بیش از چهار مرتبه تغییر داده بودند، فرقه ای می باشند که منکر نبوت، الهام و کتب سماویّه ای اند که نزد اهل کتاب است، جمعیت و کثرتی در دیار اروپا پیدا کرده اند، علمای پروتستنت این ها را مسمی به ملحد می نمایند و جمعیت و اقوال غریبی در ردّ دین مسیح دارند. اگر بخواهیم اقوال ایشان را در باب تحریف فقط نقل نماییم، کلام بسیار به طول می انجامد، پس خوب است به نقل دو قول از اقوال ایشان اکتفا نماییم، هرکس زیادت اطلاع خواسته باشد به کتاب های ایشان که در اکناف عالم منتشر است، رجوع کند.

گوییم: «پارکر» از حکمای فرنگستان گوید: ملت پروتستنت گوید: به درستی که معجزات ازلی و ابدی عهد عتیق و جدید را از این که صدمه خفیفی به آن ها برسد، حفظ کرده است، لکن این مسأله نمی تواند در مقابل لشکر اختلاف که سی هزارتا هستند، مقاومت کند، انتهى.

پس قول این حکیم را ملاحظه کنید که چگونه دلیل الزامی را به نحو استهزا ذکر نموده، لکن در تحریر خود طریق احتیاط را مراعات نموده و بر تحقیق میل اکتفا کرده و الا می گفت: صد و پنجاه هزار یا هزارهزار؛ چنان که قبلا دانستی.

صاحب اکسهومووا از حکما در باب پنجم از تتمه کتاب خود، المطبوع سنه هزار و هشت صد و سیزده از میلاد در بلد لندن به این نحو نوشته: این فهرست کتاب هایی است که مشایخ از قدمای مسیحی ذکر نموده اند و آن ها را به مسیح علیه السلام، حواریین و سایر مریدین؛ یعنی مریدین مسیح علیه السلام از هفتاد و چهار عدد نسبت داده اند.

منسوب به حضرت عیسی علیه السلام هفت عدد:

رساله مسیح به انگریس ملک ادیسه.

رساله مسیح به پطرس و پولس.

کتاب تمثیلات و وعظ مسیح علیه السلام.

زبور مسیح که در خفیه حواریین و مریدین را تعلیم می نمود.

کتاب شعبده و سحر.

کتاب مسقط رأس مسیح و مریم و ظئر آن؛ یعنی دایه مریم.

رساله مسیح علیه السلام که در صد ششم از آسمان افتاد.

منسوب به مریم علیها السلام هشت عدد:

رساله مریم با کتائس.

رساله مریم به سیسیلیان.

کتاب مسقط رأس مریم.

کتاب مریم و ظئر او؛ یعنی دایه.

تاریخ مریم و حدیث آن.

کتاب معجزات مسیح علیه السلام.

کتاب سؤالات صغار و کبار مریم.

کتاب نسل مریم و خاتم سلیمانی.

منسوب به پطرس حواری یازده عدد:

انجیل پطرس.

اعمال پطرس.

مكاشفات پطرس.

مكاشفات پطرس ايضا.

ص: ٤٩٤

رساله پطرس بکلیمنس.

مباحثه پطرس و ایپین.

وعظ پطرس.

کتاب مسافرت پطرس.

کتاب قیاس پطرس.

تعلیم پطرس.

آداب نماز پطرس.

منسوب به یوحنا، نه عدد:

اعمال یوحنا.

انجیل دوّم یوحنا.

کتاب مسافرت یوحنا.

حدیث یوحنا.

رساله یوحنا مجید روپک.

کتاب وفات مریم.

تذکره مسیح و نزولش از صلیب.

مکاشفات دوّم یوحنا.

آداب صلوات یوحنا.

منسوب به آندریاه حواری، دو عدد:

انجیل آندریاه.

اعمال آندریاه.

منسوب به متی حواری، دو عدد:

انجیل طفولیت.

آداب صلوات متی.

منسوب به فیلیپ حواری، دو عدد:

انجیل فیلیپ.

اعمال فیلیپ.

منسوب به برتولما، یک عدد:

انجیل برتولما.

منسوب به توما حواری، پنج عدد:

انجیل توما.

اعمال توما.

انجیل طفولیت مسیح.

مکاشفات توما.

کتاب مسافرت توما.

منسوب به یعقوب حواری، سه عدد:

انجیل یعقوب.

آداب صلوات یعقوب.

کتاب وفات مریم.

ص: ۴۹۶

منسوب به متیاه حواری که بعد از مسیح، در عدد حواریین داخل شد، سه عدد:

انجیل متیاه.

حدیث متیاه.

اعمال متیاه.

منسوب به مرقس، سه عدد:

انجیل مصریین.

آداب صلوات مرقس.

کتاب پیشین برنیاده.

منسوب به برنیاده، دو عدد:

انجیل برنیاده.

رساله برنیاده.

منسوب به تهیودوشن، یک عدد:

انجیل تهیودوشن.

منسوب به پولس، پانزده عدد:

اعمال پولس.

اعمال ته کله.

رساله پولس با دوقیین.

رساله سوّم پولس بتسالو نیکیان.

رساله سوّم پولس به قرناتیان.

رساله اهل قرناتیان به او و جواب آن رساله از جانب او.

رساله پولس به سنینکا و جواب آن رساله از سنینکا به پولس.

مکاشفات پولس.

مکاشفات پولس ثانيا.

وزن پولس.

اتابی کشن پولس.

انجیل پولس.

وعظ پولس.

کتاب افسون مارپولس.

پریسبت پطرس و پولس.

بعد صاحب «اکسیهوموا» گفته: چون طغیان اناجیل، مکاشفات و رسایل ظاهر گردید که اکثر این ها تا الآن نزد اکثر مسیحیین مسلم الثبوت است؛ ایضا پس چطور مشخص می شود کتب الهامیه همان کتاب های مسلم نزد فرقه پروتستنت می باشد و زمانی که ملاحظه نماییم این کتاب های مسلم نیز، قبل از ایجاد صنعت طبع، قابل الحاق و تبدیل بود؛ اشکال واقع می شود.

ایضا در مغالطه مسیحیین که گفته اند: مسیح علیه السلام به حَقَّائیت کتب عهد عتیق شهادت داده، پس هرگاه به حَقَّائیت آن ها محرف بودند، شهادت نمی داد، بلکه بر او بود که یهود را بر تحریف ملزم نماید.

در جواب گفته: اولاً؛ چون تواتر لفظی برای کتب عهد عتیق و جدید ثابت نشده و سند متصل به مصنفین ندارند؛ چنان که در باب اول دانستی و جمیع انواع و اقسام تحریف در کتاب های عهد عتیق و جدید مثبت و محقق گشته و تحریف اهل دین و دیانت را نیز برای تأیید مسأله یا دفع اعتراضی در قول سی ام از مقصد اول در جواب مغالطه اول معلوم و مشخص نمودیم و به دلایل قاطع و براهین ساطع ثابت کردیم هیچ دقیقه ای از دقایق تحریف را در این کتب باقی نگذاشتند، پس این کتب از همین جهت نزد اهل اسلام مشکوک است، فعلی هذا احتجاج به بعضی از آیات این کتاب ها بر اهل

اسلام تمام نیست، بلکه غلط و باطل است، زیرا جایز است آیات محتج بها الحاقی باشند که بعضی از مسیحیین از اهل دین و دیانت در آخر قرن دوّم یا در قرن سوّم علاوه کردند در مقابل فرقه ابی ونّیه، ماریسیولیه و مانی کیز.

این تحریف به جهت تأیید مسأله مقبول بعد از ایشان رجحانی پیدا کرد، چنان که در مقابل فرقه ایرین دیوتی کنیس این کار را کردند و این تحریفات بعد از ایشان ترجیحی پیدا کرد، زیرا فرق سه گانه مذکور کلاً یا بعضاً منکر کتاب های عهد عتیق بودند. انکار آن ها را در جواب مغالطه اوّل دانستی، بلکه در تاریخ خود در بیان حال فرقه ماریسیولیه گوید:

این فرقه به دو خدا اعتقاد داشتند؛ یکی خالق خیر، دوّم خالق شرّ و می گفت:

تورات و سایر کتاب های عهد عتیق را خدای دوّم؛ یعنی خالق شرّ داده و همه این ها مخالف عهد جدید می باشند، انتهی.

لاردنر در صفحه چهارصد و هشتاد و ششم از مجلد هشتم تفسیر خود در بیان حال این فرقه نوشته: این فرقه می گفت: خدای یهود غیر از پدر عیسی علیه السّلام است و عیسی علیه السّلام برای محو شریعت موسی علیه السّلام آمده، زیرا شرع موسی علیه السّلام مخالف انجیل است، انتهی.

ایضا لاردنر در مجلد سوّم از تفسیر خود، در بیان حال فرقه مانی کیز نوشت:

مورّخین اتفاق دارند تمام این فرقه، کتب مقدّس عهد عتیق را در همه وقت قبول نداشت و در اعمال ارکلاس عقیده این فرقه به این نحو نوشته شده: شیطان، انبیای یهود را خدعه کرد، شیطان با موسی علیه السّلام و با سایر انبیای یهود تکلم نمود، این فرقه به آیه هشتم از باب دهم انجیل یوحنا متمسک می شد که مسیح به ایشان فرمود: انبیای یهود راهزن و دزد می باشند.

این ناچیز گوید: این آیه به این نحو است که عیسی علیه السّلام فرمود: هشتم جمیع کسانی که پیش از من آمدند، دزد و راهزن هستند و گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند، انتهی.

ثانیاً: گوئیم هرگاه از الحاقیت و غیر الحاقیت، تغییر و تبدیل قطع نظر نماییم، باز می توانیم بگوئیم سند تمامی این کتب از فرمایشات مسیح علیه السّلام ثابت نمی شود، زیرا

مسیح علیه السّلام عدد و اسمای تمام کتب عهد عتیق را بیان نفرمود، پس از کجا معلوم و مشخص می گردد کتاب های مستعمل در میان یهود از عهد عتیق، سی و نه عدد بود بنابر تسلیم و قبولی فرقه پروتستنت یا چهل و شش عدد بنابر قول، تسلیم و قبولی فرقه کاتلک بود، زیرا در میان کتاب های مقبول نزد دو فرقه مذکور، کتاب دانیال نیز می باشد.

جماعت یهود که معاصر مسیح علیه السّلام بودند و هم چنین متأخرین ایشان، غیر از یوسیفس، این کتاب را آسمانی و الهامی نمی دانند، بلکه به نبوّت دانیال نیز معترف نبودند و یوسیفس مورّخ که تاریخ او عموماً نزد مسیحیین معتبر است - مرد یهودی متعصّب که بعد از عیسی علیه السّلام بود - در تاریخ خود به این قدر اقرار و اعتراف می نماید و گوید: نزد ما چند هزار کتاب نیست که باهم متناقض باشند، در نزد ما بیست و دو کتاب می باشد که احوال ازمنه ماضیه در آن ها نوشته شده و این کتاب ها الهامی می باشند.

از آن جمله، پنج کتاب مال موسی علیه السّلام است، در این پنج کتاب، احوال عالم از ابتدای خلقت تا وفات موسی علیه السّلام بیان شده. سیزده کتاب از نوشته های انبیا می باشد که در آن ها احوال ازمنه انبیا از موت موسی علیه السّلام تا زمان سلطنت اردشیر نوشته شده و چهار کتاب دیگر، مشتمل بر حمد و ثنای الهی است، انتهى.

پس از شهادت این مورّخ، حقیقت این کتب متداول ثابت نمی شود، زیرا غیر از تورات، هفده کتاب بیان کرد، حال آن که غیر از تورات، سی و چهار کتاب نزد فرقه پروتستنت و چهل و یک کتاب نزد فرقه کاتلک می باشد. مع ذلک معلوم نمی شود کدام کتاب از کتاب هایی که فعلاً مستعمل مسیحیین می باشند، داخل در هفده کتاب است، زیرا این مورّخ غیر از کتاب مشهور حزقیال، دو کتاب دیگر را نیز در تاریخ خود به آن جناب منتسب نموده، پس ظاهر است دو کتابی که الان وجود ندارند، نزد مورّخ در عدد هفده کتاب داخل بوده اند.

پیش تر دانستی کریزاستم و علمای کاتلک اقرار و اعتراف دارند جماعت یهود به

جهت غفلت، بلکه به جهت عدم دیانت، کتاب‌ها را ضایع کردند، بعضی را پاره کردند و برخی را سوزاندند، پس جایز است بگوییم کتاب‌هایی که ضایع و مفقود شد، داخل در عدد این هفده کتاب باشند، بلکه می‌خواهیم بگوییم کتاب‌هایی که می‌خواهیم شرح دهیم و بیان نماییم، الآن که فرقه پروتستنت، فرقه کاتلک و غیرهما از یهود و نصارا نمی‌توانند گم شدن آن‌ها را انکار نمایند؛ پس جایز است اکثر کتب مفقود، در عدد این هفده کتاب داخل باشند که مورخ بیان نموده.

برهان علی اتقان القرآن

بعد از این که اختلاف تورات و اناجیل دانسته شد که هریک از اسفار تورات با دیگری و هم چنین هریک از اناجیل با انجیل دیگر در بسیاری از جزئیات، بلکه کلیات که چه قدر با یکدیگر اختلاف دارند، با این که نویسندگان آن‌ها از احبار، حواریین و از عظمای پیروان شریعت موسویّه و ملت عیسویّه بوده‌اند، علی‌الخصوص اناجیل اربعه که نویسندگان آن‌ها از تلامذه حضرت مسیح علیه السلام و شاهد اعمال و سامع اقوال آن برگزیده حضرت متعال بوده‌اند و نهایت اهتمام را در حفظ و ضبط وقایع اعمال و افعال آن حضرت داشته‌اند.

باید دانست اگر برهانی بر بودن قرآن از کتب نازل از آسمان و من عند الرحمن، جز همین محفوظ بودن آن از اختلاف و تغییر با این زیادی نسخه به اکثر کثیر نباشد؛ همانا برای انسان متدبّر بصیر کافی است، کما قال تعالی: **أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۲)** ما برای تأیید این برهان خطیر قضیه‌ای را از تفسیر کبیر امام فخر رازی نقل می‌نمایم.

او در تفسیر کبیر خود چنین آورده: انطایه قریه ای است که در قرآن مجید در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام فی قوله تعالی: **حَتَّى إِذَا أَتَى أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا**

ص: ۵۰۱

۱- سوره نساء، آیه ۸۲.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۲.

فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، به آن اشاره شده است، چون اهل انطاکیه بر نزول این آیه شریفه فاضحه واقف شدند و دانستند این عار و شمار تا انقراض عالم بر آن ها ثابت است که دو پیغمبر جلیل از ایشان طلب طعام نمایند و ایشان ابا و امتناع ورزند، پس یک بار شتر زر سرخ؛ چنان که در کتاب نزهت المجالس شیخ عبد الرحمان صفوی است یا مالی بسیار، چنان که در تفسیر مزبور است، خدمت جناب ختمی مرتبت روانه نمودند و از حضرت مسؤل داشتند کلمه فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا را که به بای موخیده تحتانیه است و بر نحالت و نان کوری اهل آن قریه دلالت دارد و در نکوهش اهل انطاکیه، بهتر از این کلمه نشاید ادا نمود؛ به فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا(۱) که به تائید مثنات فوقانیه است، تبدیل فرماید تا بر سخاوت، جود و نان دهی اهل آن قریه دلالت نماید و این مدحی برای ایشان باشد.

آن بزرگوار اموال ایشان را ردّ نموده، فرمود: مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي (۲) من نتوانم از خود و بدون اجازه حضرت پروردگار قرآن مجید را تغییر و تبدیل دهم، اگرچه به یک نقطه باشد. اهل انطاکیه چون چنین دیدند، مأیوسانه اموال را برداشته، مراجعت کردند.

[مرد یهودی در مجلس مأمون]

نقل سدید احرى بالتأیید سزاوارتر از قضیه مذکور در تأیید و تشیید برهان مذکور، قضیه ای است که بیهقی آن را در شعب الایمان نقل نموده که یحیی بن اکثم گوید: مردی یهودی بر مأمون وارد شد و چون بنای سخن گذارد، مأمون او را در نهایت فصاحت و بلاغت یافت، لذا او را به اسلام دعوت نمود. مرد یهودی ابا ورزید، چون یک سال گذشت، دوباره آن یهودی در محضر مأمون حاضر شد، درحالی که اسلام آورده و فصلی مشبع از علم فقه را

ص: ۵۰۲

۱- سوره کهف، آیه ۷۷.

۲- سوره یونس، آیه ۱۵.

دریافته بود. مأمون از سبب اسلام او سؤال نمود.

مرد گفت: چون سال گذشته از مجلس خلیفه بیرون آمدم، در صدد افتادم دین ها را امتحان نمایم و حق آن ها را از باطل بشناسم. نسخه ای از تورات نوشته، در آن زیاد و کم نمودم، در بیع و معابد یهود برده، فروختم. پس از آن نسخه دیگری از تورات را به همان نحو از تحریف و تغییر نوشته، به یهودیان فروختم تا سه مرتبه ولی احدی در خصوص تحریف و زیاد و کم نمودن آن ها حرفی نزد.

سپس سه نسخه از انجیل را نوشته، در آن ها تحریف نموده، زیاد و کم کرده، آن ها را در کنایس نصارا برده، فروختم ولی احدی از نصارا در محرف بودن آن ها سخنی نگفت.

بعد از آن، سه مرتبه، سه نسخه از قرآن را نوشته، در هر سه نسخه، تحریف و زیاد و کم به کار برده، آن ها را نزد رواقین اهل اسلام بردم که خریداری نمایند، در هر مرتبه که آن نسخه را ملاحظه می نمودند و می دیدند محرف است، آن را از دست انداخته، نمی خریدند و می گفتند: این قرآن محرف و کم و زیاد شده، پس دانستم قرآن کتابی محفوظ از جانب خداست و این امر سبب اسلام من شد.

یحیی بن اکثم گوید: در آن سال به مکه رفته، سفیان بن عیینه را ملاقات نمودم و این قضیه را برایش نقل کردم. سفیان گفت: مصداق این در کتاب خداست.

گفتم: در کجای آن؟

سفیان آیه بِمَا اسْتُخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ (۱) را خواند و گفت: این آیه درباره تورات و انجیل است که حفظ آن ها بر عهده یهود و نصارا قرار داده شده و لذا آن ها را ضایع نمودند، و لکن در حق قرآن فرموده: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۲)**. پس خداوند آن را حفظ فرمود و از ضیاع خلق مصون و محروس داشت.

ص: ۵۰۳

۱- سوره مائده، آیه ۴۴.

۲- سوره حجر، آیه ۹.

بدان نهمی از موارث انبیا که هنگام ظهور آن جان جهان و امام عالمیان با حضرت می باشد، رأیت و بیرق رسول خداست که آن، از وقت نزولش بر آن جناب تا کنون به هم پیچیده و باز نشده است مگر دو دفعه؛ یکی در غزوه بدر و دیگری در جنگ جمل؛ چنان که شیخ نعمانی از جناب صادق علیه السلام نقل نموده که در خبری فرمود:

جبریل رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله را روز بدر نازل نمود، و الله آن از پنبه، کتان، ابریشم و حریر نبود.

راوی پرسید: پس از چه بود؟

فرمود: از برگ بهشت، رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را در روز بدر باز کرد، آن گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالب علیه السلام داد، پس پیوسته نزد آن جناب بود، تا آن که روز بصره شد، آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام آن را باز نمود؛ خدای تعالی برای او فتح کرد، سپس آن را پیچید و آن در این جا نزد ماست، احدی آن را باز نمی کند، تا این که قائم علیه السلام برخیزد، هر گاه برخاست، آن را باز می کند. احدی در مشرق و مغرب نمی ماند، مگر آن که آن را ملاقات می کند و رعب از پیش روی آن به مسافت یک ماه و از راست و چپ آن، یک ماه سیر می نماید. (۱) نیز از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به ابی حمزه فرمود: ای ثابت! گویا قائم اهل بیت خود را می بینم که بر این نجف شما مشرف شد و به دست خود به ناحیه کوفه اشاره فرمود، چون بر نجف شما مشرف شود، رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله را باز می کند. وقتی آن را باز کند، ملایکه بدر بر او فرود می آیند.

ابو حمزه گفت: رایت رسول خدا صلی الله علیه و اله چیست؟ فرمود: چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت او و سایر آن از نصر خداوند است. آن را به سوی چیزی دراز نمی کند

ص: ۵۰۴

مگر آن که آن را تباه می کند. (۱)

به روایت صدوق در کمال الدین (۲) چون آن را باز کند، سیزده هزاروسی صدو سیزده ملک بر او فرود آید که همه آن ها منتظر قائم علیه السلام بودند، تفصیل آن ملایکه بنا به روایت کامل الزیارة (۳) و غیبت نعمانی (۴) از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام چنین است که ابو بصیر گفت: گفتم: همه این ملایکه بر حضرت فرود می آیند؟

فرمود: آری، ملایکه ای که با نوح در کشتی و آن ها که با ابراهیم بودند، زمانی که او را در آتش انداختند، آن ها که با موسی بودند، زمانی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، آن ها که با عیسی بودند زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد، چهارهزار ملایکه مسومین؛ یعنی نشان کرده شده به عمّامه های زرد که با پیغمبر صلی الله علیه و اله بودند، هزار ملایکه مردّفین؛ یعنی از پی همدیگر درآمده، سی صدوسیزده ملک که در بدر بودند و چهارهزار ملکی که نازل شدند و اراده داشتند حسین بن علی علیهما السلام را نصرت کنند، پس به ایشان در مقاتله اذن نداد؛ آن ها نزد قبر آن حضرت ژولیده و غبارآلود هستند و تا روز قیامت بر آن حضرت گریه می کنند.

رییس ایشان ملکی است که به او منصور می گویند. هیچ زایری آن حضرت را زیارت نمی کند، مگر آن که او را استقبال می کنند، مودّعی با او وداع نمی کند مگر آن که او را مشایعت می کنند، احدی از ایشان مریض نمی شود مگر آن که او را عیادت می نمایند، کسی از ایشان نمی میرد مگر آن که بر جنازه او نماز می خوانند و بعد از مردنش، برای او استغفار می کنند، همه این ها در زمین اند و برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش انتظار می کشند.

در غیبت نعمانی (۵) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: چون میان اهل

ص: ۵۰۵

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۸-۳۰۹.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۶۷۱-۶۷۲.

۳- کامل الزیارات، صص ۲۳۳-۲۳۴.

۴- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۱۰-۳۱۱.

۵- همان، ص ۳۰۷.

بصره و امیر المؤمنین علیه السلام تلاقی شد، رایت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را باز کرد، پس قدم های اهل بصره بلرزید، آفتاب زرد نشد که گفتند: ای پسر ابو طالب! ما را امان ده و فرمود: چون روز صَفِّین شد، از حضرت سؤال کردند که آن رایت را باز کند، اجابت نفرمود. امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار بن یاسر را شفیع حاجت خود کردند.

به امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم مدّتی است که باید به آن برسند، به درستی که این رایتی است که بعد از من جز قائم علیه السلام آن را باز نمی کند.

این ناچیز گوید: چون در این مقام فی الجمله بیانی از شؤن لوای دنیویّه حضرت هادی کَلّ و ختم رسل گردید، خوش دارم بالمناسبت اشاره ای اجمالی به شؤن لوای اخرویّه آن بزرگوار که به لوای الحمد معروف است، بنمایم، فاقول:

[لوای حمد]

بیان فی الحلاوه کالقدر و تبیان لشؤن لواء الحمد بدان در اخبار کثیره ای از طرف عامّه و خاصّه وارد شده که لوای حمد در روز قیامت از تشریفات حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین و حامل آن امام المتّقین و امیر المؤمنین است و فضیلت حاملیت آن لوا برای آن بزرگوار در میان فریقین کالشمس فی راعه النهار، مسلّم، برقرار، هویدا و آشکار است؛ چنان که در معارج النبوه آمده: از تشریفات حضرت ختمی مرتبت در روز قیامت این است که لواء الحمد به دست آن حضرت است؛ چنان که فرموده: «لواء الحمد بیدی یومئذ»^(۱) و به روایت دیگر فرمود: «أنا سید ولد آدم یوم القیمه و لا فخر و ما من نبیّ آدم و من سواء الّا و هو تحت لوائی»^(۲) و همه انبیا و رسل در ظلّ لوای دولت آن بزرگوار باشند.

نقل است که ارتفاع آن لوا هزار سال راه باشد، قصبه آن از درّ بیضا، سنان او از یاقوت حمرا، زجه او از زمرد اخضر و دارای سه شعبه از نور است؛ یکی در مشرق،

ص: ۵۰۶

۱- بسل المهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۴۵۲.

۲- المستدرک، ج ۱، ص ۳۰.

دیگری در مغرب و یکی متوجه طرف مکه است و بر آن سه سطر نوشته شده؛ سطر اول آن، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ،* سطر دوم آن، الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ (۱) و سطر سوم، لا اله الا الله محمد رسول الله علیّ ولیّ الله.

چون این لوا را در عرصات حاضر گردانند، منادی ندا کند: أین النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ الْعَرَبِیِّ الْقُرَشِیِّ الْمَكِّیِّ التَّهَامِیِّ الْحَرَمِیِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِیِّیْنَ وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ اِمَامِ الْمُتَّقِیْنَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ. آن گاه حضرت رسالت پیش آید و لوای مبارک را به دست گیرد؛ بعد از آن از آدم تا عیسی علیه السّلام و سایر صدیقان، شهدا، صالحان و کافه اهل ایمان و ایقان در پای آن مجتمع گردند، آن گاه برای هر یک از این فرقه، براق، حلّه و تاجی حاضر گردانند، برای حضرت مقدّس نبوی، تاجی از نور بیاورند و بر فرق مبارک آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر سبز بر بدن مبارکش بپوشانند، هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش آن حضرت برند و لوای حمد را به دست شاه مردان، علی مرتضی علیه السّلام دهند، این افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد در آیند، هر که طریق سنّیه محمدی را سلوک داشته، همراه کند و همه سالم و غانم به جنّات عدن نزول نمایند.

این ناچیز گوید: این همان رایتی است که سید الشعرا اسماعیل الحمیری در قصیده عیّیه خود به آن اشاره نموده و فرموده:

و رایه یقدمها حیدر***و وجهه کالشمس اذ تطلع

غدا تلاقی المصطفی حیدر***و رایه الحمد له ترفع

تسمیه فی وجه تسمیه

ایضا در آن کتاب است که وجه تسمیه آن به لواء الحمد بنا بر آن چه در تفسیر بحر العلوم و بعضی از کتب تذکیری روایت نموده اند، این است که چون آدم هنگام درآمدن روح در بدن به عطسه مبادرت نمود و الحمد لله گفت و در جواب از جانب

ص: ۵۰۷

باری تعالی یرحمک ربّک سبقت رحمتی غضبی شنید؛ در آن حین نور محمدی در جبین مبین آن حضرت متحرّک بود و آرام نمی گرفت، در حین عطسه از آن نور، آوازی برآمد؛ چنان که مرواریدی بسایند.

آدم گفت: الهی! این آواز چیست؟

خطاب آمد: آن نور فرزند تو محمد، پیغمبر آخرالزمان است.

تمنّای دیدن نور محمدی در دل آدم مستعلا گشت، آن نور را از پیشانی به سر انگشت مسجّه اش انتقال داده، به نظرش جلوه گر نمودند. وقتی آدم در آینه اظفار، نور آن سید ابرار را دید، فی الحال انگشت مسجّه درآورده، به شهادتین مبادرت نمود، این سنّت را تا قیامت در میان اولاد نهاد و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان به رقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم علیه السّلام، یمین، برکت، خیر و سعادت قرین یمین او آمد، اولادی که در جانب یمین متمکن بودند، سعادت مند و به لقب اصحاب یمین ارجمند گشتند و آنان که در شمال آدم علیه السّلام بودند، از این سعادت محروم ماندند.

القصّه، چون آدم جمال محمدی را در آینه مسجّه خود دید، خطاب آمد: ای آدم! هر کس که از غیب فرزندى به ظهورش آید، هدیه ای به او ارزانی دارد، اکنون هدیه تو به این فرزند ارجمند چه خواهد بود؟

گفت: خداوندا! از لطایف و عواطفی که از خزانه کرم به من ارزانی فرموده ای، همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان اجرا فرموده ای و بر ثواب آن اصرار نموده ای، من ثواب حمد خود را به فرزند دولت مند خود ارزانی داشتم. حق تعالی از ثواب آن حمد، لواء الحمد را آفرید، آن را به این اسم مسما گرداند و به سید انبیا مختص فرمود.

تنویر فی تنظیم بدان بیت الحمد بهشتی که برای بنده فرزند مرده است، از جمله نظایر لواء الحمد است که بر تجسم اعمال و اقوال دلالت دارند، كما هو الحق المحقق من المذهب.

در تفسیر منهج الصادقین ذیل آیه شریفه وَ لَنْبَلُوْكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ (۱) بعد از تفسیر ثمرات به محصولات فرموده: یا مراد، مرگ فرزند است که میوه باغ دل می باشد.

از حضرت رسالت نقل است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد، حق تعالی گوید:

اقبضتم ولد عبدی؛ روح فرزند بنده مرا قبض کردید؟

گویند: نعم.

فرماید: اقبضتم ثمره قلبه، میوه دل او را قبض کردید؟

گویند: نعم.

فرماید: ما ذا قال عبدی؛ بنده من در آن حال چه گفت؟

گویند: حمدک و استرجع؛ حمد تو کرد و کلمه إنا لله و إنا إليه راجعون (۲) را تکلم نمود.

سپس فرماید: ابنوا لعبدی بیتا فی الجنه و سمّوه بیت الحمد؛ برای بنده من، خانه ای در بهشت بنا کنید و آن را بیت الحمد نام نهید.

[اختر کاویان]

بیان فی البیرق الأصفهانی المشهور باختر الکاویانی بدان از جمله بیرق های تاریخی دنیا، اختر کاویان است که علی سبیل التخفیف آن را اختر کاروان با کاف و واو بر وزن اختر شاهان هم استعمال می کنند.

ص: ۵۰۹

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

نیز بر آن درفش کاویانی اطلاق می نمایند و این ها بنابر آن چه در برهان قاطع است، نام علم افریدون باشد و آن از کاوه آهنگر اصفهانی بود که پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک، آن را بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر هنگام کار کردن بر میان خود می بست.

گویند حکیمی در علوم طلسمات به غایت ماهر بوده و به شکل صددرصدی بر آن نقش کرده بود. بعضی گویند شکلی از سوختگی های آتش در آن چرم به هم رسیده بود که این خاصیت را داشت؛ یعنی هر جنگ که آن همراه بود، فتح می شد، آن را مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله به دست مسلمانان افتاد، آن را پاره پاره نمودند و بر مسلمانان قسمت کردند.

این ناچیز گوید: ظاهر این است که مراد صاحب برهان قاطع از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله زمان اسلام باشد، زیرا افتادن آن بیرق به دست مسلمین در زمان خلافت عمر بن الخطاب بوده، کما لا یخفی علی الواقف بالسیر و التواریخ.

از بعضی از تواریخ معتبر نقل شده: از جمله مقاماتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعمال علم جفر فرموده و آن را به مردم ارائه نموده؛ پر کردن عدد پوستی است که در مقابل علم کاوه آهنگر اصفهانی ترتیب داد که بدین واسطه لشکر اسلام بر لشکر فرس و عجم غلبه نمودند.

کیفیت این اجمال آن است که ضحاک که علی الاصح خواهرزاده جمشید و برادرزاده شداد، صاحب بهشت ارم است؛ مردی متهور و سفاک بود که به او بیور اسب؛ یعنی صاحب ده هزار اسب می گفتند؛ چون همیشه در اصطبل او ده هزار اسب بسته بود و عجم به او ده آک؛ یعنی صاحب ده عیب می گفتند، آن عیوب این است:

۱- قَلت حیا

۲- قصر قامت

۳- کثرت اکل

۴- زشتی صورت

ص: ۵۱۰

۵- نخوت

۶- افراط ظلم

۷- فحاشی در گفتار

۸- تعجیل در امور

۹- بلاهت

۱۰- بددلی.

اولین امر قبیح و فعل شنیعی که از او صادر شد، قتل پدرش بود، بعد از آن برگزیدن سفاکان و خونریزان و بعد از این ها بی اعتنائی اش به متظلمان بود.

در تاریخ مجدی است که گویند: ضحاک با جنی دوستی داشت، آن جن قلم زرین مجوفی به ضحاک داده، گفت: هرگاه به زن یا پسری میل داشتی، این قلم را در دهان گیر و به جانب او بدم، فی الفور مطیع و شیفته تو شود.

بالجمله در ایام سلطنتش دو قطعه گوشت به هیأت دو مار از دوش های ضحاک برآمده، از آن ها المی عظیم به او رسید که اطبا از معالجه آن عاجز شدند. جنی که با او دوست بود، گفت: علاج این وجع، مرهمی است که از مغز سر آدمی ساخته شود.

بنابراین آن ملعون هرروز دو نفر از رعیت را می کشت، از مغز سر آن ها مرهم ترتیب داده، وجع خود را تسکین می نمود. بعد از مدتی، نفیر عام برآمده، کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را به امر ضحاک کشته بودند، خروج کرده، چرم پاره ای که حدّادان در وقت کار بر کمر بندند، بر سر چوبی نموده، فریاد برآورد: هر که طالب شاه افریدون است، با من موافقت نماید.

خلایق با او موافقت کرده، به البرز کوه رفتند، فریدون را که ضحاک در آن جا حبس نموده بود، از حبس درآورده، بر سریر سلطنت و حکمرانی نشانند، متوجه دفع ضحاک شدند، ضحاک را گرفته، دوالی از پس سر تا کمرگاه او بریده، بر دستش بستند، وی را به کوه دماوند برده، به قتل رساندند.

فریدون آن چرم پاره را که کاوه در حین خروج بر چوب کرده بود، به جواهر و

ص: ۵۱۱

یواقیت و زمرد گرانها مرصیح نموده، به درفش کاویان موسوم ساخت، هریک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می نشست، چیزی از جواهر بر آن می افزود تا به حدی رسید که مقومان از قیمتش عاجز آمدند، آن درفش را در برابر هر لشکر که بلند می کردند، فی الفور شکست خورده، منهزم می شد و این به واسطه عددی بود که از شراره آتش در آن چرم پر شده بود.

چون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که نامش یزدجرد بود، بنای حرب گذاشت، چندین مرتبه شکست خورده، منهزم شد، این خبر به مدینه رسید و عمر خودش اراده نمود به سمت عجم برود، پس در این خصوص با حلال مشکلات، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشورت نمود.

حضرت فرمود: انّ هذا لأمر لم یکن نصره لأحد لا بکثرة و لا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جند الله الذی اعدّه و امده حتّی بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع کن قطبا و استدر الرّحی بالعرب انّ الأعاجم أن ینظروا إلیک یقولون هذا اصل العرب فیذا اقتطعموه استرحتم، فیکون ذلک اشدّ لکلبهم علیک و طمعهم فیک.

پس از آن فرمود: غلبه عجم به واسطه عددی از شراره آتش است که در چرم دامن کاوه پر شده؛ پوستی حاضر کنید تا من آن را از عددی پر کنم که بر عدد درفش کاویان غالب باشد. پوستی حاضر ساختند، حضرت آن را از اعداد پر نموده، فرمود: آن را علم مانند و در مقابل درفش کاویان بدارند.

بنابر نقل سید سند جزایری در شرح غوالی اللثالی به خواهش عمر، امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانه عجم فرمود. این مرتبه بعد از تقابل فریقین لشکر اسلام غالب شد، یزدجرد فرار کرد، دختران او اسیر شدند و غنایم بسیار به دست اهل اسلام آمد، از جمله همین درفش کاویان بود که جواهراتش میان ایشان تقسیم شد.

اشاره

بدان دهمی از موارث انبیا که در هنگام خروج حضرت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام با آن حضرت است، پیراهن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که آن را بر بدن مبارک خود پوشانده؛ چنان که شیخ نعمانی در کتاب غیبت (۱) به اسناد خود از یعقوب بن شعیب روایت نموده که گفت: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: آیا پیراهنی را که قائم با آن قیام خواهد نمود به تو نمایم؟

عرض کردم: آری، بنما!

امر فرمود: صندوقی را آوردند، قفل آن را گشود و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد، دامن ها و آستین های آن را گشود و باز کرد، ناگاه در آستین چپ آن خونی دیدم.

حضرت فرمود: این، پیراهنی است که وقتی دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکستند، ایشان در برداشتند؛ این خون از آن است، قائم علیه السلام این پیراهن را به تن کرده، قیام خواهد فرمود.

آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر رویم مالیدم. بعد از آن حضرت صادق علیه السلام آن را پیچید و برداشت.

تنویر فیه ذکر نظیر

بدان نظیر پیراهن مبارک حضرت ختمی مرتبت در خون آلودگی و باقی ماندن خونس در این مدّت متمادی، جنبه حضرت یحیی بن زکریاست؛ چنان که در جلد ششم بحار آمده: ابتدا معرفت یهود به ظهور وجود مسعود حضرت رسول صلی الله علیه و آله این بود که جنبه ای از حضرت یحیی نزد رؤسای آن ها بود که به خون آن حضرت آلوده شده بود و هنگام شهادت آن بزرگوار بر دوش مبارکش بوده و رنگ آن سفید بوده است.

این ناچیز گوید: احتمال دارد همان مدرعه ای باشد که مادرش در حال طفولیت

ص: ۵۱۳

برای او ترتیب داده بود که آن را به دوش می گرفت، به بیت المقدس رفته با زهاد و عبّاد مشغول عبادت می شد.

الحاصل، در کتب سالفه یهود علامت اوان ظهور وجود مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و اله را چنین بیان نموده بودند که هرگاه خون جبّه سفیدی که به خون حضرت یحیی آغشته است، تروتازه شود و قطره قطره از آن بچکد؛ آن گاه ظهور نور محمدی نزدیک است.

احبار یهود در وقت تولّد آن بزرگوار، تقاطر خون تازه از آن جبّه را مشاهده نموده، اضمحلال دین خود را به ظهور آن سرور نزدیک دانستند، لذا به جدّو جهد در اطفای آن نور خدا برآمدند، به کزّات از یهودیان اطراف به مکه معظمه می فرستادند تا بلکه به آن بزرگوار دست یافته و قبل از بعثت، ایشان را به قتل برسانند و از آن جایی که لا- یحییق المکر السّیّء الّا بأهله، همان کیدها باعث افتضاح خود آن ملعون ها می شد؛ چنان که کید عبد الله بن ابی دربارہ قتل آن بزرگوار و اصحابش دامن گیر خود آن ملعون شد، دخترش با جمعی از یهود به درک واصل شد و عروسی اش به عزا مبدل گردید.

مکیده یهودیه و معجزه محمودیه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام (۱) است که چون امر نبوّت حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مدینه رواج گرفت، حسد عبد الله بن ابی که از رؤسای یهود بود، دربارہ آن حضرت زیاد شد و درصدد قتل آن حضرت برآمد، تا آن که دخترش را شوهر داد.

برای ولیمه عروسی دخترش، حضرت رسول صلی الله علیه و اله، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر اصحاب را وعده خواهی کرد، میان صحن منزل خود، حفیره ای حفر کرد و بالای آن را به فروش پوشاند و میان آن حفیره را مملو از تیر، شمشیر و نیزه زهرآلود کرد، نیز جماعتی از یهودان را در مکانی با شمشیرهای برهنه زهرآلوده پنهان کرد که تا آن حضرت و اصحابش روی آن حفیره پا گذاشته، در قعر آن فرود بیفتند؛ با شمشیرهای

ص: ۵۱۴

برهنه بیرون آمده، آن بزرگوار و اصحابش را تماما به قتل برسانند.

هم چنین طعامی را که برای آن سرور و اصحابش ترتیب داده بود، زهر آلود نمود که اگر از نشستن در صحن خانه و بالای آن حفره امتناع نمایند و کید آن ها درافتادن آن جناب و اصحابش در حفره مزبور کارگر نشود، لا اقل از طعامی که مسموم است، تناول نموده، شهید شوند.

جبریل امین هر دو کید را از جانب ربّ العالمین به آن حضرت خبر داد و عرض کرد: خداوند می فرماید: به منزل عبد الله بن ابی برو و هر کجا تو و اصحابت را نشان می دهد، بنشینید و هر غذایی که نزد شما حاضر می کند، تناول فرمایید که من شما را از کید و شرّ او کفایت می نمایم.

حضرت رسول صلی الله علیه و اله با امیر المؤمنین علیه السلام و سایر صحابه وارد منزل عبد الله شدند، آن ملعون آن ها را بر نشستن در صحن خانه تکلیف نمود. حضرت رسول صلی الله علیه و اله با اصحابش تماما بالای بساطی که روی آن گودال افتاده بود، نشستند. عبد الله تعجب نمود چرا آن ها در آن گودال نیفتادند، گویا زیر آن بساط، زمین صعب و سخت است. چون عبد الله از اثر نمودن این کید مأیوس شد، به احضار آن طعام مسموم امر نمود.

غذا را حاضر کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و اله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این طعام را به تعویذ نافع معوذ نما! پس آن حضرت این کلمات را بر آن غذا قرائت فرمود: «بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه شیء و لا داء فی الأرض و لا فی السماء و هو السّميع العلیم»^(۱)

آن دو بزرگوار با تمام اصحابی که در آن مجلس بودند، از آن غذا تناول فرمود، از آن مجلس بیرون آمده، متفرّق شدند. عبد الله چون دید آن طعام مسموم به آن ها ضرری نرساند، گمان کرد اشتباه نموده و در آن طعام زهر داخل نکرده اند، پس به آن یهودی که با شمشیرها جهت قتل حضرت رسول صلی الله علیه و اله و اصحابش پنهان شده بودند، امر نمود از زیادت آن طعام بخورند، آن ها مشغول خوردن از آن غذا شدند.

ص: ۵۱۵

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۳۰۶.

دختر عبد الله چون خودش مباشر آن گودال و فرش گستردن بر بالای آن شده بود، از فرونرفتن آن بساطها تعجب نموده، آمد بساط را بالا گرفت، دید زیر آن بساط، زمین سخت و صلب است، لذا بالای آن نشست که ناگاه صدای ناله و نوحه اش بلند شد، چون عبد الله بالای آن گودال آمده، دختر خود را میان آن شمشیر و نیزه و تیرهای زهرآلوده دید که جان به مالک دوزخ داده و از آن طرف، یهودیانی که از فضلات طعام حضرت رسول صلی الله علیه و اله خورده بودند، تماما به درک واصل شدند.

عبد الله وقتی حال را بدان منوال دید، غدغن نمود که احدی از اقوامش علت فوت آن ها را از عبد الله اظهار نکند، پس عروسی آن ملعون که برای دخترش تهیه نموده بود به عزا مبدل شد و مصداق من حفر بئرا لأخیه، وقع فیه آشکار گردید، چرا که اولاً- ظاهر اخ در این روایت، مطلق غیر است و ثانيا در صدق اخوت بودن تمام مردم از اولاد آدم علیه السلام کفایت می کند و از وجهه همین ملاک است که خود حضرت رسول صلی الله علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السلام و غیرهما نسبت به بعضی از یهودیان، یا اخ الیهود می فرمودند؛ چنان که در بسیاری از اخبار است.

بالجمله چون این خبر به سمع مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و اله رسید، علت فوت آن ها را از عبد الله سؤال فرمود.

عبد الله عرض کرد: دخترم از پشت بام افتاد و آن جماعت به مرض اسهال مبتلا شدند.

اناره فیها اشاره

بدان در حدیث مفضل مشهور و غیر آن اشیای چندی از حضرت ختمی مرتبت اسم برده شده که به طریق وراثت نزد آن حجت عصر و امام زمان است؛ مثل عصا، انگشتر، برد، عمامه سحاب، اسب مربع نام، ناقه غضبنا، استر دلدل نام، حماری که اسمش یعفون بوده، شتر سواری جنابش که مسما به براق بوده و زره آن بزرگوار که فاضل نام داشته است و چون بیان کیفیت و خصوصیت هریک از این ها موجب طول کلام و

خارج از وضع این عجاله موجزه الآغاز و الانجام است، لذا بیان آن ها را به مظانّ خودشان موکول نموده، غیر از دو تا و لکن بیان یکی از آن ها را که شمشیر آن بزرگوار است و نزد اهل روزگار به ذوالفقار معروف است در نجمه آتیه به طریق تفصیل متعّرض می شویم.

ذوالفقار علی (علیه السلام) به دست قائم (عج) [۱۱ نجمه

اشاره

بدان یازدهمی از مواریث انبیا که هنگام خروج و ظهور حضرت بقیّه اللّٰه به آن جناب می باشد، شمشیر حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله است که به ذوالفقار معروف است؛ چنان که در غیبت نعمانی (۱) به اسناد خود از عبد اللّٰه بن سنان از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده که فرمود: خداوند عالم ابا دارد مگر از این که وقت و وقت قراردهندگان را خلاص گرداند و بیرق قائم، بیرق رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله است. سپس آن بزرگوار بیرق رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله را به نحوی که سابقا مذکور افتاد، بیان می نماید، هم چنین پیراهن آن سرور را به نحوی که در نجمه سابق بیان گردید، بیان می فرماید و کذلک زره آن حضرت را بر وجهی که در نجمه مذکور به آن اشاره شد، بیان می فرماید تا آن که می فرماید: شمشیر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله که ذوالفقار باشد در کمر مبارکش بسته است، هشت ماه شمشیر کشیده، کافران و منافقان را به قتل می رساند.

اولین کسانی که آن حضرت به تعزیر و تنبیه شان ابتدا می کند، طایفه بنی شیبه می باشد، دست ها و پای های ایشان را قطع می کند و از دیوار کعبه معظّمه می آویزد، منادی اش ندا می کند: ایشان دزدان خدا؛ یعنی دزدان بیت اللّٰه اند. بعد از آن به امر قریش شروع می نماید، پس درباره ایشان سوای کشیدن شمشیر، کار دیگری نمی کند، آن حضرت خروج نمی کند تا وقتی که دو طغرا مکتوب در خصوص تبرّی نمودن از علی علیه السّلام خوانده شود؛ یکی در کوفه و دیگری در بصره.

ص: ۵۱۷

بدان در اصل شمشیر معروف به ذوالفقار، نظر به اختلاف احادیث، اخبار و تخالف سیر و آثار در میان علمای اخبار، اقوال بسیار است.

قول اول: در تفسیر منهج الصادقین در تفسیر آیه وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ (۱) فرموده: بیشتر مفسران بر آن اند که مراد به حدید در این آیه مبارکه، شمشیر است. در اخبار اهل بیت آمده: مراد به آن ذی الفقار است که از آسمان برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله نازل شد، حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله آن را به امیر المؤمنین علیه السَّلام داد تا با آن با دشمنان خدا قتال کند.

قول دوم: ایضا در آن تفسیر است که در روایتی آمده: ذوالفقار از جمله هدایایی بود که بلقیس نزد سلیمان فرستاده بود و آن به دست متبه بن الحاج افتاد، روز بدر حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام او را کشت و آن را گرفت.

این ناچیز گوید: این آن چیزی است که در تفسیر مذکور است و لکن از محیط المحيط بطرس بستانی صاحب دایره المعارف چنین معلوم می شود که عاص بن متبه شمشیری ذوالفقار نام داشته؛ چنان که حضرت امیر نیز تیغی ملقب به این لقب داشته و هریک از این ها غیر دیگری است؛ همان طور که نام صاحب تیغ اول، عاص بن متبه است نه متبه بن الحاج.

فی الكتاب المذكور ذوالفقار سيف العاص بن متبه قتل يوم بدر و هو ايضا لقب سيف الامام علي بن ابيطالب عليه السَّلام و عليه قول الشاعر:

لا سيف الا ذوالفقار*** و لا فتى الا علي

قول سوم: آن در اصل، چوبی دو سر یا سعفه ای از خرما بوده؛ چنان که ایضا در تفسیر سابق الذکر است و به روایتی دیگر، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله چوبی دو سر از درختی برگرفت، به امیر المؤمنین علیه السَّلام داد و فرمود: به این جهاد کن! چون آن را به دست گرفت، تیغی دو سر شد، به وسیله آن جهاد می کرد و دشمنان خدا را می کشت.

ص: ۵۱۸

قول چهارم: در بعضی از تفاسیر عامّه در تفسیر وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ (۱) از ابن عباس نقل نموده اند که گفته: مراد از حدید، ذوالفقار است، چرا که خداوند آدم را از بهشت نازل نمود، درحالی که ذوالفقار با او بود و خلقت آن از برگ درخت آس بهستی است، پس آدم بود که با دشمنان خود از جنّ و شیاطین محاربه می کرد.

قول پنجم: ایضا در بعضی از تفاسیر و مجمع البحرین است که اصل آن از آهن بتی بود که در یمن آن را ستایش می کردند، پس جبریل بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله نازل شده، عرض کرد: علی علیه السلام را بفرست تا آن بت را درهم شکند. امیر المؤمنین علیه السلام رفت، آن بت را شکست و از آهن آن، دو تیغ ترتیب داد که یکی از آن ها، ذوالفقار است.

قول ششم: آن تیغی از متبه بن الحجاج السهمی بوده که در غزوه بنی المصطلق از او گرفته شد.

قول هفتم: اصل آن، نصف از سیبی بهستی بوده که نصف دیگر آن، منشاء تکون نطفه شریفه فاطمه زهرا علیهما السلام گردیده؛ چنان که در کتاب عرجه الاحمدیه الی حضره الاحدیّه که از تألیفات عالم جلیل و فاضل نبیل، شیخ محمد جعفر بن اسماعیل است که برادر لسان الوعّاظ و ترجمان الحفظّاء، جناب حاج ملا باقر واعظ طهرانی مازندرانی، مؤلف کتاب خصایص الفاطمیّه، روح و ریحان و جنّت نعیم که در احوال حضرت عبد العظیم است، می باشد، بعد از این که روایت میل فرمودن حضرت رسول صلی الله علیه و اله در لیله معراج، سیب بهستی را نقل فرموده که به روایت دیگر فرمود: نصف آن سیب را خوردم و از آن، نطفه صدیقه طاهره بسته شد و اما نصف دیگر آن، به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید؛ چنان که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: روزی از حجره بیرون آمدم، صدیقه طاهره در حجره تشریف داشت، شنیدم که با کسی حرف می زند، داخل حجره شدم و از آن مخدّره پرسیدم: با چه کسی حرف می زدی؟

گفت: با برادرم ذوالفقار.

پرسیدم: او چگونه برادر تو است؟

ص: ۵۱۹

گفت: در شب معراج سببی را به پدرم، حضرت رسالت دادند، نیمی را تناول کرد که نطفه من منعقد شد و نیمی دیگر از آن به قدرت کامل الهی ذوالفقار گردید.

قول هشتم: اصل آن، قطعه ای از آهن بود که از زمان جرهم با غیر ایشان نزد خانه کعبه باقی مانده بود، آن را ترتیب داده، این سیف معروف گردید؛ چنان که در مجمع البحرین طریحی است.

[بیانی در باب ذوالفقار علی (علیه السلام)]

ختم فیما یتعلّق بالمقام بدان در این مقام اشاره به چند امر مناسب است:

امر اول: تکلم این تیغ بر آن به مثل تکلم نمودن انسان است؛ چنان که با حضرت صدیقه طاهره تکلم می نمود؛ بنابر روایت منقول از عرجه الاحمدیه که گذشت، در بعضی از کتب معتبر است که وقتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذوالفقار را بر تارک کافری فرود آورد و آن تیغ ابتدا بر آن کافر تأثیری ننمود، با آن که معروف است: کانت ضربات علی علیه السلام وتر إذا عتلی قدّ و اذ اعترض قطّ، اما در آن مورد از بریدن اهمال نمود؛ آن حضرت چنین اراده فرمود که او را بکشند، ناگاه به زبان طلق به تکلم درآمده، عرض کردم: یا علی ائی مأمور و قد بقی فی اجل المشرک تأخیر؛ یا علی ساکت باش! به درستی که من مأمور به امر پروردگارم؛ یعنی در بریدن و عدم آن، هنوز اجل این مشرک سرنرسیده که من او را به قتل برسانم و لذا در قطع اهمال ورزیدم. (۱) امر دوم: در بعضی از مواضع معتبر، تحدید عرض و طول این سیف بدین نحو شده که عرض آن یک وجب و طول آن هفت وجب بوده، اگرچه این تحدید با خبر کذبی که در امر پنجم از تاریخ بحیره نقل می شود، فی الجملة مخالفت دارد که آن به مثابه شمشیرهای متعارف بوده است؛ چنان که بیاید.

امر سوم: در وجه نامیدن این سیف به ذوالفقار چنین گفته اند: چون در وسط آن

ص: ۵۲۰

۱- الصراط المستقیم فی مستحقّی التقدیم، ج ۲، ص ۷۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۶۷.

فقاری بوده؛ مثل فقاری که در استخوان پشت انسان و حیوان است؛ از این جهت آن را به این اسم نامیده اند. فقار ظهر عبارت از مهره هایی است که نخاع را ضمّ می نماید و آن را خرز آن ظهر می نامند.

بعضی در وجه تسمیه آن به این اسم، چنین گفته اند: چون بر احدی زده نمی شد، مگر آن که او را در دنیا از حیات و زندگانی فقیر می کرد و در آخرت از دخول جنت و رضوان و از قرب حضرت ملک مئان محروم می نمود و لذا او را به این اسم موسوم داشته اند.

امر چهارم: چنان که ذوالفقار اسم برای شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و اله است، هم چنین اسم برای یکی از اسب های آن بزرگوار است؛ بنابر آن چه شیخنا الطریحی در مجمع البحرین متعروض شده، عبارت ایشان در آن کتاب در لغت فرس این است:

کان للنّبئی افراس منها:

۱- السکب، اشتراه من اعرابی من بنی فزاره و کان ادهم و کان اسمه عند الأعرابی الضرس فسّماه النّبئی السکب

۲- و المرتجز، سمی بذلك الحسن سهيله

۳- و اللزاز، قال السهيلي: معناه أنه لا يسابق شيئاً إلا نزهه اي اثبته

۴- و الطّرز، بكسر الطّاء

۵- و اللحيّف، كان يلحف الأرض بحريّه

۶- و الورد، اهداه له تميم الداري إلى أن قال و قيل كان له غيرها و هي الأبلق، ذوالفقار، ذو اللّمه، المرتجل، السرخان، اليعسوب، البحر، الأدهم و غير ذلك، انتهى.

اگرچه در بعضی از نسخ مجمع به طریق نسخه بدل بر بالای ذوالفقار، ذوالفقار نوشته شده؛ چنان که ما نوشته ایم و در جلد ششم بحار، ذوالفقار(۱) ضبط شده و عبارت آن، این است: و كانت له صلی الله علیه و اله اربعة افراس المرتجز، ذو العقال، السکب و الشحاء و الله العالم بحقیقه الأمر.

ص: ۵۲۱

۱-خ: ل [ذوالفقار].

امر پنجم: در تاریخ بحیره چنین آورده: روزی در مجلس هارون الرشید صفت ذوالفقار و ضرب حیدری می کردند، چون حضار بیش از حد صفت آن شمشیر را برشمردند، هارون خوشش نیامد، فرمود: فلان شمشیر، فلان شمشیر، فلان شمشیر و فلان شمشیر را بیاورید و قریب به ده شمشیر را نام برد، در آخر گفت: تیغ بهرام گور، شمشیر سیف ذی بزن و ذوالفقار علی بن ابی طالب علیه السلام را هم بیاورید.

وقتی مجموع سیوف را آوردند، از میان همه، ذوالفقار را برآورد و گفت: این شمشیری است که این همه از آن می گویند. حضار آن تیغ را مشاهده نمودند، شمشیری به قد و اندازه شمشیرهای متعارف و رخ رخ دیدند؛ چنان که گویا آن را پیچیده باشند.

عرب رخ را که به فتح «راء» و سکون «حاء» است و در لغت فرس به معنی شکاف، رخنه و چاک آمده؛ فقار می گویند، بنابراین آن را ذوالفقار نامیده اند. عبارت بحیره با بیان معنی رخ از داعی به لغت فرس تمام شد.

تنقید بقول سدید

بدان بعد از این که از اخبار معتبر مضبوط در کتب اعظم از محدثین طایفه امامی - شیخ الله ارکان مذهبهم - کالشمس فی راعه النهار محقق و آشکار گردید که ذوالفقار از مواریثی است که نزد امام عصر و حجت زمان است و یدا به یدا از هر امامی به امام دیگر منتقل شده تا به آن حضرت رسیده، پس بودنش در خزانه هارون الرشید مورد انکار، تکذیب و تنقید است و آن را جز بر اکاذیب اهل تواریخ و سیر و نویسندگان وقایع، بدون استناد به اصلی معتبر، نمی توان حمل کرد.

مگر آن که احتمال داده شود چون بعضی از خلفای امویّه احیانا مواریث نبویّه را از امام معاصر خود مطالبه می نمودند و آن بزرگواران هم از باب تقیه و محض خشنودی ایشان، بعضی از اسلحه و اشیا را به اسم میراث از پیغمبر آخرالزمان نزد آن ها می فرستادند، پس از این اسم خوشحال می شدند و از تعرض به آن سروران دین اغماض می نمودند، ایشان نیز اندکی مرفّه الحال می گشتند.

لذا آن اسلحه و اشیا به اسم مواریث پیغمبر از خزاین بنی امیه به خزاین خلفای عباسی منتقل شده باشند که از جمله مثلاً شمشیری به اسم ذوالفقار حیدر کزار بوده؛ چنان که جرجی زیدان در آداب اللغه العربیه می نویسد: دوازده چیز از تحف تاریخی از خزاین اموی به خزاین عباسی منتقل شد که از جمله، شمشیری از حضرت حسین علیه السّلام و شمشیری از امام صادق علیه السّلام بود؛ چنان که این ناچیز شاهدهی برای این احتمال در کتاب راحه الروح نقل نمودم.

آن قضیه زید بن الحسن و هشام بن عبد الملک با حضرت باقر علیه السّلام است و این که هشام مواریث رسول را از آن صاحب مناقب و مفاخر مطالبه می کند، حضرت شمشیر و اسلحه و اشیایی به این اسم و عنوان می فرستد و هشام آن ها را به عنوان میراث از پیغمبر آخرالزمان می پذیرد. ما روایت آن را در وجه هشتم از آن کتاب، از بحار نقل نموده ایم که کتاب مزبور در این نزدیکی از طبع خارج شد، اگرچه مدّتی نگران بوده ایم، فارغ الی الکتاب المزبور المذكور و قلّ الله اعلم بحقایق الامور، انتهى ما اردناه.

[مصحف علی (علیه السلام) نزد قائم (عج)] ۱۲ نجمه

اشاره

بدان دوازدهمین شیء میراثی که هنگام ظهور امام غایب از انظار و سایر در بلدان و امصار با حضرت می باشد، مصحف جمع شده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و قرآن جامع آن، جبل الله المتین است که حضرت بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و اله بی تغییر و تبدیل جمع نمود؛ چنان که در نجم ثاقب، اظهار این قرآن را یکی از خصایص حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - دانسته و فرموده: یکی از خصایص آن جناب، اظهار مصحف امیر المؤمنین علیه السّلام است که بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و اله بی تغییر و تبدیل جمع نمود و تمام آن چه بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود، داراست.

پس از جمع، آن را بر صحابه عرضه نمود، آن ها از آن اعراض نمودند، پس آن را

ص: ۵۲۳

مخفی نمود، آن به حال خود باقی است، تا آن که بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیبی که با مصحف موجود دارد و به آن مأنوس شده اند، حفظ آن از تکالیف مشکل مکلفین خواهد بود.

در غیبت نعمانی (۱) مروی است که فرمود: قائم علیه السّلام به امر، کتاب و قضایای جدید خروج می کند، نیز از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود: گویا به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه نظر می کنم که خیمه ها برپا کرده اند و قرآن را به نحوی که نازل شده، به مردم تعلیم می دهند. (۲)

نیز از اصبغ بن نباته از آن جناب روایت کرده که فرمود: گویا عجم را می بینم که خیمه هایشان در مسجد کوفه است و قرآن را چنان که نازل شده، به مردم تعلیم می دهند.

گفت؛ گفتم: یا امیر المؤمنین! این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟

فرمود: نه، اسم هفتاد نفر از قریش و اسم های پدرهایشان به اسم از آن محو شده و ابو لهب را جز برای نقص رسول خدا صلّی الله علیه و اله وانگذاشتند، چون عمّ آن جناب بود. (۳) نیز از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: و الله! گویا به سوی آن حضرت؛ یعنی قائم علیه السّلام بین رکن و مقام نظر می کنم که از مردم بر کتابی جدید بیعت می گیرد. (۴)

در کافی از جناب باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: در تفسیر آیه شریفه وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ* (۵) که اختلاف کردند؛ یعنی بنی اسرائیل؛ چنان که این امت در کتاب اختلاف کردند و زود است در کتابی که با قائم می باشد، اختلاف کنند، آن را می آورد، تا این که جماعت بسیاری از مردمان آن را انکار می کنند، پس آن ها را پیش می طلبد و گردن شان را می زند.

ص: ۵۲۴

- ۱- الغیبه، ص ۲۳۳.
- ۲- همان، ص ۳۱۸.
- ۳- الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۱۸.
- ۴- همان، ص ۱۹۴.
- ۵- سوره هود، آیه ۱۱۰؛ سوره فصلت، آیه ۴۵.

شیخ طبرسی در احتجاج از ابی ذر غفاری روایت کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و اله وفات نمود، علی علیه السّلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت، چون پیغمبر صلی الله علیه و اله او را به این وصیت فرموده بود، چون ابو بکر آن را باز کرد، در صفحه اول آن که باز کرده بود، فضایح قوم بیرون آمد.

عمر برخاست و گفت: یا علی آن را برگردان! ما حاجتی به آن نداریم.

حضرت آن را گرفت و برگشت، تا آن که می گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا آن را در میان خود تحریف کنند، پس گفت: یا ابا الحسن! اگر آن قرآنی را که نزد ابی بکر آوردی، می آوردی بر آن مجتمع شویم.

حضرت فرمود: هیهات! راهی به آن نیست، آن را نزد ابی بکر نیاوردم مگر آن که حجت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از این غافل بودیم یا بگویید آن را نزد ما نیاوردی. به درستی که کسی جز مطهرون و اوصیا از فرزندان من آن را مسّ نمی کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری، هرگاه قائم فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می کند و مردم را بر آن وامی دارد، پس سنّت بر آن جاری می شود.

نیز از خبر مفضل گذشت که حسنی به حضرت حجت علیه السّلام عرض می کند: اگر تو مهدی آل محمدی، پس مصحفی که جدّ تو امیر المؤمنین علیه السّلام آن را بدون تغییر و تبدیل جمع کرد، حضرت آن را از سفت بیرون آورده، به او نشان می دهد.

در ارشاد(۱) شیخ مفید از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد خروج کند، برای آنان که قرآن را در ترتیب به مردم تعلیم می دهند، خیمه ها می زنند.

ص: ۵۲۵

در غیبت، فضل بن شاذان (۱) همین مضمون را به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است.

[پرسش و پاسخ پیرامون قرآن]

انشای مقال و جواب سؤال بعد از این که از این اخبار مذکور و اخبار کثیر دیگر که مجموع آن ها به حدّ تواتر رسیده، محقق و معلوم شد قرآنی که فعلا در میان مسلمانان به کتاب آسمانی، معروف و به وحی سبحانی، مشهور است قرآنی نیست که امیر علیه السلام جمع کرده و نزد ائمه بوده تا به حضرت بقیه الله رسیده، پس اگر کسی سؤال کند: چگونه برای ما مسلمانان و لا سیما شیعیان امیر مؤمنان، قرائت نمودن این و ترتیب آثار قرآنیّت نمودن بر این جایز است، بلکه قرائت قرآن بر نحوی که نازل شده، بر ما لازم است و این که بر آیات اطلاع پیدا کنیم که کدام برخلاف آیات و مواردی است که نزد ما شایع است.

جوابش این است: ائمه طاهرین - سلام الله عليهم اجمعین - ما را در قرائت و ترتیب اثر قرآن نمودن بر همین قرآن موجود میان ما مرخص فرموده اند و به ما اذن نداده اند آن را در موضعی قرائت نماییم که می دانیم خلاف حقیقت است، یا بر حقیقت آن بر نحو حقیقت آن چه نازل شده، مطلع شده ایم، دلیل بر این مدعی اخبار کثیر و فیری است که در اصول معتبر شیعه ثبت و ضبط شده است.

از جمله در کافی به اسناد خود از بعض اصحاب حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت نموده که گفت: به آن جناب گفتیم: فدایت گردم! ما آیاتی در قرآن می شنویم که آن آیات آن چنان که ما آن ها را می شنویم، نزد ما نیست و نیکو نمی دانیم آن ها را قرائت نماییم.

فرمود: به همان نحوی قرائت نمایید که آن ها را قرائت می کنند.

ایضا در کافی (۲) به اسناد خود از سالم بن سلمه روایت نموده که گفت: مردی

ص: ۵۲۶

۱- ر. ک: کفایه المهدی [گزیده]، ذیل حدیث سی و نهم، ص ۳۰۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۶۳۲.

بر حضرت ابی عبد اللہ علیہ السّلام قرائت نمود و من حرفی از قرآن استماع می نمودم که بر نحوی که مردم قرائت می کردند، نبود.

حضرت ابی عبد اللہ علیہ السّلام به آن مرد فرمود: از این قرائت بازایست و به نحوی که مردم قرائت می کنند، قرائت نما تا وقتی که قائم ما قیام فرماید، وقتی قیام کند، کتاب باری تعالی را بر حدّ خودش؛ یعنی به نحوی که در واقع و نفس الامر نازل شده، قرائت می فرماید و قرآنی بیرون می آورد که حضرت امیر المؤمنین علیہ السّلام آن را نوشته. مراد از نوشتن آن بزرگوار، جمع و تألیف آن قرآن است، کما لا یخفی.

جواب سدید لسؤال جدید

اگر گفته شود به مفاذ اخبار کثیر وجود نقص در قرآن مشهور میان خود را مسلم می داریم، پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیہ السّلام وقتی بر سریر خلافت متمکن شد، آن را تصحیح نفرمود با آن که به حسب ظاهر در آن وقت مانعی از تصحیح آن برای حضرت نبود؟

می گوئیم: آن جناب زمان جلوس بر سریر خلافت ظاهری، باز از تصحیح آن متمکن نبود، چرا که آن سرور در آن وقت هم تقیه می فرمود و آن تقیه، مانع از تصحیح این قرآن بود، زیرا در تصحیح آن، تشیع بر خلفای سابق بر آن جناب لازم می آمد؛ چنان که حضرت در وقت تمکن از خلافت بر ابطال صلوات ضحی، قادر و از اجرای متعه حج و نساء متمکن نشد؛ بر عزل شریح قاضی که عمر او را به قضاوت نصب نموده بود، ظفر نیافت و به عزل معاویه که در زمان خلفای قبل امارت شام را به او داده بودند، نایل نشد.

در احتجاج، طبرسی ضمن مکالمه حضرت ولایت مآب با زندیق، به این جواب تصریح فرموده اند.

علاوه بر این، می توان گفت: تصحیح نشدن این قرآن توسط آن حضرت در وقت تمکن از خلافت، مشتمل بر مصلحتی بوده که بعد از فی الجملة تأملی آشکار می گردد

و آن، این است که روز قیامت برآوردگان نقص بر این قرآن، از این جهت هم، حجت تام و تمام گردد، به نحوی که شناعت فعل ایشان نزد تمام اهل محشر هویدا شود، چون بعد از این که از مصدر جلال، خطاب حضرت ذوالجلال به امت محمد صلی الله علیه و اله صادر و به ایشان گفته شود چگونه قرائت نمودید کتابی را که من به سوی شما نازل نمودم؟

به این نحو از ایشان جواب صادر شود که ما آن را چنین و چنان قرائت نمودیم. به آن ها خطاب رسد: من قرآن را به طریقی که شما قرائت می نموده اید، نازل نکرده ام؛ چرا چرا آن را ضایع و سقط کردید و ناقص ساختید؟

امت جواب دهند: بار خدایا! ما درباره قرآن تقصیر ننموده ایم و آن را ضایع نساخته ایم، بلکه قرآن به همین نحو از اسلافمان به ما رسیده بود.

خداوند به حمله وحی خطاب نموده، بفرماید: شما در تبلیغ وحی و در ادای امانت من تقصیر کرده اید.

آن ها عرضه بدارند: بار خدایا! ما در وحی تو تفریط ننموده ایم، بلکه فلان و فلان بعد از رفتن پیغمبرشان از دنیا، در قرآن و وحی تو تفریط نموده، آن را ناقص ساخته، کم کردند.

بدین واسطه شناعت افعال و فضاحت اعمال ایشان برای تمام اهل محشر ظاهر می شود و بدین جهت علاوه بر استحقاقشان برای نکال و عقاب به جهت تفریط آن ها در امر رسالت و تقصیر نمودنشان در غضب خلافت، مستحق خزی عظیم و عذاب الیم می گردند.

بیان شریف و قول فصل فی حکمه عدم اظهار الائمه بقرآن الاصل

اگر گفته شود سلّمنا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافتش به جهت تقیّه از تصحیح این قرآن متمکن نشد و این که باقی گذاردن آن بر همان نقص و سقطی که کرده بودند، مشتمل بر مصلحت اتمام حجت بوده به نحوی که مشروحا در سؤال دوّم ذکر شده، پس چرا ائمه بعد از آن بزرگوار، قرآن اصل را که منظم و مصون و محفوظ از

نقص و سقط بوده، به امت دفع ننموده، آن را به ایشان تعلیم نفرمودند، تا آن که اظهار و دفع آن برعهده حضرت ولی عصر و ناموس زمان باشد؛ مانع ایشان از این مطلب، چه بوده است؟

جوابش این است که چند وجه برای آن بزرگواران در عدم اظهار و دفع آن قرآن به امت منظور نظر بوده؛ چنان که از فحای اخبار استفاده می شوند.

وجه اول: اگر باوجود قرآن موصوف در میان مردم، قرآن اصل ظاهر می شد، همانا در میان امت اختلاف واقع می شد، چون طایفه ای آن را و جماعتی قرآن موصوف را کتاب آسمانی می دانستند و این اختلاف باعث رجوع مسلمین به کفر اصلی و برگشتن از دین حنیف اسلامی می باشد، لذا آن بزرگواران قرآن اصلی را به مردمان دفع نفرمودند.

وجه دوم: از واضحات و بدیهیات است که در زمان آن بزرگواران، شوکت منافقین بیشتر و غلبه ایشان بر مؤمنین اظهار و اکثر بود، پس اگر سروران دین، قرآن اصل منزل از حضرت رب العالمین را به شیعیان خود اظهار می داشتند، دفع می نمودند و آن ها را بر قرائت به طبق آن امر می فرمودند، هرآینه منافقین نسبت به آن کاری را می کردند که رییسشان نسبت به این قرآن احداث کرد و چون آن انوار الهی از این حادثه ایمن نبودند، آن را اظهار نفرمودند.

وجه سوم: بر فرض این که حضرات ائمه طاهرین، آن قرآن را اظهار می داشتند، معمول به و مقروء عنه واقع نمی شد، چرا که اشتها قرآن معروف، باعث انکار و موجب استنکار و استکبار از قبول آن می گردید، الی غیر هذه من الاسرار و الحکم الّتی تستفاد من تضاعیف الاخبار الواردة عن الائمة الاطهار.

این ناچیز گوید: این ترجمه چیزی است که سید سند، مرحوم آقا سید حبیب الله خوبی در شرح نهج البلاغه خود مرقوم داشته.

بدان عمدۀ غرض و مقصد این ناچیز از موارث دوازده گانه انبیا، توضیح و تشریح آن‌ها، ذکر مزایا و خصوصیات و اکتشاف جلال و شؤونات راجع به هریک در این عجاله، با این که تعرّض از این گونه امور، به محالّ آن‌ها موکول و از سبک و تیره کتب غیبت خارج است؛ این بود که خواستم به برادران ایمانی و اخلاّی روحانی بفهمانم و به ایشان تذکر دهم که هریک از این اشیای دوازده گانه که مخصوص پیغمبری اولوالعزم یا رسولی با عظم بوده، موجب امتیاز می شود و شاه فرد از اعجاز آن بزرگوار به شمار می آورد و به واسطه دارا بودن آن رسول و نبی والاشان بر اهل آن دوره و زمان که آن جناب مبعوث بوده، بر ایشان فایق آمده و بر دشمنان دین غالب گشته، پس از این جا، باید پی برد به این که امام زمان و خلیفه الرحمان چه سلطنت الهی و چه هیمنت ربّانی ای دارد که تمام این اشیای علی سبیل الوارثه به ایشان منتقل شده و بدیهی است لازمه وراثت این است که همان نحوه سلطنتی که مورث در چیز میراثی داشته، وارث آن هم چیز داشته باشد.

فبناء علی تلک المراتب

با کمال افتخار و اختیال به این مقال مترنّم شو و بگو حضرت مهدی موعود که وارث جمیع انبیا و رسل و خلف تمام ائمه و هادیان سبیل است، جامع جمیع صفات کمالی آن بزرگواران و حاوی تمام اشیای مخصوص و ممیز ایشان است.

به عبارت فصیح از این فرد فارد، نور واحد و شخص ماجد همان چیزی متمشّی می شود که از فرد فرد انبیا، مرسلین، اوصیا و ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین - در اظهار شؤونات جلال و جمال الوهیت، بیان صفات حضرت ربوبیت، ترویجات ناموسی و تأییدات دینی، غلبه بر اعدا و دعوت مردم به سوی حریم کبریا، متمشّی می شد.

اگر خواهی بگو: آن چه همه آن خوبان داشته اند، این یگانه گوهر بحر وجود و

یکتا مظهر صفات جلال و جمال حضرت ملک معبود به تنهایی داراست، این حدیث را دلیل بر این دعوی بدان: «من أراد أن ينظر إلى آدم و شيث فها أنا ذا آدم و شيث و من أراد أن ينظر إلى نوح و ولده سام فها أنا ذا نوح و سام و من أراد أن ينظر إلى ابراهيم و اسماعيل فها أنا ذا ابراهيم و اسماعيل و من أراد أن ينظر إلى موسى و يوشع فها أنا ذا موسى و يوشع و من أراد أن ينظر إلى عيسى و شمعون فها أنا ذا عيسى و شمعون الا و من أراد أن ينظر إلى محمّد و امير المؤمنين فها أنا ذا محمد و امير المؤمنين الا- و من أراد أن ينظر إلى الحسن و الحسين الا- و من أراد أن ينظر إلى الائمه من ولد الحسين عليهم السلام فها أنا ذا الائمه».(۱)

نیز قول شاعر را که گفته:

ليس من الله بمستنكر***ان يجمع العالم في واحد

برای تصدیق این مدعی، بر خوان! انتهى.

ختمه ذکره حتم

بدان از جمله موارث انبیا به عموم و اطلاق احادیث، دارا بودن حضرت ولی عصر و ناموس دهر، زنجیر عدلی است که در زمان حضرت داود برای فصل بین خصوم و تمیز محقق از مبطل از آسمان آویخته بوده؛ چنان که در بحار(۲) در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است: در عهد داود زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم، نزد آن زنجیر محاکمه می بردند، هر که محق بود، دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود، دستش نمی رسید. در آن زمان، شخصی گوهری به دیگری سپرد، او انکار کرد در حالی که گوهر را میان عصای خود پنهان کرده بود.

صاحب مال نزد او آمد و گفت: بیا نزد زنجیر برویم تا حق ظاهر شود. چون نزد زنجیر رفتند، صاحب مال دست دراز کرد و دستش به زنجیر رسید. چون نوبت

ص: ۵۳۱

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۸.

امانت دار شد، به صاحب مال گفت: عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست برسانم. دست او نیز رسید، چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود. وقتی این حيله از ایشان صادر شد، حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و به داود وحی نمود: به گواه و قسم در میان ایشان حکم کن!

در احادیث معتبر بسیار منقول است: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و اله ظاهر شود، به حکم داود، به علم خود و به حکم واقع، حکم خواهد کرد و گواه نخواهد طلبید.

قضیه واقعیّه من داود صادره بامر الله الملك الودود بدان چون به احکام واقعی حکم فرمودن حضرت داود، خالی از غرابت نیست، لذا این ناچیز ترمیما للفائده و تعمیما للعائده در این مقام به سه حکم از آن ها اشاره می نمایم.

[احکام صادره از داود (علیه السلام)]

اول: در بحار(۱) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حضرت داود از حق تعالی سؤال کرد در هر مرافعه که نزد او می آورند؛ حق تعالی حکم واقع را که در علم کامل او هست، به او وحی نماید تا به آن نحو میان ایشان حکم کند.

حق تعالی وحی فرمود: ای داود! مردم تاب نمی آورند ولی من برای تو خواهم کرد.

شخصی آمد، نزد او تظلم و بر دیگری دعوی کرد که بر او ستم کرده.

حق تعالی وحی فرمود: حکم واقع آن است که بگویی مدعی علیه گردن کسی که بر او دعوی کرده، بزند و مال های او را به مدعی علیه بدهی.

چون چنین کرد، بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد و اظهار کرد بر من ستم شده، تو حکم کردی ظالم گردن مظلوم را بزند و مال های او را بگیرد.

داود دعا کرد: پروردگارا! مرا از این بلیّه نجات ده!

ص: ۵۳۲

خدا به داود وحی فرمود: تو از من سؤال کردی حکم واقع را به تو الهام کنم؛ آن که به دعوا پیش تو آمده بود، پدر مدعی علیه را کشته و مال هایش را گرفته بود، من حکم کردم به قصاص پدر، خود او را بکشد و مال های پدر خود را از او بگیرد. پدرش در فلان باغ زیر فلان درخت مدفون است، به آن جا برو، نامش را بگو و او را ندا کن تا به تو جواب گوید، از او سؤال کن چه کسی او را کشته.

داود بسیار شاد شد و به بنی اسرائیل گفت: خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود.

ایشان را به خود زیر آن درخت برد و ندا کرد. پدر آن مرد از زیر آن درخت گفت:

لئیک ای پیغمبر خدا!

فرمود: تو را که کشته؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مال هایم را متصرف شد. بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا کرد حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد. وحی آمد: بندگان من در دنیا تاب حکم واقع را نمی آورند، پس از مدعی، گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده! حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد.

دوم: به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد، به او بنماید.

حق تعالی به او وحی کرد: به آن چه از من سؤال کردی، احدی از خلق خود را مطلع نکرده ام و سزاوار نیست غیر از من کسی به آن نحو حکم کند. بار دیگر داود چنین استدعا کرد.

جبریل آمد و گفت: از خدا چیزی سؤال کردی که پیش از تو، هیچ پیغمبری سؤال نکرده، حق تعالی دعایت را مستجاب کرد، در اولین قضیه ای که فردا بر تو وارد می شود، حکم آخرت را ظاهر خواهد کرد.

صبح که شد، داود در مجلس قضا نشست. پیرمردی آمد که به جوانی چسبیده بود و در دست جوان، خوشه انگوری بود. پیرمرد گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ

من شده، درخت های تاک مرا خراب کرده و بی رخصت من، انگور خورده.

داود به آن جوان گفت: چه می گویی؟

آن جوان اقرار کرد که آن چه او دعوی می کند، کرده ام.

حق تعالی وحی نمود: اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی، دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد. ای داود! این باغ مال پدر این جوان بود، این پیرمرد به باغ او رفت، او را کشت، چهل هزار درهم از مالش را غصب و او را در کنار باغ دفن کرد، شمشیری به دست آن جوان بده تا به قصاص پدر خود گردن آن پیرمرد را بزند، باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد.

داود ترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد. (۱) سوم: ایضا در روایت دیگر منقول است: دو شخص در گاوی نزد داود مخاصمه کردند و هر دو بر ملکیت خود گواه آوردند. داود نزد محراب رفت و گفت: پروردگارا! حکم کردن میان این دو مرد مرا مانده کرد، تو میان ایشان حکم کن!

وحی آمد: بیرون رو، گاو را از آن که در دست او است، بگیر، به دیگری بده و گردن او را بزن!

چون چنین کرد، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: هر دو گواه آوردند و آن که در دستش بود، احق بود که گاو مال او باشد، ولی داود از او گرفت و گردنش را زد.

حضرت داود به محراب برگشت و گفت: پروردگارا! بنی اسرائیل از حکمی که فرمودی به فریاد آمدند.

وحی آمد: آن که گاو در دستش بود، پدر دیگری را کشته و گاو را از او گرفته بود.

بعد از این هرگاه چنین اموری برایت پیش آید، به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن میان ایشان حکم کنم، حکم مرا به روز قیامت بگذار! (۲)

ص: ۵۳۴

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، صص ۷-۶.

۲- همان، صص ۸-۷.

بدان چون حديث مفضل، مفضّل ترين احاديثي است که در علايم ظهور آن سرور و کيفيت رجعت ائمه طاهرين در اين ماتمکده ظلمت قرين، وارد شده، لذا خوش داشتم مضامين آن را در اين عبقریه، ضمن چند نجه به خيز تحرير در آورم.

[زمان ظهور مهدي (عليه السلام)] ۱ نجه

علامه مجلسي در بحار(۱) مي فرمايد: در بعضي مؤلفات، اصحاب ما از حسين بن حمدان، او از محمد بن اسماعيل و علي بن عبد الله که هردو حسيني اند، ايشان از ابي شعيب محمد بن نصير، او از عمر بن فرات، او از محمد بن مفضل و او از مفضل بن عمر روايت کرده که او گفته: از آقاي خود حضرت صادق عليه السلام پرسيدم: آيا براي ظهور مهدي عليه السلام وقتي معيني هست که خلائق بدانند؟

فرمود: حاشا از اين که خدای تعالی برای آن وقتي معين گرداند که شيعه بدانند!

عرض کردم: ای آقای من! چرا اين گونه است؟

فرمود: زيرا وقت ظهورش عبارت است از ساعتی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لَوْحِيهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲) از وقت قيام ساعت از تو مي پرسند، بگو علم

ص: ۵۳۵

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳-۱.

۲- سوره اعراف، آيه ۱۸۷.

آن جز نزد پروردگار خودم نیست، جز او آن را در وقتش ظاهر نمی گرداند و آن ساعت به آسمان ها و زمین ها گران است.

نیز عبارت از همین وقت است آن ساعتی که خدای تعالی فرموده: **يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا (۱)** ساعت را از تو می پرسند که کی قیام خواهد نمود. نیز فرموده: **عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ***؛ علم ساعت نزد خداست، نه نزد دیگری و خدای تعالی نفرموده که علم آن نزد احدی است. هم چنین فرموده: **فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا (۲)** ایشان منتظر نمی شوند مگر به ساعتی که با غفلت و ناگهانی به ایشان بیاید، به درستی که علامت های آن رسیده، نیز فرموده: **اقتربت الساعة و انشأ القمر (۳)** ساعت نزدیک شد و ماه منشق گردید و باز فرموده: **و ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۴)** چه چیز تو را دانا کرد به این که قیام ساعت نزدیک است، آنان که به حقیقت آن تصدیق ندارند، به ظهور آن می شتابند و آنانی که به آن ایمان آورده و تصدیق کرده اند از ظهور آن می ترسند و می دانند آن حق است و باید واقع گردد. آگاه شوید! به درستی که آنان که در خصوص ظهور ساعت مجادله می کنند، هر آینه در گمراهی و از راه هدایت دورند.

خدمت آن حضرت عرض کردم: معنی مجادله چیست؟

فرمود: این است که می گویند قائم کی متولد شده، چه کسی او را دیده، کجا می باشد و کی ظهور خواهد کرد؟ همه این سخنان از راه تعجیل و شتاب به امر خدا، از راه شک و ریب کردن و مدخلیت نمودن به قدر او در قضای الهی است، ایشان آنان اند که در دنیا زیانکاری کرده اند و بدترین عاقبت کار برای کافران است.

ص: ۵۳۶

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲- سوره محمد، آیه ۱۸.

۳- سوره قمر، آیه ۱.

۴- سوره شوری، آیه ۱۸-۱۷.

عرض کردم: آیا برای ظهورش وقت معینی نیست؟

فرمود: یا مفضل! من برای آن وقت معین نمی کنم و نمی شود برای آن وقت تعیین کرد. به درستی که هر کس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین نماید، هر آینه با خدا در علمش شریک شده و ادعا نموده بر اسرار خدا مطلع شده، برای خدا هیچ سرّی نیست الا این که به این خلائق رسیده که دل هایشان معکوس شود، از راه خدا گمراه گردند و از اولیای او اعراض کنند، برای خدا هیچ خبری نیست مگر این که نزد ایشان است و خدا آن خبر را به ایشان القا نکرد، جز این که حجّت خود را بر ایشان تمام نماید، انتهی.

[ابتدای ظهور مهدی (علیه السلام)] ۲ نجمه

ایضا مرحوم علامه مجلسی - نور الله مرقدہ الشریف - می فرماید: مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای مولای من! ابتدای ظهور مهدی چگونه می شود؟

فرمود: یا مفضل! با اشتباه حال ظهور می کند، تا این که امرش آشکار می شود. بعد از ظهور، ذکرش در میان خلق، بلند و امرش ظاهر می گردد، به نام، کنیه و نسبش ندا کرده می شود، ذکر نام، کنیه و نسبش در زبان های اهل حق و باطل، موافق و مخالف بسیار می شود، تا این که با شناختن آن حضرت حجّت بر ایشان تمام می شود. علاوه بر این، این ها را برای خلائق حکایت کرده، نشان داده ایم و نام، نسب و کنیه او را شناخته بودیم.

به خدا سوگند! هر آینه امر آن حضرت با ذکر نام، نسب و کنیه اش در زبان های ایشان، آشکار می گردد، حتی بعضی از ایشان همه این ها را برای بعضی دیگر ذکر می کنند برای این که حجّت بر ایشان لازم و تمام شود.

بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر می گرداند؛ چنان که در قرآن مجید به رسول خود وعده فرموده: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ*؛ خدای تعالی آن چنان خدایی است که فرستاده خود را با هدایت

و دین حقّ به سوی خلاق فرستاد، برای این که او را بر همه دین های باطل غالب گرداند، هر چند مشرکان آن را ناخوش می دارند.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! تأویل قول خدای تعالی: **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** (۱) چیست؟

فرمود: آن معنی قول خدای تعالی است: **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ** (۲) با کافران بجنگید تا فتنه واقع نشود و همه دین برای خدا باشد. ای مفضل! به خدا سوگند! هر آینه اختلاف دین ها و ملت ها از میان برداشته و همه دین، یکی می شود؛ چنان که خدای تعالی فرموده: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ** (۳) دین نزد خدا، اسلام است و بس.

نیز فرموده: **وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ** (۴) هر که غیر از اسلام، دین دیگری بطلبد، هرگز از او قبول نمی شود و روز قیامت از جمله زیانکاران خواهد بود، انتهى. (۵)

[دین پدران قائم (علیه السلام)] ۳ جمعه

ایضا در همان کتاب از مفضل نقل کرده که گفت: شرفیاب حضور مقدّس حضرت صادق علیه السّلام شدم و عرض کردم: ای سید من! آیا دین پدران قائم که ابراهیم، نوح، موسی و محمد علیهم السّلام باشند، اسلام بود؟

فرمود: آری ای مفضل! آن اسلام است نه غیر آن.

عرض کردم: آقای من! آیا این مطلب را در کتاب خدا یافته ای؟

ص: ۵۳۸

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره انفال، آیه ۳۹.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۴- سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۵- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۴-۳.

فرمود: آری، از اوّل تا آخر قرآن این مضمون بسیار است، از جمله آن ها این آیه است: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (۱)** نیز از این جمله قول خدای تعالی است: **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ (۲)**

از جمله قول خدای تعالی در قصّه ابراهیم و اسماعیل است: **مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً (۳)** ما را چنان کن که به تو اسلام بیاوریم و از اولاد ما هم امت مسلمی خلق کن! و از این جمله است قول خدای تعالی: **حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۴)** تا وقت غرق شدن، او را دریافت، گفت: ایمان آوردم و تصدیق کردم به این که معبودی نیست مگر آن خدایی که بنی اسراییل به او ایمان آورده اند و من از جمله مسلمانانم و در قضیه سلیمان و بلقیس فرموده: **أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۵)** با سلیمان به پروردگار عالم، اسلام آوردم.

از این جمله قول عیسی علیه السّلام است که گفت: «قال: من أنصاري إلى الله، قال الحواريون: نحن أنصار الله آمنا بالله و اشهد بأننا مسلمون» **(۶)** عیسی علیه السّلام گفت:

یاران من در خصوص امر الهی چه کسانی اند؟ حواریون گفتند: ما انصار و یاوران خداییم و به خدا ایمان آوردیم؛ شاهد باش که ما مسلمانیم.

از این جمله قول خدای تعالی است: **وَلَهُ اسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا (۷)** آنان که در آسمان ها و زمین اند، برای خدا اسلام آورده اند، بعضی با صمیم قلب و بعضی با اکراه.

ص: ۵۳۹

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲- سوره حج، آیه ۷۸.

۳- سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۴- سوره یونس، آیه ۹۰.

۵- سوره نمل، آیه ۴۴.

۶- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۷۲.

۷- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

از این جمله قول خدای تعالی در قصه لوط است: **فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱)** در آن جا از مسلمانان بیشتر از اهل یک خانه نیافتیم. نیز از این جمله قول خدای تعالی است: **قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا (۲)** و قول خدای عز و جل: **أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ (۳)** تا نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۴) آیا وقتی مرگ به یعقوب رسید، شما حاضر بودید، حال آن که ما به او اسلام آورده ایم؟

عرض کردم: ای سید من! دین ها چندتاست؟

فرمود: چهار تا و هریک از آن ها شریعتی علی حده است، انتهی الحدیث. (۵)

وجه تسمیه طوایف [۴ نجمه

ضا در بحار (۶) از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: ای آقای من! چرا طایفه مجوسیّه، مجوس نامیده شدند؟

فرمود: زیرا ایشان در میان طایفه سریان، خودشان را به مجوس منسوب نمودند، مجوس نام مردی کوچک گوش بود که آیین آتش پرستی را اختراع نمود، آن ها ادعا نمودند آدم و شیث که به هبه الله ملقب اند، نکاح مادران، خواهران، دختران، خاله ها، عمه ها و سایر زنان را که نسبت به ما محرم اند را بر ایمان حلال کرده اند، ایشان به ما امر کرده اند آفتاب در هر سمتی که باشد، به همان سمت نماز بگزاریم و برای نماز وقت تعیین نکرده اند، این گونه جز از راه افترا بستن به خدا، آدم و شیث علیهما السلام سخنان نیست.

ص: ۵۴۰

۱- سوره ذاریات، آیه ۳۶.

۲- سوره بقره، آیه ۱۳۶.

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۳.

۴- سوره بقره، آیه ۱۳۳ و ۱۳۶.

۵- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۴-۵.

۶- همان، صص ۵-۶.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سید من! وجه نامیدن قوم موسی علیه السلام به یهود چیست؟

فرمود: یهود به معنی هدایت یافته است، خدای تعالی هم از ایشان حکایت کرده، می فرماید: **إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ (۱)** به سوی تو هدایت یافتیم.

عرض کردم: وجه نامیدن طایفه نصارا به نصارا چیست؟

فرمود: مشتق از نصرت است و عیسی علیه السلام فرمود: من انصاری إلى الله و تا آخر آیه تلاوت فرمود؛ یعنی یاران من در خصوص تکلیفات الهی چه کسانی هستند؟

حواریین گفتند: ما یاری کنندگان خدا هستیم، پس نامیدن ایشان به انصاری از جهت یاری کردن ایشان به دین خداست.

مفضل گوید: عرض کردم: ای مولای من! نامیدن طایفه صایبان به صایبان از چه جهت است؟

فرمود: صایبان به معنی میل کنندگان است. ایشان هم به این اعتقاد میل کردند که انبیا، رسل، ملت ها و شریعت ها بی فایده اند و هرچه انبیا آوردند و خبر دادند، لغو و باطل است، پس ایشان توحید خدا، نبوت انبیا، رسالت مرسلین و وصی بودن اوصیا را انکار کرده اند. ایشان به اعتقاد خودشان، بی شریعت، بی کتاب و بی پیغمبرند و همه اهل عالم را معطل دانسته اند. مفضل از راه تعجب عرض کرد: سبحان الله! این چه علم جلیل القدری است؟ فرمود: آری، یا مفضل! آن را به شیعیان ما برسان تا در خصوص دین شک نکنند، انتهی الخبر.

[رؤیت مهدی (علیه السلام) در زمان ظهور] ۵ نجمه

ایضا در بحار(۲) است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سید من! مهدی در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد؟

ص: ۵۴۱

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶.

فرمود: در وقت ظهورش چشم هیچ کس او را نبیند و هر که غیر از این بگوید، او را تکذیب کنید.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا مهدی زمان ولادتش دیده نمی شود؟

فرمود: آری! دو سال و نه ماه از وقت ولادتش، از صبح شب جمعه، هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه، هشتم ماه ربیع الاوّل سال دویست و شصتم هجری و آن روز، روزی است که پدرش در شهری که در کنار دجله می باشد، وفات می یابد، آن شهر را مرد متکبر، ظالم و گمراه که نامش جعفر و لقبش متوکل است، بنا خواهد کرد و او متاکل؛ یعنی خورنده است، لعنت خدا بر او باد! آن شهری است که به آن سرّ من رأی می گویند و آن ساء من رأی است.

در سال دویست و شصت هر مؤمن که اهل حقّ است، او را می بیند و اهل شکّ و ریب او را نمی بیند، امرونی او در آن نافذ و جاری و خودش از آن جا غایب و پنهان می شود، در حرم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و اله قصری است که در صابر می باشد و آن، نام جایی است، در یک سمت مدینه ظاهر می شود و هر کس خدا به او سعادت کرامت فرمود، آن حضرت را می بیند. بعد از آن روز آخر سال دویست و شصت و شش غایب و پنهان می شود و هیچ چشمی او را نمی بیند تا وقتی که همه چشم ها او را می بیند؛ یعنی تا وقت ظهورش.

[تکلم حضرت مهدی (علیه السلام)] ۶ نجمه

ایضا مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای سید من! چه اشخاصی با آن حضرت سخن می گویند و او با که سخن می گوید؟

فرمود: با ملایکه، مؤمنان جنّ نیز با وی هم کلام اند و امرونی اش به ثقات والیان و وکلای او بیرون می آید، هنگام غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر، در خانه اش نشسته، بعد از آن در مکه ظهور می کند. یا مفضل! به خدا سوگند! گویا آن حضرت را

می بینم که داخل مکه شده، درحالی که لباس های رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بر، عمامه زردی بر سر و کفش های پینه دار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به پاهایش کرده، عصایش را به دست گرفته و در پیش، چند رأس بز لاغر می راند، تا آن که آن ها را نزدیک بیت الله می رساند.

در آن جا احدی او را نمی شناسد، او در صورت جوانی ظهور می کند.

مفضل گفت: ای سید من! آیا آن حضرت برمی گردد و جوان می شود یا به حالت پیری ظهور می کند؟

فرمود: سبحان الله! آیا این را کسی می داند؛ یعنی آن را کسی نمی داند، بلکه هر وقت امر خدای تعالی به او رسید، با هر کیفیت و صورتی که خواهد، ظاهر می شود.

مفضل عرض کرد: ای سید من! از کدام مکان و چگونه ظهور می کند؟

فرمود: یا مفضل! تنها ظاهر می شود، تنها به بیت الله می آید و تنها داخل کعبه می شود و شب بر او می آید درحالی که تنهاست، وقتی شب تاریک شد و خلاق به خواب رفتند، جبریل، میکائیل و صفوف ملایکه خدمت آن حضرت نازل می شوند.

جبریل خدمتش عرض می کند: ای سید من! سخن مقبول جاری است.

در آن حال آن حضرت دست مبارک را به روی مبارکش می کشد و می گوید:

الحمد لله الذي صدقنا وعده و أورثنا الأرض نبتوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين؛ حمد خدایی را که وعده خود را صادق گرداند و ما را وارث زمین نمود؛ در هر جای بهشت که بخواهیم، منزل می گیریم؛ پس اجر و جزای عمل کنندگان چه خوب است!

میان رکن و مقام می ایستد، به آواز بلند صدا می کند و می گوید: ای جماعت نقبا و خاصان من! و ای کسانی که خدای تعالی پیش از ظهورم شما را در روی زمین برای نصرت و یاری من ذخیره گذاشته، با صمیم قلب و اطاعت نزد من آیید!

صدای آن حضرت در شرق و غرب زمین به همه ایشان می رسد درحالی که بعضی از ایشان در محراب عبادت و بعضی دیگر میان رختخواب اند. با یک صدا کردن، صدای او را می شنوند، دعوتش را قبول نموده، رو به سمت وی می گذارند و زمانی بر

ایشان نمی گذرد مگر به قدر نگاه کردن چشم، تا این که همه ایشان در میان رکن و مقام پیش رویش حاضر می شوند.

در آن حال خداوند کردگار امر می فرماید نوری ستون وار از زمین تا آسمان کشیده می شود، به سبب آن، همه مؤمنان در روی زمین روشنایی اخذ می کنند، نوری از آن به همه مؤمنان که اندرون خانه های خودشان اند، می رسد و دل های ایشان به سبب آن، شادان می شود، آن ها نمی دانند قائم ما اهل بیت ظهور کرده، بعد از آن، صبح می کنند در حالی که پیش روی آن حضرت ایستاده اند، ایشان سی صد و سیزده مؤمن به قدر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله در جنگ بدر می باشند. (۱)

[بیعت با حضرت مهدی (علیه السلام)] ۷ نجمه

ایضا در بحار (۲) است که مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض می کند: ای آقای من! آیا هفتاد و دو نفری که با امام حسین علیه السلام شربت شهادت نوشیده اند، با اصحاب قائم علیه السلام ظهور می کنند؟

فرمود: از ایشان، امام حسین علیه السلام در حالی که عمامه سیاه در سر گذاشته با دوازده نفر مؤمن از شیعه علی علیه السلام ظهور می کند.

مفضل عرض کرد: ای آقای من! آیا پیش از قیام و ظهور قائم، با امام حسین علیه السلام بیعت می کنند؟

فرمود: نه، یا مفضل! زیرا هر بیعتی که پیش از ظهور قائم منعقد می شود، بیعت کفر، نفاق و خدعه است. خدای تعالی بیعت کننده و بیعت کرده شده را لعنت می کند. یا مفضل! قائم پشت به کعبه داده، دست مبارکش را دراز می کند. دستش مانند آفتاب روشن و نورانی می نماید و می فرماید: این دست

ص: ۵۴۴

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۶-۷.

۲- همان، صص ۷-۱۰.

خداست، از جانب خدا و به امر خداست.

سپس این آیه کریمه را تلاوت می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ (۱)... الخ؛ به درستی که آنان که با تو بیعت می کنند، این است و جز این نیست که در حقیقت با خدا بیعت کرده اند. دست خدا بالای سر ایشان است، هر کس بیعت را بشکند، بر نفس خود ضرر زده. اولین کسی که دست مبارک آن حضرت را می بوسد، جبرئیل است و بعد با حضرت بیعت می کند.

بعد از او ملائکه و نجبای جنّ و بعد از ایشان، نقبا بیعت می کنند.

اهل مکه به آواز بلند صدا می نمایند و می گویند: این مرد کیست که پیش بیت الله است؟ این جماعت چه کسانی اند که نزد اویند؟ این علامت و معجزه که امشب دیدیم، چیست، حال آن که تا حال مانند آن دیده نشده؟

بعضی از ایشان به بعضی دیگر گویند: این مرد، همان صاحب بزهاست و بعضی به برخی دیگر گویند: نگاه کنید و ببینید از این جماعت که نزد آن مرد است، می شناسید؟

آن ها گویند: هیچ یک از ایشان را نمی شناسیم مگر چهار نفر از اهل مدینه، ایشان فلان و فلان اند، نام هایشان را می شمارند.

این قضیه در اول طلوع آفتاب این روز واقع می شود، وقتی آفتاب در آمد و هوا روشن شد، صداکننده ای از جرم آفتاب با زبان عربی فصیح به نوعی که همه اهل آسمان ها و زمین ها می شنوند، خلاق را ندا می کند: ای جماعت خلاق! این مرد مهدی آل محمد است. او را با نام جدّش رسول خدا صلی الله علیه و اله می نامد و کنیه او را هم ذکر می کند، او را به امام حسن عسکری و امام علی النقی تا به امام حسین علیهم السّلام نسبت می دهد و می گوید با او بیعت کنید و تابعش شوید، تا این که هدایت یابید و از امرش مخالفت نکنید که گمراه می شوید.

در آن حال، اولین کسانی که دست مبارک آن حضرت را می بوسند، ملائکه می باشند. بعد از ایشان جتیان و بعد، نقبا دست مبارکش را می بوسند و می گویند:

ص: ۵۴۵

شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ شنونده ای از خلاق نمی ماند مگر این که این ندا را می شنود، خلاق از اهل بیابان، بلد و دریا روی آورند، بعضی با بعضی دیگر سخن می گویند و بعضی آن چیزی را که با گوش های خود شنیده اند از بعضی دیگر می پرسند که این ندا چه بود که شنیدیم؟

وقتی آفتاب به غروب نزدیک شده، صدا می کند: ای گروه خلاق! پروردگار شما در وادی یابس، از سرزمین فلسطین، ظهور نموده؛ او عثمان بن عنبسه اموی از اولاد یزید بن معاویه است، با او بیعت کنید تا هدایت یابید، با وی مخالفت نوزید که گمراه می شوید.

در آن حال ملایکه، جتیان و نقبا سخن او را ردّ و او را تکذیب می کنند و به او می گویند: سخت را شنیدیم و اطاعت نکردیم، در آن حال هیچ شکاک، اهل ریب، منافق و کافری نمی ماند مگر این که به سبب ندای دوّم گمراه می شود.

آقای ما، قائم علیه السّلام پشت به کعبه می دهد و می فرماید: ای گروه خلاق! آگاه شوید هر که می خواهد به آدم و شیث نگاه کند، هرآینه من آدم و شیث؛ یعنی در اخلاق و اوصاف. هر که می خواهد به نوح و پسرش سام نگاه کند، هرآینه من نوح و سامم. آگاه شوید! هر که می خواهد به ابراهیم و اسماعیل نگاه کند، هرآینه من ابراهیم و اسماعیل. هر که می خواهد به موسی و یوشع نگاه کند، هرآینه من موسی و یوشع. آگاه شوید! هر که می خواهد به عیسی و شمعون نگاه کند، هرآینه من عیسی و شمعون. آگاه شوید! هر که می خواهد به محمد و علی - صلوات الله علیهما - نگاه کند، هرآینه من محمد و علی امیر المؤمنین علیهما السّلام. آگاه شوید! هر که می خواهد به حسن و حسین علیهما السّلام نگاه کند، هرآینه من حسن و حسین علیهما السّلام. آگاه شوید! هر که می خواهد به ائمه که از اولاد حسین اند علیه السّلام نگاه کند، هرآینه من ائمه ام علیهم السّلام، خواهش مرا اجابت و قبول کنید!

به درستی که پاره ای چیزها را که به شما خبر داده شده و پاره ای چیزها که خبر داده نشده، به شما خبر می دهم. هر که کتاب ها و صحف خدا را خوانده، از من بشنود، بعد از آن به خواندن صحفی که خدا به آدم و شیث نازل گردانیده، ابتدا می کند؛

در

آن جا اَمّت آدم و شیث که به هَبّه اللّٰه ملقّب است، گویند: به خدا سوگند! هرآینه صحف حقّ، این است که آن حضرت می خواند. هرآینه چیزهایی به ما آموخت که در آن صحف ندانسته بودیم؛ چیزهایی که برای ما مخفی مانده بود و چیزهایی که از آن صحف سقط شده، تبدیل و تحریف گردیده بود.

بعد از آن، صحف نوح، ابراهیم، تورات، انجیل و زبور را می خواند. پس، اهل تورات، انجیل و زبور گویند: به خدا سوگند! هرآینه این حقّ صحف نوح و ابراهیم است که اصلا از آن سقط نشده و تبدیل و تحریف نیافته و به خدا سوگند! هرآینه این تورات جامع، زبور تمام و انجیل کامل است و این ها چند برابر کتاب هایی است که ما خوانده ایم.

سپس قرآن را تلاوت می فرماید؛ آن گاه مسلمانان گویند: به خدا سوگند! هرآینه این قرآن حقّی است که خدای تعالی به محمد صلی اللّٰه علیه و اله نازل گردانیده، از آن، هرگز آیه یا کلمه ای انداخته نشده و تبدیل و تحریف در آن واقع نگشته.

آن گاه دابّه الارض میان رکن و مقام ظاهر می شود، بر روی پیشانی مؤمن، مؤمن و بر پیشانی کافر، کافر می نویسد. بعد از آن، مردی که رویش به پشت و پشتش به سینه برگردانده شده، نزد آن حضرت می آید، پشتش می ایستد و عرض می کند: ای سید من! مژده ای آورده ام، ملکی به من امر کرد: خدمت تو بیایم و مژده هلاکت سفیانی را در پیدا به شما برسانم.

حضرت می فرماید: قصّه خود و برادرت را بیان کن!

آن مرد گوید: من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم، ممالک را از دمشق تا بغداد خراب کردیم، آن ها را خراب گذاشتیم و کوفه و مدینه را نیز خراب نمودیم. منبر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله را در مدینه شکستیم و استرهای ما در مسجد رسول خدا صلی اللّٰه علیه و اله فضله انداختند، از آن جا بیرون آمدیم درحالی که سی صد هزار نفر بودیم و اراده خراب کردن بیت اللّٰه و قتل اهل مکه را داشتیم.

وقتی به پیدا رسیدیم، آخر شب آن جا منزل کردیم، ناگاه صیحه کننده ای صیحه

کرد: ای بیدا! این قوم ستمکار را هلاک گردان! در آن حال زمین شکافته شد و همه آن ها را فروبرد. به خدا سوگند! هر آینه از آن اردو عقاب شتری هم باقی نماند- آن ریسمانی است که به وسیله آن زانوی شتر را می بندند- پس هیچ چیز از آن اردو باقی نماند مگر من و برادرم.

ناگاه ملکی سیلی به روی ما زده، روی های ما به پشت برگشت؛ چنان که می بینی، سپس آن ملک به برادرم گفت: ای نذیر! یعنی ای ترساننده! وای بر تو! به دمشق نزد سفیانی ملعون برو، او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان و بگو: خدای تعالی لشکر تو را در بیدا هلاک گردانید. و به من گفت: ای بشیر! یعنی مژده دهنده به مکه نزد مهدی برو و مژده هلاک شدن ظالمان را به او برسان و به دست او توبه کن که توبه ات را قبول خواهد کرد.

آن گاه قائم دست مبارکش را بر روی وی می کشد، رویش برمی گردد و راست می شود؛ چنان که اول بوده، او با حضرت بیعت می کند و در خدمتش می باشد.

[حضرت مهدی (علیه السلام) در زمان ظهور] ۸ جمعه

ایضا مفضل خدمت آن جناب عرض کرد: ای سید من! آیا ملایکه و جنّ در نظر ما خلائق آشکار می شوند؟

فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هر آینه ایشان آشکار می شوند، با حضرت سخن می گویند و حضرت با آنان سخن می گوید؛ چنان که مرد با خدمتکاران و اهل و عیال خود سخن می گوید.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا ملایکه و جنّ با آن حضرت به اطراف و اکناف عالم می روند؟

فرمود: آری، یا مفضل! به خدا سوگند! ایشان در ارض هجره که بین نجف و کوفه است، فرود می آیند، در آن وقت عدد اصحاب از ملایکه، چهل و شش هزار و از جنّ،

شش هزار نفر می باشد. در روایت دیگر چنین است: جنّ هم به قدر ملایکه می باشد و خدای تعالی با ایشان، آن حضرت را یاری می کند.

مفضل گوید: ای آقای من! آن حضرت نسبت به اهل مکه چه کار می کند؟

فرمود: ایشان را با حکمت و موعظه حسنه دعوت می نماید و ایشان بر بقیه اطاعتش گردن می گذارند. در آن حال مردی از اهل بیت خود را در مکه نایب و والی می گذارد، از آن جا بیرون شده، اراده مدینه می کند.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آن حضرت نسبت به بیت چه کار می کند؟

فرمود: آن را بر هم می زند و از آن باقی نمی گذارد مگر پایه هایی را که عبارت است از اوّل خانه ای که در مکه در عهد آدم برای خلائق ساخته شده و باقی نمی گذارد مگر دیوارهایی را که ابراهیم و اسماعیل در بالای آن پایه ها بنا کردند و غیر از این دو تا را خراب می کند، زیرا آن را پیغمبر یا وصی پیغمبری بنا نکرده، آن گاه، آن را چنان که خدا بخواهد، بنا می کند و آثار ظالمان را در مکه، مدینه، عراق و سایر اقالیم بر هم می زند و خراب می کند، مسجد کوفه را خراب می گرداند و مانند اوّلش می سازد، قصر عتیق را نیز خراب می نماید، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را ساخته.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آیا توطن آن حضرت در مکه می باشد؟

فرمود: نه، یا مفضل! مردی از اهل بیت خود را در آن جا نایب می گذارد. وقتی از آن جا می رود، اهل آن جا بر سر نایب ریخته، او را می کشند.

حضرت به سوی ایشان برمی گردد، ایشان با ذلت، خواری و فروتنی نزد آن حضرت می آیند درحالی که گریه و زاری می کنند و می گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم.

حضرت ایشان را موعظه و نصیحت می کند، می ترساند و مردی از خود ایشان را نایب و حاکم می کند و بعد بیرون می رود؛ اهل آن جا بر سر او ریخته، به قتلش می رسانند.

چون خبر به حضرت می رسد، یاران خود از جنّ و نقبا را به سوی ایشان برمی گرداند و می فرماید: برگردید و از اهل مکه احدی را باقی نگذارید مگر کسی را که ایمان بیاورد و اگر نبود رحمت پروردگار شما که همه اشیا را فراگرفته و آن هم

منم؛ هرآینه با شما به سوی ایشان برمی گشتم، زیرا ایشان همه عذرها را که میان خودشان و خدا و میان من و ایشان بود، قطع کردند.

یاران حضرت به سوی ایشان برمی گردند و ایشان را به قتل می رسانند. به خدا سوگند! هرآینه، از صد نفر، یکی سالم نمی ماند، چنین نیست، به خدا سوگند! هرآینه، از هزار نفر، یکی سالم نمی ماند.

مفضل گوید: عرض کردم: ای سید من! خانه مهدی و محلّ جمعیت مؤمنان کجاست؟

فرمود: پایتختش کوفه، مجلس حکمش مسجد جامع کوفه، بیت المال و محلّ قسمت اموال و غنیمت مسلمانانش مسجد سهله و خلوتگاهش صفّه ها و سکوهای سفید می باشد که در اطراف دو عزّی واقع شده، آن ها دو بنای مشهورند. (۱)

[حضور مؤمنان در کوفه] ۹ نجمه

ایضا مفضل گوید: خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: ای مولای من! آیا همه مؤمنان در کوفه می باشند؟

فرمود: آری، به خدا سوگند! هرآینه هیچ مؤمنی نمی ماند مگر این که آن جا یا در حوالی آن می باشد. هرآینه قیمت زمینی که به قدر جولانگاه یک اسب باشد به دو هزار درهم می رسد. هرآینه بسیاری از خلائق دوست دارند یک وجب زمین از سرزمین سبع را به یک وجب طلا بخرند- سبع محلّی از محالات همدان است-، سواد کوفه به قدر پنجاه و چهار میل راه می باشد و قصرهای آن، همسایه کربلای معلّی می شود؛ کربلای معلّی مقامی است که ملایکه و مؤمنان در آن جا آمدورفت و تردد می کنند و برای آن شأن بلندی می باشد.

در آن جا چنان برکت رومی آورد که اگر مؤمن بایستد و پروردگار خود را یک

ص: ۵۵۰

دفعه بخواند، هر آینه هزار برابر دنیا به او عطا می فرماید.

بعد از آن، حضرت آهی کشیده، فرمود: یا مفضل! بقعه های زمین بر یکدیگر تفاخر نمودند و کعبه بیت الله الحرام به بقعه کربلا تفاخر کرد. در آن حال از جانب ربّ الارباب وحی رسید: ای کعبه! ساکت باش و بر کربلا تفاخر و تفوق مکن، زیرا در آن جا بقعه مبارکه موسی علیه السلام است، در آن جا شجره ندا کرده شده، در آن جا آن ربوه است؛ یعنی تلی که حضرت مریم و عیسی در آن جا مأوی گرفتند، در آن جا دولاب آبی است که سر مبارک امام حسین علیه السلام شسته شد، در آن بقعه، مریم عیسی علیه السلام را شست و غسل ولادت کرد، آن جا بهترین بقعه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و اله از آن جا به معراج بالا رفت و در آن جا برای شیعه ما تا ظهور قائم چیزهای بسیاری هست. (۱)

[ورود حضرت مهدی (علیه السلام) به مدینه] ۱۰ نجمه

مفضل گوید: خدمت آن جناب عرض کردم: ای سید من! بعد از آن قائم کجا می رود؟

فرمود: به مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله وقتی وارد آن جا می شود، برای او مرتبه و مقام عجیبی ظاهر می گردد که به سبب آن، برای مؤمنان شادی و برای کافران خواری ظاهر می شود.

مفضل عرض کرد: ای سید من! آن مرتبه و مقام عجیب چیست؟

فرمود: حضرت به قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله می رسد و می فرماید: ای گروه خلائق! آیا این قبر رسول صلی الله علیه و اله است؟

عرض می کنند: آری، ای مهدی آل محمد! بعد از آن می پرسد که با جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله چه کسانی در قبرند؟

در جوابش گویند: دو هم صحبت و دو هم خوابه او که ابابکر و عمر باشند.

ص: ۵۵۱

آن حضرت با وجود آن که ایشان را می شناسد، درحالی که همه خلائق می شنوند، از آن ها می پرسد: ابو بکر و عمر چه کسانی هستند و چگونه شد از میان خلائق، این دو نفر نزد جدّم رسول خدا صلیّ الله علیه و اله مدفون گردیدند و شاید دو نفری که این جا مدفون شده اند، غیر از ابو بکر و عمر باشد؟

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد صلیّ الله علیه و اله! غیر از ایشان، کسی دیگر در این جا نیست.

ایشان در این جا دفن شده اند، زیرا خلیفه رسول الله صلیّ الله علیه و اله و پدران زنان او بودند.

حضرت می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که ایشان را بشناسد؟

گویند: ما با صفتشان آن ها را می شناسیم و هم خوابه جدّت غیر از ایشان کسی نیست.

باز حضرت می فرماید: آیا در میان شما کسی هست که غیر از این ها بگوید یا در خصوص ایشان شک کند؟

در جوابش گویند: چنین کسی نیست.

حضرت بیرون آوردن ایشان را تا سه روز به تأخیر می اندازد و این خبر در میان خلق منتشر می شود. پس از آن مهدی علیه السلام آن جا حاضر می شود، دیوارها از روی قبر آن دو نفر برمی دارد و به نقبای خود می فرماید: قبرهای این دو نفر را بشکافید و ایشان را جستجو و تفحص کنید!

با دست های خود جستجو کرده، ایشان را بیرون می آورند درحالی که مانند ایام حیاتشان تروتازه اند، نپوسیده اند و تغییر نیافته اند، کفن ها را از بدن هایشان در می آورند و امر می فرماید ایشان را از بالای درخت خشک و پوسیده ای، بالا می برند و به دار می کشند، در آن حال، آن درخت سبز و خرم شده، برگ درمی آورد و شاخه هایش دراز می شود.

چون داستان ایشان ظاهر شود و آنان که نسبت به اهل حقّ شکاک اند، این قضیه را مشاهده می کنند، می گویند: به خدا سوگند! هرآینه این شرافت و رفعت درست است که الآن برای ایشان مشاهده کردیم، هرآینه به محبت و دوستی ایشان فایز شدیم،

هر کس به قدر حبه ای از محبت آن دو نفر در دلش پنهان شده باشد، اظهار می کند، نزد ایشان حاضر می شود و ایشان را دوست می دارد و به آن ها مفتون و فریفته می شوند.

منادی مهدی ندا می کند: هر کس این دو صحابه و همخوابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله را دوست دارد در یک سمت بایستد. در آن حال، خلائق دو گروه می شوند؛ یکی دوستدار آن دو نفر و دیگری تبرّی کننده و بیزارشونده از ایشان.

در آن اثنا، مهدی علیه السلام به دوستان ایشان می فرماید: از ایشان تبرّی کنید و بیزار شوید.

ایشان گویند: ای مهدی آل محمد! ما وقتی ندانسته بودیم چنین قرب و منزلتی برای ایشان نزد خدا هست، از ایشان تبرّی نکرده، بیزار نشدیم، حالا- چگونه از ایشان بیزار شویم که چنین فضیلت و کرامتی از ایشان مشاهده کردیم و در این حال از ایشان دیدیم، آن چیزی را که دیدیم؛ یعنی بدن های ایشان را تروتازه دیدیم و درخت خشکیده از برکت ایشان، سبز و خرم گردید، بلکه به خدا سوگند! هر آینه از تو و از کسانی که به تو ایمان آورده اند و به ایشان ایمان نمی آورند و از کسی که ایشان را به دار کشید، از قبر بیرون آورد و در حق ایشان کرد آن چه را که کرد؛ بیزار می شویم.

چون مهدی این سخنان را از ایشان می شنود به باد سیاه امر می فرماید بر ایشان بوزد و آن ها را مانند بیخ های پوسیده خرما گرداند. بعد از آن می فرماید، ایشان را از دار پایین می آورند، به اذن خدای تعالی آن ها را زنده می گرداند و امر می فرماید همه خلائق جمع شوند.

سپس کرده های آن دو نفر را در هر عهد و اوان و هر عصر و زمان برای ایشان حکایت می کند، حتّی قصّه کشته شدن هابیل پسر آدم، جمع نمودن آتش برای سوزاندن ابراهیم، انداختن یوسف به چاه، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، به دار کشیده شدن عیسی، عذاب و ایذای جرجیس و دانیال علیه السلام، زدن سلمان فارسی و آتش سوزنده در درب خانه امیر المؤمنین، فاطمه، حسن و حسین علیهما السلام برای سوزانیدن ایشان، تازیانه زدن به دست صدیقه کبرا، فاطمه زهرا علیها السلام، صدمه زدن بر شکم او و سقط کردنش پسرش محسن علیه السلام، زهر خوراندن به امام حسن علیه السلام، کشتن امام حسین علیه السلام،

بریدن سرهای اطفال، عموزادگان و یاوران آن حضرت، اسیر نمودن ذرّیه رسول خدا صلّی الله علیه و اله، ریختن خون های آل محمد، هر خونی که ریخته و هر فرجی که به طریق حرام و طی کرده شده و همه خیانت ها، فواحش، معصیت، ظلم و جورها را که از عهد آدم تا قیام قائم از خلائق صادر شده، می شمارد و به گردن ابو بکر و عمر ثابت و لازم می گرداند، ایشان هم به آن ها اقرار و اعتراف می کنند.

آن گاه حضرت امر می فرماید تا قصاص مظلّمه کسانی که در آن جا حاضرند، از ایشان بگیرند. بعد از آن، باز ایشان را در بالای همان درخت به دار می کشند و به آتش امر می فرماید ایشان را با آن درخت بسوزانند. سپس به باد امر می فرماید خاکسترشان را به دریاها بپاشد. (۱)

[عذاب ابو بکر و عمر] ۱۱ نجمه

ایضا مفضل عرض می کند: ای سید من! آیا این عذاب، آخر عذاب های ایشان است؟

فرمود: هیهات! یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه ایشان زنده می شوند و سید اکبر؛ یعنی رسول خدا صلّی الله علیه و اله و صدیق اکبر، امیر المؤمنین، فاطمه، حسن، حسین و سایر ائمه علیهم السّلام و هر مؤمنی که ایمانش کامل و هر کافری که کفرش در مرتبه کمال باشد؛ حاضر می شوند و از ایشان برای خودشان قصاص و انتقام می گیرند، به نوعی که در هر شبانه روز، هزار بار کشته و زنده می شوند تا وقتی که خدا خواسته باشد. (۲) بنده حقیر مترجم گوید: وجه ثبوت این معاصی و قبایح بر ذمه ابو بکر و عمر، با وجود این که اکثر این ها پیش از تولّد آن ها واقع شده؛ این است که خالق بی همتا نوری آفریده و به تبعیت آن، در مقابلش ظلمتی آفریده که ضدّ آن نور است؛ چنان که فرموده:

ص: ۵۵۴

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴-۱۲.

۲- همان، ص ۱۴.

وَ جَعَلَ الظُّلْمَاتِ وَ النُّورِ (۱) به عبارت دیگر خیری خلق کرده و در ازای آن شرّی، به عبارت اخری، محقّی آفریده و در مقابلش مبطلی، تا این که خلائق را امتحان نماید، خبیث را از طیب و بدان را از نیکان سوا و جدا گرداند، زیرا اگر تنها نور را می آفرید، هر آینه اساس امتحان از هم می پاشید.

بنابراین لازم و متحمّم است که هر ظلمتی در مقابل آن نور، مضمحل و مغلوب شود، ولی، باز معامله امتحان به اتمام نمی رسد و شکی هم در این باب نیست که قوی ترین نور که خداوند کردگار آفریده، نور پاک محمد و علی علیهما السّلام است، زیرا اوّلین چیزی است که خدا آفریده؛ چنان که آن بزرگوار خود فرموده: اوّل ما خلق الله نوری؛ اوّلین چیزی که خداوند کردگار آفریده، نور من است و هر چه به مبدأ نزدیک تر شد، اقوا و اشرف از آن است که از مبدأ دور است، پس نور آن دو بزرگوار، از انوار سایر انبیا و اوصیا قوی تر است، زیرا نسبت به همه این ها اصل است و ضدّ و ظلمتی که در مقابل این نور پاک است، ظلمت ابو بکر و عمر است.

بنابراین به حکم مقدّمه سابق، لازم آید ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا، حتّی از ظلمت شیطان هم قوی تر باشد؛ چنان که شیطان فریب عمر را خورد، از این جهت گفته شده:

انّ کان ابلیس اغوی النّاس کلّهم**فانت یا عمر اغویت شیطانا

ابلیس همه خلائق را گمراه کرده، ایشان را فریب داد؛ تو ای عمر! شیطان را گمراه کردی و او را فریب دادی.

پس ظلمت این دو نفر از ظلمت سایر اشقیا بیشتر است، زیرا این مطلب در مقابل نور پاک محمد و علی علیهما السّلام و نور ایشان از سایر انوار قوی تر است، هم چنین ظلمتی که در مقابل آن است، باید از سایر ظلمت ها قوی تر باشد، زیرا این مطلب باید در قوت و ضعف با آن نور، مساوی باشد، لذا این ظلمت، مبدأ، اصل و منشأ سایر ظلمت هاست.

وقتی این مقدّمات را تمهید نمودیم، گوییم: چنان که در اعمال به همه انبیا، اولیا،

ص: ۵۵۵

شهادا، صلحا، صدیقین و مؤمنین، فیض امداد و اعانت از آن نور پاک عاید می گردد، هم چنین در اعمال شرّ بر همه کافران، منافقان، فاسقان و سایر اشقیاء، امداد و اعانت از آن ظلمت خبیث و ناپاک می رسد، پس آن ظلمت خبیث در همه معاصی و قبایحی که در عالم واقع شده و خواهد شد، مدخلیتی دارد.

چنان که آیه وافی هدایت به این مدّعی ناطق است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ (۱)...** الخ؛ یعنی خدای تعالی ولی کسانی است که ایمان آورده اند، ایشان را از ظلمت به سوی نور بیرون می آورد و آنان که کافر شدند، اولیای ایشان طاغوت است؛ یعنی بت است که ایشان را از نور به ظلمت بیرون می آورد، ایشان دوزخیان اند که در آن جا مخلّد خواهند شد.

تحقیق این مطلب توسط بنده حقیر، بدین نهج قویم و صراط مستقیم از فیض امداد معادن علوم و اسرار؛ اعنی ائمه اطهار- صلوات الله علیهم- است.

در بحار است که مؤلف رحمه الله در مقام توجیه این مدّعی ذکر نموده: الزام معاصی و قبایحی که بعد از این دو نفر در عالم واقع شده بر ایشان، از این جهت است که ایشان با منع کردن امیر المؤمنین علیه السلام از حقّ خود و دفع نمودن مقام خلافت از او، سبب شدند سایر ائمه علیهم السلام مخفی، پنهان و مغلوب شوند و سلاطین جور تا زمان قائم علیه السلام بر خلائق مسلط گردند و این باعث کفر کافران و گمراهان و فسق فاسقان شد.

اما ثبوت آن معاصی و قبایحی که پیش از تولّد ایشان است بر ایشان، از این جهت است که آن ها به آن قبایح راضی شده اند و هر که به کرده دیگری راضی شود، مانند کسی است که به آن مرتکب شده.

بعد از آن، به آن دو فقره که بنده حقیر تحقیق نمودم، اشاره فرموده؛ چنان که گفته:

دور نیست که ارواح خبیثه ایشان در صدور این قبایح از اشقیاء مدخلیت داشته باشد؛ چنان که ارواح ائمه در اعمال خیر به انبیا و رسل امداد و اعانت می کردند و در دفع بلیات از ایشان شفاعت می نمودند.

ص: ۵۵۶

پس از آن گفته: با قطع نظر از همه این‌ها، ممکن است این کلام را بدین نهج تأویل نماییم که مثل و مانند قبیح همه اهل عالم بر ذمه ایشان ثابت خواهد شد؛ یعنی ایشان در شقاوت با همه اشقیا برابرند، زیرا مثل افعال همه اشقیا از آن دو نفر صادر گردید.

بعد مهدی به سمت کوفه متوجه می‌شود و بین کوفه و نجف اشرف فرود می‌آید، در آن وقت اصحابی که در خدمتش می‌باشند، چهل و شش هزار ملایکه و مثل این مقدار جنّ می‌باشند و نقبایش سی صد و سیزده مرد هستند.

[بغداد در زمان ظهور] ۱۲ جمعه

ایضا در بحار(۱) است که مفضل عرض کرد: ای آقای من! در آن زمان، دار الفاسقین؛ یعنی بغداد چگونه می‌باشد؟

فرمود: در لعنت خدا و غضب او، بسیاری فتنه‌ها آن را خراب می‌گرداند و در حالت خرابی آن را باقی می‌گذارد، وای بر آن جا و بر کسی که در آن جا باشد، از شرّ بیدق‌های زرد و بیدق‌هایی که از مغرب زمین می‌آیند، از کلب جزیره و از شرّ بیدق‌هایی که از دور و نزدیک به آن جا رومی آورند!

به خدا سوگند! هرآینه گونه‌گونه عذاب‌ها به آن جا نازل می‌شود که هرگز مانند آن‌ها از ابتدای عالم تا انتهای آن به سایر امتان گمراه و گردنکش نازل نشده. هرآینه به آن جا عذابی نازل می‌شود که مانند آن را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و طوفان اهل آن جا جز با شمشیر نمی‌شود. وای بر کسی که در آن جا برای خود مسکن قرار بدهد! زیرا هر که در آن جا اقامت نماید، در شقاوت باقی می‌ماند و هر کس بیرون رود، در رحمت خدا می‌باشد.

به خدا سوگند! هرآینه اسباب دنیوی چنان برای اهل آن جا فراهم می‌آید که گفته می‌شود دنیا عبارت از آن جاست، جز عمارت‌ها و قصور آن بهشت نیست، حور العین

ص: ۵۵۷

جز دختران آن جا نیست و ولدان مَخْلَدون عبارت از پسران آن جاست. هرآینه گمان می کنند خدای تعالی روزی بندگان را جز به اهل آن جا قسمت نکرده.

هرآینه در آن جا افترا بستن به خدا و رسول او، حکم کردن به خلاف احکام کتاب خدا، شهادت دروغ، شرابخواری، فجور، خوردن خبایث و ریختن خون های ناحقّ به حدّی واقع می شود که در همه دنیا واقع نمی باشد مگر کمتر از آن ها. پس از آن، خدای تعالی آن جا را با این فتنه ها، لشکرها و بیرق ها خراب می گرداند به نوعی کس آن جا گذر نماید، گوید بغداد در آن جا نبوده.

سپس، حسنی که جوانی خوشروی است در سرزمین دیلم خروج می کند و به آواز فصیح صدا می نماید: ای آل احمد! دعوت کسی را اجابت و قبول کنید که خلاق بر غیبتش تأسف می خوردند و در اطراف ضریح جدّش رسول خدا صلی الله علیه و اله ندا خواهد کرد.

در آن حال خزینه هایی که در طالقان اند، به او اجابت می کنند، چون خزینه ها از طلا و نقره نیستند، بلکه مردانی اند که مانند پاره های آهن اند، بر اسب های سفید سوار شده، حربه ها به دست گرفته، ظالمان را به قتل می رسانند تا وقتی که وارد کوفه می شوند، در حالی که اکثر زمین را از خبایث و جور ظالمان، صاف و پاک می گردانند و آن جا را برای خود نزول و مقام می گیرند.

بعد از آن خبر مهدی به او و اصحابش می رسد، در آن حال اصحاب حسنی به او گویند: ای پسر پیغمبر خدا! این مرد کیست که در مملکت ما فرود آمده؟

حسنی گوید: بیاید بیرون برویم بینیم او کیست و غرضش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه حسنی خدمت آن حضرت بیرون می رود و عرض می کند:

اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّت رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشتر، لباس، زره اش فاضل نام، عمامه اش سحاب نام، مادیانش یربوع نام، اشترش غضبنا نام، اشترش دلدل نام، الاغش یعفور نام، اسب نجیبش براق نام و مصحف امیر المؤمنین علیه السلام کو؟

در آن حال حضرت این ها را بیرون می آورد، عصا را برمی دارد و بالای سنگ سختی می کارد، ناگاه سبز شده، شاخ و برگ می آورد، غرضش از نشان دادن این معجزه،

آن است که اصحاب حسنی فضیلت آن حضرت را بدانند، تا این که با او بیعت نمایند.

آن گاه حسنی از راه تعجب به حضرت گوید: الله اکبر! دستت را دراز کن تا بیعت نمایم. آن حضرت دست مبارکش را دراز کرده، حسنی و لشکرش به او بیعت می کنند مگر چهل هزار نفر که صاحبان قرآن ها و به طایفه زیدیّه مشهورند، ایشان بیعت نمی کنند، زیرا می گویند حکایت رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست.

در آن حال هردو لشکر به هم آمیخته، با یکدیگر می جنگند. مهدی به طایفه زیدیّه که از بیعتش روگردانیده اند، رو می آورد، موعظه و نصیحت می کند و تا سه روز ایشان را به سوی حق می خواند. اما ایشان طغیان و کفر را می افزایند، آن گاه می فرماید همه ایشان را به قتل برسانند. بعد از آن به اصحاب خویش می فرماید: قرآن ها را از ایشان بگیرید و بگذارید، تا این که برای ایشان باعث مسرت گردد؛ چنان که آن ها را تبدیل و تحریف کرده، تغییر داده، به احکام آن ها عمل ننموده اند.

[مصدق یوم تبلی السرائر] ۱۳ جمعه

ایضا در بحار از مفضل است که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم: ای مولای من! مهدی بعد از این چه کار می کند؟

فرمود: برای سفیانی لشکری به سمت دمشق می فرستد، او را می گیرند و بالای صخره ای سرش را می برند. بعد از آن امام حسین علیه السلام با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در کربلائی معلّا در خدمتش بودند، به دنیا رجوع می کنند، باید از رجعت نورانی و آشکار آن حضرت تعجب نمود.

پس از آن صدیق اکبر، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رجوع و خروج می کند، در نجف اشرف خیمه ای برای آن حضرت زده می شود و چهار ستون برای آن برپا می گردد؛ ستونی در نجف، ستونی در هجر، ستونی در صفا و ستونی در مدینه، گویا چراغ های آن خیمه را می بینم که مانند آفتاب و ماه تابان؛ آسمان و زمین را منور

گردانیده اند، در آن وقت مصداق این آیه متحقق می شود: **يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ (۱)** و **تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ (۲)**...، تا آخر آیه.

در آن روز عقاید، نیت ها و چیزهایی که در دل ها پنهان است، امتحان کرده می شود، تا این که نیکی و بدی آن ها ظاهر شود و از همدیگر تمیز یابند و همه زن های شیردهنده از شدت هول آن روز از بیچہ های خود غافل می شوند.

سپس سید اکبر، رسول خدا صلی الله علیه و اله با انصار و مهاجرین خود، با آنان که به او ایمان آورده، او را تصدیق کرده و در جهاد در خدمتش شهید شده اند؛ ظهور می کند و احضار می شود و کسانی را که آن حضرت را تکذیب کرده اند و در حق بودنش شک نموده اند؛ آنان که فرمایش او را بر او برگردانده اند، کسانی که در حق وی گفته اند ساحر، کاهن، دیوانه و با هوای نفس خود سخن گوینده است و آنان که با حضرت محاربه و مقاتله کرده اند همه را احضار می کنند برای این که با حق و راستی از ایشان قصاص و انتقام گرفته شود در عوض کارهایی که از وقت بعثت رسول خدا صلی الله علیه و اله تا زمان ظهور مهدی علیه السلام در عصر هریک از ائمه علیهم السلام کرده اند؛ جزا داده می شوند.

آن وقت تأویل این آیه به عرصه ظهور می پیوندد: **و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۳)** می خواهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف شمرده اند، منت بگذاریم، ایشان را ائمه و وارثان روی زمین قرار دهیم، در روی زمین به ایشان تمکین و قدرت دهیم و از دست ایشان به فرعون، هامان و لشکرهایشان عذابی بنماییم که از آن می ترسند.

مفضل عرض کرد: ای سید من! فرعون و هامان چه کسانی هستند؟

فرمود: ابو بکر و عمر - لعنه الله علیه -.

ص: ۵۶۰

۱- سوره طارق، آیه ۹.

۲- سوره حج، آیه ۲.

۳- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

ایضا مفضل خدمت آن حضرت عرض می کند: ای سید! آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام، با قائم می باشند؟

فرمود: ایشان ناچارند بر روی زمین قدم بگذارند. آری، به خدا سوگند! هرآینه همه دنیا را می گردند، حتی به پشت کوهی که دنیا را احاطه کرده، می روند، ظاهر این است که مراد از آن کوه، کوه قاف است. آری، به خدا سوگند! هرآینه ظلمات و قعر دریاها را می گردند و هیچ مکانی نمی ماند، مگر این که به آن جا قدم می گذارند و دین خدا را برپا می دارند.

بعد گویا ما، جماعت ائمه را نگاه می کنیم و خودمان را می بینیم که پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و اله ایستاده، به آن حضرت شکایت می کنیم که بعد از تو، امت، ما را تکذیب نمودند، حکم ما را بر روی ما برگرداندند، به ما دشنام دادند، لعنت کردند، ما را به قتل ترساندند و خلفای جور برای نظم امور خود، ما را از مکه و مدینه به پایتخت خودشان بردند، بعضی را به ستم حبس کردند و به قتل رساندند.

[شکایت حضرت زهرا (علیها السلام) از آن دو (عمر و ابو بکر)]

در آن حال، رسول خدا صلی الله علیه و اله گریه می کند و می فرماید: پسران من! هیچ اذیت و آزاری به شما نرسیده، مگر این که پیش از شما مانند آن به جدّتان رسیده. سپس فاطمه علیها السلام شروع کرده، از ابو بکر و عمر شکایت می کند و می گوید: به من اذیت و آزار رساندند، فدک را از من غصب کرده، گرفتند، در مجلسی که مهاجر و انصار جمع شده بودند، نزد ابو بکر و عمر رفتم و در این خصوص با ایشان گفتگو کردم؛ سختم را رد نمودند و گفتند: پیغمبران میراث نمی گذارند، من قول زکریا و یحیی - علی نبینا و علیه السلام - و قصه داود و سلیمان را برایشان حجت و دلیل آوردم. (۱)

ص: ۵۶۱

مترجم گوید: قول زکریّا؛ چنان که خدای تعالی حکایت نموده، این است: فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (۱) پروردگارا! از قدرت کامل خود، پسری به من کرامت فرما تا از من و آل یعقوب میراث برد و قصه سلیمان این است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (۲) سلیمان به داود وارث گردید.

فاطمه علیها السلام این دو آیه را برای ابو بکر و عمر حجت گرفت و گفت: شما می گوئید پیغمبران برای اولاد خود میراث نمی گذارند، پس این دو آیه را چگونه جواب می گوئید؟

بعد از آن، فاطمه علیها السلام گوید: عمر به من گفت: قباله ای که پدرت در خصوص فدک برای تو نوشته، بیرون آور! قباله را در آوردم، آن را از من گرفت، پیش مهاجر، انصار و سایر عرب گشود، بر آن، آب دهان انداخت و پاره اش کرد. در آن حال گریستم، اندوهناک و گریه کنان در گرمی هوا نزد قبر تو آمدم و به خدای تعالی و به تو، ای پدر! استغاثه نمودم و پناه آوردم، به قول رقیه دختر صفی متمثل شده، گفتم:

قد كان بعدك انباء حنبئه***لو كنت شاهدا لم يكبر الخطب

انا فقدناك فقد الأرض وابلها***و اختل اهلك فاشهدهم فقد لعبوا

ابدت رجال لنا فحوى صدورهم***لما وريت و حالت دونك الحجب

لكل قوم لهم قرب و منزله***عند الأله على الادنين مقرب

يا ليت قبلك كان الموت حلّ بنا***اما اناس ففاز و ابا لذي طلبوا

بعد از وفات تو خبرهای شادید و مصایب واقع شد، اگر تو در وقوع آن ها حاضر بودی، هرآینه مصایب و شادید بزرگ نمی شدند. به درستی که تو را مفقود و نایاب کردیم؛ چنان که زمین قطره باران را مفقود می گرداند، اهل و عیال تو مختل و پریشان شدند، پس حال ایشان را ببین که ابنا چگونه با ایشان بازی می کنند؛ یعنی به اذیت و

ص: ۵۶۲

۱- سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۲- سوره نمل، آیه ۱۶.

آزارشان مشغول می شوند. عده ای وقتی تو وفات کردی، از ما دور شدی و میان ما و تو حجاب و حایل اتفاق افتاد؛ عداوت ما را که در دل های خود پنهان داشته بودند، آشکار کردند و به سبب وفات تو برای هر قومی که قرب و منزلت دارند، نزدیک و ملحق شدن به ارادل هست و فروپایگان این معنی در وقتی است که لام جرّ و مقترب را مصدر میمی بخوانیم و اگر لام را لام ابتدا بخوانیم، باید مقترب را به صیغه اسم فاعل بخوانیم، بنابراین معنی بیت چنین می شود: هرآینه بعد از وفات تو هر قومی که برای ایشان قرب و منزلتی نزد خدا هست به فروپایگان ملحق می شوند؛ یعنی بعد از وفات تو عزّت ایشان به ذلّت و خواری مبدل گردید.

معنی بیت آخر این است: کاش پیش از وفات تو، مرگ مرا درمی یافت! و امّا پاره ای از مردم، به چیزی که می طلبیدند، رسیدند؛ یعنی مردمانی که مرگ تو را می طلبیدند و آرزو می کردند، به مطلب خویش رسیدند.

پس از آن، قصّه ابو بکر را خدمت پدر بزرگوارش نقل می کند که ابو بکر، خالد بن ولید، قنفذ و عمر بن خطاب را در خانه ما فرستاد و سایر خلائق را جمع کرد برای این که امیر المؤمنین علیه السّلام را از خانه اش بیرون کرده، برای بیعت با ابو بکر به سقیفه بنی ساعده برند.

آن وقت امیر المؤمنین علیه السّلام به انضباط امورات زن های رسول خدا صلّی الله علیه و اله، جمع کردن قرآن، ادای دیون او و به جا آوردن وعده هایش مشغول بود. دیون آن حضرت، هشتاد هزار درهم بود. امیر المؤمنین علیه السّلام همه اموال خود را فروخت و دیون رسول خدا صلّی الله علیه و اله را ادا نمود.

عمر گفت: یا علی! بیرون آی و امری را که همه مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، قبول کن! اگر قبول نکنی، تو را به قتل می رسانیم.

فضّه، کنیز من، در جوابش گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام به کارهایی مشغول است، اگر پیش خود در حقّ وی انصاف کنید، هرآینه حقّ با او است. در آن حال برای سوزاندن خانه امیر المؤمنین علیه السّلام، فاطمه، حسن، حسین، زینب، امّ کلثوم علیها السّلام و فضّه، همه در

خانه جمع شده، آن را آتش زدند.

در آن حال از پشت در بیرون آمدم، خطاب کرده، گفتم: ای عمر! وای بر تو! این چه جرأتی است که بر خدا و رسولش صلی الله علیه و اله می کنی! آیا می خواهی نسل پیغمبر را از دنیا، قطع و فانی گردانی و نور خدا را خاموش کنی، حال آن که خدا تمام کننده نور خود است؟

چون این سخن را شنید، خشمناک گردید، به من گفت: ای فاطمه! ساکت شو! زیرا محمد حاضر نیست، ملائکه از جانب خدا امرونی به او نمی آورند و علی مانند یکی از مسلمانان است؛ یعنی فضیلت و زیادتی بر دیگران ندارد. یکی از این دو امر را اختیار کن یا بیرون آید و با ابو بکر بیعت کند یا این که همه شما را می سوزانیم.

آن گاه با گریه وزاری به درگاه خداوند کردگار عرضه داشتم: اللهم إلیک نشکو فقد نبیک و رسولک و صفیک و ارتداد امته علینا و منعهم ایانا حقنا الذی جعلته لنا فی کتابک المنزل علی نبیک المرسل؛ پروردگارا! از فقدان و نبودن نبی، رسول و برگزیده ات به تو شکایت می کنیم و از این که امّت، سخنان ما را بر روی ما، ردّ و ما را از حقّ منع نمودند؛ آن چنان حقّی که آن را در کتاب خود به پیغمبرت نازل گرداندی و برای ما قرار دادی.

عمر گفت: ای فاطمه! این سخنان احمقانه زنانه را بگذار، زیرا هیچ نشده خدای تعالی نبوّت و خلافت را در یک خاندان جمع نموده باشد. در آن اثنا در خانه آتش گرفت و قنفذ برای گشودن آن به اندرون خانه دست دراز کرد، عمر به بازوی من تازیانه زد و بازویم مانند دملج سیاه شد- آن بازو بند سیاهی است که زنان به بازو می بندند- در را با پایش چنان زد که به شکم خورد و محسن را که شش ماهه بود، سقط نمود.

عمر، قنفذ و خالد بن ولید به درون خانه هجوم آوردند، رویم را وا کردم، طوری که گوشواره هایم از زیر چارقد نمایان شد، با آواز بلند گریه می کردم و می گفتم: وا ابتاه! وا رسول الله! دخترت فاطمه را تکذیب می کنند، می زنند و بچه او را در شکمش می کشند.

در آن وقت، امیر المؤمنین علیه السّلام از داخل خانه بیرون آمد، درحالی که چشم های مبارکش سرخ شده بود، عبایش را از برش درآورد، بر روی من انداخت، مرا به سینه اش چسباند و گفت: ای دختر رسول خدا! به درستی که دانسته ای خدای تعالی پدرت را برای عالمیان رحمت فرستاده؟ رضای الهی را منظور کرده؛ مقنعه و چارقدت را برمدار و سرت را بالا مکن! یا فاطمه! به خدا سوگند! اگر این ها را نفرین نمایی، هرآینه خدای تعالی در روی زمین کسی را که به رسالت محمد، موسی، عیسی، ابراهیم، نوح و آدم علیهم السّلام شهادت دهد و اقرار نماید، نیز جنبنده ای را در زمین و پرنده ای در هوا باقی نمی گذارد مگر این که هلاک می گرداند.

بعد از آن به عمر فرمود: یابن الخطاب! وای بر تو! از شرّ کرده های امروز و ما بعدت! پیش از آن که شمشیر بکشم و ما بقی عمرت را هلاک گردانم، از خانه ام بیرون رو!

در آن حال عمر، خالد بن ولید، قنفذ، عبد الرحمان و ابی بکر از خانه بیرون رفتند.

در آن اثنا امیر المؤمنین علیه السّلام فُضّه را صدا کرد که یا فُضّه! نزد خاتون خود بیا و برای وی قبالگی کن، زیرا از صدمه در که بر شکمش رسید، محسن را سقط می کند؛ آن طفل به جدّش رسول خدا صلّی الله علیه و اله خواهد رسید و به او شکایت خواهد کرد.

پس از آن امیر المؤمنین علیه السّلام، من، حسن، حسین، زینب و امّ کلثوم علیهم السّلام را در تاریکی شب برداشت و به خانه های مهاجرین و انصار برد. خدا و رسول او صلّی الله علیه و اله و عهد و پیمانی را که در حال حیات رسول خدا صلّی الله علیه و اله، در چهارجا با آن حضرت بیعت کرده بود، به ایشان یادآوری نمود و به ایشان فرمود: لقب امیر المؤمنین بودن را برای من قبول کردید. همه ایشان در جواب آن حضرت وعده دادند: فردا تو را یاری می کنیم.

فردا که شد، همه از یاری او پس نشستند. بعد از شکایت فاطمه علیها السّلام، امیر المؤمنین علیه السّلام برمی خیزد و محنت و مصیبتی را که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و اله به او رسیده، خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و اله شکایت می کند و می گوید: قصّه من با این امت؛ مثل قصّه هارون با بنی اسرائیل و سخن من به تو امروز مانند سخن هارون است که به

موسی علیه السلام گفت: ابْنِ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَّ عَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشِمْتُ بِي الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱) ای پسر مادرم! به درستی که قوم، مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس چنان مکن که دشمنان بر من شماتت کنند و مرا به آن قوم ستمکار مگردان!

پس صبر نموده، انتظار فرج می کشیدم و در مقام تسلیم و رضا ایستادم و به سبب مخالفتشان با من و شکستن عهد و پیمانی که با ایشان بسته بودم، حجت بر ایشان تمام گردید. یا رسول الله! به مصیبت ها و محنت هایی متحمل شدم که وصی هیچ پیغمبری به مانند آن ها متحمل نشده، حتی مرا با ضربت عبد الرحمان بن ملجم - لعنه الله - به قتل رساندند.

خدای تعالی نگران ایشان بود؛ زمانی که بیعت مرا شکستند و طلحه و زبیر، عایشه را به بهانه حج و عمره به مکه بردند، از آن جا به بصره آوردند و آن جا را مسخر کردند، من لشکر را برداشته، به مقاتله ایشان رفتم. اولاً خدا و بعد تو و احکامی که آورده بودی، برایشان یادآوری نمودم. اصلاً به ایشان اثر نکرده، از این عمل قبیح برنگشتند، پس با آن ها جهاد کردم، تا این که خداوند کردگار، مرا بر ایشان غالب گردانید، حتی خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته و دست های هفتاد نفر که یکی بعد از دیگری، افسار شتر عایشه را گرفته بودند، بریده شد.

یا رسول الله! در میان غزوات تو و غزواتی که بعد از تو کردم، دشوارتر و شدیدتر از این جنگ ندیدم، به درستی که از جمله شدیدترین، بزرگ ترین و هولناک ترین جنگ ها بود که من کردم، لکن به شاداید آن صبر نمودم؛ چنان که خدای تعالی مرا به چیزی تأدیب نموده بود که در قول خود تو را به آن تأدیب کرده بود: وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ (۲) صبر کن و صبر تو جز با خدا نیست.

یا رسول الله! به خدا سوگند! هرآینه تأویل این آیه بعد از تو در میان امت به عرصه

ص: ۵۶۶

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

۲- سوره نحل، آیه ۱۲۷.

ظهور و تحقق رسید: **وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱)** محمد نیست، مگر پیغمبری که چند پیغمبر پیش از او بودند و قبل از او گذشتند. آیا امر چنین است که اگر محمد بمیرد یا کشته شود، به دین های اصلی خود برگردید، پس بر خدا ضرری نخواهد رسید. (۲)

گر جمله کاینات کافر گردند***بر دامن کبریاش ننشیند گرد
خدای تعالی بعد از این به شکرکنندگان جزا و عوض خواهد داد.

مترجم گوید: مراد امیر المؤمنین علیه السلام از این سخن چیزی است که تأویل این آیه به آن ناطق است، انتهی الحدیث ... الخ.

[شکایت امام حسن (علیه السلام)] ۱۵ نجمه

ایضا در بحار (۳) است که بعد از اتمام شکایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، امام حسن در خدمت جدش به شکایت برمی خیزد و می گوید: ای جد بزرگوار! وقتی پدرم امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه به کوفه هجرت فرمودند، در خدمتش بودم تا وقتی که با ضربت عبد الرحمان بن ملجم - لعنه الله - شهید شد و به من چیزهایی وصیت نمود که تو به او وصیت فرموده بودی. بعد از آن خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید. آن لعین، زیاد لعین را با صد و پنجاه هزار نفر به جنگ من به کوفه فرستاد و به او امر کرد من، برادرم حسین علیه السلام، سایر برادرانم، اهل بیت، شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اگر کسی از ما از این مقام ابا نماید، گردنش را بزند و سرش را برای او بفرستد.

چون از این تدبیر معاویه مخبر شدم، برای نماز از خانه بیرون آمدم، داخل مسجد

ص: ۵۶۷

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱-۱۷.

۳- همان، ص ۲۳-۲۱.

جامع کوفه شدم و بالای منبر رفتم، خلاق هم در آن جا جمع شدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جا آوردم و گفتم:

«یا معشر الناس! عفت الدیار و محیت الآثار و قلّ الأصطبار فلا قرار علی همزات الشیاطین و حکم الخائنین السّاعه و الله صحت البراهین و فضیلت الایات و بأت المشکلات و لقد کنا نتوقّع تمام هذه الایه تأویلها قال الله عزّ و جلّ: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱) فلقد مات و الله جدی رسول الله و قتل ابی علیهما السّلام و صاح الوسواس الخنّاس فی قلوب النّاس و نعق ناعق الفتنه و خالفتم ألسنه فیا لها من فتنه صمّاء عمیاء لا یسمع لداعیها و لا یجاب منادیها و لا یخالف و إليها ظهرت کلمه النّفاق و سیّرت رایات أهل المراق من الشام و العراق هلّموا رحمکم الله إلى الإفتتاح و النور الوضّاح و العلم الجحججاج و النور المذی لا یطفی و الحقّ الذی لا یخفی ایها النّاس تیقظوا من رقدہ الغفله و من تکاثیف الظلمه فو الذی فلق الحّبّه و برأ النسمه و تردی بالعظمه لئن قام إلیّ منکم عصبه بقلوب صافیه و نیات مخلصه لا یكون فیها شوب نفاق و لایته افتراق لأجاهدن بالسیف قدما و لأضیقنّ من السیوف جوانبها و من الرماح أطرافها و من الخیل سنابکها فتکلموا رحمکم الله (۲).

معانی کلمات فصاحت سمات و مضاعین فقرات بلاغت آیات این است: ای گروه خلاق! دیار اسلام، مندرس و کهنه، آثار شریعت و ایمان، محو و صبر اهل ایمان بر این اوضاع کم شد، پس در این زمان بر مفسد شیطان صفتان و حکم خائن آرام و قرار نداریم.

به خدا سوگند! هرآینه دلایل و علایم امتیاز حقّ از باطل و امور مشتبه، آشکار و شبهه از آن برداشته شد که حقّ با ائمه است و هرآینه به ظهور تحقّق تأویل این آیه

ص: ۵۶۸

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۶.

منتظر بودیم که محمد پیغمبری نیست جز این که سایر پیغمبران پیشتر از آن گذشته اند. آیا چنین است که اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به دین های اصلی خود خواهید برگشت و هر کس به دین اصلی خود برگردد، بر خدای تعالی هیچ ضرری نخواهد رساند و خدای تعالی بعد از این به شکر گزارندگان جزا و عوض خواهد داد.

به خدا سوگند! هر آینه تأویل آن، ظاهر و محقق گشت، زیرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله وفات فرمود، پدرم کشته شد و سواس ختّاس در دل های خلائق، اساس و سوسه را برپا داشت؛ اهل فتنه به فتنه و فساد صدا بلند کرده، با سنّت و طریقت پیغمبر مخالفت کردند، پس این فتنه کور و کر چه عجیب است که در اثنای آن، دعوت داعی به حقّ و استغاثه کسی که برای نجات یافتن از آن فتنه یا برای اضمحلال آن، استغاثه می کند؛ شنیده نمی شود و از او اطاعت می کنند، بلکه از صاحب و برپاکننده آن اطاعت و انقیاد می نمایند، سخنان نفاق آمیز ظاهر گشت، بیرق های اهل خلاف و نفاق در مملکت ها گردانده شد و لشکرهای خارجیان از اهل شام و عراق دچار شده، بر یکدیگر خروج کردند.

خدا شما را رحمت کند! به سوی ابتدای کار، نور آشکار، علم بزرگ و بسیار، نوری که هرگز خاموش نمی شود و حقی که مخفی و پنهان نمی ماند، بیایید ایها الناس! از خواب غفلت بیدار شوید و از تاریکی های احاطه کننده ضلالت و گمراهی بیرون آیید!

سوگند به آن خدایی که دانه را شکافته، انسان را آفریده و ردای عظمت و جلال پوشیده! هر آینه اگر جماعتی از شما با دل های صاف و نیت های خالص که اصلاً نفاق و مخالفت در آن ها نباشد، با من بیعت نماید، هر آینه با شمشیر با تک تک شجاعان و دلیران جهاد می کنم و اطراف شمشیرها، سرها، نیزه ها و سم های اسب ها را از بسیاری جهاد به تنگ می آورم. خدای تعالی شما را رحمت کند! سخن بگویید و جواب دهید.

بعد از آن عرض می کند: یا رسول الله! گویا به دهان های اهل کوفه، جلو سکوت زده شده و همه ایشان جز بیست نفر مرد از اجابت دعوتم ساکت شدند، ایشان از جا برخاسته،

نزد من آمدند و گفتند: یابن رسول الله! جز به نفس ها و شمشیرهای خود مالک نیستیم، در خدمت ایستاده، از امر و رأی تو اطاعت می کنیم، به هر چه می خواهی ما را مأمور کن!

به یمن و یسار نگاه کردم، غیر از آن بیست نفر کسی را ندیدم که با من بیعت و اطاعت نماید. در آن حال پیش خود گفتم؛ من پیرو جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم، او وقتی سی و نه نفر معین و یاور داشت؛ در خفیه و پنهان خدا را عبادت می نمود و امر خدا را اظهار نمی کرد، چون خدای تعالی معین و یاور او را چهل نفر نمود، آن وقت صاحب جمعیت شد و امر الهی را ظاهر گرداند. اگر با من هم چهل نفر باشند، هر آینه در راه خدا جهاد می کنم و لازمه جهاد را به عمل می آورم.

پس از آن سر به سمت آسمان بلند کرده، گفتم: اللهم انی قد دعوت و انذرت و امرت و نهیت و کانوا عن اجابه الدّاعی غافلین و عن نصرته قاعدین و عن اطاعته مقصّرین و لأعدائه ناصرین اللهم فأنزل علیهم رجزک و بأسک و عذابک الذی لا یردّ عن القوم الظالمین؛ پروردگارا! به درستی که خلاق را به راه حق خواندم، ترساندم و به ایشان امر و نهی نمودم، ایشان از اجابت و یاری کردن من پس نشستند، در اطاعت به امر من، تقصیر و دشمنانم را یاری کردند. پروردگارا! عذاب خود را به ایشان نازل کن! آن چنان عذابی که از قوم ستمکاران بازداشته نمی شود.

این فقرات را به درگاه الهی عرض نموده، از منبر فرود آمدم. آن گاه به عزم رحلت از کوفه به مدینه بیرون رفتم، عده ای نزد من آمدند و گفتند: معاویه - علیه اللعنه - سرداران خود را به شهر انبار و کوفه فرستاد، مسلمانان را از هر طرف به غارت اموال آن جا متوجه نمود، کسانی که با وی جنگیدند، به قتل رساند و زنان و طفلان را نیز کشت.

به ایشان گفتم: ای اهل کوفه! وفا ندارید. پس به همراهی ایشان جمعیت و لشکری روانه نمودم، به ایشان گفتم: باز اهل کوفه معاویه را اطاعت و اجابت نموده، بیعت مرا شکستند.

آن گاه امام حسین علیه السلام با آن که در خدمتش جام شهادت نوشیده اند، به خون خودشان آلوده به شکایت برمی خیزد. چون رسول خدا صلی الله علیه و اله او را به این حال می بیند، می گرید و به سبب گریه او، اهل آسمان ها و زمین همه می گریند و فاطمه علیها السلام چنان گریه می کند که زمین و ساکنان آن را به تزلزل می آورد.

امیر المؤمنین علیه السلام می ایستد، امام حسن علیه السلام در سمت راستش و فاطمه علیها السلام در جانب چپش می ایستد، در آن حال امام حسین علیه السلام می آید، رسول خدا صلی الله علیه و اله او را به آغوش می گیرد و می گوید: یا حسین! فدایت شوم! چشم های تو و چشم های من به دیدن تو روشن باد! شیر خدا؛ یعنی حمزه سید الشهداء در سمت راست امام حسین علیه السلام و جعفر طیار و پسر ابو طالب در سمت چپش می ایستند.

در آن حال خدیجه، دختر خویلد و فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین علیه السلام ناله زنان و فریادکنان محسن را می آورند، فاطمه زهرا علیها السلام می گوید: هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعِدُونَ (۱) يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمِدًا بَعِيدًا (۲) این همان روزی است که به شما وعده شده بود، در این روز هر ذی نفسی که عمل خیر کرده، جزا و عوض آن را می یابد و هر که معصیت و عمل بد کرده آرزو می کند کاش میان او و عمل بدش، مسافت دورودرازی می بود و به آن مرتکب نمی شد.

مفضل گوید: چون حضرت صادق علیه السلام این سخنان را فرمود، گریه شدیدی کرد، حتی ریش مبارکش از قطرات سرشکش تر گشت، آن گاه فرمود: چشمی که هنگام ذکر این قضیه گریان نشود، هرگز روشن مباد!

مفضل گوید: من هم گریه بسیاری کردم، بعد از آن عرض نمودم: ای مولای من! این

ص: ۵۷۱

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۰۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۰.

گریه چقدر ثواب دارد؟

فرمود: اگر این گریه از اهل حق صادر شود، ثوابش به حساب نمی آید.

بعد از آن مفضل عرض کرد: مولای من! در خصوص تأویل این قول خدای عزّ و جلّ چه می فرماید؟ وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۱) وقتی از مؤوّد؛ یعنی از کسی که به قبر گذاشته شده، سؤال شد در مقابل کدام جرم و گناه کشته شده ای؟

حضرت فرمود: یا مفضل! به خدا سوگند! هر آینه مؤوّد عبارت از محسن است، زیرا مؤوّد از ما اهل بیت است، هر که غیر از این بگوید، تکذیبش کنید، پس روز رجعت یا قیامت از محسن می پرسند: تو را در مقابل کدام جرم و تقصیر به قتل رساندند؟ (۲)

[وعدۀ خداوند به حضرت زهرا (علیها السلام)] ۱۷ نجمه

ایضا مفضل عرض می کند: ای مولای من! بعد از این چه می شود؟

فرمود: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله برمی خیزد و می گوید: اللَّهُمَّ انجز وعدك و موعدك لی فیمن ظلمنی و غصبنی و ضربنی و جزعنی بکلّ اولادی؛ پروردگارا! به وعده ای که به من کرده ای وفا کن، وعده ای در خصوص انتقام کشیدن از کسانی که درباره من ستم نموده، حَقِّم را غصب کرده اند، آنان که مرا زده، در خصوص کشتن همه فرزندانم به درد و جزع آورده بودند.

در آن حال، همه ملایکه هفت آسمان، حاملان عرش، ساکنان هوا، اهل دنیا و آنان که در طبقات زمین اند، به حال آن مظلومه، با آواز بلند به درگاه الهی گریه و ناله و فریاد می کنند. در آن وقت احدی از کسانی که با ما جنگیده، در حق ما ستم کرده، به اذیت هایی که به ما رسیده، راضی شده اند؛ باقی نمی ماند مگر این که در این روز هزار

ص: ۵۷۲

۱- سوره تکویر، آیه ۸ و ۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳.

بار کشته می شود، نه آنان که در راه خدا کشته شده اند، زیرا ایشان شربت مرگ را نمی چشند، بلکه حال ایشان چنان می باشد که خدای تعالی فرموده:

و لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱) گمان مکنید آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگان اند، بلکه زنده اند و نزد خداوند خود رزق و روزی داده شده اند در حالی که به آن چه خدا به ایشان عطا فرموده، مسرور و شادمان اند. به ملاحظه حال کسانی که با ایمان و عبادت و جهاد در دنیا مانده اند، هنوز از پشت سر به ایشان نرسیده اند، زیرا می دانند اگر ایشان هم از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمایند، هر آینه به کرامت خدا فایز خواهند شد، بر ایشان خوف و بیم نیست و هرگز محزون و اندوهگین نخواهند گشت، (۲) انتهی.

[منکرین رجعت] ۱۸ نجمه

ایضا در بحار (۳) از مفضل است که خدمت حضرت صادق علیه السلام: ای مولای من! عدّه ای از شیعیان شما به رجعتان قایل نیستند.

فرمود: آیا قول جدّ ما رسول خدا صلی الله علیه و اله و قول ما ائمه را نشنیده ای که می گوئیم:

«و لنذیقنهم من العذاب الأدنی دون العذاب الأكبر (۴)؛ هر آینه پیش از عذاب بزرگ، عذاب کوچک را به ایشان می چشائیم.

آن حضرت فرمود: عذاب کوچک، عذاب رجعت و عذاب بزرگ، عذاب روز

ص: ۵۷۳

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴.

۳- همان، ص ۲۶-۲۴.

۴- همان، ص ۲۴.

قیامت است؛ روزی که زمین و آسمان در آن روز به غیر این زمین و آسمان تبدیل می شوند و در محضر خدای یگانه و قهار حاضر می باشند.

مفضل عرض کرد: ای مولای ما! از آیات قرآن دانسته ایم شما برگزیدگان خدایید؛ یکی از آن ها این است: **نُزِفَعِ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ (۱)** هر که را بخواهیم، مرتبه اش را چند درجه بلند می گردانیم. نیز این قول خدای تعالی: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۲)** خدا داناتر است به این که رسالت و نبوتش را به که می سپارد و از این جمله قول خدای عز و جل است: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۳)** به درستی که خدای تعالی از میان عالمیان، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را برگزید درحالی که ایشان یک نسل اند و بعضی از ایشان از بعضی دیگر است و خدای تعالی شنوا و داناتر است.

حضرت فرمود: یا مفضل! ما کجای این آیه مذکور شده ایم؟

عرض کردم: در قول خدای تعالی: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۴)** نزدیک ترین خلائق به ابراهیم آنان اند که پیرو او گشتند، این پیغمبر است و آنان که به او ایمان آورده اند و خدای تعالی صاحب امور مؤمنان یا دوست ایشان است.

از این جمله قول خدای عز و جل است: **مَلَّةَ أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ (۵)** به مذهب و طریقت پدرتان، ابراهیم، تابع شوید، او شما را مسلمان نامید.

از این جمله قول خدای تعالی است که از ابراهیم حکایت نموده: **وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ**

ص: ۵۷۴

۱- سوره انعام، آیه ۸۳.

۲- سوره انعام، آیه ۱۲۵.

۳- سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.

۵- سوره حج، آیه ۷۸.

أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (۱) پروردگارا! مرا از ستایش بت ها دور گردان! ما می دانیم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام هرگز ستایش بت نکردند و یک طرفه العین برای خدای تعالی شریک قرار ندادند.

قول خدای تعالی از این جمله است: وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۲) وقتی پروردگار ابراهیم علیه السَّلَام، او را به ذکر کلماتی واداشت، او آن ها را به اتمام رساند، خدای تعالی به او فرمود: من تو را امام و پیشوای خلائق قرار می دهم.

او عرض کرد: پروردگارا! از اولاد من هم امام و پیشوا قرار ده!

فرمود: عهد من به ظالمان نمی رسد.

بعد از آن مفضل عرض کرد: هیچ ستمکاری به عهد امامت نمی رسد.

فرمود: از کجا دانستی ظالم و ستمکار به امامت نمی رسد؟

عرض کرد: ای آقای من! مرا با چیزی که به آن طاقت ندارم، امتحان، اختیار و آزمایش مکن، زیرا هرچه دانسته ام، از علم شما دانسته ام و از فضل احسان خدا که به شما داده، اخذ نموده ام.

حضرت فرمود: یا مفضل! راست گفתי! اگر به نعمتی که خدای تعالی در این باب به تو عطا کرده، اقرار نمی کردی، هرآینه این گونه صاحب فضل و دانش و اهل علم و بینش نمی شدی. یا مفضل! کدام آیات در قرآن بر این که کافر، ظالم و ستمکار است، دلالت دارد؟

عرض کرد: این قول خدای عزّ و جلّ: الْمُتَافِقِينَ (الکافرون) هُمُ الْفَاسِقُونَ وَ الْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ؛ کافران، ستمکاران و فاسقان اند و هر که فاسق و ستمکار باشد، هرآینه خدای تعالی او را امام و پیشوای خلائق نمی کند.

فرمود: احسنت یا مفضل! از کجا به رجعت ما قایل شده ای؟ حال آن که مقصّران،

ص: ۵۷۵

۱- سوره ابراهیم، آیه ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۴.

شیعیان معتقدند رجعتی نیست تا خدای تعالی ملک و سلطنت دنیا را به ما رد کند و آن را به مهدی بدهد، وای بر ایشان! خدای تعالی کی ملک و سلطنت را از ما گرفته که بخواهد به ما رد کند و پس دهد؟

مفضل عرض کرد: به خدا سوگند! هرآینه چنین نیست که می گویند، ملک از شما گرفته نشده و نخواهد شد، زیرا آن ملک و سلطنت، ملک نبوت، رسالت، وصیت و امامت است.

آن حضرت فرمود: یا مفضل! اگر شیعیان ما در آیات قرآن تأمل و تفکر نمایند، هرآینه در فضایل ما شک نمی کنند. آیا قول خدای عز و جل را نشنیده اند: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) می خواهیم بر کسانی که خلاق، آن ها را در روی زمین ضعیف شمردند، منت بگذاریم، ایشان را ائمه و پیشوا قرار می دهیم، ورثه روی زمین می کنیم، در روی زمین به ایشان تمکین می دهیم و از قهر و غلبه پیشوایان روی زمین، چیزهایی به فرعون و هامان می نمایم که از آن ها حذر می کنند و می ترسند. یا مفضل! به خدا سوگند! هرآینه به درستی که تنزیل این آیه در شأن بنی اسرائیل و تأویل آن درباره ما و فرعون و هامان، عبارت از ابو بکر و عمر - لعنه الله - است.

[حکم متعه در بیان امام صادق (علیه السلام)] ۱۹ نجمه

اشاره

در بحار (۲) علامه مجلسی از مفضل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای آقای من! حکم متعه چیست؟

فرمود: حلال مطلق است و شاهد این مطلب، قول خدای عز و جل است: وَ لَا جُنَاحَ

ص: ۵۷۶

۱- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹-۲۶.

عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكُنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا^(۱) بر شما حرجی نیست در این که زنان عده دار را با سخن پوشیده و طریق تعریض، خواستگاری نماید یا در دل های خود مخمّر و پنهان دارید که بعد از انقضای عده، ایشان را عقد نمایید، چون خدای تعالی می داند شما به خیال این که مبدا دیگری سبقت گیرد و آنان را تزویج کند، به ایشان اظهار میل و رغبت خواهید کرد، از این جهت خواستگاری ایشان را به طریق تعریض، قصد نکاح بعد از عده برای شما حلال گردانید و لکن در خفیه با ایشان زنا نکنید، از ایشان عهد و پیمان بگیرید که از تزویج دیگران ابا و امتناع نمایند مگر این که به آن زنان قول معروف؛ یعنی قول مشهور بگویید. قول معروف عبارت است از تزویج زنان به اطلاع ولی ایشان و شهود. احتیاج به ولی برای این است که نسل، ثابت و نسب صحیح گردد و استحقاق به عمل آید.

[تفسیر آتوا النساء]

شاهد این نیز، قول خدای تعالی است: وَآتُوا النِّسَاءَ صِدُقَاتِهِنَّ نِحْلَهُ فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِينًا مَرِيئًا^(۲) صدق های زنان را به ایشان عطا نمایید، پس اگر به رضای خود از آن صدق ها به شما بخشند، آن را بخورید در حالی که برایتان گوارا و شفاست.

خدای تعالی طلاق زنان تزویج شده را جز در حضور دو نفر شاهد عادل مسلمان جایز نکرده و در خصوص سایر شهادت که در دعوی دماء، فروج، اموال و املاک است، فرمود: وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ^(۳) دو نفر از مردان خود شاهد بگیرید، اگر دو

ص: ۵۷۷

۱- سوره بقره، آیه ۲۳۵.

۲- سوره نساء، آیه ۴.

۳- سوره بقره، آیه ۲۸۲.

مرد نباشد، یک مرد و دو زن از کسانی که به شهادتشان راضی هستید.

[کیفیت طلاق]

خدای تعالی کیفیت طلاق را بیان نموده، می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ (۱) ای پیغمبر! اگر بخواهید زنان را طلاق دهید، هرآینه در ایام طهر بدهید که از عده حساب خواهد شد و حیض ها را که عده به آن ها تمام می شود، بشمارید و طریقه پروردگار خود را در این باب پیش گیرید. اگر مطلقه با یک طلاق که آن ها را یک صیغه یا بیش تر جمع کند از شوهرش باین می شد، هرآینه خدای تعالی نمی فرمود، حیض ها را که عده با آن ها تمام می شود، بشمارید و طریقه تقوا را در این باب پیش گیرید تا قول خدای تعالی: تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أُمْرًا* فَإِذَا بَلَغَ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ (۲) این شرایط و احکام طلاق، حدود الهی اند، هر که از حدود الهی تجاوز نماید؛ یعنی طلاق را به خلاف شرایط آن جاری گرداند، هرآینه به نفس خود ظلم نموده؛ یعنی از اطاعت الهی بیرون رفته و به معصیت او مرتکب شده. تو نمی دانی، گاه هست که خدای تعالی بعد از این، امر دیگری را احداث نماید. پس وقتی ایشان به تمام شدن عده نزدیک شدند، آن وقت به طریق خوشی؛ یعنی به دادن نفقه، کسوت و مسکن به ایشان رجوع کنید یا به طرز خوش از ایشان جدا شوید؛ یعنی ایشان را به حال خود واگذارید تا عده شان تمام شود و به این از شما راضی شوند. هنگام طلاق و رجوع، از خودتان دو عادل شاهد بگیرید، برای این که مرد، طلاق و زن، رجوع را انکار ننماید و شاهد برای رضای الهی شهادت دهد، نه برای اغراض فاسد. ای جماعت مکلفین! این امر حق، امری

ص: ۵۷۸

۱- سوره طلاق، آیه ۱.

۲- سوره طلاق، آیه ۱ و ۲.

است که کسانی که وجود و یگانگی خدا و روز قیامت را تصدیق کرده اند، به وسیله آن موعظه و نصیحت می شوند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: مراد از امری که خدا بعد از این احداث می کند، کراهت و نفرتی است که در میان زن و شوهر واقع می شود، از این جهت او را در حضور دو نفر عادل، مطلقه می کند. وقت طلاق دادن، آخر قرء و قرء عبارت از حیض است. واجب است طلاق بعد از فرود آمدن نقطه سفید واقع شود که بعد از زردی و سرخی و بعد از آب زرد و خون می آید.

نیز مراد از امری که خدا احداث می کند، عطوفت، مهربانی و زوال کراهت است که از طلاق اول تا دوم و از دوم تا سوم میان زوج و زوجه حادث می شود، لذا زوج به زوجه رجوع می کند و این معنی قول خدای تعالی است: *وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكِ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلِيَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱)* زنان طلاق داده شده، مدت سه طهر صبر کرده، به خودشان نگاه کنند و عده نگاه دارند. اگر ایشان به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند، حلال نیست چیزی را که خدای تعالی در رحم های آن ها خلق کرده، کتمان نمایند؛ یعنی حلال نیست حامله بودن یا حیض دیدن خودشان را کتمان نمایند و اگر شوهرهایشان اراده اصلاح داشته باشند، به رجوع کردن به ایشان در مدت عده سزاوارترند.

برای زنان حق هایی در ذمه شوهران است که مانند آن ها هم برای شوهران است، در ذمه زنان، حقوق زنان و در ذمه شوهران، نفقه، کسوت، حسن معاشرت و هم خوابگی است و حق شوهران در ذمه زنان، اطاعت و انقیاد ایشان به شوهران است و این که بیگانگان را به رختخواب خودشان راه ندهند، نطفه مرد را محافظت نمایند و در سقط آن، حيله و تدبير نمایند. مردان فضیلتی بر زنان دارند و آن عبارت است از

ص: ۵۷۹

اطاعت زنان به ایشان، زیادت حصّه ایشان در میراث و اختصاص جهاد به مردان.

خداوند عالم، صاحب عزّت و حکمت است.

[تفسیر آیات طلاق]

پس از آن امام صادق علیه السّلام فرمود: مراد از این آیه، این است: برای شوهران است که اگر اراده اصلاح داشته باشند، از وقت یک طلاق تا طلاق دیگر به زنان رجوع نمایند و برای زنان است که در مدّت مذکور به شوهران رجوع کنند. بعد از آن خدای تبارک و تعالی فرموده: **الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ (۱)** طلاقى که زوجه بعد از آن، حقّ رجوع دارد، دو طلاق است.

پس بعد از دو طلاق، باید شوهر او را به طریق خوش و طرز دلکش نگه دارد یا به طریق احسان و خوبی از او جدایی ورزد؛ یعنی دفعه سوّم او را طلاق دهد، هر آینه از شوهر باین می شود و این معنی قول خدای تعالی است: **فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ (۲)** اگر شوهر طلاق سوّم را جاری نمود، هر آینه آن زن بعد از آن، بر او حلال نیست تا وقتی که شوهر دیگری کند، بعد از او طلاق بگیرد؛ آن وقت به شوهر اوّل حلال می شود و او می تواند مانند سایرین از او خواستگاری کند؛ او از سایرین به آن زن اولی نیست.

آن گاه حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدای تعالی متعه را در کتاب خود حلال فرموده و رسول خدا صلّى الله عليه و اله هم در این خصوص از جانب خدا به مسلمانان اذن داده، قول خدای عزّ و جلّ این است: **وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ**

ص: ۵۸۰

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۳۰.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا(۱) از زنان آنان که نسبت به شما محرم اند یا شوهر دارند، بر شما حرام شد، مگر کنیزان که با خریدن، مالک ایشان می شوید، زیرا بیع کنیزی که معقوده است به معنی طلاق دادن می باشد. خدای تعالی حلال نمودن حلال و حرام گردانیدن حرام را بر شما نوشته و سوای زنان محرم و شوهردار را برایتان حلال گردانیده و حلال شد که با اموال خودتان، زنان باعفت و غیرزناکار بخواید.

پس اگر زنانی را در عوض چیزی متعه کنید، اجرت ایشان را که بر شما لازم می شود، ادا نمایید و بعد از تعیین اجرت متعه در خصوص امری که شوهر و زن به آن راضی شده اند؛ مانند افزودن، کم کردن، بخشیدن و به تأخیر انداختن ادای آن، حرجی بر شما نیست. به درستی که خدا صاحب علم و حکمت است.

[متعه شدن خواهر عمر]

بعد از آن، امام صادق علیه السّلام فرمود: فرق میان معقوده به عقد دائم و متعه آن است که برای معقوده صدق و برای متعه اجرت می باشد. مسلمانان در ایام رسول خدا صلی الله علیه و اله خواه در حجّ و خواه در غیر حجّ، در ایام ابو بکر و چهار سال از ایام عمر متعه می کردند، تا این که روزی عمر به منزل خواهرش عفرات رفت، ناگاه در آغوش او بیچه ای دید که از پستانش به او شیر می دهد و قطرات شیر را در دهان آن بیچه مشاهده نمود.

در آن حال غضبناک شده، از شدت غضب لرزید، عرق نمود، بیچه را از آغوش خواهرش گرفت و بیرون رفت، به مسجد رسید، بالای منبر رفت و گفت: خلائق را ندا کنید تا به نماز جماعت بیایند، هنوز وقت نماز نرسیده بود. خلائق دانستند این ندا برای نماز نیست، بلکه برای امری است که عمر اراده کرده. همه در مسجد حاضر شدند.

آن گاه عمر گفت: ای گروه مهاجرین و انصار و اولاد قحطان! کیست از شما که دوست بدارد محرم های خود را از زنانی که شوهر نکرده اند در حالتی ببیند که مانند

ص: ۵۸۱

این طفل را زاییده و به او شیر می دهد.

حَضْرار گفتند: آن را دوست نمی داریم.

عمر گفت: آیا نمی دانید خواهرم عفرا، دختر مادرم ختمه و پدرم خطاب، شوهر نکرده؟

گفتند: آری، می دانیم که شوهر ندارد.

گفت: در این ساعت به منزل او رفتم و این بچه را در آغوشش دیدم، او را به خدا سوگند دادم که این بچه از کجاست؟

گفت: متعه شده ام. پس ای گروه خلائق! شما به کسانی که این جا حضور ندارند، اعلام نمایید متعه ای که در عهد رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله برای مسلمانان حلال بود، من حرام گردانیدم، هر که از این ابا نماید، هر آینه با تازیانه او را خواهم زد.

در میان آن جماعت کسی گفته او را انکار و ردّ نکرد و نگفت پیغمبری بعد از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و اله و کتابی بعد از قرآن نیامده و ما مخالفت تو را با خدا و رسولش صَلَّی اللّٰه علیه و اله و کتاب او قبول نمی کنیم، بلکه گفته او را قبول نموده، همه راضی شدند.

[شرایط متعه] ۲۰ نجه

ایضا مفضل عرض کرد: مولای من! شرایط متعه چیست؟

فرمود: یا مفضل! برای متعه هفتاد شرط است هر که یکی از آن ها را عمل نکند، به نفس خود ظلم نموده.

عرض کرد: ای آقای من! به ما امر فرموده اید زن زناکار، زنی که به افساد مشهور است و زن دیوانه را متعه نکنیم و به ما فرموده اید زن را به زنا تکلیف نماییم، اگر قبول کرد، متعه کردن او حلال نخواهد بود و اگر این ها را ندارد، مرد باید به او بگوید نفس خود را به حکم کتاب خدا و سنّت پیغمبر او صَلَّی اللّٰه علیه و اله به متعه گی به من ده، باید اجرت و مدّت آن را که یک ساعت، یک روز، دو روز، یک ماه و یا یک سال، کمتر یا بیشتر

باشد، تعیین نماید و اجرت آن چیزی است که هر دو به آن راضی شده باشند؛ مانند انگشتر، بند نعلین، نیمه خرما و بیش از این مانند دراهم، دنانیر یا متاعی که زن به آن راضی شود. اگر زن این اجرت را بخشید، هرآینه برای او حلال می شود؛ مانند صداق که زنان معقوده به شوهران شان می بخشند؛ چنان که خدای تعالی در حق ایشان فرموده:

فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُنَّ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا (۱) اگر زنان با رضا و طیب نفس، چیزی از صداق های خود به شما بخشند، هرآینه آن را بخورید که برایتان گوارا و شفاست.

بعد از آن، مرد به زن می گوید تو را متعه می کنم به شرطی که تو از من میراث نبری و من از تو میراث نبرم و به شرطی که نطفه خود را هر جا بخواهم بگذارم؛ در رحم تو یا بیرون می ریزم و بر تو واجب است بعد از گذشتن مدت متعه گی، چهل و پنج روز یا مدت یک حیض استبرا نمایی؛ یعنی صبر کنی و شوهر نروی.

چون زن این تکالیف را قبول نمود، دوباره این ها را به او می گویی، بعد از آن، صیغه متعه را جاری می کنی، اگر تو و او بخواهید مدت متعه را زیاد کنید، می توانید بر آن مدت قدری بیفزایید. در این حدیث برای ما روایت شده اگر زن، متعه شدن را قبول می کند، باید احوالش را بیان نماید که آیا شوهر، حمل و یا عده دارد یا نه و بر تو حرجی نیست.

نیز شاهد این مدعی قول امیر المؤمنین علیه السلام است که «خدا بر پسر خطاب لعنت کند! اگر او نبود، هیچ مرد شقی و زن شقیه زنا نمی کرد، زیرا مسلمانان به سبب متعه از زنا مستغنی می شدند.

سپس امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۲) از خلائق منافقی

ص: ۵۸۳

۱- سوره نساء، آیه ۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.

هست که گفته او که به تو ایمان آورده ام و در دار دنیا مصاحب تو هستم، به پیشگاه نظرت، مستحسن و خوش نما می آید، به خدا سوگند یاد می کند، او را شاهد می گیرد و می گوید: خدایا شاهد باش بر این که گفته من همان است که در دل دارم، حال آن که او شدیدترین خصومت کنندگان با تو است، وقتی از نزدت برمی گردد با سرعت و تعجیل راه می رود، برای این که در روی زمین مفسده؛ یعنی قطع ارحام و خونریزی برپا دارد و دین و اولاد را هلاک و ضایع گرداند، خدای تعالی فساد را دوست نمی دارد.

مترجم گوید: غرض حضرت صادق علیه السّلام از تلاوت این آیه، اشاره به این است که عمر بن الخطاب در حیات جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله طریقه نفاق را پیش گرفته، نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و اله اظهار ایمان و اخلاص می نمود؛ بعد از وفات آن حضرت، خبایث باطنی را آشکار نموده، اساس مفسده و تبدیل احکام دین را برپا نموده.

پس از آن، حضرت صادق علیه السّلام فرمود: هر کس نطفه خویش را در حال مقاربت با معقوده دایمی، بیرون از رحم او بریزد، ده اشرفی دیه نطفه از باب کفّاره بر ذمه اش می آید. از شرایط متعه این است که مرد مختار است نطفه را به هر جای متعه که می خواهد بگذارد، وقتی آن را در رحم او گذاشت و از آن بچه به عمل آمد، هر آینه آن بچه به حسب شرع به پدرش ملحق می شود، (۱)انتهی الحدیث.

[شکایت ائمه بعد از ظهور] ۲۱ نجه

اشاره

در بحار (۲) از حضرت صادق علیه السّلام است که فرمود: بعد از اتمام شکایت جدّم امام حسین، جدّم علی بن الحسین و پدرم حضرت باقر علیهم السّلام برمی خیزند و از آن اذیت ها که در حق ایشان شده، خدمت جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و اله شکایت می کنند. بعد از آن من برمی خیزم و از اذیت هایی که ابی جعفر منصور به من کرده، خدمت جدّم رسول

ص: ۵۸۴

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲-۲۹.

۲- همان، صص ۳۳-۳۲.

خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌کنم.

بعد از من، پسر امام موسی علیه السّلام برمی‌خیزد و کرده‌های هارون الرشید درباره او را خدمت جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌کند. پس از آن علی بن موسی علیهما السّلام برمی‌خیزد و کرده‌های مأمون در حق او را خدمت جدّش شکایت می‌کند. سپس محمد بن علی؛ یعنی امام محمد تقی علیه السّلام برمی‌خیزد و کرده‌های متوکل عبّاسی درباره او را به جدّش شکایت می‌کند. بعد از آن، امام علی النقی علیه السّلام برمی‌خیزد و به جدّش شکایت می‌کند.

پس از آن، امام حسن عسکری علیه السّلام برمی‌خیزد و از اذیت‌هایی که معتز به او کرده، خدمت جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌کند.

آن گاه مهدی که همنام جدّ رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ است، برمی‌خیزد، درحالی که ملایکه در اطرافش می‌باشند، او پیراهن حضرت را در بر کرده که با خون او، زمانی که پیشانیش مجروح و دندان مبارکش شکسته شد، آغشته شده بود؛ به این حالت می‌آید، پیش روی جدّش رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌ایستد و عرض می‌کند: ای جدّ بزرگوار! صفات و شمایل مرا برای امتّ بیان فرمودی، ایشان را به من دلالت نمودی و نسب، نام و کنیه مرا به ایشان نشان دادی؛ یعنی به امتّ فرمودی شخصی بعد از من می‌آید که صفات، شمایل و نسبش چنان و نام و کنیه اش فلان است.

امتّ، فرموده تو را قبول نکرده، مرا انکار نمودند، از گفته تو تمرد کردند و گفتند او هنوز موجود و متولّد نشده، او کجاست، کی به وجود آمد و در کدام مکان باشد، حال آن که پدرش وفات یافت و اولادی بعد از خود باقی نگذاشت، اگر خبر بودن او در روی زمین صحت داشت، هرآینه خدای تعالی ظهورش را تا این وقت به تأخیر نمی‌انداخت! به همه این سخنان کدورت آمیز صبر نموده، منتظر فرج بودم، تا این که خداوند کردگار در ظهور و خروج، مأذونم فرمود.

[حمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان ظهور]

در آن حال رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ می‌فرماید: الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا

الأرض نتبوء من الجنّه حيث نشاء فنعلم اجر العالمين؛ حمد باد خدای را که وعده خود را در حقّ ما راست گرداند و ما را بر روی زمین وارث نمود؛ در بهشت، هر جا را که بگزینیم و بخواهیم، منزل می کنیم، پس اجر و جزای عمل کنندگان چه خوب است!

بعد از آن می فرماید: فتح و نصرت خدا فرارسید و تأویل قول حق سبحانه و تعالی تحقّق به هم رسانید: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۱) او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حقّ بر خلائق فرستاد، برای این که او را بر همه دین ها غالب گرداند، هر چند که مشرکان آن را ناخوش بدارند. غرض رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله از تلاوت این آیه، این است که وقت غالب شدن ما بر سایر مذاهب و ادیان، الآن است.

سپس این آیه را تلاوت می فرماید: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ (۲)... الخ؛ یعنی یا محمد! به درستی که ما برای تو فتح کردیم، فتح کردنی که آشکار است، برای این که خدای تعالی گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را برای تو، تمام نماید، تو را به راه راست هدایت کند و به تو یاری دهد، یاری کردنی که نادر و کمیاب است.

[مناجات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)] ۲۲ نجه

ایضا مفضل خدمت آن جناب عرض می کند: مولای من! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله چه گناهی داشت که خدا آن را ببخشد؟

فرمود: یا مفضل! به درستی که جناب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله به درگاه الهی این گونه مناجات نمود: پروردگارا! همه گناهان گذشته و آینده شیعیان برادرم علی و شیعیان اولادم ائمه اطهار را که تا روز قیامت از ایشان صادر خواهد شد، به گردن من بینداز و

ص: ۵۸۶

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره فتح، آیه ۱ و ۲.

مرا به سبب شیعیانمان، بین انبیا و مرسلین رسوا مگردان! خدای تعالی دعایش را قبول فرموده، همه گناهان را به گردن او انداخت و بعد، آن ها را بخشید.

مفضل گوید: چون این را شنیدم، بسیار گریستم و عرض کردم: ای آقای من! این موهبت از فضل الهی است که از برکت شما به ما رسیده.

حضرت فرمود: یا مفضل! شیعیانی که پیغمبر، گناهانشان را به گردن کشید، جز تو و امثال تو نیستند و لکن یا مفضل! این حدیث را به شیعیانی که در ترک عبادت و عمل پروا ندارند، خبر مده، چون به این حدیث اعتماد کرده، اطاعت و عبادت را ترک می کنند و به این جهت از رحمت الهی محروم می باشند، زیرا ما اهل بیت چنانیم که خدای تعالی در حق ما فرموده: لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ (۱) ائمه شفاعت نمی کنند مگر کسانی را که نزد خدا پسندیده شوند، از خوف و خشیت الهی بترسند و واهمه کنند، (۲) انتهی.

[تأویل لیظهره علی الدین] ۲۳ جمعه

ایضا مفضل عرض کرد: ای مولای من! چرا خدا در روز رجعت می فرماید:

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۳) برای این که در روز رجعت او را بر همه دین ها غالب گرداند، آیا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله زمان بعثتش بر همه دین ها غالب نشد؟

فرمود: یا مفضل! اگر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله در زمان بعثت بر همه دین ها غالب می شد، هر آینه در روی زمین مجوسیان و یهودیان، طایفه صابیان- که ملایکه را معبود می دانند-، نصارا، افتراق، مخالفت، شک، ریب، شرک، بت پرستان، ماه پرستان، ستایش کنندگان ستارگان، آتش پرستان و سنگ پرستان نمی بودند، بلکه تأویل قول

ص: ۵۸۷

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۳.

۳- سوره توبه، آیه ۳۳.

خدای تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (۱) عبارت از مهدی علیه السلام در روز رجعت است، این معنی قول خدای عز و جلّ است: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ (۲) با کافران و منافقان قتال و جهاد نمایید تا فتنه واقع نشود؛ یعنی دین باطل میان خلائق باقی نماند و تمام دین برای خدا باشد.

مفضل عرض کرد: شهادت می دهم شما از علم خدا دانسته اید و با قدرت و سلطنت او قادر و توانا شده اید، به حکم او گویا می شوید و به امر او عمل می کنید!

امام صادق علیه السلام فرمود: بعد از آن مهدی علیه السلام به کوفه برمی گردد و از آسمان در آن جا جزّادی از طلا می بارد؛ چنان که در بنی اسرائیل به واسطه ایوب بارید، آن گاه خزاین زمین از طلا، نقره و جواهر را به اصحابش قسمت می کند.

مفضل عرض کرد: مولای من! اگر کسی از شیعیان شما فوت کند و در ذمه اش از برادران دینی یا مخالفان، قرض و دین باشد، حالش چگونه است؟

فرمود: اولین کاری که مهدی می کند این است که در اطراف عالم ندا می کند برای هر کس در ذمه احدی از شیعیان ما، دینی هست بگوید، حتی آن حضرت دانه سیر بیابان و خشخاش را که در ذمه شیعیان باشد، ردّ و ادا می نماید. کجا مانده که قنطارهای طلا- و نقره و املاک را ادا نکند، بلکه همه آن ها را به صاحبانش ادا می کند. (۳) قنطار، دویست و قیه نقره است، بعضی دویست رطل و برخی، معانی دیگر گفته اند.

[مدّت خلافت قائم (علیه السلام)] ۲۴ نجمه

ایضا مفضل عرض کرد: مولای من! بعد از این، چه خواهد شد؟

فرمود: قائم بعد از آن که شرق و غرب زمین را می گردد، به کوفه و مسجد آن جا

ص: ۵۸۸

۱- سوره توبه، آیه ۳۳.

۲- سوره بقره، آیه ۱۹۳؛ سوره انفال، آیه ۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۳۴-۳۳.

می آید و مسجدی را که یزید بن معاویه وقتی امام حسین علیه السلام را به قتل رساند، بنا نموده بود؛ خراب می کند. نیز مسجدی را که برای خدا ساخته نشده، خراب می کند، ملعون است! ملعون است! کسی که آن را بنا نموده.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! مدت خلافت قائم چه مقدار است؟

در جوابش گفت: خدای عز و جل فرموده: **فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنْفَوْنَ فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ (۱) عَطَاءٌ غَيْرَ مَعْدُودٍ (۲)** روز قیامت خلائق دو گروه می باشند؛ بعضی شقی و بعضی سعید. آنان که شقی اند، در آتش می باشند و در آن جا نفس برای ایشان به بیرون آوردن و به اندرون کشیدن می باشد، مادامی که آسمان ها و زمین ها باقی اند، آن ها در آتش مخلداند مگر وقتی که خدا بخواهد، آن وقت از آتش بیرون می آیند. اما آنان که سعیداند، در بهشت می باشند، مادامی که آسمان ها و زمین باقی اند در آن جا مخلداند مگر وقتی که خدای تعالی بخواهد، آن وقت از بهشت بیرون می آیند و عطای الهی در حق ایشان عطایی است که منقطع نمی شود.

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: معنی **غَيْرَ مَعْدُودٍ** این است که آن نعمت و عطا از ایشان بریده نمی شود، بلکه آن نعمتی دایمی و ملکی است که نهایت ندارد، حکمی است که منقطع نمی باشد، امری است که جز به اختیار خدا باطل نمی شود و مشیت و اراده ای است که او جز آن اراده را نمی داند، بعد از آن قیامت، چیزهایی واقع می شود که خدای تعالی در کتاب خود وصف و بیان فرموده. «و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا» (۳) در بحار است که مؤلف گوید: غرض حضرت صادق علیه السلام از تلاوت این آیه در جواب مفضل، اشاره به این است که انقطاع نعمت از اهل بهشت و هم چنین مدت

ص: ۵۸۹

۱- سوره هود، آیه ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- سوره هود، آیه ۱۰۸.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۴.

خلافت قائم علیه السّلام منوط به مشیّت الهی است، هر قدر که خدا بخواهد، خلافت خواهد نمود. مظنون این است که صادق علیه السّلام این آیه را به زمان رجعت تفسیر کرده، به تقریب این که مراد از بهشت و آتش آن باشد که در عالم برزخ است.

این وجه، اظهر وجوهی است که در تأویل این آیه ذکر شده. بنده حقیر، مترجم گوید: مفسّرین وجوهی در خصوص این آیه ذکر کرده اند، لکن ایراد آن ها در این باب، از مقصد کتاب بیرون است.

[بیان علامه مجلسی (ره) [۲۵ نجمه

اشاره

علامه مجلسی رحمه الله فرموده: شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر،^(۱) حدیث مفضل را بدین نهج ایراد کرده که محمد بن ابراهیم بن محسن عطارآبادی به من خبر داد که حدیث آینده را با خط پدرم، ابراهیم بن محسن یافتم و خط پدرش را هم به من نشان داد، نسخه ای از روی آن نوشتم، صورت این حدیث چنان است که حسین بن حمدان، از محمد بن اسماعیل و علی بن عبد الله آن را چنان که مذکور شده تا این جا ذکر نمود، گویا جوانان اهل طالقان را که به منزله خزین هاینده، می بینم که حربه ها به دست گرفته، به اسب های سفید سوار شده، از بسیاری شوق به جنگ و جهاد، مانند گرگان صدا می کنند. سردارشان مردی از قبیله تیمی می باشد که به او شعیب بن صالح گویند.

پس امام حسین علیه السّلام میان ایشان رومی آورد، درحالی که روی مبارکش مانند دایره قمر می باشد، جمالش خلایق را به تعجب می آورد و پی قتل ظالمان می افتد، شمشیرش، بزرگان، کوچکان، فروپایگان و بلندمایگان را فرامی گیرد، بعد از آن، همه این بیدق ها و لشکرها را برمی دارد و می برد، تا این که وارد کوفه می شود درحالی که بسیاری از اهل زمین آن جا می باشند، آن جا را برای خود مقرّ و مقام قرار می دهد. آن

ص: ۵۹۰

۱- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۹۰-۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۳۶-۳۵.

گاه خبر مهدی علیه السلام در کوفه به آن حضرت و اصحابش می رسد.

در آن حال اصحاب امام حسین علیه السلام خدمتش عرض می کنند: یابن رسول الله! این مرد کیست که به مملکت ما آمده؟

آن حضرت می فرماید: بیاید بیرون رویم تا ببینیم او کیست و مطلبش چیست؟

به خدا سوگند! هرآینه امام حسین علیه السلام می داند او مهدی است و او را می شناسد و از این سخن جز رضای الهی اراده نمی کند؛ یعنی مرادش این است که مهدی علیه السلام را به اصحاب خود بشناساند.

آن حضرت با چهارهزار مرد که قرآن ها و شمشیرها را به گردن ها حمایل کرده، لباس هایی که مانند پلاس است، پوشیده اند، از کوفه بیرون می رود. آن حضرت می آید، تا این که در نزدیکی مهدی علیه السلام فرود می آید و می فرماید: از این مرد؛ یعنی از مهدی پرسید او کیست و غرضش چیست؟

در آن حال بعضی از اصحاب امام حسین علیه السلام به سوی لشکر مهدی می رود و می گوید:

این جماعت جولان کنندگان خدا، به شما تحیت و سلام می فرستد! شما کیستید، صاحب شما کیست و چه می خواهید؟

اصحاب مهدی علیه السلام در جوابش گویند: صاحب ما مهدی آل محمد است و ماها که از جنّ و ملائکه و انس هستیم، یاران اویم.

امام حسین علیه السلام می فرماید: او را بگذارید که در یک جا همدیگر را ببینیم.

مهدی از میان لشکرش بیرون می آید و با امام حسین علیه السلام بین دو لشکر می ایستند. در آن حال امام حسین علیه السلام می گوید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّت رسول خدا صلی الله علیه و اله، انگشترش، لباس و عمامه و اسب او، اشترش غضبا نام، اشترش دلدل نام، الاغ او یعفور نام، اسبش براق نام، تاجش و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام جمع کرده و بی تغییر و تبدیل است، کو؟

در آن حال، سلّه قائم را احضار می فرماید که همه این ها در آن می باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: همه این ها و متروکات همه پیغمبران در آن سلّه می باشد،

حتی عصای آدم و نوح، ترکه هود و صالح، مجموعه ابراهیم، پیمانۀ یوسف، پیمانۀ و ترازوی شعیب، عصا و تابوت موسی که بقیۀ ترکه موسی و آل هارون در آن است و ملائیکه آن را برمی دارند، زره داود، انگشتر سلیمان و تاجش، اسباب و اثاث سیاحی عیسی و میراث همه انبیا و مرسلین در این سلۀ می باشد.

چون امام حسین علیه السّلام این ها را می بیند، به قائم می گوید: یابن رسول الله! از تو خواهش می کنم عصای رسول خدا صلی الله علیه و اله را در این سنگ بکاری و از خدای تعالی مسألت نمایی آن را روی این سنگ برویاند. غرض حضرت این است که اصحابش فضل مهدی را ببینند تا از او اطاعت کنند و با او بیعت نمایند. مهدی عصا را برمی دارد و روی آن سنگ می کارد.

پس در آن می روید، بلند می گردد و شاخ و برگ درمی آورد به نوعی که بر لشکر امام حسین علیه السّلام سایه می افکند، چون این معجزه از آن حضرت صادر می شود، امام حسین علیه السّلام می گوید: الله اکبر! یابن رسول الله! دستت را دراز کن تا با تو بیعت نمایم.

سپس امام حسین علیه السّلام و لشکرش با او بیعت می کنند مگر چهارهزار نفر از آن هایی که قرآن حمایل کرده، لباس های پلاس پوشیده اند و به طایفه زیدیّه مشهورند. ایشان بیعت نمی کنند و می گویند رویانیدن عصا جز سحر عظیم نیست. ترجمه حدیث مفضل به نقل از ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار تمام شد، انتهى.

[کلام در باب مفضل بن عمر]

تذنیب موجز مختصر فی ترجمه مفضل ابن عمر بدان رجالتین درباره مفضل بن عمر جعفری، راوی این روایت، سخن به ضدّ رانده اند، پس بعضی او را از غلات و برخی از اجلّه روات خوانده اند، اخبار مادح و قادح او در مسفورات کبار در مرای و منظر علما اخیار است و لا سیّما در تنقیح المقال شیخنا المعاصر المامقانی و الواصل إلى رحمة الله الملك السبحانی.

حقّ آن است که او صحیح الاعتقاد و ثقه جلیل القدر است؛ چنان که شیخ مفید در

ارشاد فرمود: مَمَّن روى النَّصَّ عن ابى عبد الله على ابنه ابى الحسن موسى من شيوخ اصحاب ابى عبد الله و خاصته و بطاشه و ثقاته الفقها الصالحين رحمهم الله المفضل بن عمر الجعفى و معاذ بن كثير (١)... الخ.

مؤيد به بنای و حيد بهبھانى - اعلى الله مقامه - بر وثاقت او؛ چنان كه در تعليقه خود بر رجال كبير فرموده: و ممَّا يؤيد على عدم غلوّه، اى المفضل بل على وثاقته و جلالته كونه من و كلاء الصادق و الكاظم و خدامهما مده مديده ظهورا لا يبقى معه ريب فلو كان غالبا لَمَّا رضيا عليهما السلام بو كالتة و خدمته، بل كانا عليهما الصلوه و السلام يطردانه و هذا مرجح اخبار المدح و يرفع التيمه عن رواتها، انتهى كلامه رحمه الله.

ص: ٥٩٣

١- المستجار من كتاب الارشاد، ص ١٨٣.

در بیان معنی رجعت و کیفیت آن است، در آن دو مطلع و چند برج و در هر برج، چند نجمه است.

مطلع اول: بدان رجعت در لغت به معنی بازگشت چیزی است که سابقا بوده و در لسان شرع سه اطلاق دارد.

اول: بر ظهور حضرت بقیه الله به حسب ظاهر در دنیا و خواندن مردمان با سیف به سوی باری تعالی اطلاق می شود؛ چنان که در بعضی اخبار است.

دوم: بر زنده شدن بعضی از اموات در وقت ظهور آن بزرگوار اطلاق می شود؛ چنان که مفاد اخبار کثیری است که نبذی از آن ها بعد از این ذکر خواهد شد.

سوم: بر ظهور رسول خدا صلی الله علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه دین علیهم السلام و بازگشت دشمنان ایشان به سوی دنیا و کسانی از دوستان ایشان که خدا خواسته است، اطلاق می شود.

باید دانست مراد از رجعتی که مخالفین منکر آن می باشند، معنی اول رجعت نیست، چراکه ایشان قایل به رجوع مهدی هستند. نهایتا بعضی می گویند آن مهدی از بنی عباس است و تاکنون متولد نشده و برخی گویند آن عیسی بن مریم است.

پس رجعتی که مخالفین منکر آن هستند، رجعت حضرت رسول صلی الله علیه و اله، امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین آن بزرگوار با جمعی از مؤمنین محض و منافقین صرف به دنیاست و به زعم خود ادله ای بر این مدعی اقامه نموده اند؛ چنان که بعد از این، آن ادله با جواب های آن ها ذکر خواهد شد و داعی آن ها بر آن کار، این رجعت

نیست مگر آن که اعتراف به چنین رجعتی، باعث هدم تمام اساس آن هاست، پس بر آن چه آن را از جانب پروردگار خود، حق و صدق می دانستند، لباس شبها و مغالطات پوشاندند و پوشیده نیست که ایشان هرگاه به قیام حجت، قایل و به صدق روایاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و اله وارد شده، معترف باشند که آن چه در بنی اسرائیل واقع شده، در این امت نیز واقع خواهد شد؛ در آن چه از آن فرار نموده اند، واقع می شوند، چراکه صحت قیام قائم، مستلزم احیای اموات است؛ چنان که روایات کثیر و ادله قاطع بر آن اقامه شده است.

مطلع دوم: بدان رجعت، سرّی از اسرار الهی و معتقد شدن به آن، ثمره ایمان به غیب است که در فرقان حمید مدح آن شده و مراد از آن؛ چنان که دانستی رجوع رسول خدا صلی الله علیه و اله، ائمه معصومین علیهم السلام، دوستان و دشمنان آن ها از کسانی است که مؤمن محض یا کافر صرف باشند، به شرط آن که آن کافر از اشخاصی نباشد که خداوند او را در دنیا به عذاب هلاک نموده باشد، زیرا کسی که در دنیا به عذاب الهی هلاک شده، به صریح آیه و حرامّ علی قزیه اهلکناها انهم لا یزجون (۱) به دنیا رجوع نخواهد کرد.

چنان که قمی (۲) در تفسیر این آیه از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت نموده که فرمودند: هر اهل قریه ای که خداوند آن ها را در دنیا به عذاب هلاک نموده، به دنیا رجوع نخواهند کرد، مگر آن که برای ایشان قصاص باشد، مثل این که به ظلم کشته شده باشند و ماحضین در ایمان و کفر نباشند، زیرا در این صورت آنان با قاتلین خود به دنیا رجوع نموده، آن ها را به قتل رسانده، بعد از قصاص، مدت سی ماه در دنیا زندگی کرده اند، سپس همه آن ها در یک شب خواهند مرد.

این، آن حشر اولی است که خداوند متعال در آیه و یوم نحشرو من کمل ائمه فوجاً ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون (۳) به آن اشاره فرموده و حضرت صادق علیه السلام هم

ص: ۵۹۶

۱- سوره انبیاء، آیه ۹۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۶.

۳- سوره نمل، آیه ۸۳.

همین را فرموده و دلیل بر این که این حشر در رجعت می باشد، قول باری تعالی است که فرموده: **وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا** قال عليه السلام: الايات امير المؤمنين و الائمه عليهم السلام.

راوی عرض کرد: به درستی که عامه گمان دارند مراد از قول باری تعالی **وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا** (۱) حشر در روز قیامت است.

آن بزرگوار فرمود: خداوند در روز قیامت از هر امت، فوجی را حشر می فرماید و باقی را حشر نمی فرماید، چنین نیست و لکن این حشر فوج فوج، در رجعت است.

اما آیه ای که ناظر به حشر قیامت است، این قول باری تعالی است که فرموده:

وَ حَشَرْنَا هُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲) (۳)

ایضا از حضرت صادق علیه السلام در بحار روایت نموده که فرمود: احدی از مؤمنین نیست که کشته شده باشد مگر آن که به دنیا رجوع می کند، تا آن که انف خود بمیرد و جز برای مؤمن محض و کافر صرف رجعتی نیست. (۴) در کافی (۵) از آن حضرت علیه السلام مروی است که در تفسیر قوله تعالی: **بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ** (۶) فرموده: مراد از عباد، قومی است که خداوند آن ها را قبل از قیام قائم مبعوث می نماید، پس قاتلی از آل محمد را نمی گذارند مگر آن که او را می کشند.

ایضا از آن بزرگوار مروی است که در آیه **يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ * يُعْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ** (۷) فرموده: اولین آیه برای خروج حضرت قائم، این دود

ص: ۵۹۷

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۴۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۱.

۴- ر. ک: همان.

۵- الکافی، ج ۸، ص ۲۰۶.

۶- سوره اسراء، آیه ۵.

۷- سوره دخان، آیه ۱۰ و ۱۱.

آسمانی و نزول عیسی بن مریم از آسمان است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) است که فرموده: ذلک فی الرجعه من القبر إلی ان قال، ثم قال تعالی: إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۲). یعنی عائدون إلی القیامه و اگر قوله تعالی: یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۳) بوده باشد، در قیامت، إِنَّكُمْ عَائِدُونَ نمی فرمود، چرا که بعد از قیامت و آخرت، حالتی نیست که به سوی آن، عود کنند.

بالجمله پس رجعت، قول شیعه امامیه اثنا عشریه است که بنابر مفاد آیات کثیر و اخبار متکثر و فیره از ضروریات مذهب ایشان گردیده؛ چنان که علامه مجلسی رحمه الله در کتاب حقّ الیقین به ضروری مذهب بودن آن تصریح فرموده و ما الآن در نقل آیات و اخبار دالّ بر ثبوت آن شروع نموده، می گوییم:

ص: ۵۹۸

۱- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۲۹۱-۲۹۰.

۲- سوره دخان، آیه ۱۵.

۳- سوره دخان، آیه ۱۰.

در آیاتی که بر وقوع رجعت در امام سابق دلالت دارند و در آن چند نجه است:

[روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱ نجه

قال الله تعالى: وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا (۱) الآية. سعد بن عبد الله از ابن عیسی، او از حسن، او از حسین بن علوان، او از محمد بن داود عبدی و او از اصبع بن نباته در بحار (۲) از مختصر البصائر (۳) روایت نمود که او گفته: عبد الله بن ابی بکر یشکری رو به امیر المؤمنین علیه السلام کرده، از جا برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! به درستی که معمر در همین ساعت سخنی گفته که در حوصله ام نمی گنجد.

فرمود: آن چیست؟

گفت: می گوید: تو به او خبر داده ای که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم، می فرمود: ما دیده ایم یا شنیده ایم، مردی به حسب سن، از پدرش بزرگ تر است؟

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنی است که در دلت ننگجیده؟

عرض کردم: آری، آیا تو این سخن را تصدیق می کنی و چنین مردی را می شناسی؟

ص: ۵۹۹

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۷۲-۷۳.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۲-۲۳.

فرمود: آری، وای بر تو یا ابن الکوا! بشنو از من تا تو را از این ماجرا خبر دهم. به درستی که عزیر از بین اهل وعیالش در ماهی بیرون آمد که زنش در آن ماه می زاید، او در آن روز، پنجاه سال داشت، پس خدای تعالی او را به سبب گناهی که از او سر زد، صد سال بمیراند و بعد از آن زنده کرد، آن گاه به سوی اهل خویش برگشت درحالی که پنجاه ساله بود و پسرش وقتی از او استقبال نمود، صد سال داشت.

خدای تعالی عزیر را به جهت استبعادی که در خصوص زنده کردن مردگان از او سر زده بود، به دنیا برگرداند تا بداند خدای تعالی بر زنده کردن مرده، قادر و تواناست و بعد از زنده شدن، آن چه که می خواست، گفت؛ یعنی گفت: دانستم خدای تعالی بر همه چیز توانا و قادر است.

سپس امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: هرچه می خواهی، پرس!

عرض کرد: آری، می پرسم. به درستی که جماعتی از اصحاب تو چنان گمان می کنند که بعد از مرگ به دنیا برنخواهند گشت.

حضرت فرمود: آری، چنان است که می گویند و هرچه از ایشان شنیده ای، به همان نهج نقل کن و چیزی بر آن میفزای؛ تو به ایشان چه گفتی؟

گفت: به ایشان گفتم: هیچ یک از آن ها را تصدیق نمی کنم.

حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی قومی را به سبب گناهانشان مبتلا گرداند، پس ایشان را پیش از رسیدن اجل هایی که برایشان قرار داده شده بود، بمیراند، بعد از آن، زنده کرده، به دنیا برگرداند، تا این که روزی های خود را خورده نمایند، پس از آن، باز خدای تعالی ایشان را بمیراند.

راوی گوید: این سخن بر ابن کوا گران آمد و در دلش جاگیر نشد.

حضرت فرمود: وای بر تو! به درستی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده:

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا (۱) موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - برای میقاتگاه ما هفتاد مرد از میان قوم خود برگزید، پس ایشان را با خود برد،

ص: ۶۰۰

برای این که وقت برگشتن نزد بزرگان بنی اسرائیل شهادت دهند که خدای تعالی با وی سخن گفت. اگر ایشان این را قبول و تصدیق می کردند، هرآینه این برایشان بهتر می شد، لکن به موسی گفتند ما به تو ایمان نمی آوریم و تصدیقت نمی کنیم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم.

خدا حال ایشان را حکایت نموده، می فرماید: فَأَخَذَتْكُمْ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱) صاعقه ایشان را گرفت در حالی که نگاه می کردید. سپس شما را بعد از مردن، زنده گرداندیم، برای این که شکر مرا به جا آورید. یا بن الکوا! آیا نمی دانی این جماعت بعد از وفات، به منزل های خویش برگشتند؟

ابن کوا عرض کرد: اگر ایشان به منزل های خویش برگشتند، پس معنی این قول خدای تعالی چیست؟ (ثم امامتهم مکانهم)؛ پس از آن، آن هفتاد نفر را در همان جا که زنده گردانیده بود، بمیراند. پس این آیه دلالت دارد بر این که ایشان به منزل های خویش برگشتند.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چنین نیست که می گویی. وای بر تو! آیا خدای تعالی در کتاب خود به تو خبر نداده؛ چنان که می فرماید: وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعُمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى (۲) با ابر بر شما سایه انداختیم و من و سلوی بر شما نازل کردیم و این بعد از وفات ایشان بود وقتی که ایشان را زنده گرداند.

[خطاب حضرت امیر (علیه السلام) به ابن کوا] ۲ جمعه

ایضا ذیل آیه و حدیث سابق است که آن حضرت فرمود: نیز یابن الکوا! مثل ایشان مثل بزرگان بنی اسرائیل است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید: أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ

ص: ۶۰۱

۱- سوره بقره، آیه ۵۵ و ۵۶.

۲- سوره بقره، آیه ۵۷؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَيْدَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ؛ آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی درحالی که چندهزار نفر بودند، پس خدای تعالی به ایشان گفت: بمیرید! مردند، سپس خدا ایشان را زنده گرداند.

در کتاب منتخب البصائر از ابی خالد قَمَاط، او از حمران بن اعین و او از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا میان بنی اسرائیل چیزی بود که مثل آن میان این امت نباشد؟

فرمود: چنین چیزی نیست. (۱)

العقبی الحسان؛ ج ۸؛ ص ۶۰۲

ض کردم: پس از قول خدای تعالی به من خبر ده! أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَيْدَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ وَتُوْتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲) آیا به آنان که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، نگاه نکردی درحالی که ایشان چندهزار نفر بودند، پس خدا به ایشان گفت: بمیرید! مردند. بعد از آن، خدا ایشان را زنده گرداند، حتی خلائق ایشان را دیدند که زنده شدند و بعد همان روز مردند؟ آیا چنین است که ذکر شد یا این که ایشان را زنده کرد، به دنیا برگرداند و مدتی تعیش نمودند؟

فرمود: بلکه به دنیا برگرداند، حتی در خانه ها سکنا نمودند، نشستند، طعام خوردند و زن گرفتند و هر قدری که خدا خواسته بود بدین نهج درنگ نموده، تعیش کردند و بعد با اجل های خویش وفات یافتند. (۳)

[حکایت عزیز در رجعت او] ۳ نجمه

اشاره

آیه سوّم که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ (۴) است و چون واعظ سبزواری در مجمع النورین، این آیه و شأن نزول آن را با

ص: ۶۰۲

۱- اکبر، العقبی الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۴-۲۳؛ بحار الانوار، ج ۵۳، صص ۷۴-۷۳.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

مستطرفات دیگر مشروحا ذکر نموده، لذا خوش داشتم مرقومات او را عینا در این عجاله درج نمایم، در کتاب مزبور ذیل آیه
أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَلِمَاتٍ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ (۱) فرموده: وقتی بختنصر آمد، بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را به
قتل رساند؛ هنگام مراجعت، جمعی را که بقیه سیف بودند، به اسیری برد، عزیر پیغمبر و دانیال از جمله اسرا بودند. بعد از آن
که خدای تعالی بختنصر را هلاک گرداند، بنی اسرائیل به بیت المقدس برگشتند و خانه های آخرت خود را تعمیر کردند.
عزیر زن گرفت، وقتی زوجه اش حامله شد؛ روزی خواست به قریه سایر آباد برود، به بازار آمد، درازگوشی خرید که سوار
شود، گویا شاعر در تعریف آن درازگوش این اشعار را به نظم آورده:

از فرس عمر، سبکبارتر***از خر طنبور خوش آوازتر

چوب ندیده است مگر بر درخت***بانگ ز راکب نشنیده است سخت

بر آن درازگوش سوار شد، آمد تا به قریه ای رسید که اهل آن جمیعا به مرض وبا مرده بودند، کما قال الله تعالی: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲) چشم عزیر بر آن ها افتاد که همه بیرون
قلعه مرده بودند، دیوارهای قلعه خراب شده، بر روی هم افتاده بود.

عزیر از روی تعجب گفت: خداوند چگونه و کی این ها را زنده خواهد کرد؟ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى
عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا (۳)

داخل باغستان شد، دید دیوارهای باغ ها افتاده، لکن درخت ها پر از میوه است.

پیاده داخل باغ شد، قدری انجیر چید و خورد، بقیه را برداشت، قدری انگور فشرده و عصیر آن را در کوزه ای ریخت که همراه
خود ببرد، سوار خر شد و رو به راه نهاد.

ص: ۶۰۳

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

خواب بر او غلبه کرد، حمار خود را به ریسمانی بست، انجیر و عصیر را بالای سرش گذاشت، خوابید، فلما نام نزع الله منه الروح مائه عام و امات حماره، مدت صد سال خودش و خرش مردند و بی روح افتادند.

برادر عزیر که نامش عزیز بود، به تفحص احوال برادر برآمد، خبری از او نیافت.

زن عزیر که حامله بود، پسری آورد. پسر بزرگ شد و احوال پدر را شنید. مدتی در شهرها می گشت و سراغ احوال پدر می گرفت، نشانی نجست. برادر، زن، فرزند، قوم و قبیله همه از حیات عزیر مایوس شدند.

مدتی بگذشت نامد زو خبر***هم طمع ببرید زو زن، هم پسر

و اعمی الله منه العیون فلم یره احد؛ مردم می آمدند از نزدیکی عزیر می گذشتند، لکن خدای تعالی دیده ها را از دیدن او کور کرده بود که او را نمی دیدند و جعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لا یبصرون (۱) چشم و گوش باز ولی همه کوروکر.

[حکم زن در غیاب شوهر]

مسأله فقهیه و ثمره فکهیته بدان اگر کسی سفر برود و مفقود الاثر شود، حکم زوجه او آن است که باید در انتظار شوهر بنشیند تا بمیرد یا باید مدت معینی در خانه بنشیند.

قال: الشهید و المفقود إذا جهل خبره و كان لزوجته من ینفق علیها و جب علیها التربص إلى أن یحضر أو یشبث وفاته أو ما یقوم مقامها؛ کسی که از اهل خود غایب و مفقود الاثر شود، اگر کسی باشد که نفقه عیالش را بدهد، واجب است عیال او در خانه بنشیند تا آن مرد از سفر بیاید یا وفات او به شهادت شهود، تواتر اخبار و نوشته هایی ثابت شود یا آن که سن او از عمر طبیعی بگذرد، مثل آن که روز غیبت، آن شخص، صد و ده ساله بوده و غیبتش بیست و پنج سال طول کشیده باشد، فان العاده یقضی بوفاته

ص: ۶۰۴

و عدم تعیّشه اکثر من مائه و عشرين سنه عاده؛ که باید مرده باشد، چون عمر طبیعی زیادتر از صدویست سال نمی شود.

و إن لم یکن له ولی ینفق علیها و رفعت امرها إلی الحاکم بحث عن امره و طلب اربع سنین فی الجبهه التي فقد فیها إن کانت معینة و آلا ففی الجهات الأربع؛ و اگر کسی نباشد که نفقه زوجه او را بدهد، آن زن احوال خود را به حاکم شرع عرض کند، حاکم شرع ضرب اجل می کند و چهار سال از احوال مفقود تفحص می نماید.

ثم ینکتب إلی الصّیقع المذی فقد فیہ فیسأل عنه؛ هر سمت که احتمال دهد آن جا باشد یا در چهار سمت فحص می کنند، اگر در این مدّت حیات و سمات او معلوم نشد، بطلّقها الحاکم و أنّها تعتدّ عدّه الوفاة؛ حاکم شرع آن زن را طلاق می دهد و آن وقت باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه بدارد؛ عدّه زنی که شوهرش مرده باشد، و تباح بعد العدّه الأزواج؛ بعد از انقضای عدّه به هر که بخواهد، شوهر می کند و اگر بعد شوهرش از سفر بیاید، فلا سبیل له علیها؛ تسلّطی بر آن زن ندارد.

لأنّ حکم الشّارع بالبیوته بمنزله الطّلاق فكیف مع الطّلاق و الحکم بالتسلّط بعد قطع السلطنه یحتاج إلی دلیل؛ بلی، اگر قبل از انقضای عدّه بیاید، فهو املک بها.

این مسأله بالمناسبت ذکر شد که اگر فقیهی در مجلس باشد، بی بهره نباشد.

ناطق کامل چه خوان باشی بود***بر سر خوانش ز هر آشی بود

تا نماند هیچ شخصی بینوا***قسمت خود هر کسی گیرد جدا

[ادامه حکایت عزیر]

الحال برگردیم سر کلام اوّل، بعد از صد سال عزیر زنده شده، چشم گشود و برخاست نشست. خدای تعالی ملکی را فرستاد، پرسید: ای عزیر! چند وقت است این جا خوابیده ای؟

چون روزی که عزیر خوابیده بود وقت چاشت بود، به آسمان نگاه کرد، دید نزدیک غروب است، گفت: نزدیک یک روز است که خواب رفته ام.

قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ (۱) . ملک گفت: ای عزیز! صد سال است که در این جا افتاده و مرده بودی، فَأَنْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ (۲) به قدرت کامل خدا نگاه کن که انجیر و آب انگور متغیر نشده، وَأَنْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ (۳) دراز گوشت را نگاه کن! نظر کرد، دید حمار مرده و استخوان هایش متفرق شده.

خطاب رسید: ای عزیز! ما تو و دراز گوشت را در امر معاد، حشرونشر برای مردم حجت و برهان قرار دادیم که بدانند چگونه مرده زنده می شود و أَنْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا (۴) نظر کن! بین چگونه استخوان های الاغ که افتاده، از زمین بلند می کنیم و بر آن گوشت می رویانیم.

در این اثنا صدایی از آسمان بلند شد: أَيُّهَا الْعِظَامُ الْبَالِيه! إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَجْتَمِعِي؛ ای استخوان های پوسیده! خداوند فرموده همه جمع شوید. فَاتَّصِلْ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ؛ استخوان ها جمع و به هم متصل شدند.

ندای دیگر آمد: خدای تعالی فرمود: گوشت بالای استخوان ها رویده شود! گوشت و پوست رویده شد. فصار حمار آلا روح فیه؛ صورت نوعیه حمار درست شد، لکن بی جان افتاده، روح نداشت. فاقبل ملک اخذ بمنخر الحمار فنفخ فیه فقام الحمار و نهق باذن الله؛ ملکی آمد، دماغ دراز گوش را گرفت و در او دمید، دفعتا حمار زنده شد و نهیق و فریاد کشید.

ای عزیز! درنگر اندر خرت***که بریزیده و پوسیده برت

جمع سازیم آن همه اعضا را***آن سر و دم و دو گوش و پاش را

دست و پا و جزء بر هم می نهد***پارها را اجتماعی می دهد

می دمد، می سوزد، این نقات (۵) کو***می درد، می دوزد، این خنایط کو

ص: ۶۰۶

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۵- اصل: نفاط.

ریسمان و سوزنی [در] وقت خزر*** آن چنان دوزد که پیدا نیست درز

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)

چشم را بگشا حشر را پیدا بین*** تا نماند شبهه ات در یوم دین

فرکب حماری حتّی اتی محلّته؛ عزیر برخاست، بر حمار سوار شد، برگشت و به بیت المقدّس آمد. دید وضع خانه ها و بازارها تغییر یافته، دراز گوش از این کوچه به آن کوچه آمد تا در خانه عزیر رسید، سر بر در زد که به طویله بر سر آخر برود. پسر عزیر بیرون آمد درحالی که پیرمرد شده، ریشش سفید بود، پرسید: کیستی؟ کجا می روی؟

گفت: مگر این خانه عزیر نیست؟ گفت: چرا، تو کیستی که اسم عزیر می بری؟ او پدر من است، من در شکم مادر بوده ام که پدرم عزیر سفر رفته و مفقود الاثر شده.

گفت: من عزیرم. در این اثنا، عزیز برادر عزیر پیدا شد. فانکره؛ گفت: تو برادر من عزیر نیستی؛ صد سال است که برادرم مفقود شده، شهر و دهی نماند که به تفحصش نفرستاده باشیم، اما خبری از او نشد.

گفت: من عزیر برادر توام، صد سال است که مرده ام، خدا مرا زنده گرداند.

احوالاتی که میان او و برادرش گذشته بود، نقل می کرد. آن ها تعجب می کردند، ولی باور نمی کردند او عزیر باشد. کنیز کوری داشتند که پیر شده بود. از گفتگوی آن ها مطلع شد، در خانه آمد و گفت: آقای من! عزیر مستجاب الدعوه بود، اگر تو عزیری، دعا کن من بینا شوم. فمسح بیده علی عینها فأبصرت؛ عزیر دست بر چشم کنیز کشید، بینا شد.

فصاحت هذا سیّدی و الله! خبر پیدا شدن عزیر منتشر شد ولی یهود منکر رجعت او شدند.

عزیر گفت: خدای تعالی مرا فرستاده که تورات را برای شما تجدید کنم؛ فاملأها علیهم من ظهر قلبه؛ از حفظ تورات را برای یهود نوشت.

مردی از یهود گفت: پدرم حکایت کرد در زمان غلبه بختنصر که تورات ها را

ص: ۶۰۷

می سوزاندند، من توران را در پای فلان درخت دفن کرده ام که محفوظ بماند، رفتند آن تورات را آوردند و با توراتی که عزیر نوشته بود، مقابله کردند، نقطه ای تفاوت نداشت. آن وقت گفتند: عزیر ابن الله.

ابن کَوّاز از جناب امیر علیه السلام پرسید: مرا از پسری خبر ده که بزرگ تر از پدر بود.

قال: هو عزیر خرج و زوجته حامل رجع هو ابن خمسين سنه و ولده ابن مائه سنه.

[سؤال نصرانی از امام باقر (علیه السلام)]

عالم نصارا در شام چند مسأله از جناب امام محمد باقر علیه السلام پرسید. حضرت همه را جواب داد. راهب متغیر شد، قال: ائی اسئلک مسأله ترقطم فیها کما ترقطم الحمار فی الوحل؛ گفت: حالا مسأله ای از تو می پرسم که در جواب آن درمانی؛ چنان که خر در گل می ماند، اخبرنی عن مولودین ولدای فی یوم واحد و ما تأفی یوم واحد عمر أحدهما خمسون سنه و عمر آخر مأه و خمسون سنه.

حضرت فرمود: عزیر و عزیز، پسران شرخیا، توأم بودند و باهم متولد شدند.

بیست و پنج سال همراه هم به سر بردند، عزیر بر خر خود سوار شد به جایی می رفت، پیاده شد و خوابید. خداوند صد سال او را میراند و بعد از صد سال، او را زنده کرد، فرج هو شاب و اخوه و ولده شیوخ. برادرش صدویست و پنج سال و عزیر بیست و پنج سال داشت، بعد از آن بیست و پنج سال دیگر زنده بودند و هر دو در یک روز مردند. عمر عزیر پنجاه سال و عمر برادرش صد و پنجاه سال شد؛ چند روز بعد از فوت عزیر حمار هم مرد. نظیر حمار عزیر که زنده شد، در این امت نیز اتفاق افتاد.

مفضل بن عمر می گوید: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام به مکه می رفتم، در یکی از منازل به موضعی رسیدیم که جمعی ایستاده بودند، الاغ مردی از حاجیان مرده بود، نفق حماره و قد بدد متاعه؛ اسباب آن مرد فقیر متفرق شده، روی زمین ریخته بود، آن بیچاره، متحیر ایستاده بود و گریه می کرد.

چشمش بر حضرت افتاد، فأقبل إليه و قال: يا بن رسول الله تفق حماری و بقیت منقطعاً؛ حیوان پاکش من مرده، میان راه سرگردانم و چیزی ندارم که الاغی بخرم یا کرایه کنم، ادع الله ان یحیی لی حماری؛ دعا کن خداوند الاغ مرا زنده کند. حضرت دست به دعا برداشت، دفعتاً حمار زنده شد.

چون ندای وصل بشنیدن گرفت***اندک اندک مرده، جنبیدن گرفت

آن مرد، خورجین خود را روی الاغ انداخت، سوار شد و در خدمت حضرت روانه گشت.

از این حکایت تعجب نکنی، این ها برای امام، مقام و مرتبه ای نیست، برای کسانی که در خانه ائمه خدمت می کرده اند، از این قبیل چیزها زیاد اتفاق افتاده؛ چنان که در حیوه الحیوان نقل می کند: مردی از یمن می آمد، بین راه دراز گوش او مرد. وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند، قال الله تعالی: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ (۱) بعد از فراغت از نماز، دست ها را به سوی آسمان بلند کرد، قال: اللهم انی جئت مجاهدا فی سبیلک ابتغاء مرضاتک و انی اشهد انک تحیی الموتی و تبعث من فی القبور لا تجعل لاحد علیّ الیوم منه اسألک ان تبعث لی حماری فقام الحمار ینفض اذنیه.

بیهقی می گوید: امثال این قضایا برای صاحب شریعت معجزه است که در امتان او کسانی هستند که به دعای آن ها مرده زنده می شود. نام صاحب حمار، نباته بن یزید نخعی است.

شعبی می گوید: من دیدم همان الاغ را در بازار می فروختند. شاعر قبیله می گوید:

و مّا الذی احی الاله حماره***و قد مات منه کل عضو و مفصل

[آیه دیگر در وقوع رجعت] ۴ نجمه

اشاره

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سالفه دلالت دارد، حکایت زدن دم گاو

ص: ۶۰۹

۱- سوره بقره، آیه ۴۵.

بر مقتول بنی اسرائیل و زنده شدن آن است؛ چنان که مفسرین شیعه و سنی ذیل آیه **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً... (۱)** چنین نقل کرده اند: در عصر حضرت موسی علیه السلام بین بنی اسرائیل مردی صاحب دولت بود که دختری صاحب حسن و جمال داشت، مردم از هر طرف به خواستگاری او می آمدند، از آن جمله دو جوان که پسر عم بودند؛ یکی صاحب مال و دولت و دیگری فقیر، صاحب علم، زاهد و متقی بود. آن دو جوان، کسی را به خواستگاری آن دختر فرستادند.

پدر دختر شب در خصوص خواستگاری دختر از هر قبیله و طایفه با زنش مشورت و گفتگو می کرد، از آن جمله نقل کرد: دو جوان فلان و فلان که هر دو پسر عم و معروف اند، به خواستگاری این دختر فرستاده اند و من متحیرم دختر را برای کدام اذن دهم و کدام یک از خطاب را به وصلت، قرابت و صهریت اختیار کنم، چراکه معروف است از همه کس می توان دختر گرفت، لکن به همه کس نمی توان دختر داد، چون دختر اسیر شوهر است.

قال: **إياكم و النساء فانهن عوان و المراه علی دین بعلها، به علاوه زن باید به دین و مذهب شوهر باشد و الا اگر غیر از این باشد، مواصلت به مفارقت خواهد انجامید.**

بالاخره بعد از استشاره و استخاره، آن جوان زاهد عابد عالم را اختیار کردند، گفتند:

ما به مال و دولت احتیاج نداریم، وانگهی مال چه اعتباری دارد، بسیار شده مرد غنی، روز صاحب الاف و کرور بوده، شب از فقر و پریشانی بی شام خوابیده. ان قیل اثری قیل اکدی بینما هو غنی إذا افتقر و بینما هو صحیح إذا سقم، هم چنین حسن و جمال هم اعتباری ندارد، شاید اعور شود، سالک از صورتش بیرون آید و یا مجدس شود و للنعم ما قال:

بر مال و جمال خویشتن غزه مشو***کان را به شبی برند و وین را به تبی

باید نکاح به جهت توالد، تناسل و دفع شهوت باشد که شب عزب نخواست.

خلاصه، چون ابوین دختر صاحب عقل بودند، جوان صالح را پسندیدند و دختر را

ص: ۶۱۰

برای او عقد مزاجت بستند، لهذا آن جوان صالح، محسود مردم واقع شد. **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)**

چون که هر بدبخت خرمن سوخته***می نخواهد شمع کس افروخته

چون که بیند نعمتی از چپ و راست***از حسد قولنج آمد درد خاست

هر جا می نشستند، می گفتند: این پسر عجب طالعی داشته، حالا معلوم شد که این دختر را به او دادند، مال و دولت پدر دختر عنقریب به او منتقل خواهد شد؛ بعد از این بر همه اکابر بزرگی خواهد کرد. پسر عمش از همه بیشتر بر او حسد می برد، بالاخره در صدد قتل او برآمد. آن مغرور شیطان، منتظر فرصت بود تا پسر عمش را بکشد.

شبى آن جوان تازه داماد مهمان بود، وقت مراجعت پسر عمش که در کمین بود، در جایی تاریک، خود را به او رساند؛ چنان حربه ای به او زد که در همان مکان، جان تسلیم نمود، چون صبح مردم از خانه ها بیرون آمدند و آن جوان را کشته دیدند، خدمت حضرت کلیم الله رفتند و قصه را نقل کردند، آن پسر عمو که خودش قاتل بود، گریبان می درید و خاک بر سر می ریخت.

جناب موسی علیه السلام پرسید: گمان شما به که می رود؟

عرض کردند: ما عالم الغیب نیستیم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: آن جوان، در آن رهگذر کشته شده، اهل آن محله باید دیه و خون بهای او را بدهند.

مردم آن محله عرض کردند: یا نبی الله! از خداوند سؤال کن تا مرده را زنده کند و او بگوید قاتلش کیست، چرا ما غرامت بکشیم!

[مسئله فقهی در باب قتل]

ثمره فکھتیه و مسأله فقهتیه اگر چنین کیفیتى در این امت اتفاق بیفتد، حکمش قسامه با تحقق لوث است؛ یعنی

ص: ۶۱۱

اگر کسی را کشته باشند، قاتل معلوم نباشد و اقوام مقتول ادّعی علم کنند که قاتل فلان شخص است و علامتی هم باشد که برای حاکم ظنی به هم رسد؛ مثلا جامه های شخص متهم را پر خون دیده باشند یا شنیده باشند که او را به قتل تهدید می کرده؛ اقوام مقتول باید پنجاه نفر شوند و پنجاه قسم بخورند که این شخص، قاتل است. اگر عددشان کم باشد، مثلا بیست و پنج نفر باشند، هر کدام دو قسم بخورند که پنجاه قسم کامل گردد یا اگر خود ولی دم، تنها باشد؛ مثلا اولاد مقتول، منحصر به یک نفر و او مدّعی است که فلانی، قاتل پدر من است؛ او باید پنجاه قسم بخورد، آن وقت شخص متهم را به او می دهند که او در کشتن یا عفو کردن، مختار است و اگر خویشان مقتول قسم نخورند، باید از خویشان شخص متهم، پنجاه نفر قسم بخورند که ما قتلناه و ما علمنا له قاتلا، بگویند: ما نه او را کشته ایم و نه قاتلش را می شناسیم، قسم نفی العلم بخورند و لو كانوا اقلّ من الخمسين کزرت علیهم الایمان حتی یکلموا العدد.

ابن اثیر در نهایت (۱) می گوید: قسامه از احکام جاهلیت است که در اسلام جاری شد، لکن از اخبار معلوم می شود قسامه از موضوعات شرع انور است.

قال ابو بصیر: سئلت ابا عبد الله عن القسامه فی ایّ زمان کانت بدوها؟

قال: کان من قبل رسول الله؛ فرمود: اول حکم قسامه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و اله بود، چون در جنگ خیبر مردی از انصار گم شد، بعد از سه روز کشته او را در چاهی یافتند.

قالت الأنصار: یا رسول الله! قتلت اليهود صاحبنا.

پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: غیر از شما کسی شهادت می دهد؟

عرض کردند: شاهی نداریم.

فرمود: لیقسم منکم خمسون رجلا علی أنّهم قتلوه؛ باید پنجاه نفر از شما هر کدام، یک قسم بخورند که جماعت یهود، رفیق شما را کشته اند تا قتل ثابت شود.

قالوا: کیف فقسم علی ما لم نره؛ چگونه چیزی را قسم بخوریم که به چشم ندیده ایم؟

ص: ۶۱۲

فرمود: پس باید پنجاه نفر از یهود قسم بخورند که آن‌ها او را نکشته‌اند.

عرض کردند: چه اعتباری به قسم یهود است؛ هزار قسم می‌خورند. (۱) جناب رسول صلی الله علیه و اله خودش دیه انصاری را داد که رفع نزاع شود، باری مسأله قسامه طویل الذیل است؛ اگر تفصیل آن را خواهی، به کتاب جنایات فقهای اعلام رجوع کن!

جناب موسی صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می‌خواهید مقتول زنده شود و قاتل خود را نشان بدهد، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً (۲) حکم خداوند عالم این است که گاوی بکشید و دم گاو کشته را بر مقتول زید تا زنده شود و قاتلش را نشان دهد.

دم گاو کشته بر مقتول زن***تا شود مقتول زنده، از کفن

خون خود جوید ز خون بالای خویش قالوا أَتَنْجِدُنَا هُزُؤًا (۳) یا موسی! ما را استهزا می‌کنی؟ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۴)

فرمود: این چه حرفی است که می‌گویید. پناه به خدا می‌برم از این که به احدی سخریه و استهزا کنم. این عمل جهال است که زشتی این کار را نمی‌دانند؛ کار پیغمبران نیست، از حکم خدا بود که گفتم.

قالوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونُهَا (۵) گفتند: رنگش را از خدا سؤال کن؟

قال إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقْعِ لُونَهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ (۶) فرمود: امر خدا آن است که باید رنگ آن گاو، زرد باشد طوری که هر کس نظر کند، به رنگش مسرور شود.

قالوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ

ص: ۶۱۳

۱- ر. ک: الکافی، ج ۷، ص ۳۶۳؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۰۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶۷.

۳- سوره بقره، آیه ۶۷.

۴- سوره بقره، آیه ۶۷.

۵- سوره بقره، آیه ۶۹.

۶- سوره بقره، آیه ۶۹.

لَمْهْتَدُونَ (۱) گفتند: گاو میانه سال که رنگش زرد باشد، بسیار است، نشانه دیگری بگوید که ممتاز شود، چون گاوها به هم مشتبه می شوند.

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَا سِيَةَ (۲) گفت: خدای تعالی می فرماید: باید ذلت بوق ندیده باشد؛ یعنی زمین شخم نکرده و آب کشی هم نکرده باشد و در تمام پوستش نقطه ای غیر از زردی نباشد.

رفتند، مدت ها گردش کردند، یک گاو به آن صفات جستند. خواستند آن را بخرند، صاحبش فهمید که بقره موصوفه، منحصر در فرد گشته و از جانب خدا حکم شده همین گاو مخصوص، کشته شود و کسی گاوی به این صفات ندارد، گفت: قیمت گاو آن است که پوستش را پر از زر کنید.

رفتند به موسی شکایت کردند و گفتند: صاحب گاو می گوید قیمت گاو این است، چگونه بخریم؟

فرمود: لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ إِلَّا بِطَيْبِ نَفْسِهِ وَالنَّاسُ مَسْلُطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ؛ اختیار با صاحب گاو است او باید راضی شود، من حکم نمی کنم که عنفا به قیمت دلخواه به شما بدهد.

خدای تعالی می فرماید: فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ، نزدیک بود به جهت گرانی قیمت، از سر این کار بگذرند، گاو را نخرند و از امر خدا مخالفت کنند. فسبحان من فاوت بين الخلق؛ چقدر خلقت ها مختلف است، خداوند به طایفه و قبیله ای می فرماید گاوی بکشید، آن همه ملاحظه می کنند، فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (۳) و به ابراهیم می گویند پسرت را قربانی کن! هفتاد مرتبه به قوت کارد بر حلقش می کشد که او را بکشد.

خرج ابو بكر من جميع ماله و بخل ثعلبته بن خاطب بالزكوه و جاد حاتم في حضرة

ص: ۶۱۴

۱- سوره بقره، آیه ۷۰.

۲- سوره بقره، آیه ۷۱.

۳- سوره بقره، آیه ۷۱.

در تاریخ و صاف مذکور است: روزی مستنصر با ندیمی در خزانه سیر می نمود، خزانه مملو از دراهم و دانایر بود، گفت: آیا اجل این قدر مهلت می دهد که این وجه را طبق دلخواه صرف نمایم؟

ندیم خندید، خلیفه سبب خنده اش را پرسید. گفت: روزی در خدمت جدت ناصر، بدین جا حاضر شدیم، دو شیر از این حوض خالی بود، گفت: آیا فرصت هست این حوض را پر سازم؟ من از این دو رأی مختلف خندیدم و کذلک بین الفهوم سبحان انطق متکلم و باقل اعجز من اخرس سبحان، یک سال موعظه کرد، جز به تغییر لفظ، حرفی مکرر نکرد.

بالجمله چون دیدند چاره ندارند، گوساله را به همان قیمت خریدند. جناب موسی علیه السلام فرمود: اول پول گوساله را بدهید، بعد، من کشته را زنده می کنم، نشستند، زر تقسیم کردند، پوست گوساله را پر زر کردند و به صاحبش تسلیم نمودند.

آن وقت جناب موسی علیه السلام به هارون فرمود دم بقره را به مقتول بزند، دفعتا کشته زنده شد، برخاست، ایستاد و اوداجه تشخب دما، جناب موسی فرمود: قاتلت کیست؟

قال: قتلنی ابن عمی عامل، این سخن را گفت و افتاد، مثل اول که کشته شده بود.

عامل همان جا میان جمعین حاضر بود، او را گرفتند و قصاص کردند.

قال النبی: لو اعترضوا ای بقره کانت فذبوحها، فکفتمهم لکنهم شدد و اعلى انفسهم فشدد الله علیهم الاستقصاء؛ جناب رسول صلی الله علیه و اله فرمود: اگر بنی اسرائیل همان اول گاوی را به هر رنگ و به هر سن و سال کشته بودند، کفایت امرشان می کرد و آن ها هم امثال امر خداوند کرده بودند، لکن آن ها امر را بر خود سخت گرفتند و پرسیدند چند ساله باشد، چه رنگی باشد، خدا هم بر ایشان سخت گرفت. ای مردم شما کار را بر خود سخت نگیرید و اسکتوا عما سکت الله؛ از آن چه خدا امرونی نفرموده، سؤال نکنید! غنیمت خود بدانید، شاید بعد از سؤال، چیزی نازل شود که امثال آن بر شما گران باشد.

كما سئل سراقه عن الحجّ**هو فرض مرّه او مرّات

از پیغمبر پرسید: حجّ یک مرتبه واجب است یا هر سال؟

فرمود: ساکت باش! اگر بگویم هر سال، به مشقّت می افتید. پس از آن چه خدا سکوت فرموده، سؤال نکنید تا بر شما مشکل نشود، ابهموا ممّا ابهم الله تعالی؛ نسبت به آن چه خدای تعالی به ابهام وا گذاشته، استقصا، کنجکاوی و دقّت نکنید.

فی علّه وصول البقره بهذه القیمه من الکثره

بدان این حیوان بقره عجیبی بود، هیچ حیوانی در عالم به این قیمت بیع و شری نشده، در بعضی تفاسیر در علت رسیدن قیمت گاو به آن مقدار، چنین نوشته اند: جوان صالحی بود که بیع و شری می کرد، روزی مشتری به جهت متاعش رسید و به وجه نقد آن را خرید، جوان خواست مبیع را تسلیم مشتری کند، اما کلید انبار زیر سر پدرش بود و او به خواب رفته بود. او پدرش را بیدار نکرد، از نفع معامله گذشت و ثمن را به مشتری ردّ کرد؛ مشتری رفت از جای دیگر خرید کرد. وقتی پدرش از خواب بیدار شد، بر واقعه اطلاع یافت؛ پدر گوساله ای داشت که آن را در عوض احترام پسر نسبت به او و برای نفعی که از پسر فوت شده بود، به او بخشید و در حقّش دعا کرد خداوند به او خیر و برکت دهد. همین گوساله بود که بنی اسرائیل به آن قیمت خریدند و دعای پدر در حقّ پسر مستجاب شد.

در کتاب حیوه الحیوان نقل می کند: مرد صالحی، پسری داشت و از مال دنیا گوساله ای را مالک شده بود. مرد صالح گوساله را به جزیره ای آورد و آن را رها کرد که بچرد، قال: اللهمّ إلی استودعک هذه العجله لأبني حتی یکبر؛ خداوندا! من این گوساله را به جهت پسر من به تو سپردم تا او بزرگ شود و به حدّ رشد برسد. گوساله چند سال در آن جزیره چرید، بزرگ و فربه شد.

و کانت تهرب من کلّ من رأها؛ آن گوساله نزدیک هیچ کس نمی آمد و از همه فرار

ص: ۶۱۶

می کرد، تا آن که آن پسر، بزرگ شد و احترام مادرش را بسیار نگاه می داشت. و کان یقم اللیل ثلاثه اثلاث یصلی ثلثا و ینام ثلثا و یجلس عند رأس امه ثلثا، روزها می رفت، همیشه می آورد و می فروخت. ثم یتصدق ثلثه و یا کل ثلثه و یعطی امه ثلثه، روزی مادرش به او گفت: انّ اباک ورتک عجله؛ از پدرت گوساله ای به میراث برای تو مانده، در فلان جزیره است، آن جا برو از خدا بخواه و دیعه ات را به تو رد کند.

علامتها إذا نظرت إليها یخیل لک انّ شعاع الشمس یخرج من جلدھا؛ نشانه آن گاو، آن است که هر گاه به آن نظر کنی، گویا نور خورشید از پوست آن بیرون می آید و اسمش بقره مذهبّه است؛ یعنی به جهت زردی رنگ، گاو طلایی رنگ است. چون آن جوان به آن جزیره آمد، دید گاو می چرد، به همان صفت آن را شناخت و صدا زد.

فاقبلت و قامت بین یدیه؛ آمد و پیش رویش ایستاد. فقبض علی عنقھا و اقبل یقودھا؛ گردنش را گرفت، او را می کشید و می برد، بقره به سخن درآمد و گفت: ایها الفتی البارّ بوالدته ارکبني فانّ ذلک اھون علیک؛ گفت: ای جوان نیکی کننده به مادر خود! بر پشت من سوار شو! این سواری بهتر از پیادگی است.

قال: انّ امی لم تأمرنی بذلک؛ گفت: مادرم به من نفرمود! سوار گاو شو! بلکه گفت: گردن آن را بگیر و بیاور! فقالت: و اللّٰه بنی اسرائیل لو رکبني لما قدرت علیّ ابداء، حالا- برو! به جهت آن که این قدر مادرت را احترام می کنی، اگر به گوهر آب بگویی بیا، با تو می آید. آن جوان گاو را نزد مادرش برد.

فقالت له: انّک فقیر لا مال لک و یشقّ علیک الاحتطاب بالّنهار و الّقیام بالّلیل؛ مادرش گفت: تو فقیری، چیزی در دست نداری و مشکل است که روزها همیشه جمع کنی و شب ها به نماز مشغول باشی، این گاو را به بازار ببر و بفروش!

قال: بکم ابیعھا.

قالت: بثلاثه دنانیر و لا تبع بغير مشورتی؛ پرسید: چند بفروشم؟

گفت: سه اشرفی، لکن تا به من نگفتی، صیغه مخوان! آن زمان قیمت بقره سه اشرفی بود. جوان گاو را به بازار آورد، خدای تعالی ملکی را فرستاد که قدرت خود را به

مردم بنماید.

و لیخبر الفتی کیف برّه بوالدته؛ و معلوم شود آن جوان چقدر مادر خود را احترام می کند.

فقال الملك: بكم تبیع هذه البقره.

قال: بثلثه دنانیر.

گفت: این گاو را چند می فروشی؟

گفت: سه اشرفی و اشترط علیک رضاء والدتی.

ملك گفت: من به شش اشرفی می خرم که رضای مادرت شرط نباشد.

گفت: اگر هم وزنش طلا بدهی تا مادرم رضا نشود، نمی دهم.

جوان آمد و به مادر خود گفت: شخصی گاو را شش اشرفی می خرد.

گفت: برو بگو به شرط رضای مادرم به شش اشرفی می فروشم. جوان برگشت؛ ملك گفت: با مادرت شور کردی؟

گفت: بلی، مادرم فرمود: به شش اشرفی بفروش، لکن رضای مرا شرط کن!

ملك گفت: من به دوازده اشرفی نقد می خرم بدون این که به مادرت بگویی. جوان قبول نکرد، آمد و به مادر نقل کرد.

مادرش گفت: آن ملك است که در صورت انسان نزد تو می آید، فردا هرگاه او را دیدی، از او پیرس مصلحت مرا در فروش گاو می دانی یا نه؟

چون روز دیگر پیغام مادر را به او رساند، گفت: برگرد و به مادرت بگو: امسکی بهذه البقره، فإنّ موسی یشتری بها منك؛ گاو را نگاه مدار! در بنی اسرائیل مقدّمه ای اتّفاق خواهد افتاد که موسی امر می کند این گاو را بخرند.

فلا تبیعها الاّ بملاء مسكها ذهبا؛ گاو را نفروش مگر به آن که پوستش را پر از زر کنند. به این جهت گاو را نفروختند. فقَدَر اللّٰه علی بنی اسرائیل ذبح تلك البقره بعینها مكافات له علی برّه بامّه فضلا منه و رحمه فما زالوا ایستوصفون حتّی وصف لهم تلك البقره بعینها.

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق ولو نسبت به حیوانات، دلالت دارد قوله تعالی: **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ (۱)** است و یاد کن! چون گفت: **إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي (۲)** ای پروردگار من! قدرت کامل خود را به من بنما، **كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى (۳)** چگونه مردگان را زنده می گردانی؟

برای مشاهده کیفیت احیا سؤال فرمود، نه آن که در اصل احیا شبهه ای داشته.

گویند چون نمرود گفت: **أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ (۴)** ابراهیم علیه السلام در جوابش گفت:

احیای موتی حق تعالی؛ به ردّ روح در بدن است.

نمرود گفت: تو آن را به معاینه دیده ای؟

ابراهیم چون نتوانست بگوید نعم، به تقریر دیگر انتقال نمود و بعد از حق تعالی سؤال کرد تا دلش بر جواب آن مطمئن شود.

از عبد الله عیّاس و سعید بن جبیر و سدی روایت است که سبب این سؤال آن بود که حق سبحانه، چون خواست ابراهیم را خلیل خود گیرد، ملک الموت را فرستاد تا او را به خلّت بشارت دهد، ابراهیم در سرا نبود. وقتی بازگشت، مردی را در سرای خود دید و چون آن حضرت مردی غیور بود، آهنگ وی کرد و گفت: چرا بی دستور من به خانه ام آمده ای؟

ملک الموت گفت: مرا خداوند سرای فرستاده.

ابراهیم دانست که ملک الموت است، گفت: ای ملک الموت! برای چه آمده ای؟

گفت: تا تو را به خلّت بشارت دهم و آگاه سازم که حق سبحانه تو را دوست خود

ص: ۶۱۹

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۶.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

خواهد گرفت.

گفت: کی؟

جواب داد: وقتی تو دعا کنی و حق تعالی به دعای تو، مرده را زنده کند.

ابراهیم مدتی صبر کرد و بعد خواست بداند وقت آن وعده رسیده یا نه، تا آن که گفت: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى. (۱) قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ (۲) خدای تعالی فرمود: آیا تو ایمان نیاورده ای به این که من مرده را زنده می کنم و به اعاده ترکیب و حیات بر احیا قادرم؟

حق سبحانه با آن که عالم بود ابراهیم اعرف مردمانش به ایمان در احیاست، اما در مقابل سؤال او چنین گفت تا به جواب او، سامغان غرضش را معلوم کنند و جواب او این بود: قَالَ بَلَى؛ گفت: آری، ایمان دارم و به کمال قدرت تو گرویده ام و لکن سؤال کردم لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي (۳) تا دل من به معاینه چگونگی آن بیارآمد و ساکن شود. گویند همزه استفهام برای تقریر و ایجاب است؛ یعنی تو به قدرت من بر احیا و اماتة ایمان داری و به نمرود گفته بودی: رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ (۴)

ابراهیم فرمود: چنین است، امّا به معاینه آن، دلم مطمئن می گردد و به مضامت عیان به وحی و استدلال، بصیرتم زیادت‌تر می شود.

در فتوحات مکیه ذکر شده احیا؛ مثل وجود خلق متنوع است که بعضی را به کلمه «کن»، برخی را به ید، بعضی را به یدین، جمعی را ابتدا به وجود آورده و طایفه ای را به واسطه خلق موجودات دیگر، موجود ساخته و چون ابراهیم تنوع وجودات خلق را دیده بود و می دانست احیای خلق بعد از موت به وجود دیگر است و آن نیز امکان تنوع دارد، لذا از خداوند درخواست نمود به او نشان دهد به کدام نوع احیا می کند تا با علم

ص: ۶۲۰

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

بدان، دلش آرامش پذیرد.

آورده اند: ابلیس بر دریایی می گذشت، نظرش بر مرداری افتاد که قسمتی از آن در آب و قسمتی بیرون از آب بود. مرغان هوا، جانوران دریا و ددان صحرا هریک، پاره ای از آن می ربودند. ابلیس با خود گفت؛ خوش حيله ای یافتم، جمعی کوتاه نظر سبکسار گران طبع را می توان فریب داد که آخر این اجزای متفرقه را از حواصل طیور، اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع می توان کرد.

حق تعالی به خلیل وحی فرستاد: به کنار فلان دریا برو! دشمن من، دام مکرری گسترده و سررشته زرقی به دست آورده، می خواهد جمعی را به قید پریشانی درآرد.

خلیل آمد و ابلیس متحیروار شبهه خود را القا کرد.

ابراهیم فرمود: چه محلّ تحیر است؟ همانی که این اجزای متفرقه را از کتم عدم به فضای وجود آورده، قادر است بار دیگر از زاویه تفرقه به ساحت جمعیت رساند، پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای چگونه زنده می کنی تا این طاغی یاغی ملزم گردد و دل من به الزام او اطمینان تمام یابد.

از قتاده، ضحاک و حسن بصری روایت است که آن مرده از دوّاب بود و ابن زید گفته: ماهی ای بود از آن چه در آب بود حیوانات دریا می خوردند و از آن چه در خشکی بود، حیوانات صحرا می خوردند.

ابراهیم گفت: بار خدایا! می دانم تو قادری این را از شکم جانوران پراکنده، جمع کنی و زنده نمایی و لکن می خواهم آن چه به دلیل عقلی و نقلی می دانم با معاینه ببینم و علم الیقین به عین الیقین مؤکّد گردد. خدای تعالی گفت: اگر آرزوی مشاهده و معاینه این حال را داری، فَخُذْ؛ پس فراگیر! أَزْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ (۱) چهار عدد مرغ و آن ها کبوتر، خروس، زاغ و طاوس بودند، بعضی به جای کبوتر، کرکس گفته اند.

قول اول منقول از ابی عبد الله و آن، ایماست به آن که احیای نفس به حیات ابدی به اماتة حبّ شهوات است، زخارف، صفت طاوس و صولتی که خروس به آن مشهور

ص: ۶۲۱

است، خست نفس و بعد امل که غراب به آن متّصف می باشد و ترفّع و مسارعت به هوا که کبوتر به آن موسوم است، تفصیل این در آخر آیه، سمت تحریر خواهد یافت و تخصیص طیر به جهت آن است که اقرب به انسان است و جمیع خواص حیوان را دارا می باشد و طیر مصدر است که به آن مسّمّا شده یا جمع است، چون صحّت حاصل که حق سبحانه فرمود: این چهار مرغ را بگیر!

فَصِيرُوهُنَّ؛ پس میل ده و ایشان را ضم کن إِلَيْكَ؛ به سوی خود؛ یعنی هریک را به دست گیر و در صور و اشکال آن ها نیکو تأمل کن و دقایق بنیه هریک را به نظر دقیق بازبین تا بعد از زنده شدن ایشان، بر تو مشتبّه نگردد یا اجزای ابدان آن ها را با یکدیگر مجتمع ساز؛ یعنی بعد از آن که پاره پاره کرده باشی و سرهای ایشان را به دست خود نگاه دار! ثُمَّ اجْعَلْ (۱) سپس وضع کن عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ (۲) بر هر کوهی که ممکن باشد که جزوی از آن ها بر آن می توانی بگذاری، چون قسمت این اجزا بر جمیع جبالم متعذّر و این از قبیل ایراد عام و اراده خاص است.

مخلّص سخن آن است که بر هر کوه که نزدیکت باشد و توانی بنه! مِنْهُنَّ؛ از این مرغان کوبیده شده باهم آمیخته، جُزءاً؛ پاره ای را، ثُمَّ ادْعُهُنَّ؛ پس این مرغان را به نام هایشان بخوان تا به اذن خدا اجابت نموده، يَا تَيْنَكَ؛ به سوی تو بیایند و بشتابند، سَعِيًّا؛ شتافتنی در آمدن یا پریدن، می تواند نصب سَعِيًّا حَالِيَةً باشد به معنی ساعیات؛ یعنی درحالی که در آمدن شتاب کنندگان باشند، وَ اعْلَمْ؛ و نزد دیدن این حال از روی یقین بدان، اَنَّ اللّٰهَ؛ خدای تعالی عزیز؛ غالب است و از آن چه اراده کند، عاجز نیست، حَكِيمٌ (۳) در هر چه می سازد، محکم کار است.

القصّه، ابراهیم مرغان را ذبح کرد، اجزا، ابعاض، لحوم، دما، عروق، اعصاب، عظام، قوایم و اجنحه ایشان را پاره پاره کرده، با یکدیگر آمیخته، در هاون بکوفت تا

ص: ۶۲۲

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

اختلاطی تمام یافتند، آن‌ها را چهار، هفت، ده و یا هفده قسمت کرد و بر سر کوه نهاد، سرهایشان را به دست گرفته، آواز داد: ای کبوتر، ای طاوس، ای خروس و ای زاغ به جانب سرهای خود بیایید! پس به فرمان خدا اجزای هریک از دیگری منفصل شده، با یکدیگر ملتئم گشته، ابدانشان درست شده، دویدند.

آورده اند: ابراهیم به جهت امتحان، سر مرغی به تن مرغ دیگر می نهاد، تن او دور می شد و چون بر بدن خودشان می نهاد، به هم ملتئم می شدند و می دویدند. حکمت در دویدن آن بود که این صورت در حجت، ابلغ و از شبهه دورتر باشد، چون این توهم هست که مرغان پرنده، آن مرغان نیستند یا به خیال می رسید شاید پای هایشان درست نشده باشد، نیز ادراک باصره برای کیفیت مرغی در وقت دویدن، بیشتر از ادراک آن در حال پریدن است، پس بدن‌ها پیش ابراهیم می دویدند، از آن جا پرواز نموده، به سرهای خود که در دست او بود، متصل می شدند.

در انوار آمده: هر که می خواهد نفس خود را به حیات ابدی زنده گرداند، باید قوای بدنی را به تیغ ریاضت بسمل ساخته، بعضی را با بعضی بیامیزد تا سوره ایشان شکسته، منقاد فرمان گردند، سپس ایشان را به دواعی شرع و عقل بخواند تا به طریق مطاوعه، شتاب کنان باز آیند.

محققان گفته اند: در ذبح طیور اربعه اشاراتی است؛ کبوتر را که پیوسته با مردم مستأنس است، بکش و رشته الفت ببر! خروس را که همواره مایل شهوت است، ذبح کن و خود را از بند شهوت برهان! زاغ را که منبع حرص است، به قتل آور و صفت حرص را واگذار! طاوس را که مجمع زینت است، سر بردار و دیده همت از آرایش دنیا فروبند که هر کس به تیغ مجاهدت، این چهار صفت را ذبح کند، حیات ابدی و زندگی سرمدی یابد.

گویند: چهار صفت از طبایع ارکان اربعه در آدمی پدید آمده و ذبح آن‌ها به تیغ مخالفت لازم است.

اول: صولت کبر که نتیجه آتش است.

دوم: داعیه شهوت که ثمره هواست.

سوم: تکاپوی حرص که عادت آب است.

چهارم: تیرگی امساک که صفت خاک است.

آورده اند: در روزگار سلیمان- علی نبینا و علیه السلام- مردی، بلبلی خرید، آن را در قفس کرده، به تربیتش اشتغال نمود، آن را به آب و علف پرورش می داد تا به آوازش، مستأنس شود. روزی مرغی از ابنای جنس او آمد، بر قفسش نشست و چیزی در قفس فروگفت. مرغ دیگر بانگ نکرد، صاحبش قفس را برداشت، نزد سلیمان آورد و حال مرغ را معروض داشت.

سلیمان قفس را برداشت و به مرغ گفت: چرا بانگ نمی کنی؟

گفت: یا نبی الله! من مرغی بودم که هرگز دانه صیاد ندیده بودم؛ روزی صیادی بر گذرگاه من دامی افکند و دانه ای چند در آن افشاند، من چشم حرص باز کردم و دانه را دیدم، هرچند دیده بصیرت مرا منع می کرد، چشم حرصم از آن ممتنع نمی شد، آخر به طمع و حرص، هنوز منقارم به دانه نرسیده، در دام بلا افتادم و پایم بسته دام شد. صیاد مرا گرفت و از جفت و بیچه جدا کرد، این مرد مرا خرید و در زندان قفس محبوس ساخت، من از سر درد، ناله جانسوز می کردم و او از سر غفلت، سماع می کرد. مرغی آمد و گفت: ای بیچاره! چه قدر ناله کنی؟ سبب حبس تو همین ناله است. من عهد کردم تا در این زندان باشم، ناله نکنم.

سلیمان خندید و به آن مرد گفت: این مرغ می گوید تا در این زندان باشم، ناله نکنم.

مرد در قفس را گشود، آن مرغ را رها کرد و گفت: من آن را برای آواز دلپذیرش نگه داشتم، چون آواز نکنند، آن را کجا برم.

پس ای عزیز! به دام آمدن، مثل تو است که به دام حرص و آرزو گرفتار شده ای و این که در قفس آواز می کرد و صاحبش به آن خرسند بود؛ تربیتش می کرد و چون ترک آواز کرد، او را بینداخت، مثل تو است، چون مرغ خوش الحان اویی و این بدن؛ قفس تو است، تو را برای ناله و زاری در زندان بدن کرده، اگر در این قفس ناله نکنی، تو را به

نزدیکی او هیچ قدری نباشد که قل: ما یعبؤبکم ربی لو لا دعاؤکم.

[علائم دال بر رجعت] ۶ نجمه

از جمله آیات دال بر وقوع رجعت در امم سابق آنی اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ است که حال عیسی علیه السلام را حکایت نموده که به بنی اسرائیل فرمود: به درستی که برای شما مِنَ الطِّينِ؛ از گل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ؛ مانند شکل مرغی می سازم، فَانْفُخْ فِيهِ؛ پس نفس خود را در آن چیزی که به شکل مرغ از گل ساخته ام، می دمم، فَيَكُونُ؛ پس آن گل مصوّر، طَيْرًا؛ مرغی زنده و پروازکننده می گردد، بِإِذْنِ اللَّهِ (۱) به امر خدا یا به مشیت او.

گویند: از گل شکل خفّاش می ساخت، بر دست گرفته، در آن می دمید، به قدرت ربّانی طیران آغاز می کرد و میان آسمان و زمین به پرواز می آمد، تخصیص خفّاش به آن جهت بود که خلقت آن در میان مرغان تمام تر است، چون او پستان و دندان دارد و به خلاف مرغان دیگر، حیضش واقع می شود.

گویند: در نظر مردم می پرید، اما چون از نظر مردم غایب می شد، مرده بر زمین می افتاد و ذکر به اذن خدا جهت تنبیه است به آن که احیای او از خداست نه از او و ضمیر در فیه راجع به کاف است که در معنی مثل است؛ ای فی ذلک المماثل.

علامت دوّم: وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ (۲) بری می گردانم و کور مادرزاد یا ممسوخ العین از علّت نابینایی را به می سازم.

علامت سوّم: الْأُبْرَصَ (۳) و شخصی را که به علّت برص و پیسی مبتلا باشد از آن مرض پاک می سازم. آورده اند: معجزه ای که حق تعالی به پیغمبران می داد، از جنس آن

ص: ۶۲۵

۱- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۳- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

بود که در روزگار او به آن عمل می کردند.

در عهد عیسی اطبا و حکما بسیار بودند و امراض مزمن را معالجه می کردند. حق تعالی معجزه عیسی علیه السّلام را از جنس آن گرداند و چون طبای آن روزگار از علاج این دو مرض عاجز بودند و علاج آن را از عیسی علیه السّلام مشاهده کردند، بدون استعمال دوا و اعانت آلتی، دانستند این از حق سبحانه است.

مروی است: بسیار بود که پنجاه هزار مریض در حوالی عیسی علیه السّلام مجتمع می شدند.

آن هایی که می توانستند نزد عیسی علیه السّلام آیند، متوجه او می شدند و کسانی که نمی توانستند، عیسی به جانب ایشان می رفت و به شرط ایمان آوردن، دوی او منحصر در دعا بود، همین که تیر دعا را از جعبه اخلاص گشاد می داد، فی الحال بر نشانه اجابت می خورد.

علامت چهارم: **وَ أُخِي الْمَوْتِي (۱)** مردگان را زنده می گردانم، **يَا ذَنْ لِّلّٰهِ (۲)** به فرمان خدا. تکرار این کلمه برای دفع توهم الوهیت است، زیرا وقوع احیا از مخلوق صورت نگیرد و در اخبار آمده عیسی علیه السّلام چهار نفر را زنده کرد.

یکی: عاذر که از دوستان او بود و در بعضی از قری بیمار شد، خواهرش را نزد عیسی علیه السّلام فرستاد تا از این صورت او را اخبار نماید. خواهر آمد و گفت: یا روح الله! عاذر که دوست و صدیق تو است، در فلان موضع بسیار رنجور است و بعد مسافت میان او و عیسی سه روز راه بود. عیسی با اصحاب برخاست و متوجه آن صوب شد.

چون به آن جا رسید، سه روز برآمده بود که متوفی شده بود. عیسی سر قبر او آمد، ایستاد، دست به دعا برداشت و فرمود:

اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ اَنْكُ ارسلتني الي بنی اسرائیل إلى دینک و اخبرهم انّی احی الموتی یا ذنک فاحی عاذرا! ای خداوند هفت آسمان و هفت زمین! تو مرا به بنی اسرائیل فرستاده ای تا ایشان را بر دین تو دعوت کنم و به

ص: ۶۲۶

۱- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

ایشان خبر دهم که تو به دعای من مرده را زنده می گردانی، پس عاذر را زنده گردان! فی الحال به قدرت ذوالجلال قبر شکافته شد، عاذر برخاست، از اعضای او روغن می چکید، با عیسی به شهر آمد، مدتی طویل بماند و فرزندان بسیار از او پیدا شدند.

دوم: پسر زنی فوت شد، مادرش از پس جنازه او می رفت و جزع و فزع می کرد.

عیسی علیه السلام چون حال او دید، بی تاب شد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست او را زنده کند. فی الحال زنده شد، در نعش بازنشست و از جنازه پایین آمد.

سوم: زنی بود که به او ابنته الغابر می گفتند، چون فوت شد، قوم او نزد عیسی آمدند و به تضرع و زاری از عیسی خواستند او را زنده ساخت.

چهارم: سام بن نوح بود که قریب چهارهزار سال از فوت او گذشته بود؛ او را زنده گرداند و سبب احیای او، این بود که قوم عیسی گفتند: اگر مرده قدیم را برای ما زنده کنی، به رسالت تو معترف می شویم، قبر سام را به او نشان دادند و گفتند: او را زنده گردان که قریب چهارهزار سال است مرده.

عیسی بهترین نام خدا را بر زبان راند و گفت: قم یاذن الله! سام بن نوح از قبر برخاست، نیمه سر او سفید شده بود و می گفت: اقامه القیمه، آیا قیامت برخاسته؟

عیسی گفت: نه و لکن من از خدای خود خواستم تو را زنده کند. سپس به او گفت: تو در جوانی فوت شدی، چرا مویت سفید گشته؟

گفت: چون آواز تو را شنیدم، پنداشتم قیامت برخاسته؛ از هول آن موی سرم سفید شد. پس به او گفت: مت یاذن الله؛ به فرمان خدا بمیر! مرد.

کلبی روایت کرده: عیسی علیه السلام خدا را به یا حی یا قیوم می خواند، حق سبحانه دعای او را اجابت می کرد، انتهی الحدیث.

[حکایت حال ایوب (علیه السلام)] ۷ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ

وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ (۱) است که در حکایت حال ایوب واقع شده که بعد از این که خداوند بر هلاکت مواشی، عقار، ضیاع، اموال و اولاد آن بزرگوار اراده فرمود- چنان که در کتب تواریخ، اخبار و زبر تفاسیر علمای اخیار مذکور است- دوباره بر او منت نهاده، جمیع فرزندان و اموال او را اضعافا مضاعفه، به او کرامت فرمود؛ چنان که فرموده:

وَ آتَيْنَاهُ؛ و ما به ایوب دادیم، أَهْلَهُ؛ فرزندان او را؛ یعنی ایشان را برای او زنده گردانیدیم. وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ (۲) مانند ایشان با ایشان؛ یعنی ضعف آن چه بودند به او کرامت فرمودیم، تا این که مثل اولاد و اولاد او و اولاد اولاد او به او دادیم.

در تفسیر منهج است که در روایت آمده: رحمه، زوجه ایوب، بعد از عود جوانی، بیست و شش پسر برای ایوب آورد. اصح این است که حق تعالی اولاد او را باعیانهم و اشخاصهم احیا کرد و مثل ایشان را در عدد، از بطن رحمه برای او ایجاد فرمود، نیز مواشی و اموال را به اعیان و با ضعف آن ها بر او رد فرمود، این قول قتاده است و حسن می باشد.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است و عکرمة و مجاهد بر آن اند که ایوب را در احیای اولاد و ایجاد مثل ایشان مخیر ساختند. وی احیای اهل خود در آخرت و مثل ایشان را در دنیا اختیار کرد.

از ابن عباس مروی است: حق تعالی جمیع اولاد، مواشی و اموالش را مضاعف به او داد و ابر سرخ و سفید فرستاد تا ملخ زرین بر وی ببارید.

در احقاف آمده: سه شبانه روز در حوالی سرای او بارید و در حدیثی آمده: هر قطره آب غسل که از وی می چکید، ملخ زرین شده، ایوب آن را به دست جمع کرد. وحی آمد:

ای ایوب! من تو را مستغنی نساختم و جمیع اموال را با ضعف آن به تو دادم، برای چه این را جمع می کنی؟

عرض کرد: بار خدایا! چون این از بدن من جدا شده که محلّ ابتلا و امتحان است،

ص: ۶۲۸

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۴.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸۴.

پس برکت و کرامت دیگر و بر سایر اموال مزیت تیمن و تبرک خواهد داشت.

[دعوت مردم به اسلام] ۸ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ؛ است؛ یعنی ای محمد! برای اهل مکه مثلی بیان کن! مراد آن است: مثل لهم مثلاً؛ برای ایشان مانند ساز! أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ؛ به یاران دیه انطاکیه.

صاحب کشف آورده: اصل کلام این است: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ و ثانی بیان اول است؛ یعنی برای ایشان قصیه عجیبی بیان کن که آن قضیه یاران انطاکیه است و قوله: إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱) بدل آن است؛ یعنی آن را بیان کن که چون رسولان عیسی علیه السلام به آن دیه آمدند و آن چنان بود که عیسی علیه السلام دو نفر از حواریان صادق و صدوق خود را به انطاکیه فرستاد تا خلق را به خدا دعوت کنند که آن ها یا یوحنا و یونس، یا یحیی و تومان و یا باروص و ماروص بودند.

ایشان نزدیک شهر رسیده، دیدند پیری چند گوسفند می چرانند؛ بر او سلام کردند، پرسید: کجا می روید؟

گفتند: ما رسولان عیسی پیغمبریم، آمدیم شما را به اسلام دعوت کنیم و از عبادت اصنام بازداریم.

گفت: شما بر صدق دعوی خود هیچ آیت و دلیلی دارید؟

گفتند: آری، بیماران به دعای ما شفا می یابند و اکمه و ابرص؛ یعنی کور مادرزاد و پیس را به صحت می رسانیم.

پیر گفت: چند سال است فرزند من بیمار است و جمیع اطبا از علاج او عاجزند، اگر او به دست شما خوب شود، مذهب عیسی علیه السلام را اختیار می کنم و مسلمان می شوم.

ص: ۶۲۹

بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند، فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت. پیر ایمان آورد، او حبیب نَجّار و مؤمن آل یس است که شش صد سال قبل از زمان حضرت رسالت بدو گروید؛ وقتی عیسی او را به اوصاف کریمه آن حضرت و حقیقت نبوت و خاتمیت او اخبار کرد و یکی از سبّاق او است.

در روایت صحیح ثابت شده که او در خفیه، مؤمن و به نماز و عبادت مشغول بود، چون این رسولان آمدند، اظهار ایمان نمود.

القَصّه، خبر این دو مرد در انطاکیه فاش شد و بیماران بسیاری از برکت دعای ایشان به شرف صحت مشرف می شدند. ملک شهر که به او افطیخش رومی می گفتند، بت می پرستید، از حال ایشان خبر یافت، ایشان را طلبید و گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان عیسی ایم و خلق را از بادیه ضلالت به سرمنزل هدایت می خوانیم.

گفت: آیت شما چیست؟

گفتند: اکمه و ابرص را شفا می دهیم و جمیع بیماران را خوب کنیم.

گفت: برگردید تا من در کار شما اندیشه کنم. ایشان باز گشتند.

وهب بن منبه گفت: ایشان مدّتی در این شهر بودند و مردمان نمی گذاشتند پیش پادشاه روند. روزی پادشاه را در بازار دیدند، تکبیر کردند و ذکر خدا را اظهار نمودند.

او غضبناک شد، فرمود ایشان را به زندان محبوس کنند. خبر به عیسی علیه السلام رسید.

شمعون الصفا، رأس الحواریین و خلیفه او را به یاری ایشان فرستاد، او به شهر آمد، با خواصّ ملک آشنایی آغاز کرد، به سبب دانش و حکمت، مقرب پادشاه شد و چون عیسی به فرمان خدا، رسولان را فرستاده بود؛ حق سبحانه و تعالی ارسال ایشان را به خود اسناد کرد و فرمود: إِذْ أَرْسَلْنَا.

این بدل ظرف اوّل است؛ یعنی برای کفار مکه این را بیان کن که چون فرستادیم، إِلَيْهِمْ أَتَيْنَ؛ دو نفر را به سوی اهل انطاکیه، فَكَذَّبُوهُمَا؛ پس اهل آن دیه، هردو را

تکذیب کردند و به زندان محبوس ساختند. [فَعَزَّزْنَا\(۱\)](#) پس ما ایشان را غالب گردانیدیم، حفص به تشدید می خواند؛ یعنی آن هردو را قوت دادیم، بثالث؛ سوّمی؛ یعنی شمعون الصفا را فرستادیم و ترک ذکر مفعول به جهت آن است که غرض بیان معزّزه است و گفته اند معزّزه سلوم یا بولس بود، اما اصحّ آن است که شمعون بود که عقب ایشان آمد، با پادشاه اختلاط نمود و مقرب درگاه شد.

آورده اند؛ او با ملک به بتخانه می آمد و خدا را سجده می کرد؛ مردم می پنداشتند ملک بت می پرستد. ملک بر او اعتماد تمام کرد و بدون مشاوره وی به هیچ امری اقدام نمی نمود. روزی از پادشاه پرسید: ای ملک! شنیده ام دو مرد را حبس نموده ای به جهت آن که دعوی دین دیگر می کنند و مردم را از این دین منع می نمایند.

گفت: آری.

شمعون از روی تعجب گفت: ای ملک! بفرما ایشان را حاضر کنند که گفتارشان عجیب است. ملک به احضارشان امر کرد. چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند، خوشحال شدند و دلبروار نشستند. شمعون از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما رسولان رسول خداییم؟

شمعون گفت: به چه کار آمده اید؟

گفتند: آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت اصنام بازداشته، به عبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمان است، ترغیب کنیم.

گفت: برای این بینه و حجّتی دارید؟

گفتند: نبرء الأکمه و الأبرص و نشفی المرضی یاذن الله؛ ابرص و اکمه و جمیع امراض را به فرمان خدا خوب می کنیم. ملک فرمود اکمه ای حاضر ساختند، کودکی که چشم وی مساوی پیشانی اش بود.

ملک فرمود: به خدای خود بگویید او را بینا سازد. ایشان دعا کردند، فی الحال هر دو چشم او شکافته شد، بعد از آن، دو مهره از گل ساختند، در آن موضع نهادند و دعا

ص: ۶۳۱

کردند، حدقه گشت و بینا شد. ملک متعجب شد.

شمعون گفت: ای ملک! ما نیز از این خدایان بخواهیم همین کار را بکنند.

ملک آهسته گفت: ای شمعون! تو نمی دانی ایشان نمی شنوند، نمی بینند و بر هیچ چیز قدرت ندارند.

شمعون بار دیگر گفت: ای جوانان! خدای شما دیگر چه می تواند انجام دهد؟

گفتند: مرده را زنده می گرداند.

شمعون گفت: اگر خدای شما چنین کند، ما همه به وی می گرویم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

ملک گفت: هفت روز است پسر دهقان من وفات کرده ولی او را دفن نکرده اند، به جهت آن که انتظار پدرش می کشند تا بیاید و او را دفن کند، او را زنده کنید و گفته اند:

پسر ملک بود که هفت روز از موتش گذشته بود؛ او را حاضر کردند، از حال خود گردیده، متعفن و متغیر شده، شمعون در خفیه دعا کرد، دو رسول دیگر نیز به تبع شمعون از خدا خواستند، فی الحال زنده شد، برخاست و گفت: ای قوم! نیز از خدا بترسید و به او ایمان آرید! در این هفت روز مرا به هفت طبقه آتش برده، عذاب نموده اند، امروز در آسمان بگشودند؛ دیدم جوانی نیکو صورت این سه نفر را شفاعت می کرد.

گفتند: این سه نفر کیستند؟

گفت: شمعون وصی عیسی و دو تا از حواریان او و جوانی که برای ایشان دعا می کرد، عیسی بود.

عیاشی قصه مذکور را به اسناد خود از ثمالی و او از امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام نقل نموده و به این منتهی ساخته که میت، پسر مالک انطاکیه بود که بعد از دفنش، به دعای هردو رسول زنده شد، برخاست، خاک از سرش می ریخت و می دوید.

ملک در عقبش مسارعت نمود، چون به او رسید، گفت: ای فرزند! حال تو چیست؟

گفت: من در حال موت، دو مرد را دیدم که به سجده افتادند و حیات مرا از خدا درخواست کردند.

ملک گفت: اگر آن دو نفر را ببینی، می شناسی؟

گفت: آری.

ملک امر کرد همه به صحرا آیند و گفت یکی از رسولان پیش تر بیاید و بعد از آن که خلق بسیار آمدند، دیگری بیاید تا بداند پسرش به معرفت ایشان علم دارد یا نه.

چون رسول اول آمد، پسر گفت: یکی این است و بعد که دیگری بر طریق مذکور رسید، گفت: دیگری این است. این سخن در ملک اثر کرد. او و قومش ایمان آوردند و جبرئیل بر آنان که ایمان نیاوردند، صیحه ای زده، هلاکشان ساخت؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم است، انتهی.

[تفسیر آیات وقوع رجعت] ۹ نجمه

از جمله آیاتی که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارد، آیه وَعَيْدَ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ* (۱) است؛ چنان که سعد بن عبد الله اشعری از کتاب واحده، بنا بر آن چه در بحار نقل نموده، مذکور ساخته: از محمد بن حسن بن عبد الله اطروشی روایت شده که او از جعفر بن محمد بجلی، او از برقی، او از ابن ابی نجران، او از عاصم بن حمید، او از باقر علیه السلام، او از پدرش زین العابدین علیه السلام، او از پدرش حسین بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی احد است؛ یعنی غیر مرکب و واحد؛ یعنی بی نظیر و بی شریک و در وحدانیت خود متفرد و تنها بود.

سپس کلمه ای فرمود، آن کلمه نوری شد، بعد، از آن نور، محمد، من و اولادم را آفرید. بعد کلمه دیگری فرمود، این کلمه هم گردید، روحی شد، این روح را گردانید

ص: ۶۳۳

و در آن نور قرار داد. پس از آن، روح را به وسیله آن نور در بدن های ما گذاشت، بنابراین ما روح خدا و کلمه اویم و با ما حجت را بر مخلوقات خود تمام کرد.

وقتی آفریده شدیم، میان سایه منبر یا میان ابر، سبزی بودیم؛ زمانی که نه آفتاب بود، نه ماه، نه شب، نه روز و نه چشمی که نگاه کند. در آن جا خدا را بندگی، تقدیس و تسبیح می کردیم و این، پیش از آن بود که خدای تعالی مخلوقات را خلق نماید، خداوند کردگار از انبیا عهد و پیمان گرفت که به ما ایمان آورند و یاری کنند. این است معنی قول خدای تعالی: **أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ (۱)** خدای تعالی زمانی از انبیا عهد و پیمان گرفت که به شما کتاب و شریعت فرستاد؛ بعد از آن، پیغمبری نزد شما آمد که تصدیق کننده کتاب و شریعتان است، هر آینه به او ایمان می آورید و یاریش می کنید.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یعنی به محمد ایمان می آورید و وصی او را یاری می کنید و بعد از این، همه پیغمبران او را یاری خواهند کرد. خدای تعالی از من و محمد عهد و پیمان گرفت که یکدیگر را یاری کنیم. من به عهد خویش وفا نموده، محمد را یاری کرده، پیش رویش جهاد نمودم، دشمنانش را به قتل رساندم و به عهد و پیمان خویش وفا کردم. خدای تعالی ایشان را از دار الفنا به دار البقا برده، بعد از این، مرا نصرت و یاری خواهند کرد و بین مشرق و مغرب برای من خواهند بود.

هر آینه خدای تعالی همه پیغمبران از آدم تا محمد صلی الله علیه و اله را زنده می گرداند. همه پیغمبران مرسل پیش روی من به سر مردگان و زندگان منافق و کافر از جنّ و انس شمشیر می زنند. این امر، امر عجیبی است و چگونه از مردگان تعجب نمایم که خدای تعالی ایشان را طایفه به طایفه زنده می گرداند، لَبِيكُ لَبِيكُ یا داعی الله گویان داخل کوچه های کوفه می شوند درحالی که شمشیرها را از غلاف کشیده اند.

دوش های خود را می گیرند برای این که با آن ها به سرهای کافران، جبّاران و تابعان ایشان از اوّل و آخر بزنند تا خدای تعالی وعده ای را که درباره ایشان نموده، به جا

ص: ۶۳۴

آورد؛ چنان که فرموده: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَ لَكُمْ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيخَلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا (۱) خدای تعالی از شما به کسانی که ایمان آورده، عمل صالح کرده اند، عهد نموده که ایشان را خلفای روی زمین گرداند؛ چنان که آنان را که پیش تر از ایشان بودند، خلفای روی زمین نموده، خداوند در خصوص دینی که برایشان برگزید، ایشان را تمکین دهد و خوفشان را به اطمینت، اطمینان و خاطر جمعی بدل نماید، تا این که مرا عبادت کنند و هیچ شریک قرار ندهند.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: معنی آخر آیه این است که با اطمینان و خاطر جمعی مرا عبادت کنند و بندگی نمایند، از احدی از بندگانم نترسند و تقیه نکنند.

[حکایت حضرت عیسی (علیه السلام)] ۱۰ نجمه

از جمله آیات دال بر وقوع رجعت در امم سابق، آیه ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲) است. در قصه کسانی که حضرت موسی علیه السلام از میان قوم خود، برای میقات گاه پروردگارش برگزیده. معنی آیه این است: سپس بعد از مردن شما را زنده گردانیدیم، پس بر شما لازم است در عوض این نعمت، شکر کنید. این زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند این را تصدیق نمی کنیم مگر این که آشکارا خدا را ببینیم، پس به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود و از آنان سرزد، صاعقه ای ایشان را گرفت؛ مدتی مردند.

آن گاه جناب موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! وقتی نزد ایشان مراجعت کردم، در خصوص آن ها به بنی اسرائیل چه بگویم؟

ص: ۶۳۵

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، ایشان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و از ایشان اولاد متولد شد، بعد از آن، با اجل های خود وفات کردند. از جمله خداوند عزّ و جلّ به جناب عیسی علیه السلام فرمود: **وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأُذُنِي (۱)** وقتی مردگان را به اذن من زنده می گردانی. همه مردگانی که عیسی علیه السلام به اذن خدا زنده گرداند به دنیا برگشتند و مدّتی ماندند، پس از آن با اجل های خویش وفات کردند. اصحاب کهف سی صدونه سال در مغاره خودشان ماندند، بعد خدای تعالی ایشان را زنده و مبعوث کرد، ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن ها پرسیده شود و قصّه ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حقّ ایشان فرمود: **وَ تَحَسَّبُهُمْ أَيْقَظًا وَ هُمْ رُقُودٌ (۲)** ایشان را بیدار گمان می کنی، حال آن که خوابیده اند؛ پس به مفادّ آیه، ایشان خوابیده بوده اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقّ ایشان چنین فرموده: **قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۳)** ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟

آن گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، بلکه چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده اند، پس ایشان مرده بودند، هرچند خودشان گفته اند ما خوابیده بودیم و مانند این ها بسیار است.

از جمله ذو القرنین است که بعد از مردن زنده شد؛ چنان که در بحار است که ابن کوّاز حضرت امیر علیه السلام سؤال نمود: ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ حضرت فرمود: نه پادشاه بود، نه نبی، بلکه بنده صالحی بود که بر قرن ایمن او به سبب اطاعت نمودنش از خدا زنده شد، سپس مرد، آن گاه خدا او را زنده گرداند و از این جهت به او ذو القرنین گویند.

ص: ۶۳۶

۱- سوره مائده، آیه ۱۰.

۲- سوره کهف، آیه ۱۸.

۳- سوره یس، آیه ۵۲.

در بیان بعضی از آیاتی که به رجعت مطلقه تأویل شده اند و در آن، چند نجمه است.

[آیات اثبات رجعت] ۱ نجمه

بدان!

۱- از جمله آن آیات قوله تعالی: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (۱) است؛ چنان که در مشارق الانوار است که غیبت سه است؛ روز رجعت، روز قیامت و روز قیامت قائم علیه السلام و آن ایام آل محمد صلی الله علیه و اله است.

۲- از جمله، آیه وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لِيَلِيَّ اللَّهُ تُحْشَرُونَ (۲) و اگر در راه خدا کشته شدید یا مردید، هرآینه آمرزشی از خدا و رحمتی بهتر است از آن چه جمع می کنند و اگر مردید یا کشته شدید، هرآینه به سوی خدا محشور می شوید.

در منتخب البصائر (۳) از جابر از ابی جعفر روایت نموده: از قول خدا که فرموده:

ص: ۶۳۷

۱- سوره بقره، آیه ۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۵.

وَلَيْنُ قُتِلْتُمْ (۱) سؤال کردم. فرمود: ای جابر! آیا می دانی سبیل الله چیست؟

گفتم: به خدا قسم! نه، مگر آن که از شما بشنوم.

فرمود: قتل فی سبیل الله، علی و ذرّیه آن سرور است، از کسانی که در ولایت و دوستی او کشته شده اند، زیرا مراد از قتل فی سبیل الله، این قتل است و کسی نیست که به این آیه ایمانی داشته باشد مگر آن که برای او کشته شدن و مردنی است. به درستی که کسی که کشته شده، پس نشر می شود، تا آن که بمیرد و کسی که مرده، نشر می شود، تا آن که کشته شود، مراد از نشر، نشر در رجعت است.

از جمله آیه ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲) است؛ یعنی شما را بعد از مردنتان مبعوث ساختیم، شاید شکر گزار شوید. در تفسیر مجمع بعد از این آیه، فرموده: قومی از اصحاب ما به این آیه بر جواز رجعت استدلال نموده اند و قول کسی که گفته رجعت جز در زمان پیغمبر جایز نیست تا آن برای او معجزه و بر نبوتش دلیل باشد؛ باطل است، زیرا نزد ما، بلکه نزد اکثر امت اظهار معجزات بر دست ائمه و اولیا جایز است. ادله این مدعی در کتب اصول ذکر شده، انتهی.

این ناچیز گوید: از قوله تعالی: لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ چنین فهمیده می شود که شکر این است و جز این نیست، جز در دار تکلیف واقع نمی شود و علت شکر آنان، رجعت ایشان به دنیا و تشفی قلوبشان از کسانی است که به آن ها ظلم کرده اند، این تشفی قلوب لا محاله در روز قیامت ساقط است، پس باید در زمان رجعت به دنیا باشد.

[برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه

اشاره

از جمله آیه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ* (۳) است، چنان که در دمعه الساکبه از تفسیر

ص: ۶۳۸

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵۷.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیاء، آیه ۳۵.

کنز الدقایق، (۱) از زراره روایت نموده که به حضرت باقر علیه السلام عرضه داشتیم: خداوند می فرماید: هر نفسی چشیده مردن است و کسی که کشته شده، موت را نچشیده. سپس فرمود: چاره ای نیست از این که آن مقتول باید به دنیا رجوع نماید تا مرگ را بچشد.

از جمله آیه وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (۲) است، در کشف گفته: هر دو ضمیر راجع به حضرت عیسی علیه السلام است؛ یعنی احدی از اهل کتاب از یهود و نصارا نیست مگر آن که البته به عیسی علیه السلام ایمان می آورند پیش از آن که بمیرد.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۳) از شهر بن حوشب روایت نموده که گفت: حجاج به من گفت: ای شهر! آیه ای از قرآن است که فهمش مرا عاجز نموده.

گفتم: ایها الامیر! آن کدام آیه است؟

گفت: آیه وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ (۴) به خدا قسم! به یهودی و نصرانی مرور می نمایم، پس گردن او را می زخم و به طرف چشم خود به او نگاه می کنم، او را نمی بینم که زبانش حرکت کند، تا آن که به واسطه رفتن روح از بدنش سرد و خنک می شود، پس این چگونه ایمان آوردن قبل از موت است؟

گفتم: اصلح الله الامیر! تأویل این آیه، چنین نیست که شما تأویل نموده اید.

حجاج گفت: پس تأویل آن چگونه است؟

گفتم: تأویلش آن است که پیش از روز قیامت عیسی علیه السلام از آسمان به سوی دنیا نازل می شود، پس اهل ملت یهود و غیر آن باقی نمی ماند مگر آن که پیش از مردن او ایمان می آورد و عقب مهدی علیه السلام نماز می گزارد. حجاج گفت: و یحک! این تأویل را از کجا می گویی و از چه کسی نقل می نمایی؟ گفتم: محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام به این تأویل مرا حدیث کرد.

ص: ۶۳۹

۱- تفسیر کنز الدقایق، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۴- سوره نساء، آیه ۱۵۹.

حجاج گفت: به خدا قسم! این تأویل را از چشمه صافی علم و دانش آورده ای.

[هدایت یافتگان قوم موسی (علیه السلام)]

از جمله آیه وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْبُدُونَ (۱) است، در تفسیر مجمع آورده: اختلاف شده که این امت هدایت یافته به حق، از قوم موسی علیه السلام چه کسانی هستند؟

در این خصوص چند قول است: اوّل: ایشان قومی از ورای چین اند، میان ایشان و چین وادی بسیار گرمی از ریگ است که نمی توان از آن عبور کرد. این از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است، تا آن که فرموده: گفته شده جبریل در ليله معراج حضرت ختمی مرتبت را به سوی ایشان برد، پس آن سرور ده سوره از قرآن را که در مکه نازل شده، بر ایشان قرائت فرمود. آنان به حضرت گرویده، نبوتش را تصدیق نمودند، آن بزرگوار به ایشان امر فرمود در مکان خود باشند و رسوم شنبه را ترک کنند، ایشان را به نماز و زکات امر فرمود، آن زمان غیر از این دو فریضه بر حضرت نازل نشده بود، پس آن ها نیز به این دو فریضه عمل نمودند و اصحاب ما روایت کرده اند آنان با قائم آل محمد خروج می نمایند.

شیخ مفید در ارشاد (۲) از مفضل بن عمرو او از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: بیست و هفت نفر که پانزده نفر ایشان از قوم موسی علیه السلام هستند از پشت کوفه با حضرت قائم علیه السلام خارج می شوند که يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْبُدُونَ (۳) نیز هفت نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان و ابو دجانة انصاری، مقداد بن اسود و مالک اشتر، پیش روی آن بزرگوار می باشند درحالی که از جانب آن سرور انصار و حکام اند.

ص: ۶۴۰

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

از جمله آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از ابو بصیر و او از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که از این آیه از حضرت پرسیدند، فرمود: آن در میثاق بوده.

سپس التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ (۳) را قرائت نمودم.

فرمود: چنین قرائت مکن! بلکه التَّائِبُونَ الْعَابِدِينَ! قرائت نما آن گاه فرمود:

هرگاه این اشخاص را در زمان رجعت دیدی، بدان آنان اند که خداوند انفس و اموال شان را خریداری نموده و هیچ مؤمنی نیست، مگر آن که مردن و کشته شدنی برای اوست، کسی که بمیرد، مبعوث می شود، تا آن که به موت حتف از دنیا برود.

از جمله آیه بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ (۴) است که در تفسیر علی بن ابراهیم (۵) آمده: این آیه در مورد رجعت نازل نشده و مراد از تکذیب در آن، تکذیب رجعت است که گفتند نمی باشد. سپس فرمود: بعضی ایمان و تصدیق به آن ورزیده و بعضی به آن ایمان ندارند. ای محمد پروردگار تو! به مفسدین دانایتر است.

[تعدد آیات رجعت] ۳ نجمه

از جمله آیه وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي (۶) است؛ چنان که در تفسیر علی بن ابراهیم آمده: و اِمَّا نُرِيَنَّكَ يَا مُحَمَّدُ بَعْضَ الَّذِي نَعْدَهُمْ مِنَ الرَّجْعَةِ وَ قِيَامِ الْقَائِمِ.

از جمله آیه وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ (۷) چنان که در

ص: ۶۴۱

۱- سوره توبه: آیه ۱۱۱.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱.

۳- سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۴- سوره یونس، آیه ۳۹.

۵- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۶- سوره یونس، آیه ۴۶.

۷- سوره یونس، آیه ۵۴.

تفسیر مذکور(۱) است که فرموده: و لو انّ لكلّ نفس ظلمت آل محمّد حقّهم ما فی الأرض جمیعا لا افتدت به فی ذلك الوقت؛ یعنی وقت الرجعه.

از جمله آیه وَ لئن اُخْرنا عَنْهُمْ الْعذابِ اِلیٰ اُمّهِ(۲) است؛ چرا که در تفسیر علی بن ابراهیم(۳) آمده: مراد از اُمّت معدوده، سی صد و سیزده نفر اصحاب قائم و مراد از تأخیر عذاب، تأخیر تا وقت رجعت آنان است.

از جمله آیه وَ ذَكَرْهُمْ بِاَیّامِ اللّهِ(۴) چنان که در منتخب البصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایام خدا سه است؛ یوم القائم، یوم الکزه و یوم القیمه.

از شیخ رجب بررسی نقل شده: یوم القائم، یوم آل محمد، یوم الکزه، یوم آل محمد و یوم القیامه، یوم آل محمد است، زیرا ایشان شهدا بر امم در دار فنا و شفا برای گناهکاران در دار بقا هستند، کسانی که به روز قیامت ایمان نیاوردند، به خدا ایمان نیاورده اند، پس ایشان کافران اند.

از جمله آیه فَالَّذینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْکَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ(۵) است که در تفسیر برهان از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: فَالَّذینَ لَا- یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ؛ ای بالرجعه که آن حقّ و واقع است. نیز در تفسیر علی بن ابراهیم(۶) قریب به همین مضمون از آن سرور روایت شده است.

از جمله آیه هَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ اَنْ تَأْتیَهُمُ الْمَلَائِکَةُ اَوْ یَأْتیَ اَمْرٌ رَبّکَ(۷) است که در

ص: ۶۴۲

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- سوره هود، آیه ۸.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۲۲.

۴- سوره ابراهیم، آیه ۵.

۵- سوره نحل: آیه ۲۲.

۶- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۲.

۷- سوره نحل، آیه ۳۳.

تفسیر قمی (۱) فرموده: مراد از یَاتِیْ أَمْرُ رَبِّكَ؛ ای من العذاب و الموت فی الرجعه و خروج القائم.

از جمله آیه فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۲) که در تفسیر قمی (۳) است: فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا من العذاب فی الرجعه.

از جمله آیه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ، به سخت ترین سوگندها به خدا سوگند خوردند که اگر بر ایشان آیتی آید، هر آینه به آن بگردند. بگو جز این نیست که این ها نزد خداست و چه چیز شما را آگاه کرد که چون آن آیات آید، ایشان ایمان نخواهند آورد.

در تفسیر قمی (۴) است که حضرت صادق علیه السلام به راوی فرمودند: مردم در مورد این آیه چه می گویند؟

راوی عرض کرد: می گویند درباره کفار نازل شده.

حضرت فرمود: کفار به خدا قسم یاد نمی نمایند و جز این نیست که این آیه، درباره قومی از امت محمد نازل شده که به آن ها گفته شده بعد از موت و قبل از قیام قیامت، به دنیا رجوع می نمایند، آنان قسم یاد می کنند که رجوع نمی کنیم. خداوند بر ایشان ردّ نموده؛ بقوله: وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۵) در زمان رجعت، آن ها را به دنیا ردّ می نماید و ایشان را می کشد، تا آن که سینه های مؤمنین تشفی شود.

از جمله آیه وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۶)

ص: ۶۴۳

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲- سوره نحل، آیه ۳۴.

۳- همان.

۴- همان.

۵- سوره نحل، آیه ۳۹.

۶- سوره اسراء: آیه ۷۲.

است، چرا که در منتخب البصائر(۱) و تفسیر برهان از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السّلام یا صادق علیه السّلام روایت نموده: مراد از آخرت در این آیه، زمان رجعت است.

از جمله آیه وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً(۲) است؛ چنان که در تفسیر قمی(۳) و منتخب البصائر(۴) از معاویه بن عمّار روایت نموده که از آن حضرت، از معیشت ضنک پرسیدم که این معیشت برای چه کسانی است؟ فرمود: به خدا قسم! آن برای ناصبیان است.

عمّار گوید: گفتم: جعلت فداک! من آن ها را دیدم که در عمر طولانی خود در رفاهیت عیش و سعت گذران نمودند، تا آن که از دنیا در گذشتند.

حضرت فرمود: به خدا قسم! تنگی معیشت ایشان در زمان رجعت است و به نحوی بر ایشان تنگ می شود که عذره؛ یعنی غایط، خواهند خورد.

بیان برخی از آیات رجعت [۴ نجمه]

از جمله آیه وَ حَرَامٌ عَلَى قَوْمِهِ أَهْلُكُنَا هَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ(۵) است، در تفسیر قمی(۶) از محمد بن مسلم از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت نموده که فرمودند: هر قریه که خداوند، اهل آن را در دنیا به عذاب هلاک نمود، در زمان رجعت به دنیا رجوع نخواهند کرد.

این آیه عظیمه دلیلی بر حقیّت رجعت است، زیرا احدی از اهل اسلام این را انکار نمی کند که تمام مردمان در روز قیامت رجوع خواهند کرد، چه آنان که در دنیا به

ص: ۶۴۴

- ۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰.
- ۲- سوره انبیاء، آیه ۱۲۴.
- ۳- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۵.
- ۴- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.
- ۵- سوره انبیاء، آیه ۹۵.
- ۶- تفسیر القمی، ج ۱، صص ۷۶-۷۵.

عذاب هلاک شده اند و چه غیر آنان، پس قوله تعالی که فرموده: لا یَزِجُونَ؛ یعنی در رجعت بازگشت نمایند ولی در روز قیامت همه خلائق بازخواهند گشت و اما کسانی که مؤمن یا کافر محض اند و غیر ایشان از کسانی که به عذاب هلاک نشده اند؛ در زمان رجعت بازگشت خواهند کرد.

از جمله آیه وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ یُكَذِّبُ بآیاتِنَا فَهُمْ یُوزَعُونَ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه فرمودند: احدی از مؤمنین نیست که در دنیا کشته شده باشد، مگر آن که به دنیا رجوع می کند تا به موت حتف انف بمیرد و احدی از مؤمنین نیست که مرده باشد مگر آن که رجوع می کند تا کشته شود.

در کتاب مذکور از ابی بصیر روایت نموده که حضرت ابی جعفر علیه السلام به من فرمود:

آیا اهل عراق رجعت را انکار می نمایند؟

عرض کردم: بلی.

حضرت فرمود: آیا آیه وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا را تلاوت نمی نمایند؟ (۳) این ناچیز گوید: این حشر، مخصوص بعضی است که از آن به فوج تعبیر شده و این جز در زمان رجعت نیست، زیرا حشر در قیامت مخصوص به فوجی دون فوجی نیست و برای همه خلائق عام است.

از جمله آیه أَ فَمَنْ وَعِدْنَاهُ وَعِدًّا حَسِينًا فَهُوَ لَاقِيهِ (۴) است؛ چنان که در تأویل الایات آمده: موعود، علی بن ابی طالب علیه السلام است که خداوند به او وعده داده برای او از دشمنانش در دنیا انتقام کشد؛ یعنی وعده داده از آن ها در رجعت انتقام کشد و بهشت را برای او و دوستانش در آخرت وعده فرموده.

ص: ۶۴۵

۱- سوره نمل: آیه ۸۳.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۳.

۳- همان، ص ۲۵.

۴- سوره قصص، آیه ۶۱.

از جمله آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ (۱) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۲) است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از جابر پرسش شد، پس فرمود:

خداوند جابر را رحمت فرماید! او از فقه و دانش به درجه ای رسیده بود که تأویل آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ را می دانست که مراد از ردّ معاد، همان رجعت است.

از جمله آیه وَ يَوْمَئِذٍ يُفْرِحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ (۳) است؛ چنان که در تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر این آیه: وَ يَوْمَئِذٍ يُفْرِحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ فرمود: در قبورشان به قیام قائم.

از جمله آیه وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ (۴) است؛ چنان که در کافی از حضرت ابی ابراهیم روایت نموده که فرمود: احیای زمین به باریدن باران بر آن نیست، بلکه به مبعوث فرمودن مرده هایی توسط خداوند است که عدل را احیا می نمایند، پس زمین به احیای عدل و اقامه حدود الهی در آن احیا می شود و این از چهل شبانه روز باریدن باران در زمین نافع تر است.

از جمله آیه قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا (۵) است، در روضه کافی (۶) از حسن بن شاذان واسطی روایت نموده که به حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام تشکی جفای اهل واسط بر من را نوشتم؛ میان ایشان، طایفه ای از عثمانیه بودند که مرا اذیت می کردند.

توقیعی به خطّ مبارک آن سرور در جواب من وارد شد که مضمونش این بود: به درستی که خداوند عزّ و جلّ از اولیای ما بر صبر در دولت باطل پیمان گرفته، پس برای حکم پروردگار خود صبر کن! هرگاه سید خلائق قیام نماید، هر آینه خواهند گفت:

ص: ۶۴۶

۱- سوره قصص، آیه ۸۵.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۵.

۳- سوره روم، آیه ۴ و ۵.

۴- سوره روم، آیه ۱۹.

۵- سوره یس، آیه ۵۲.

۶- الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷.

يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا، مراد از سید خلق حضرت بقیه الله است؛ چنان که مراد از بعث از مرقد، رجعت آن هاست.

تأویل آیات اثبات رجعت] ۵ نجمه

از جمله آیه وَ لَنَذِيقَنَّهِنَّ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ (۱) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۲) از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در این امت احدی از نیک و بد نیست مگر آن که زود است که نشر کرده می شود. مؤمنین، به سوی قره عیون، فرح و انبساط نشر می شوند و اما فجّار، خدا آن ها را به سوی خزی نشر می دهد. آیا قول باری تعالی را نشنیده ای که فرموده: وَ لَنَذِيقَنَّهِنَّ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ. در تفسیر قمی (۳) است که مراد از عذاب ادنی، عذاب رجعت به شمشیر است.

لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ* (۴) به درستی که ایشان در زمان رجعت رجوع می نمایند، تا آن که عذاب کرده شوند.

از جمله آیه أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا (۵) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۶) آمده: مراد از الْأَرْضِ الْجُرُزِ، زمین خراب است و این مثلی است که خدا آن را برای رجعت و قائم بیان فرموده.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و اله به خبر رجعت خبر داد، منکرین آن گفتند: متی هذا

ص: ۶۴۷

۱- سوره سجده، آیه ۲۱.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۴- سوره آل عمران، آیه ۷۲؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۸.

۵- سوره سجده: آیه ۲۷.

۶- همان، ص ۱۷۱.

الْفَتْحُ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱) پس خداوند فرمود: یا محمد! به ایشان بگو: يَوْمَ الْفَتْحِ (۲) ای الرجعه آنان را که در دار دنیا کافر بودند، ایمانشان به ما در وقت رجعت نفع نمی بخشد، پس یا محمد! از ایشان اعراض نما! وَ انْتَظِرُوا إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (۳)

از جمله آیه رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا (۴) است، که حکایت از مشرکین می باشد؛ چنان که در منتخب البصائر (۵) از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: این خاص اقوامی در رجعت بعد از موت است.

در بحار از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود: به خدا قسم! مورد این آیه جز در زمان رجعت نیست.

از جمله آیه فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ (۶) ای قوله تعالی: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ (۷) چنان که در تفسیر قمی (۸) است که فرمود:

این دخان وقتی است که در زمان رجعت از قبر خارج می شوند، پس ظلمت و تاریکی همه مردم را فرامی گیرد، آن گاه می گویند: این عذابی دردناک است.

فرمود: به درستی که ما عذاب را اندکی از آنان کشف می کنیم، به درستی که شما عودکنندگان به سوی قیامت هستید، پس اگر يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ در قیامت بود، باری تعالی نمی فرمود: إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۹) زیرا بعد از قیامت و آخرت، عود و بازگشتی نیست، پس فرمود: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى؛ یعنی فی القیامه إِنَّا مُنْتَقِمُونَ.

ص: ۶۴۸

۱- سوره سجده، آیه ۲۸.

۲- سوره سجده، آیه ۲۹.

۳- سوره سجده، آیه ۳۰.

۴- سوره غافر، آیه ۱۱.

۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۵.

۶- سوره دخان، آیه ۱۰.

۷- سوره دخان، آیه ۱۶.

۸- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۱.

۹- سوره دخان، آیه ۱۵.

از جمله آیه قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ (۱) است؛ چنان که در کتاب تأویل الآیات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: ایام مرجوه سه روز است؛ یکی روز قیام قائم، دیگری روز کزه که مراد، رجعت است و سومی روز قیامت.

از جمله آیه وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (۲) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۳) است که فرمود: منادی به اسم قائم علیه السلام و اسم پدر او ندا می کند و در بیان فرمود: يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ که صیحه آسمانی بر خروج قائم است و مراد از يَوْمُ الْخُرُوجِ یوم رجعت است.

از جمله آیه يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا (۴) است؛ چنان که در تفسیر قمی (۵) است که شقّ ارض از ایشان در زمان رجعت می باشد.

از جمله آیه يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۶) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۷) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: در رجعت شکسته می شوند، چنان که طلا شکسته می شود، تا آن که هر چیزی به سوی شبهه؛ یعنی حقیقت خود رجوع نماید.

از جمله آیه وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۸) است؛ چنان که در تفسیر قمی، (۹) بحار و عوالم آمده: مراد از آیه، آن است که به درستی که حق کسانی که به غضب به آل محمد ظلم کردند، عذابی پس تر از این است و آن سیف (۱۰)

العبقری الحسان؛ ج ۸؛ ص ۶۵۰

ص: ۶۴۹

- ۱- سوره جاثیه، آیه ۱۰.
- ۲- سوره ق، آیه ۴۱ و ۴۲.
- ۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۶.
- ۴- سوره ق، آیه ۴۴.
- ۵- همان.
- ۶- سوره ذاریات، آیه ۱۳.
- ۷- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.
- ۸- سوره طور: آیه ۴۷.
- ۹- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۳.
- ۱۰- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

در رجعت می باشد.

از جمله آیه قُمْ فَأَنْذِرْ (۱) است؛ چنان که در بحار (۲) فرمود: مراد، قیام آن بزرگوار در زمان رجعت است که در آن به انذار مردمان قیام می فرماید.

از جمله آیه وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى (۳) است که معنی آن، این است که شهرستان قوم لوط را بیفکند؛ یعنی آن را منقلب ساخت و زیروزبر گرداند؛ بعد از این که بر جناح جبرئیل او را قریب به آسمان برده بود و مراد از الْمُؤْتَفِكَةَ، بصره است و دلیل بر این، قول امیر المؤمنین علیه السلام است که در وقت فتح بصره فرمود: یا اهل البصره یا اهل المؤتفکه یا جند المرثه و اتباع البهیمه إلی ان قال علیه السلام: و قد اتفکت بأهلها مرتین؛ یعنی و به تحقیق دو مرتبه با اهل خود زیروزبر شد، و علی الله تمام الثالثه؛ بر خداست که دفعه سوم او را زیروزبر کند و آن در زمان رجعت واقع شد.

از جمله آیه یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا (۴) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۵) است که از حضرت صادق علیه السلام از رجعت سؤال کرده شد که آیا آن حق است؟

حضرت فرمود: بلی و حدیث را بیان فرمود که در رجعت حسیّیه است، تا آن که راوی گفت: آیا تمام مردم با آن حضرت رجعت خواهند کرد؟

حضرت فرمود: لا بدّ این چنین است؛ چنان که خداوند در کتاب خود ذکر فرموده:

یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا؛ یعنی قوما بعد قوم. الحدیث.

از جمله آیه تِلْكَ إِذْ أَكَرَّةٌ خَاسِرَةٌ (۶) است؛ چنان که در منتخب البصائر (۷) است

ص: ۶۵۰

- ۱- سوره مدثر، آیه ۲.
- ۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۳.
- ۳- سوره نجم، آیه ۵۳.
- ۴- سوره نبأ، آیه ۱۸.
- ۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۸.
- ۶- سوره نازعات، آیه ۱۲.
- ۷- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

که حضرت صادق علیه السلام در بیان این آیه تَلَكْ إِذَا كَرَّهَ خَاسِرَةٌ (۱) فرمود: یعنی هرگاه به دنیا رجوع نمایند، برگشتنی با خسران است.

به آن حضرت گفته شد: یا بن رسول الله! خداوند متعال می فرماید: فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۲) خداوند از این چه اراده کرده؟

فرمود: هرگاه از رجوع کنندگان به دنیا انتقام کشید و بدن های ایشان مردند، ارواحشان در حالی می مانند که نمی خوابند و نمی میرند.

از جمله آیه كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳) است؛ چنان که در تأویل الایات از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تأویل این آیه مبارکه فرمود:

یعنی مرّه فی الکرّه و هی الرجعه و مرّه اخری یوم القیامه.

از جمله آیه وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴) ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ (۵) الی قوله تعالی: وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶) در کتاب به بنی اسرائیل اعلام نمودیم که در زمین دو بار فساد خواهید کرد و هرآینه سرکشی خواهید کرد، البته سرکشی بزرگ، پس چون وعده نخستین آن بیاید، بندگانی صاحب قوت سخت را بر شما می فرستیم؛ پس به جستجو میانه خانه ها روند و باشد وعده کرده شده؛ پس برای شما نصرت بر ایشان را برگردانیم، شما را به مال ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد می گردانیم.

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در تأویل این آیه فرمودند:

مراد از لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ قتل امیر المؤمنین و طعن حسین بن علی علیهما السلام

ص: ۶۵۱

۱- سوره نازعات، آیه ۱۲.

۲- سوره نازعات، آیه ۱۳ و ۱۴.

۳- سوره تکوین، آیه ۳ و ۴.

۴- سوره اسراء، آیه ۴.

۵- سوره اسراء، آیه ۶.

۶- سوره اسراء، آیه ۶.

است، مراد از وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا، قتل حسین بن علی علیه السلام (۱) است و مراد از ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، زمان رجعت و بازگشت به دنیاست.

این ناچیز گوید: آیات، ادله و مؤله به رجعت مطلقه، فوق حدّ احصا و خارج از عدّ و استقصاست، پس ذکر همین قدر از آن ها کافی است. لمن القى السمع و هو شهيد و لا ينفع ذكر تمام الآيات القرآنيه لو فرضت مؤله بالرجعه للمنكر العنيد.

ص: ۶۵۲

۱- الكافي، ج ۸، ص ۲۰۶؛ كامل الزيارات، ص ۱۳۳؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۸.

در آیات قرآنی که اشعار به وقوع رجعت دارند و در آن چند نجمه است.

[تفسیر برخی از آیات رجعت] ۱ نجمه

بدان!

از جمله آن آیات، آیه اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جَعَلَ فِیْکُمْ اَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکًا وَ اَتَاکُمْ مَّا لَمْ یُوْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِیْنَ (۱) است؛ یعنی نعمت خدا را بر شما یاد کنید، چون در شما پیغمبرانی گردانید و شما را پادشاهان کرد و به شما چیزی داد که به هیچ کس از جهانیان نداد.

در منتخب البصائر (۲) است که از حضرت صادق علیه السلام از این آیه مبارکه، سؤال کرده شد، پس فرمود: مراد از انبیا، رسول الله، ابراهیم، اسماعیل و ذریّه اسماعیل است و مراد از ملوک، ائمه طاهرین اند.

راوی عرض کرد: کدام ملک است که به شما ائمه عطا کرده شده؟

فرمود: ملک جنّت و ملک کزّت و رجعت است.

از جمله آیه وَ لَوْ اَنَّ قَوْمًا سَیَّرْتُ بِهِ الْجِبَالَ اَوْ قَطَّعْتُ بِهِ الْاَرْضَ اَوْ کَلَّمْتُ بِهِ

ص: ۶۵۳

۱- سوره مائده، آیه ۲۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

الموتی (۱) است؛ چنان که در کافی (۲) به اسناد خود از احمد بن حمار از حضرت ابی الحسن الاوّل علیه السلام روایت نموده که گفت: به حضرت عرضه داشتم: قربانت کردم! مرا از حضرت خاتم النبیین خبر می دهی که وارث تمام انبیا و مرسلین بودند؟

فرمود: بلی.

عرض کردم: از آدم گرفته تا زمان خودش؟

فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرموده مگر آن که محمد اعلم از او بوده.

راوی گوید: عرض کردم: عیسی بن مریم به اذن و اجازه باری تعالی مرده را زنده می کرد.

فرمود: راست گفתי و سلیمان بن داود نطق طیور را می فهمید و رسول خدا بر این منازل قادر بود، تا آن که فرمود: و به درستی که خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَى؛ به تحقیق ما وارث قرآن هستیم، قرآن آن چنانه ای که در آن است آن چه که کوه ها به او سیر می کند، بلدان به او تقطیع می شود و مردگان به آن زنده می شوند.

از جمله آیه قال رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳) است؛ یعنی ابلیس عرض کرد: بارخداایا! تا روز قیامت مرا مهلت بده! خطاب آمد: به درستی که تو از مهلت دادگان تا روز وقت معلوم هستی نه تا روز قیامت.

در منتخب البصائر (۴) و تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

به درستی که شیطان عرض کرد: مرا تا يوم البعث مهلت بده!

باری تعالی ابا نمود و فرمود: به درستی که تو از مهلت دادگان تا يوم وقت معلوم

ص: ۶۵۴

۱- سوره رعد، آیه ۳۱.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳- سوره حجر، آیه ۳۸-۳۶.

۴- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۷-۲۶.

هستی. و یوم وقت معلوم، آخر کزّت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کزّت و رجعت می نماید.

راوی گوید: عرض کردم: مگر آن حضرت کزّت دارد؟

فرمود: بلی و کزّاتی برای امام در قرنی نیست مگر آن که بزّ و فاجر زمانش با او رجوع می کند، تا آن که خدا مؤمن را بر کافر عزیز و قاهر گرداند، هرگاه روز وقت معلوم رسد، امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود رجوع می نماید و ابلیس با اصحاب خود می آید؛ میقات و ایستگاه ایشان در زمینی از زمین های عراق می باشد که نام آن روحاست، درحالی که آن زمین به کوفه شما نزدیک است. پس آن دو لشکر مقاتله ای شدید باهم می کنند که از روزی که خداوند، عالمیان را خلقت فرموده تا آن روز، چنین مقاتله ای واقع نشده باشد.

از جمله آیه **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى (۱)** است؛ چنان که در تفسیر قمی (۲) از عمّار بن مروان از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده که از قول باری تعالی: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى** را از آن حضرت سؤال کردم.

آن سرور فرمود: به خدا قسم! (أولی النهی) ما ائمه ایم.

عرض کردم: قربانت شوم! معنی (أولی النهی) چیست؟ فرمود: چیزی است که خدا به آن، رسول خود را از آن چه بعد از رحلتش واقع می شود خبر داده، از ادّعی ابی فلان، خلافت و قیام به آن را، ادّعی دیگری بعد از آن و سپس ادّعی سومی در مورد خلافت و ما بعد آن ها از بنی امیه.

رسول خدا صلی الله علیه و اله، علی علیه السّلام را به تمام این ها خبر داد و چنان که از علی علیه السّلام به سوی ما منتهی شد در آن چه بعد از آن حضرت از سلطنت بنی امیه و غیرایشان واقع می شود، پس این آیه آن چنان است که خداوند در قرآن آن را بقره **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى** ذکر فرموده است. پس ما همان کسانی هستیم که علم آن چه ذکر شد، به سوی

ص: ۶۵۵

۱- سوره طه، آیه ۵۴.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۱.

ما منتهی شده است، ما برای امر خدا، صبر فرمودیم، پس ما قوام خدا بر خلقش و خزان او بر دینش هستیم و آن را از دشمنان خود پنهان و کتمان می کنیم؛ چنان که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را کتمان فرمود، تا آن که او را در هجرت از مکه به مدینه اذن داد و با مشرکین جهاد فرمود.

ما بر منہاج رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تا زمانی که خداوند ما را در اظهار دین خود به شمشیر اذن بدهد؛ مردم را به دین خدا می خوانیم و هنگام عود نمودن شان آن ها را به سیف می زنیم؛ چنان که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بدو امر و اول بعثتش ایشان را برای قبولی دین زد.

از جمله آیه وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ (۱) است؛ چنان که در تأویل الایات از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: صالحون ایشان، آل محمد و عابدین آنان، شیعیان ما هستند.

در بحار و عوالم است که خداوند در کتاب خود از چیزهایی به پیغمبر خبر داد که بعد از رحلتش، از قتل و غصب حق و بلا به اهل بیتش می رسد، پس خداوند ایشان را به سوی دنیا برمی گرداند، آن ها دشمنان خود را می کشند و باری تعالی ایشان را بر زمین مالک می فرماید؛ این مراد از آیه وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ وَ مراد از قوله تعالی: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۲) است، انتهى الحديث.

[تأویل برخی از آیات رجعت] ۲ نجمه

از جمله آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ

ص: ۶۵۶

۱- سوره انبیا، آیه ۱۰۶.

۲- سوره مائده، آیه ۹.

وَلَيَبْدَلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّناً يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱) خدا از شما به آنان که گرویدند و کارهای شایسته کردند، وعده کرده که هرآینه ایشان را در زمین خلیفه خواهد کرد؛ چنان که آنان را که پیش از ایشان بودند، خلیفه کرد. هرآینه خوفشان را به ایمنی تبدیل خواهد کرد. مرا پرستند و چیزی را با من شریک ن سازند و آنان که پس از آن کافر شدند، بیرون رفتگان از فرمان اند.

بدان! جماعتی از اعیان علمای شیعه، نظر به منطوق این آیه مبارکه، بر وقوع رجعت و حقیقت آن استدلال نموده اند به تقریب این که این آیه به منطوق ها بر وعده خدا به استخلاف کسی که به صفات مذکور در آیه متّصف است، دلالت دارد و آن جز امام هر عصر و اوان نیست و چون برای آن بزرگواران- صلوات الله علیهم اجمعین- تمکین تامّ از رعیت در عصر و زمانشان، بالبداعه و به جهت غلبه ظالمین و منافقین حاصل نشد، پس امر، دایر است بین این که وعده الهی در آیه، خلف شود یا منجز گردد و چون خلف وعده الهی کفر است، پس انجامز متعیّن می باشد و چون انجامز وعده در زمان حیات هیچ یک از ائمه واقع نشده، لذا متعیّن است انجامز آن در رجعت باشد.

بنابراین مطلوب که حقیقت رجعت باشد از این آیه ثابت شد.

از مناقب الطاهرین شیخ جلیل، حسن بن علی بن محمد بن حسن مازندرانی، المعروف به عماد طبری چنین نقل شده که بعد از نقل این آیه فرموده: از دور آدم تا یومنا هذا هنوز واقع نشده که جمیع عالمیان خدا را عبادت کرده و به او شرک نیاورده باشند، پس از این جا معلوم شد هنوز انتظار این حالت هست، خصوصاً با ذکر سین استقبال که در لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ (۲) است؛ آن بر تراخی و استقبال دلالت دارد و وقوعش جز به تصدیق رجعت و حقیقت آن نیست.

ص: ۶۵۷

۱- سوره نور، آیه ۵۵.

۲- سوره نور، آیه ۵۵.

از جمله آیه **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۱)** است؛ یعنی اگر بخواهیم از آسمان آیتی بر ایشان فرود فرستیم، پس گردن هاشان بر آن خضوع کننده می گردد، چنان که در تأویل الایات است که ابن عباس فرموده: این آیه درباره ما و بنی امیه نازل شده و برای ما بر ایشان دولتی می باشد که گردن های آن ها بعد از صعوبت، برای ما ذلیل می شود و بعد از آن که عزیز بودند، خوار می شوند.

از جمله آیه **سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا (۲)** است؛ یعنی به زودی آیاتش را به شما می نماید، پس آن را بشناسید؛ چنان که در تفسیر قمی (۳) است که مراد از آیات، امیر المؤمنین و ائمه اند علیهم السلام؛ آن گاه که به دنیا رجوع فرمایند، پس دشمنانشان ایشان را می شناسند، زیرا آن ها را در دنیا دیده اند.

از جمله آیه **إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ (۴)** است؛ چنان که ایضا در تفسیر قمی (۵) از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت نموده که در معنی این آیه فرمودند: پیغمبر شما، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام به سوی شما رجوع می کنند.

از جمله آیه **وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْمَازِيِّ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶)** است؛ یعنی و هر آینه بچشانیمشان، البته از عذاب نزدیک تر. نه عذاب عظیم تر، تا باشد که ایشان باز گردند؛ چنان که در حدیث مفضل است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده **الْعَذَابِ الْأَلْمَازِيِّ وَالْعَذَابِ الْأَكْبَرِ** چیست؟ آن بزرگوار فرمود: **الْعَذَابِ الْأَلْمَازِيِّ** عذاب رجعت و **الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ** عذاب روز قیامت است.

ص: ۶۵۸

۱- سوره شعرا: آیه ۴.

۲- سوره نمل، آیه ۹۳.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۲.

۴- سوره قصص، آیه ۸۵.

۵- همان، ص ۱۴۷.

۶- سوره سجده، آیه ۲۱.

اشاره

از جمله آیه وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَوْا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) است؛ و ما می خواهیم که بر آنان که در زمین ضعیف شده بودند، منت بگذاریم، ایشان را پیشوایان و وارثان بگردانیم، ایشان را در زمین تمکین دهیم و فرعون، هامان و لشکرهای آن دو نفر را بنماییم از ایشان آن چه که بیم می داشتند.

در تفسیر برهان (۲) است که حضرت باقر و صادق علیهما السلام فرمودند: فرعون و هامان در این آیه، دو شخص از جبابره قریش اند که خدای تعالی ایشان را نزد قیام قائم آل محمد علیه السلام در آخر الزمان زنده می گرداند، پس از ایشان، از اعمالی که پیش از موت و در دار دنیا نموده اند، انتقام می کشد.

در مجمع البیان (۳) آمده: به تحقیق روایت امیر المؤمنین علیه السلام به صحت رسیده که فرمود: قسم به کسی که دانه شکافت و انسان خلقت فرمود! هر آینه دنیا بر ما رو آورد بعد از این که از ما رسیده بود؛ مثل رو آوردن ناقه بر بچه خود و پس از آن، این آیه را تلاوت فرمود.

عیاشی در تفسیر خود از ابی الصباح کنانی روایت نموده که حضرت باقر علیه السلام به حضرت صادق علیه السلام نظر نمود و فرمود: به خدا قسم! این فرزند از کسانی است که خداوند درباره آنان فرمود: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ (۴). در نجمه سیزدهم از عبقریه دهم این بساط تأویلی برای این آیه به روایت مفضل گذشت، فارجم.

ص: ۶۵۹

۱- سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۲- تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۴.

۳- ر. ک: همان.

۴- سوره قصص، آیه ۵.

از جمله آیه **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** (۱) است؛ یعنی به درستی که ما هر آینه رسولانمان را یاری می‌کنیم و آنان که در زندگانی دنیا در روزی که شاهدان ایستاده می‌شوند، گرویدند.

در تفسیر قمی (۲) از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در تفسیر آیه **يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** فرمود: به خدا قسم! آن در رجعت است. ای جمیل! آیا ندانسته‌ای انبیای خدا در دنیا یاری نشده، کشته شدند و ائمه بعد از آنان هم کشته شده، یاری نشدند و این یاری کردن از ایشان در زمان رجعت است. در **مختصر بصائر (۳)** هم همین روایت نقل شده.

از جمله آیه **وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَآيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ** (۴) است؛ چنان که در تفسیر قمی فرموده: مراد از **يُرِيكُمْ آيَاتِهِ** (۵) امیر المؤمنین و ائمه طاهرين عليهم السلام او است که در رجعت آن‌ها را ارائه می‌نماید، پس هرگاه کفار و منافقین آن بزرگواران را ببینند، گویند به خدای واحد ایمان آوردیم و به چیزی که به آن شرک کننده بودیم، کافر هستیم؛ یعنی آن چه را که به آن شرک آورده، انکار می‌کنیم و قبول نمی‌کردیم آن، رجعت این بزرگواران باشد، چون عذاب ما را دیدند، گفتند به خدای تنها گرویدیم و به آن چه به آن مشرک بودیم، کافر شدیم. پس نباشد که ایمانشان آن‌ها را سود دهد، چون عذاب ما را دیدند؛ دستور خداست که به حقیقت در بندگانش گذشت و کافران آن‌جا زیان کردند.

از جمله آیه **وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** (۶) است؛ یعنی و آن را کلمه باقی در عقبش گردانیدیم، باشد که ایشان بازگردند؛ چنان که در تفسیر آن

ص: ۶۶۰

۱- سوره غافر، آیه ۵۱.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۳- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۹-۱۸.

۴- سوره غافر، آیه ۸۱.

۵- سوره غافر، آیه ۸۱.

۶- سوره زخرف، آیه ۲۸.

فرمودند: فأنهم يرجعون؛ أي الأئمة إلى الدنيا، (۱) الحديث.

[رجعت ائمه (عليهم السلام) به دنیا]

از جمله قوله تعالى: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (۲) است؛ یعنی به آفتاب و فروغ، وقت ارتفاعش و ماه چون از پی اش در آید و روز چون آن را جلا دهد. در تفسیر فرات (۳) از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: حارث اعور از امام حسین علیه السلام سؤال نمود: یابن رسول الله! قربانت کردم! مرا از قول باری تعالی که در کتابش فرموده: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا خبر بده که مراد از آن چیست؟

آن بزرگوار فرمود: و یحک یا حارث! مراد از آن، محمد رسول صلی الله علیه و اله است.

گفتم: قربانت شوم! مراد از وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها چیست؟

فرمود: مراد، امیر المؤمنین علیه السلام است که در عقب محمد واقع می شود.

عرض کردم: مراد از وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا چیست؟

فرمود: مراد، قائم آل محمد است که روی زمین را از عدل و داد پر می نماید، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

[تفسیر آیات رجعت] ۴ جمعه

اشاره

از جمله آیه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (۴) انسان را به خوبی کردن به والدینش وصیت نمودیم، مادرش او را به دشواری برداشت و به دشواری بنهاد؛ حمل و بریدنش از شیر،

ص: ۶۶۱

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲- سوره شمس: آیه ۳- ۱.

۳- تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳.

۴- سوره احقاف، آیه ۱۵.

در تفسیر قمی (۱) آمده: مراد از انسان، رسول خداست و مراد از والدیه آن ها، حسن و حسین اند که مادرش حسین را به دشواری حمل نمود و به دشواری بنهاد و این، آن چنان بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از حمل، فاطمه علیها السَّلَام را به حسین و ولادتش بشارت داد و این که امامت تا روز قیامت در اولاد او می باشد، پس او را به آن چه از قتل و مصیبت، به حسین علیه السَّلَام و اولاد او می رسد، خبر داد و خداوند در عوض قتل و مصایبش به او خبر داد امامت را در اولاد او قرار دهد و به مادرش اعلام نمود که حسین کشته می شود، پس به دنیا رَدَّ گردیده می شود و خداوند او را یاری می کند، تا آن که دشمنان خود را می کشد و خدا او را بر زمین مالک می نماید و این تأویل: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ (۲) است.

حضرت ابو عبد الله علیه السَّلَام فرمودند: آیا کسی را دیده اید که ولد ذکری را به او بشارت داده اند؛ وقتی به آن چه از قتل و مصایب بر آن بزرگوار وارد می شود، او را از روی کراهت حمل نماید، اعلام شد.

از جمله آیه الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (۳) است؛ یعنی آن چنان کسانی که اگر ایشان را در زمین متمکن نماییم نماز را به پا می دارند، زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند، عاقبت امور برای خداست.

در تفسیر قمی (۴) است که حضرت ابی جعفر علیه السَّلَام در بیان این آیه فرمودند: این آیه برای آل محمد تا آخر ائمه علیهم السَّلَام، مهدی علیه السَّلَام و اصحابش است که خداوند ایشان را بر مشارق و مغارب زمین، مالک می گرداند، دین را اظهار می نماید و به وسیله مهدی و

ص: ۶۶۲

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲- سوره قصص، آیه ۵.

۳- سوره حج، آیه ۴۱.

۴- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۵.

اصحابش بدعت ها و باطل ها را می میراند؛ چنان که سفها حق را می رانند، پس اثر ظلم دیده نمی شود؛ امر به معروف و نهی از منکر می کند.

از جمله آیه اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَاِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ (۱) است؛ یعنی برای آنان که کارزار کرده شدند، دستوری داده شد، به سبب آن که ستم کرده شدند و به درستی که خدا بر نصرت ایشان، هر آینه تواناست.

در کامل الزیارة از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام و اصحاب او است و اُذِنَ، اگرچه ماضی است، لکن معلوم است مضارعی که محقق باشد، وقوعش به منزله ماضی است.

از جمله آیه اِنَّ الْمَآرِضَ لِلَّهِ يُوْرَثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۲) است؛ یعنی به درستی که زمین برای خدا و ملک او است و آن را برای کسی از بندگان خود که می خواهد، میراث می دهد و پایان آن برای اهل تقواست.

در کافی (۳) از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمود: در کتاب علی این آیه را به این نحو یافتیم: اِنَّ الْمَآرِضَ لِلَّهِ يُوْرَثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۴) «أنا و اهلیتی العزین اورثنا الأرض و نحن المتقون و الأرض کلها لنا؛ من و اهل بیتم کسانی هستیم که زمین را به ما میراث داده است و ما پرهیز گارانیم، تا آن که فرمود: هر گاه قائم اهل بیت من به شمشیر قیام نماید، تمام زمین را در حیطه تصرف در آورد و غیر از آن چه از زمین در دست شیعیان ماست، آن را بگیرد و با شیعیان در اراضی ای که در دست آن هاست، مقاطعه نماید.

از جمله آیه فَاِذَا جَاءَ وَعِيْدُ اُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِیْ بَاسٍ شَدِيْدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُوْلًا ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ اَمَدَدْنَاكُمْ بِاَمْوَالٍ

ص: ۶۶۳

۱- سوره حج: آیه ۳۹.

۲- سوره اعراف: آیه ۱۲۸.

۳- الکافی، ج ۵، ص ۲۷۹.

۴- سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

وَبَيْنَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا(۱) است؛ یعنی چون وعده نخستین بیاید، بندگانی صاحب قوت سخت برای ما بر شما می فرستیم، پس به جستجو میانه خانه ها روند و وعده کرده شده باشد، سپس برای شما نصرت را برایشان برگردانیم و شما را به مال ها و پسران مدد کنیم و شما را بسیارتر از راه مرد و مدد برگردانیم.

[روایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]

در مقتضب الاثر(۲) و تفسیر برهان از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت:

روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و اله داخل شدم، چون نظر شریفش بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عز و جل پیغمبر و رسولی را مبعوث نفرمود، مگر آن که دوازده نقیب برای او قرار داد.

سلمان گوید: گفتم: یا رسول الله! هرآینه من این را از اهل کتابین فرا گرفته ام.

فرمود: ای سلمان! آیا می دانی نقبای دوازده گانه من چه کسانی هستند که خداوند آن ها را برای امامت بعد از من اختیار فرموده است؟

سلمان گفت: خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله اعلم اند.

فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از صافی نور خود خلق فرمود و مرا خواند، پس او را اطاعت نمودم و از نور من و نور علی، فاطمه را خلق فرمود؛ او را به طاعت خود خواند، پس فاطمه از باری تعالی اطاعت نمود و از من و علی و فاطمه، حسن و حسین را خلق فرمود؛ آن ها را به طاعت خود خواند، پس او را اطاعت نمودند.

خداوند عز و جل ما را به پنج اسم از اسمای خودش نامید؛ خداوند محمود است، من محمدم، خداوند علی است، پسر عم من علی است، خداوند فاطر است، دخترم، فاطمه است، خداوند احسان است، این فرزندانم، حسن است، خداوند محسن است، این فرزندانم، حسین است. از ما و از نور حسین، نه امام را خلق فرمود؛ آن ها را به طاعت

ص: ۶۶۴

۱- سوره اسراء، آیه ۵ و ۶.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸-۶.

خود خواند و ایشان او را اطاعت نمودند؛ پیش از آن که خداوند، آسمان بنا شده، زمین پهن شده، هوا، آب، ملک و بشر را خلق فرماید، ما در علم خدا نورهایی بودیم که او را تسبیح می کردیم، فرمانش را شنوا بودیم و او را اطاعت می نمودیم.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت! برای کسی که ایشان را بشناسد، چه فضل و ثوابتی است؟

فرمود: ای سلمان! کسی که ایشان را به حق معرفتشان بشناسد و از ایشان اقتدا و پیروی نماید، پس دوست آنان را دوست بدارد و از دشمنان ایشان بیزاری بجوید؛ و الله از ماست. به جایی که ما وارد شده ایم، وارد می شود و در مکانی که ما ساکن باشیم، ساکن گردد.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله! آیا ایمان داشتن به آنان بدون معرفت به اسما و انساب ایشان ممکن است؟

فرمود: نه، یا سلمان!

سلمان عرض کرد: پس معرفت به انساب و اسمای ایشان از کجاست، و حال آن که من تا امام حسین علیه السلام بیشتر به آن ها معرفت ندارم، چون به حسب ظاهر موجود نیستند؟

حضرت رسول فرمود: ای سلمان! بدان بعد از حسین، سید العابدین علی بن الحسین و بعد از او، پسرش محمد بن علی است، او باقر علم اولین از نبیین و مرسلین می باشد.

بعد از او، جعفر بن محمد، لسان الله الصادق است، پس از او، موسی بن جعفر الکاظم که صبرا لله غیظ خود را کظم می نماید، بعد از او، علی بن موسی که در امر خدا رضا داده است، پس از او، محمد بن علی که اختیار کرده شده از خلق خداست، بعد از او، علی بن محمد که هادی الی الله است، پس از او، حسن بن علی که صامت و امین بر سر الله است، سپس فلاخن و حضرت بقیه الله علیهم السلام را به نام نامی و اسم گرامی اش نام برد که پسر حسن و مهدی ناطق، قائم به حق الله است.

سلمان گوید: به گریه افتاده، گفتم: یا رسول الله! از کجا سلمان، زمان این بزرگواران

حضرت فرمود: ای سلمان! به درستی که تو آن‌ها را ادراک خواهی نمود، هم چنین امثال تو آنان را ادراک خواهند کرد، هم چنین کسانی که ایشان را به حقیقت معرفت دوست داشته باشند.

سلمان گوید: خدا را شکر بسیار نموده، عرض کردم: یا رسول الله! من تا زمان ایشان باقی خواهم ماند؟

فرمود: ای سلمان! قول باری تعالی را که فرموده: **فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا (۱)** اِلَىٰ اٰخِرِ الْاٰیٰتِیۡنِ قِرٰاٰتِ نَمَا!

سلمان گوید: گریه و شوق من شدت گرفت، گفتم: یا رسول الله! این ادراک من به عهد و پیمان از جناب شماست؟

فرمود: بلی، قسم به آن که محمد را به رسالت فرستاد! هر آینه این به عهد من و به عهد علی، فاطمه، حسن، حسین، نه ائمه دیگر علیهم السّلام و هر کسی که از ماست و درباره ما مظلوم واقع شده، می باشد، ای سلیمان! هر آینه ابلیس و لشکریانش، هر که مؤمن محض و کافر محض باشد، حاضر می شود، تا آن که به قصاص و خونخواهی و حیازت نمودن از میراث خود مأخوذ شود و پروردگار تو به احدی ظلم نمی نماید؛ ما تأویل آیه وَ نُرِیۡدُ اَنَّ نَمُنَّ عَلٰی الَّذِیۡنَ اسْتَضَعُّوۡا (۲) هستیم.

سلمان گوید: پس از پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و اله برخاستم، سلمان باک ندارد که او، موت را یا موت، او را ملاقات نماید، انتهى الحدیث الشریف.

ص: ۶۶۶

۱- سوره اسراء، آیه ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۵.

در بعضی اخبار که بر وقوع رجعت در امم سابق دلالت دارند و در آن چند نجمه است.

[احیای مرده توسط پسر سلطان] ۱ نجمه

در حیات القلوب است که به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: در زمان سابق، فرزندان پادشاهان، راغب به عبادت می بودند، چند جوان از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده، مشغول عبادت گردیده بودند، در زمین می گشتند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند، به قبری بر سر راه گذشتند که مندرس شده و باد، خاک بسیار روی آن جمع کرده بود که به غیر از علامتی چیزی از آن قبر ظاهر نبود. به یکدیگر گفتند؛ بیاید دعا کنیم، شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند تا از او پیرسیم مژه مرگ را چگونه یافته است؟

گفتند: ای پروردگار ما! تو خداوند مایی و ما غیر از تو خداوندی نداریم و تو پدید آورنده اشیایی، دایمی هستی که فنا بر تو روا نیست، از هیچ چیز غافل نمی شوی، زنده ای که هرگز مرگ برایت نمی باشد، تو را در هر روز گار، تقدیر و تدبیری است، همه چیز را می دانی بدون آن که کسی به تو تعلیم نماید. پس این مرده را به قدرت خود برای ما زنده گردان!

سپس، از آن قبر، مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود، ترسان و هراسان از سر خود می افشاند و دیده هایش به سوی آسمان بازمانده بود، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟

گفتند: تو را خوانده ایم که از تو سؤال کنیم مرگ را چگونه یافته ای؟

گفت: نودونه سال است که در این قبر ساکنم، هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده و تلخی مزه آن از حلقم بیرون نرفته.

گفتند: روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه و لکن چون صدا شنیدم که بیرون آی و استخوان های پوسیده من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آن که قیامت برپا شده باشد، موهای سرم سفید شد و دیده ام چنین بازماند.

پس نظر نما و تصوّر کن که هرگاه جایز باشد خدای تعالی مرده ای را به دعای اولاد ملوک که از اهل طاعت و عبادت بودند، زنده فرماید، پس چگونه انکار احیای موتی به دعای اولاد شرف انبیا که ائمه هدایت مهدیین اند، جایز است.

[احیای مرده توسط عیسی (علیه السلام)] ۲ نجمه

ایضا در حیات القلوب است که حضرت عیسی علیه السلام چهار مرده را زنده کرد.

اول: دوستی داشت که به او عاذر می گفتند، سه روز بعد از مردنش به خواهرش گفت: مرا بر سر قبر او ببر! چون نزد قبر رفت، گفت: ای خداوندی که پروردگار آسمان ها و زمین های هفت گانه ای! به درستی که مرا به سوی بنی اسرائیل فرستاده ای که ایشان را به سوی دین تو بخوانم و به ایشان خبر دهم که من مرده را زنده می کنم، پس عاذر را زنده کن! عاذر زنده شد، از قبر بیرون آمد و بعد از آن، فرزندان او به هم رسید.

دوم: فرزند پیر زالی بود که تابوتش را از پیش عیسی علیه السلام گذراندند، عیسی علیه السلام دعا

کرد، او زنده شد، میان تابوت نشست، پا به گردن مردم گذاشت، پایین آمد، جامه های خود را پوشید، به خانه خود برگشت و بعد از آن، فرزندان به هم رساند.

سوم: دختر عیاشی بود که به آن حضرت گفتند دیروز مرده، او را زنده کن! دعا کرد، زنده شد و بعد از آن فرزندان به هم رساند.

چهارم: سام پسر نوح بود که به اسم اعظم خدا دعا کرد، سام از قبر بیرون آمد، در حالی که نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت برپا شده؟

عیسی علیه السلام گفت: نه و لکن من خدا را به اسم اعظم دعا کردم تا تو را زنده کرد، او پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود ولی موی سفید نشده بود، در این وقت از هول این که مبادا قیامت شده باشد، موی سفید شد. سپس عیسی علیه السلام گفت: بمیر!

سام گفت: به شرط آن که خدا مرا از سكرات مرگ پناه دهد. عیسی علیه السلام دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد.

[روایتی از ابان بن ثعلب] ۳ نجمه

ایضا در آن کتاب آمده: در حدیث دیگر منقول است که ابان بن ثعلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن، مدتی بماند و از او فرزند به هم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که برای خدا با او برادر شده بود، هر وقت عیسی علیه السلام به منزل او می رسید، نزدش فرود می آمد. عیسی علیه السلام مدتی از او غایب شد، روزی در خانه او رفت که بر او سلام کند، مادرش بیرون آمد. چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید، گفت: یا رسول الله! مرد.

حضرت فرمود: می خواهی او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی علیه السلام گفت: فردا می آیم که به اذن خدا او را برایت زنده کنم. چون روز دیگر

شد، حضرت عیسیٰ علیه السّلام در خانه زن آمد و گفت: با من بیا و قبر پسرَت را به من نشان ده! به قبر او که رسیدند، عیسیٰ علیه السّلام ایستاد و دعا کرد، قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد.

وقتی او، مادر خود را و مادرش او را دید، هردو گریستند. عیسیٰ علیه السّلام بر ایشان ترخّم نمود و به آن مرد گفت: می خواهی با مادرت در دنیا بمانی؟

گفت: یا رسول الله! با خوردن و روزی و مدّتی از عمر یا بدون این ها؟

عیسیٰ فرمود: بلکه با این ها بیست سال در دنیا بمانی. زن بخواهی و فرزند برایت به هم رسد.

جوان گفت: می خواهم. عیسیٰ علیه السّلام او را به مادرش داد، بیست سال با او زندگانی کرد، زنی خواست و فرزندان از او به هم رسید.

[روایتی از امام صادق (علیه السلام)] ۴ نجمه

ایضا در آن کتاب است که به سند موثّق کالصّحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند: چون انجیل بر حضرت عیسیٰ علیه السّلام نازل شد و خواست حجّت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را به سوی پادشاه روم فرستاد و به او معجزه ای داد که کور و پیس و بیماران مؤمنی که اطّیبا از معالجه آن ها عاجز باشند، شفا بدهد. وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد، خبرش در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید: کور و پیس را می توانی معالجه کنی؟

گفت: بلی، پادشاه امر کرد کور مادرزادی را آوردند که چشم هایش خشکیده و هرگز چیزی ندیده بود، گفت: او را بینا کن!

رسول عیسیٰ علیه السّلام دو گلوله از گل ساخت، به جای دیده های او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد. پادشاه، رسول عیسیٰ علیه السّلام را پهلوی خود نشانند، مقرب خود گرداند و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو! او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود.

سپس عیسی علیه السّلام رسول دیگری فرستاد و به او چیزی تعلیم داد که بتواند مرده را زنده کند. چون داخل بلاد روم شد، به مردم گفت: من از طیب پادشاه دانانترم. این سخن به پادشاه رسید، در غضب شد و به قتل او امر نمود.

رسول اوّل گفت: ای پادشاه! به قتل او مبادرت منما، او را بطلب! اگر خطای قولش ظاهر شد، او را بکش تا تو را بر او حجّتی بوده باشد. او را نزد پادشاه بردند، گفت: من می توانم مرده را زنده کنم و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود، پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد، آن مرد را برداشت، نزد قبر پسر خود رفت و به او گفت: پسر مرا زنده کن!

رسول ثانی مسیح علیه السّلام دعا کرد و رسول اوّل آمّین گفت، قبر شکافته شد، پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، به سوی پدر خود روان شد و در دامن او نشست.

پادشاه از او پرسید: ای فرزند! تو را زنده کرد؟

گفت: این مرد و به رسول اوّل و دوّم اشاره کرد. آن گاه هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو از جانب حضرت مسیح علیه السّلام به سوی تو رسولانیم، چون تو به سخن رسولان او گوش نمی دادی و ایشان را می کشتی، ما به این لباس در آمدیم و رسالت او را به تو رساندیم.

او به عیسی علیه السّلام اسلام آورد، به شریعتش داخل و امر عیسی علیه السّلام عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا، او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان او را تکذیب کردند و اراده کشتنش نمودند.

[روایتی دیگر از امام صادق (علیه السلام)] ۵ نجمه

ایضا در آن کتاب است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: روزی حضرت عیسی علیه السّلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلس مرده بودند و استخوان هایشان در خانه ها و بر سر راه ها افتاده بود، چون این حال را مشاهده نمود،

فرمود: این ها به عذاب الهی هلاک شده اند، زیرا اگر به مرگ خود مرده بودند، یکدیگر را دفن می کردند.

اصحاب آن حضرت عرض کردند: می خواهیم قصه ایشان را بدانیم که به چه سبب هلاک شده اند؟

حق تعالی به عیسی علیه السلام وحی نمود: ای روح الله! ایشان را ندا کن تا جواب گویند.

حضرت عیسی فرمود: ای اهل شهر!

یکی از ایشان گفت: لَبَّيْكَ ای روح الله!

فرمود: حال شما چیست و قصه شما چه بود؟

گفتند: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم.

عیسی علیه السلام پرسید: هاویه کدام است؟

گفت: چند دریا از آتش است که در آن دریاها، کوه هایی از آتش هست.

عیسی فرمود: چه عملی شما را به چنین حالی انداخت؟

گفت: محبت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل.

فرمود: محبت دنیای شما به چه مرتبه ای رسیده بود؟

گفت: مانند محبت طفل به مادرش که هر گاه به او رو می آورد، شاد می شود و هر گاه پشت می کند، محزون می شود.

فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه ای رسیده بود؟

گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت ایشان می کردیم.

فرمود: چرا از میان ایشان تو با من سخن گفتی؟

گفت: زیرا در دهان ایشان لجام های آتش کرده اند و چند ملک در نهایت غلظت و شدت موکل ایشان اند. من در میان ایشان بودم ولی از اینان نبودم، چون عذاب بر ایشان نازل شد، مرا نیز فراگرفت، من به موئی در کنار جهنم آویخته ام و می ترسم در جهنم بیفتم. عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری بسیار است.

[زنده شدن یحیی (علیه السلام)] ۶ نجمه

ایضا در آن کتاب است که در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است:

حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی حضرت یحیی را برای او زنده گرداند، نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد. یحیی به او جواب گفت، از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! از من چه می خواهی؟

گفت: می خواهم در دنیا مونس باشی؛ چنان که پیش تر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده، نمی خواهم به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم، پس به قبر خود برگشت و عیسی علیه السلام معاودت نمود.

این ناچیز گوید: در آخر نجمه دوازدهم از عبقریه نهم این بساط، قضیه زنده شدن مقتولی به دعای داود سمت تحریر یافته که تذکر آن مناسب این مقام است، الحدیث.

[غیبت ادریس (علیه السلام)] ۷ نجمه

در کافی ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام که غیبت ادریس علیه السلام و اعراض نمودنش از قوم خود را بیان نموده، می فرماید: چون گرسنگی بر ادریس غالب شد، از جای خود فرود آمد که برای رفع گرسنگی، طلب خوردنی کند، چون نزدیک شهر رسید، دید از بعضی خانه ها دودی بالا می رود. به سوی آن خانه رفت و داخل شد، دید پیر زالی دو نان تنک کرده و بر آتش انداخته، گفت: ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بنده خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتى نگذاشته که به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که به غیر از این دو کرده نان مالک چیزی نیستم و گفت: برو و از غیر مردم این شهر طلب معاش کن!

ادریس گفت: آن قدر طعام به من بده که جان خود را با آن نگاه دارم و در پایم قوت رفتار به هم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: یکی از این دو گرده نان مال من و دیگری برای پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم، می میرم و اگر قوت پسر خود را به تو دهم، او می میرد و در این جا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو خرد است و نیم قرص برای زندگی اش کافی است و نیم قرص برای من کافی است که با آن زنده بمانم.

زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسرش قسمت کرد. چون پسر دید ادریس از گرده نان او می خورد، اضطراب کرد تا مرد.

مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزند مرا کشتی.

ادریس گفت: جزع مکن! من او را به اذن خدا زنده می گردانم. ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این پسر بیرون رفتی، به اذن خدا به سوی بدن او برگرد، من ادریس پیغمبرم! روح طفل به اذن خدا به سوی او برگشت. زن وقتی سخن ادریس را شنید و دید پسرش بعد از مردن زنده شد، گفت:

گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری، بیرون آمد و به صدای بلند در میان شهر فریاد کرد: شما را به فرج بشارت باد! ادریس به شهر شما در آمده (۱)...، تا آخر حدیث که ما تمام آن را من البدو الی الختم در صبیحه دوّم از عبقریّه چهارم بساط سوّم نقل نموده ایم؛ مراجعه شود.

[داستان حضرت جرجیس (علیه السلام)] ۸ نجمه

ایضا در آن کتاب است که ابن بابویه و قطب راوندی - رحمهما الله - به سند خود از ابن عباس روایت کرده اند: حق تعالی، حضرت جرجیس را پیغمبر گرداند و او را به

ص: ۶۷۴

سوی پادشاهی فرستاد که در شام بود، به او دادانه می گفتند و بت می پرستید.

جرجیس به او گفت: ای پادشاه! نصیحت مرا قبول کن و سزاوار نیست خلق غیر خدا را عبادت کنند و در حاجات خود به غیر او رغبت نمایند.

پادشاه به آن حضرت گفت: اهل کدام زمینی؟

فرمود: اهل روم و در فلسطین می باشم.

پس امر کرد جرجیس را حبس و بدن مبارکش را به شانه های آهنی مجروح کردند تا گوشت هایش ریخت، بر بدنش سرکه می ریختند و پلاس های درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند. سپس امر کرد سیخ های آهن سرخ کنند و بدنش را به آن ها داغ کنند. چون دید به این ها کشته نشد، امر کرد میخ های آهن بر ران ها، زانوها و کف پاهای او کوبیدند، وقتی دید به این ها نیز کشته نشد، امر کرد میخ های بلند از آهن ساختند و بر سرش فروردند که مغز سرش روان شد، سپس فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند، ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هجده نفر نمی توانست آن را نقل کند؛ حکم کرد آن را بر روی شکمش بگذارند.

چون شب شد و مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می فرماید: صبر کن، شاد باش و مترس! خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد، ایشان چهار مرتبه تو را خواهند کشت ولی من الم و آزار را از تو دفع می کنم.

صبح که شد، پادشاه گمراه، آن مقرب درگاه اله را طلبید و حکم کرد تازیانه بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت او را به زندان برگرداند، به اهل مملکت خود فرمان ها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد، برایش بفرستند، ساحری که از همه ماهرتر بود، فرستادند؛ هر جادویی که توانست، کرد ولی در آن حضرت تأثیر نکرد. سپس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خوراند.

جرجیس گفت: بسم الله الذی یضللّ عند صدقه کذب الفجره و سحر السحره.

هیچ ضرری به آن حضرت نرسید، ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل

زمین می خوراندم، هر آینه قوت های ایشان را می کند، احشایشان را می ریخت، خلقت همه را متغیر و دیده هایشان را کور می کرد، پس ای جرجیس تو نور روشنی بخش راه هدایت، چراغ ظلمات ضلالت و حق یقین هستی. شهادت می دهم خداوند تو بر حق و هر چه غیر او است، باطل است، به او ایمان آوردم، به پیغمبران او تصدیق کردم و به سوی او از آن چه کردم، توبه می کنم.

پادشاه او را کشت و باز جرجیس را به زندان فرستاد، او را به الوان عذاب معذب گرداند و فرمود آن حضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند. مجلسی آراست و مشغول به شراب و طعام خوردن شد. حق تعالی به باد امر کرد ابر سیاهی برانگیخت، صاعقه های عظیم حادث شد، زمین و کوه ها لرزیدند و همه مردم ترسیدند که هلاک خواهند شد.

خدا به میکائیل امر فرمود، بر سر چاه آمد و گفت: ای جرجیس! به قوت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده، برخیز!

جرجیس زنده و صحیح برخاست، میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت: صبر کن و تو را به ثواب های الهی بشارت باد!

جرجیس باز نزد پادشاه رفت و گفت: خدا مرا به سوی تو فرستاده که به وسیله من حجت را بر تو تمام کند. سپهسالار لشکر او گفت: به خدای تو ایمان آوردم که تو را بعد از مردن زنده گرداند و گواهی می دهم او حق است و هر خدایی غیر او، باطل است.

چهارهزار نفر از او متابعت کردند، ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق نمودند.

پادشاه همه را به شمشیر قهر، هلاک و امر کرد لوحی از مس ساختند و بر روی آن آتش افروختند تا سرخ شد، سپس جرجیس را بر روی آن خواباندند، سرب گداخته ای در گلایش ریختند و میخ های آهن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند، میخ ها را کشیدند و به جای آن ها سرب گداخته ریختند، چون دید به این ها کشته نشد، امر کرد بر آن حضرت آتش افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد خاکستر را به باد دادند.

خدا به حضرت میکائیل امر فرمود که حضرت جرجیس را ندا کند، او زنده شد، به

امر خدا ایستاد و نزد پادشاه رفت؛ در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود.

شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: زیر ما چهارده منبر و پیش ما خوانی هست و چوب های این ها از درخت های متفرق اند که بعضی میوه دهند و بعضی غیرمیوه دهند؛ اگر از پروردگار خود سؤال کنی که هر یک از این ها را درختی گرداند که پوست و برگ به هم رسانند و میوه بدهند، من تو را تصدیق می کنم.

جرجیس به دو زانو درآمد و دعا کرد؛ در همان ساعت، همه درخت شدند و شاخ و برگ و میوه به هم رساندند. سپس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوب ها را با آن حضرت، با اژه به دو نیم کردند. آن گاه دیگ بزرگی حاضر کردند، زفت و گوگرد و سرب در آن ریختند، جسد شریف آن حضرت را در دیگ گذاشتند و در زیر دیگ آتش افروختند تا جسد آن حضرت با آن ها به هم آمیخته شد.

پس زمین تاریک شد، خدا حضرت اسرافیل را فرستاد، چنان نعره ای بر ایشان زد که همه به رو افتادند، دیگ را سرنگون کرده، گفت: ای جرجیس، به اذن خدا برخیز! به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد، به مجلس آن پادشاه شقی گمراه رفت و باز تبلیغ رسالت نمود. مردم وقتی او را دیدند، تعجب کردند. زنی به مجلس پادشاه شقی گمراه آمد و گفت: ای بنده شایسته خدا! گاوی که به شیر آن تعیش می کردیم، مرده؛ می خواهیم آن را زنده گردانی!

جرجیس فرمود: این عصای مرا ببر، بر گاو خود بگذار و بگو جرجیس می گوید: به اذن خدا برخیز! چون چنین کرد، گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد.

پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاک خواهد کرد، پس همه بر قتل حضرت جرجیس اجتماع کردند. آن گاه امر کرد آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند. چون آن حضرت را بیرون بردند، گفت: خداوندا! اگر این بت پرستان را هلاک خواهی کرد، از تو سؤال می کنم که من و یادم را سبب شکیبایی گردانی برای هر که به سوی تو به صبر کردن نزد هر هول و بلایی تقرب جوید. چون آن حضرت را

گردن زدند و برگشتند، همه یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند. (۱)

اناره لافیها اشاره

بدان از جمله مواردی که رجعت در امم سابق واقع شده، قضیه زنده شدن یونس بن متی توسط الیاس است؛ چنان که ما کیفیت آن را در صبیحه پانزدهم از عبقریه چهارم بساط سوم نقل نموده ایم؛ مراجعه شود.

ص: ۶۷۸

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۴۷-۴۴۵.

در بعض اخباری که بر وقوع رجعت در این امت مرحومه دلالت دارند و در آن چند نسخه است.

[رجعت افرادی از قریش] ۱ نسخه

بدان از جمله اخباری که بر وقوع رجعت در این امت دلالت دارد، چیزی است که آن را در ریاض الشهاده ضمن دارا بودن پیغمبر خاتم تمام معجزاتی را که انبیای سلف دارا بودند، نقل نموده، می فرماید: اگر عیسی مرده را زنده نمود، پس قریش نزد حبیب خدا جمع شدند و خواهش نمودند مرده های ایشان را زنده کند. آن حضرت به جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: به جَبَّانه برو و همین اشخاصی که ایشان خواهش نموده اند، به اسم، صدا بزن و بگو محمد فرموده؛ برخیزید!

حضرت امیر علیه السلام از آن قرار معمول داشتند و چون صدا زدند، همه یک مرتبه سر از قبر بیرون آوردند و خاک از سر خود دور می نمودند. چون پیغام پیغمبر را داد، همه سلام و صلوات بر آن جناب فرستاده، عرض کردند: کاش زنده بودیم و به آن جناب ایمان می آوردیم، ایشان را که زنده بودند، بر اطاعت پیغمبر و ایمان به او تحریص و ترغیب کردند و از اسرار و وقایعی که از ایشان صادر شده بود، اخبار نمودند. نیز کفّاری که در جنگ بدر کشته شده بودند، زنده نمود و بر کفر و ایمان نیاوردن شان توبیخ نمود.

در خرایج (۱) آورده: یکی از طایفه انصار بزغاله ای داشت، آن را ذبح نموده، به اهل خود گفت: نصف گوشت آن را بپزید و نصف دیگر را کباب کنید؛ شاید رسول خدا صلی الله علیه و اله امشب ما را سرافراز فرموده، نزد ما افطار نماید. پس در مسجد خدمت آن سرور مشرف شد که ایشان را دعوت نماید.

این انصاری دو پسر داشت که در وقت ذبح بزغاله حاضر بوده، تماشا می کردند، چون او از منزل بیرون رفت، یکی از آن دو پسر به دیگری گفت: بیا تا تو را سر ببرم؛ چنان که پدر آن بزغاله را سر برید. پس کار برداشته، برادر خود را سر برید. چون مادرشان آن کیفیت را دید، صیحه زده، در صدد گرفتن برادر ذابح برآمد، آن پسر، از غرغه ای که در آن بود، خود را پایین انداخته، جان داد.

مادر آن ها نعش دو پسر را پنهان نمود و مشغول پختن گوشت و مهیا نمودن طعام شد، تا آن که حضرت رسول صلی الله علیه و اله بر خانه انصاری وارد شد. جبرئیل نازل شده، به آن بزرگوار عرض کرد: به انصاری بگو دو پسر خود را برای صرف طعام حاضر نماید.

چون حضرت این را به انصاری گفت، آن مرد بیرون آمده، در طلب دو پسرش درآمد.

زن گفت: آن ها نیستند.

انصاری خدمت آن سرور آمده، عرض کرد: آن ها غایب اند.

حضرت فرمود: چاره ای جز حاضر نمودن آن ها نیست.

مرد انصاری نزد زانش آمد و گفت: باید پسرها حاضر شوند تا حضرت غذا تناول نماید.

پس نعش دو پسر را نزد آن سرور حاضر ساخته، آن بزرگوار دعا نمود، خداوند آن ها را به دعای ایشان زنده گرداند و سال ها در دنیا زندگی نمودند. نظیر این معجزه درباره ابو طلحه و دو پسرش از آن سرور وارد شده، فتبصر.

ص: ۶۸۰

در دمعه الساکبه و ریاض الشهاده از میثم تمّار مروی است: روزی آن جناب در مسجد جامع کوفه نشسته بود، جمعی از اصحاب؛ مثل ستارگان دور ماه شب چهارده، دور آن حضرت بودند که ناگاه شخصی بلندبالا داخل مسجد شد؛ قبای خزی پوشیده، عمامه زردی بر سر و دو شمشیر بسته بود. چون داخل مسجد شد، نشست، بدون این که سلام کند و هیچ چیز نگفت.

گردن ها به سوی او کشیده و نظرها به سوی او تیز شد و مردم بر سرش جمعیت نمودند، امیر المؤمنین علیه السلام سر خود را پایین انداخته بود و مطلقاً تکلم نمی کرد، همین که مردم آرام گرفتند، زبان خود را چون شمشیری که کشیده شود، از آن شخص کشید و با زبان فصیحی گفت: اَیْکُم المَجْتَبِی فِی الشَّجَاعَةِ وَ المَعْتَمَّ بِالْبِرَاعَةِ اَیْکُم المَوْلُود فِی الحَرَمِ وَ الغَالِی فِی الشِّیمِ وَ المَوْصُوف بِالکَرَمِ اَیْکُم اَضَلَع الرِّأْسَ وَ البَطْل الدَّعَاسَ وَ المَضِیقُ الأَنْفَاسَ وَ الأَخْذُ بالقِصَاصِ مِنَ النَّاسِ اَیْکُم غِصْنُ ابِی طَالِبِ الرِّطِیبِ وَ بَطْلُهُ المَهِیْبِ وَ الشَّهْمُ المَصِیْبِ وَ الغِشْمُ النَّجِیبِ اَیْکُم خَلِیفَةُ مُحَمَّدٍ الَّذِی نَصَرَهُ فِی زَمَانِهِ وَ اعْتَرَّ بِهِ فِی سُلْطَانِهِ وَ عَظَمَ بِهِ فِی شَأْنِهِ.

آن وقت حضرت سر خود را بالا نموده، فرمود: مَا لَکَ یَا اَبَا سَعْدِ بْنِ الفَضْلِ بْنِ الرَّبِیعِ بْنِ مَدْرَکَةَ بْنِ نَجِیِّهِ بْنِ الصَّلْتِ بْنِ حَرِثِ بْنِ وَ عِرَانَ بْنِ الأَشْعَثِ الرَّومِیِّ سَلَّ عَمَّا شَتَّتَ فَاَنَا عِیْبُهُ عِلْمُ النُّبُوهِ.

گفت: شنیده ام تو وصی پیغمبر آخرالزمان، خلیفه او بر امتش و حلال مشاکی هستی، من از جانب شصت هزار مرد به سوی تو رسولم که به آن طایفه عقیمه گویند، آن ها میتی را به همراه من کرده اند که مدّعی اند مرده و از سبب موت او میان طایفه خلاف و نزاع به هم رسیده و اینک بر در مسجد است؛ اگر او را زنده کنی، معلوم شود تو راستگو، حجت خدا در زمین و خلیفه محمد امین هستی.

حضرت فرمود: ای میثم! بر شتر خود سوار شو و در کوچه های کوفه و محله ها

فریاد بزن که هرکس می خواهد علم ربّانی وصیّ پیغمبر را تماشا کند، به صحرای نجف بیاید.

مردم جمع شدند و آن حضرت فرمود: ای میثم! آن شخص عرب و میّت را به نجف من بیار! ایشان را به آن صحرا بردند. حضرت فرمود: ایها الناس! آن چه از ما می بینید، بگویید و برای دیگران روایت کنید، اما افترا ننزید و ندیده را مگویید.

آن گاه فرمود: ای اعرابی! شتر را بخوابان و مرده را بیرون بیاور! تابوتی را از روی شتر بر زمین گذاشتند که پرده ای از دیبای سبز بر روی آن کشیده بود، میان آن تابوت، جوان گل عذاری بود که هنوز ریشش بیرون نیامده و موی عذارش به تمامی سبز نشده بود، مثل گیسوی زن، گیسو داشت و بسیار وجیه بود.

فرمود: چند روز است کشته شده؟

گفتند: چهل و یک روز.

فرمود: سبب مردنش چیست؟

اعرابی گفت: ای مرد! ما این راه دور را طی کرده ایم برای این که تو سبب موت او را بگویی و اگر می دانستیم که این خلاف و نزاع واقع نمی شد و احتیاج به این زحمت نبود، او شب در عین صحت و سلامت خوابیده، صبح یافت شده، نه کشته شده، نه سرش را بریده اند، پنجاه نفرند که خون او را طلب می کنند و به یکدیگر اسناد می دهند و اگر مشخص نشود، قتل عظیمی در طایفه اتفاق خواهد افتاد، پس ای برادر محمد مختار! شبهه را رفع کن و پرده تشکیک را از پیش چشم مردم بردار! حضرت فرمود: قاتل او عمّش بوده، چون دختر خود را به او داده بود و او بر روی دختر عمّ، زن دیگر گرفته بود، لذا عمّش او را کشت.

اعرابی گفت: به این اکتفا نمی کنیم، بلکه می خواهیم خود مقتول زنده شود و نزد اهل خود شهادت دهد تا شبهه رفع شود.

آن جناب برخاست و گفت: ای اهل کوفه! گاو بنی اسرائیل پیش از من نزد خدا قدر و منزلت نداشته بعد از هفت روز آن گاو مرده را زنده کرد، من برادر رسول خدا

هستم، سپس امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک میّت آمد و فرمود: قسمتی از گاو بنی اسرائیل را بر میّت می زدند، زنده می شد، من هم قسمتی از اعضای خود را بر او می زدم تا زنده شود.

حضرت پای خود را به آن میّت زد و فرمود: قم یاذن الله یا مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر بن فهر بن سلامه بن الطیب بن الأشعث، به درستی که خدا تو را بر دست علی بن ابی طالب علیه السلام زنده کرد.

میثم گفت: فی الفور پسری چون آفتاب برخاست و می گفت: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا حَجَّهَ اللَّهُ عَلَي الْأَنَامِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْفَضْلِ وَالْأَنْعَامِ!

فرمود: ای پسر! تو را که کشته؟

گفت: عمّ حارث بن غسان.

فرمود: نزد قوم خود برو و ایشان را از حکایت خود خبر ده.

گفت: ای آقا! من احتیاجی به قوم و طایفه ندارم، اگر بروم، دوباره مرا خواهند کشت.

پس به آن شخص که میّت را آورده بود و با فصاحت سخن می گفت، فرمود: نزد طایفه برو و به ایشان خبر ده!

عرض کرد: ای مولای من! به خدا دست از تو بر نمی دارم، تا آن که اجلم نزد تو برسد.

لعنت خدا بر کسی که حقّ بر او واضح شود ولی بر آن برده بکشد. نزد آن حضرت ماند و خدمت می کرد، تا آن که در جنگ صفین کشته شد. مردم به طایفه برگشتند و میان ایشان در الوهیت آن حضرت اختلاف شد و به این علّت، جمعی غالب شدند.

[روایتی از سلمان فارسی] ۴ نجمه

در خراج (۱) راوندی از سلیمان اعمش از سمره بن عطیه از سلمان فارسی رحمه الله روایت نموده که فرمود: زنی انصاری بود که به او امّ فروه می گفتند، به خانه های

ص: ۶۸۳

اصحاب می رفت، مردم را به نقض بیعت ابی بکر ترغیب و بر متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص می کرد. چون سخنان امّ فروه به ابی بکر رسید، او را طلبیده، گفت: شنیده ام سخنانی در مجالس می گویی که بیعت با من نقض شود، از این توبه کن!

گفت: ای ابو بکر! مرا از سخن راست توبه می فرمایی؟

ابو بکر از این سخن برآشفته و گفت: ای دشمن خدا! می خواهی جماعتی را که به امامت من اجتماع کرده اند، متفرّق سازی، مگر تو به امامت من اعتقاد نداری؟

امّ فروه گفت: ای ابو بکر تو امام من نیستی، امام آن کسانی هستی که تو را اختیار کرده اند، جور و ظلم از امام مخصوص از جانب خدا و رسول، روا نباشد و علی، آن امام و امیر به حقّ است، امام به حقّ دانای علم ظاهر و باطن است و آن چه از خیر و شرّ در مشرق و مغرب واقع شده باشد، می داند، هرگاه مقابل آفتاب یا مهتاب بایستد، سایه ندارد، امامت بت پرست و کسی که اوّل کافر بوده و بعد مسلمان شده، روا نباشد، ای پسر ابی قحافه! بین تو کدام یک از این دو امام می باشی؟

ابو بکر گفت: من از آن جماعتی که خدا ایشان را به جهت مصالح بندگان اختیار فرموده.

امّ فروه گفت: به خدا قسم! دروغ گفتی و بر خدا افترا بستی، اگر از آن جماعت بودی خدا تو را در قرآن یاد می نمود آن چنان که در حقّ ایشان فرموده: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ (۱)** وای بر تو! اگر تو از ایشان، بگو نام آسمان ها چیست و هریک را به چه نام می خوانند؟

ابو بکر متفکر شد، بعد از آن گفت: نام آن ها نزد خدایی است که آن ها را آفریده.

امّ فروه گفت: اگر جایز بود زنان به مردان تعلیم دهند، من به تو تعلیم می دادم.

ابو بکر گفت: اگر اسم آن ها را ذکر کنی، نجات یابی و الاّ تو را به قتل می رسانم.

امّ فروه گفت: مرا از کشتن می ترسانی، به خدا! از کشته شدن در دست تو باک ندارم، اما نام آسمان ها؛ اوّل: ایلول، دوّم: ربعون، سوّم: سحقوم، چهارم: ذیلول،

ص: ۶۸۴

پنجم: ماین، ششم: ماخیر و هفتم: ایعت.

ابو بکر و متعلقان او متحیر شدند و گفتند: درباره علی بن ابی طالب علیه السّلام چه می گویی؟ گفت: در حقّ امام الائمه، وصیّ الأوصیا، کسی که زمین و آسمان به نور او روشن شده و توحید و ایمان بی معرفت او قبول نیست، چه توانم گفت. ای ابو بکر! وای بر تو که ایمان را فروخته ای و به زخارف این دنیای دنیّه چشم دوخته ای.

چون ابو بکر این سخنان را شنید، غضب بر او مستولی شده، گفت: این زن را بکشید که از دین برگشت، پس آن مؤمنه را به قتل رساندند.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی القری بود.

وقتی به مدینه تشریف آورد و از قضیه امّ فروه باخبر شد، بر سر قبرش آمد، ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ سفید دید که منقارشان سرخ بود، هر کدام یک دانه انار در منقار داشتند، در قبر او فرومی رفتند و بیرون می آمدند. چون حضرت را دیدند، بال ها باز کردند، به اتفاق آواز برداشتند و به حضرت چیزی عرض کردند.

آن بزرگوار فرمود: ان شاء الله می کنم. برابر قبر امّ فروه ایستاد، دست به دعا برداشت و به خدا عرضه داشت: یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات، احی لنا امّ فروه و اجعلها عبره لمن عصاک.

ناگاه هاتفی آواز داد و گفت: یا امیر المؤمنین! آن چه خاطرت خواهد، همان کن! حضرت به قبر اشاره فرموده، شق شد و امّ فروه از قبر بیرون آمد درحالی که جامه سبزی از سند بر بهشت در تن پیچیده، عرض کرد: یا مولای! پسر ابی قحافه خواست نور تو را اطفأ کند، خدای تعالی قدر تو را ظاهر گرداند.

وقتی این خبر به آن دو نفر رسید، مسلول شده، تعجب نمودند. سلمان- رضی الله عنه و صلی علیه- به آن ها فرمود: شما از زنده شدن یک نفر زن توسط امیر المؤمنین علیه السّلام تعجب نکنید! اگر حضرت خدا را برای زنده شدن خلق اولین و آخرین قسم دهد، هر آینه خدا آن ها را زنده می فرماید.

ص: ۶۸۵

آن جناب امّ فروه را به خانه شوهرش فرستاد، دو پسر دیگر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام زنده بود، پس از آن، به جوار رحمت الهی واصل گردید. صاحب کتاب ثاقب المناقب نیز این معجزه را به نحو تلخیص و اختصار ذکر نموده.

[نقلی از شیخ حرّ عاملی (ره) ۵ نجمه]

اشاره

مستغرق بحار رحمت خداوندی، مرحوم فاضل دربندی در جواهر الایقان از مرحوم شیخ حرّ عاملی نقل نموده که ایشان از کتاب مجمع البحرین در مناقب سبّطین که از تصانیف سید اجلّ اکرم، سید ولی الله، پسر سید نعمت الله حسینی است، نقل نموده اند: پادشاهی صاحب ثروت و دولت و مالک عظمت و شوکت از پادشاهان چین بود. پادشاه، وزیری در نهایت کفایت و درایت و بسیار کاردان و مدبّر و نیز آن وزیر پسری در کمال حسن و جمال داشت که ماه شب چهارده نمونه ای از رویش و شب یلدا نمونه ای از زلف سیاهش بود، پادشاه پسر وزیر را بسیار دوست می داشت و همیشه با آن پسر نزد محبت و شطرنج عشق می باخت.

پادشاه دختری داشت که زلیخای زمان، بلقیس دوران و بهترین زنان ایام خود در نهایت و جاهت بود و او را بیش از حدّ دوست می داشت. روزی دختر پادشاه چشمش به پسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید، عاشق یکدیگر شدند و پنهانی باهم عشق بازی می نمودند.

مدّتی بدین منوال گذشت و بعد از مدّتی پادشاه مطلع شد که پسر وزیر با دخترش راهی دارد. هردو را احضار نموده، امر به قتل هردو امر فرمود. به امر پادشاه هردو را به قتل رساندند. پادشاه بعد از کشتن آن ها پشیمان شده، به جهت شدّت محبّتی که به هردو داشت، پریشان حال گردیده، پس امر نمود، وزیر، علما، اعیان و اکابر دولت خود را حاضر کردند، آن گاه قضیه کشته شدن دختر پادشاه و پسر وزیر خود را بیان

نموده، اظهار ندامت و پشیمانی کرد و فرمود: باید تدبیری در زنده شدن این دو نفر نمایم و الاّ به قتل همه شما امر خواهم کرد، بلکه قتل عام خواهم نمود.

گفتند: این امری محال است که مرده ای زنده شود. یکی از آن ها گفت: می گویند در مدینه طیبه شخصی هست که او را حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام می نامند، او چاره این قضیه را می تواند و می داند.

پادشاه گفت: از این جا تا مدینه طیبه چه قدر راه است؟

گفتند: شش ماه راه است. پادشاه به شخص شجاع دلیری از چاکران خود حکم کرد:

باید یک ماهه بروی و آن شخص بزرگوار را که می گویند، پیش من بیاوری و الاّ تو را خواهم کشت و عیال و اطفال را اسیر خواهم کرد.

آن شخص، مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد، قدری راه رفته، از شهر دور شد، به سرچشمه ای رسیده، وضوی کاملی گرفته، دو رکعت نماز خواند، روی خود را به طرف مدینه کرد و عرض نمود: ای آقا! ای فریادرس درماندگان! تو را به حقّ جدّت، پدرت و مادرت قسم می دهم! راضی نشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالم را اسیر نماید. آقا! تو خود می دانی که من قوت ندارم شش ماه راه را یک ماهه بیایم و برگردم؛ سر خود را به سجده روی خاک گذاشته، گریه می کرد.

ناگاه دید شخصی پای خود را به او می زند و می گوید: برخیز!

آن مرد گوید: برخاستم و عرض کردم: تو کیستی که نگذاشتی درددل خود را به آقایم حسن بن علی علیهما السلام بگویم؟

فرمود: من فریادرس درماندگانم! من کسی هستم که هفتاد و دو پاره جگرش از دهانش بیرون خواهد آمد! من حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام.

برخاستم، به پای مبارکش افتادم و خاک قدمش را می بوسیدم. آن شخص می گوید:

برگشتم، پیش پادشاه آمده، عرض کردم: آن شخص بزرگوار که در مدینه بود، حاضر است.

پادشاه خوشحال و خوش وقت شد، با جمع کثیری به استقبال آن خلیفه الله از شهر

بیرون آمد و با اعزاز و اکرام تمام او را داخل عمارت سلطان نمود.

سپس پادشاه امر نمود نعش دختر و نعش پسر را به قبه ای که خلیفه الله در آن نشسته بود، بیاورند.

پادشاه به امام حسن مجتبی علیه السلام عرض کرد: از خداوند عالمیان بخواهید این ها را زنده کند.

آن حضرت به خلیفای عالمیان عرض کرد و گفت: خداوند! به حق جدم مصطفی، پدرم علی مرتضی، مادرم فاطمه زهرا و برادرم سید الشهداء این ها را زنده گردان! پس به دعای آن حضرت، هر دو زنده شدند. مجلس عقد فراهم آورده، آن حضرت دختر پادشاه را به عقد پسر وزیر درآورد، عروسی ملوکانه ای نمودند.

تکملتان تذکر فیہما ترجمتان الاولی

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه، در کتاب المآثر و الآثار در ترجمه مرحوم فاضل دربندی - قدس الله روحه - چنین تذکار نموده: آقا خوند ملّا آقای مجتهد دربندی، صاحب خزاین، اسرار الشہادہ، سعادات ناصری و غیره که در شہرت، اعتبار، نفاذ امر، انتشار صیت و علو قدر، تالی حضرت شیخ الكل، حجّہ الاسلام حاجی شیخ مرتضی الانصاری - قدس الله سرّہ العزیز - گمان می شد، در حشمت، شکوه، مہابت و دلیری میان ابنای سلسلہ علمیہ امتیازی بین داشت؛ زخمی از فرقه بایئہ بر صورت شریفش بود؛ بعد از چندین سال محاورت مشاہد مقدّسہ عراق، بہ دارالخلافہ آمد و مقدم مکرمش بہ انواع تشریفات و احترامات پذیرفته شد.

ایام عشر اول محرم هر سال ازدحام عجیبی پای منبر او می شد و در روز عاشورا مخصوصاً از وی، عادات دیوساران در جوامع و موج تعزیه داران به صدور می رسید، بی اختیار عمّامه بر زمین می زد، گریبان چاک می داد و بر سر خاک می ریخت.

الغرض! در حبّ اهل البیت علیہم السلام رتبه ای رفیع و در تعصّب شریعت مقدّسہ مقامی منیع داشت. فوت وی در سال هزار و دوست و هشتاد و شش هجری در دارالخلافہ

طهران اتفاق افتاد، رحمه الله عليه.

الثانيه: قال في روضات الجنّات السيد ولي الله بن نعمه الله الحسيني الرضوي الحائري كان عالما فاضلا صالحا محدّثا له كتاب مجمع البحرين في فضائل السّبطين و كتاب كنز المطالب في فضائل عليّ بن ابيطالب عليه السّلام و كتاب منهج الحقّ و اليقين في فضائل علي امير المؤمنين عليه السّلام و غير ذلك كذا ذكره صاحب الأمل الأمل الشيخ الحرّ العاملي - اعلى الله مقامه - و الظاهر أنّه من جمله معاصريّه الأخباريين، انتهى.

[احياء مرده و دعای امام حسين (عليه السلام)] ۶ نجمه

در خرايج راوندی (۱) از يحيى بن امّ طويل روايت نموده كه گفت: ما نزد امام حسين عليه السّلام بوديم، ناگاه ديديم جوانی در آمد و می گريست.

حضرت فرمود: گريه تو برای چیست؟

گفت: والده من در اين وقت از دنيا رفته و وصيت نکرده؛ او مالی بسيار داشت و معلوم نيست كجاست، من خدمت تو آمدم تا تو را از اين حال واقف گردانم.

فرمود: برخيزيد تا به منزل او رويم. من خدمت آن حضرت آمدم تا به آن خانه رسيدم. ديدم چادری بر روی مرده كشيده بودند. حضرت بيرون حجره ای كه او مرده بود، رو به قبله ايستاد و گفت: بارخدايا! اين زن را زنده فرما تا به آن چه می خواهی، وصيت كند!

خدای تعالی او را زنده فرمود، برخاسته، نشست، شهادت گفت، به جانب امام عليه السّلام نظر کرد و عرض نمود: داخل حجره شو! حضرت داخل شد و نزديك او نشست. زن عرض کرد: يا مولا! چه می فرمایی؟

فرمود: وصيت کن! خدا بر تو رحمت كند.

گفت: يابن رسول الله! مال های من در فلان موضع است. ثلث آن از آن تو است و اگر

ص: ۶۸۹

می دانی پسرم از دوستان تو است، دو ثلث دیگر را پسرم بردارد و اگر می دانی از مخالفان تو است، جمله را خودت بردار! مخالفان تو در مال من نصیبی ندارند. تا حضرت آن جا بود، زن وفات کرد و به مهم سازی او پرداختند.

[روایتی از حضرت سجاد (علیه السلام)] ۷ جمعه

در ثاقب المناقب (۱) است که ثابت بن دنیا از ثور بن زید بن علاقه روایت کند که او گفت: روزی محمد بن الحنفیه نزد امام زین العابدین علیه السلام رفته، گفت: تویی که دعوی امامت می کنی؟ سخنان درشتی نسبت به آن امام والامقام گفت.

امام فرمود: ای عم! از خدا بترس و دعوی چیزی که حقّ تو نیست، مکن!

محمد گفت: حقّ من است.

حضرت فرمود: برخیز به قبرستان برویم تا بر تو ظاهر شود امامت حقّ من است.

محمد گفت: گورستان چه می داند؟

فرمود: هر که مرده ای زنده کند، امام به حقّ است. رفتند تا به قبری رسیدند که صاحبش، تازه مرده بود. امام فرمود: ای عم! تو برو، او را زنده گردان و سؤال کن امامت حقّ کیست؟

محمد عرض کرد: من قادر بر این نیستم.

آن بزرگوار نزدیک قبر رفته، به مقبور در آن فرمود: به اذن خالق منّان برخیز! قبر شکافته شد و میت از آن بیرون آمد، خاک از خود می افشاند و می گفت: امامت، حقّ امام زین العابدین علیه السلام است که حجّت خدا می باشد. سپس از دنیا رفت.

محمد حنفیه وقتی این را دید، صورت آن بزرگوار را بوسیده، گفت: امامت حقّ تو است، از آن چه با تو کردم و با تو گفتم، برایم استغفار کن!

این ناچیز گوید: قضیه مرد مؤمن بلخی، هر ساله به حجّ رفتن، در مدینه هدیه

ص: ۶۹۰

بردن و مشرف شدنش خدمت آن سرور و این که در سفر اخیر، زن خود را همراه می برد و نزدیک مدینه آن زن می میرد به دعای آن سرور زنده می شود، از مشاهیر اخبار اعجازیه است، کما لا یخفی، انتهی.

[روایتی از امام باقر (علیه السلام)] ۸ نجمه

در بحار(۱) از محمد بن مسلم و او از ابو عینیه روایت کند که گفت: نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم، مرد شامی خدمت آن حضرت آمد و گفت: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت! حق تعالی محبت خاندان شما را به من منت نهاده، از جمیع مخالفین شما تبرا کرده، به موافقین این آستان پیوسته ام. من پدری داشتم که محبت بنی امیه داشت، او در آن جا بوستانی به انواع اشجار و اثمار، آراسته و پیراسته نمود و اموال خود را در محلی که می دانست، دفن کرد و بنابر محبتی که من به اهل بیت داشتم، از روی عداوت، وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت.

حضرت فرمود: دوست داری پدرت را به تو بنمایم تا از او سؤال کنی و بر آن اطلاع یابی؟

شامی گفت: بسیار فقیر و محتاجم، آرزو دارم حاجتم را برآوری.

آن حضرت مکتوبی نوشت، مهر کرده، به جوان شامی داد و فرمود: این مکتوب را به بقیع ببر، میان مقابر بایست و به آواز بلند بگو: یا در جان شخصی حاضر شود، مکتوب را به او بده و بگو: من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم. آن چه مراد تو است، از آن شخص طلب کن.

جوان شامی مکتوب را گرفته، متوجه بقیع شد. راوی گوید: روز دیگر، صبح خدمت آن حضرت شتافتم تا حقیقت حال جوان را معلوم کنم؛ دیدم شامی پیش از من به آستان حضرت مشرف شده، انتظار اذن دخول می برد. چون اندک ساعتی گذشت،

ص: ۶۹۱

خادم بیرون آمد و اذن داد. با آن جوان در آمدم، شامی گفتم: یا بن رسول الله! دیشب به بقیع رفته، آن چه امر جهان مطاع بود، به عمل آوردم. شخصی حاضر شد، گفتم: در همین موضع باش تا باز آیم. بعد از زمانی باز آمدم، مردی سیاه در کمال کراهت جمال با او بود، گفتم: این پدر تو است، آن چه خواهی از وی پیرس و سؤال کن!

گفتم: پدر من مردی سفید و قوی هیکل بود، این سیاه و ضعیف است.

گفتم: بلی، بخار دوزخ و دود آن، او را متغیر گردانده و بدین هیأت ساخته. من پیش رفتم و از آن سیاه مضطر پرسیدم: تو پدر منی؟

گفتم: بلی.

گفتم: این چه حال است؟

گفتم: ای فرزند! بنی امیه را دوست می داشتم و از اهل بیت اجتناب می نمودم.

خدای تعالی بدین سبب به انواع عذاب گرفتارم کرده. امروز از آن اعتقاد بد به غایت نادم و پشیمانم. ای فرزند! به جانب آن بوستان رو! تحت فلان درخت، تختی است؛ اموال من آن جا مدفون است، از آن جمله، پنجاه هزار دینار نزد امام محمد بن علی علیه السلام بر که نذر آن حضرت است، الحال متوجه اخذ آن اموالم. حضرت رخصت داده، شامی متوجه دیار خود شد.

ابو عینیہ گوید: چون مدتی از این قضیه گذشت، روزی خدمت حضرت آمدم، گفتم: یا بن رسول الله! ندانستم حال شامی چه شد؟

حضرت فرمود: پنجاه هزار دینار آورد. مقداری از آن مبلغ را در ادای دینی که در ذمه داشتم، صرف کردم و باقی را در حواجی دوستان خود خرج نمودم.

گفتم: یا بن رسول الله! الحمد لله که به ما امام و پیشوایی چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم را یافته ایم نه طریق عذاب الیم.

در خلاصه الاخبار است که ابن شهر آشوب در مناقب گوید: من از شیخ خود، ابی جعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی در خانه او، مشهد مقدس شنیدم؛ مردی از شام بود که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد می کرد. روزی گفت: و الله! من برای آن که تو را دوست دارم، ملازمت نمی کنم، بلکه به جهت فصاحت پیش تو می آیم. آن حضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت. بعد از آن، چند روز گذشت، او نیامد و آن حضرت او را ندید. از حال وی پرسید، گفتند: بیمار است.

در این حال، شخصی آمد و گفت: یابن رسول الله! آن شامی وفات یافت و وصیت کرده تو بر وی نماز گزاری. فرمود چون او را غسل دهند، کفن نکرده، به او خبر دهند.

آن حضرت برخاست، وضو گرفت، دو رکعت نماز گزارد و سجده طویلی به جا آورد.

بعد از آن نعلین پوشید، ردای رسول الله را بر دوش افکند و به خانه شامی رفت؛ دید او را بی کفن بر تخته گذاشته اند. حضرت آواز داد: ای فلانی!

شامی گفت: لئیک! سر برداشت و درست نشست.

آن حضرت شربتی از سویق طلبد و به وی داد، آشامید. از وی پرسید: حال تو چیست؟

گفت: قبض روح کردند. چون روح را تسلیم کردم، آوازی شنیدم که خوش تر از آن نشنیده بودم که روح را به وی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود. اکنون بیشتر تأسف دارم و دوستی شما را میان جان، جای دادم. از حق تعالی بخواه مرا به مقام خود باز برد تا روز قیامت در زمره محبان شما باشم، انتهی الحدیث.

اشاره

در بصائر (۱) از جمیل بن درّاج مروی است که زنی نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: پسر من وفات یافت. آن حضرت فرمود: مرده است، اما تو برخیز، به خانه رو و غسل کن، دو رکعت نماز بگزار و بگو: یا من وهب لی و لم یک شیئا، جدد لی هبته.

سپس او را بجنابان و به کسی مگو! زن به خانه رفت و به فرموده حضرت عمل کرد؛ در حال، مرده به فرمان الهی باز نشست.

[تشرّف سید حمیری]

ایضا در خلاصه الاخبار است که ابو هاشم سید حمیری گوید: خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! شنیدم می گویی سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حقّ نیست در حالی که من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام.

آن حضرت فرمود: تو می گویی محمد حنفیه به کوه رضوی نشسته و بر دست راست او شیری و بر دست چپ او پلنگی ایستاده، بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آورند و او نمرده، حال آن که رسول الله، امیر المؤمنین و امام حسن علیهم السلام به جوار رحمت حقّ رسیدند و سکرات مرگ چشیده اند ولی تو مرگ را به محمد حنفیه روا نمی داری، مذهبی از این فاسدتر می باشد؟

سید حمیری گفت: هیچ دلیلی بر موت او داری؟

حضرت فرمود: بلی، پدرم مرا خبر داد که من بر او نماز خواندم و او را دفن کردم، با این حال آیتی نیز به تو نشان می دهم. دست سید حمیری را گرفته، او را برد تا به قبر محمد حنفیه رسیدند. حضرت بر قبر وی دست نهاد و دعا فرمود، قبر شکافته شد. پیر مرد سفیدمویی بیرون آمد و خاک از خود می افشاند، گفت: یا ابا هاشم! مرا می شناسی؟

گفتم: نه.

ص: ۶۹۴

گفت: منم محمد بن الحنفیه!

گفت: یا سید! امام بعد از حسین بن علی، علی بن الحسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از او این صادق، یا سید! قول صادق را قبول کن! سپس به قبر فرود شد و قبر به هم آمد.

چون این معجزه را به برهان از آن حضرت دید، توبه کرد، مذهب کیسائیه را کنار گذاشت و طریق اثنا عشری برداشت.

[زنده شدن زن یکی از اصحاب]

ایضا در بصائر (۱) از داود بن کثیر مروی است: شخصی از اصحاب ما به حج رفت، چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! زنی داشتم، فوت شد و حال تنها ماندم.

حضرت فرمود: او را بسیار دوست می داشتی؟

گفتم: بلی، فدایت شوم!

فرمود: چون به خانه روی، او را خواهی دید که چیزی می خورد.

راوی گوید: چون به خانه باز گشتم، دیدم نشسته، چیزی تناول می کند.

[زنده شدن زن خراسانی]

ایضا راوندی در خرائج (۲) از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت: مردی از خراسان از ماوراء النهر بود که نعمت بسیار داشت، دوستدار اهل بیت علیهم السلام و معترف به فضل ایشان بود. هر سال به حج می رفت و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار برای امام جعفر صادق علیه السلام بیاورد.

یک سال زنش به او گفت: امسال مرا با خود به حج ببر که حج کنم و فرزندان رسول

ص: ۶۹۵

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۹۴.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، صص ۶۲۸-۶۲۷.

را دریابیم و از مال خود، تحفه و هدیه ای ببرم، مرد اجابت کرد. آن زن برای عیال و دختران حضرت صادق علیه السّلام جامه های فاخر مهیا نمود، شوهرش نیز هزار دیناری که هر سال برای آن حضرت می برد، در کیسه ای کرد و در درج آن زن نهاد که در آن جا زرّینه ای بود و بر آن قفل زد، چون به مدینه رسیدند، آن مرد درج را خواست که هزار دینار را خدمت امام ببرد.

مرد درج را گرفت، به قفل و مهر او نگاه کرد، برقرار بود. وقتی قفل را گشود، دید هزار دینار نیست به زن گفت: چه شده؟

گفت: نمی دانم و با ما هم کسی نیست که متّهم باشد. مرد زرّینه زن را نزد همشهری خود برده، هزار دینار قرض نموده، پیش امام برد.

حضرت فرمود: هزار دینار درج را ما بردیم، ما به آن احتیاج پیدا کردیم، کسی را فرستادیم، آن را نزد ما آورد: بصیرت آن مرد زیاد شد و زرّینه زن را که گرو گذاشته بود، پس گرفت. بعد از آن به جهت کاری از سرا بیرون آمد، چون بازگشت، دید زنش در حال نزع است، پرسید: چه شده؟

گفتند: دردی به دلش آمد و چنین شد. مرد به بالینش نشست تا زن وفات یافت.

چشمش را فروخواباند، دهانش را بست، جامه ای بر او پیچید و تهیه حنوط و کندن گور نمود. پیش امام رفت و از وی خواست تفضّل کند و بر او نماز گزارد.

امام دو رکعت نماز گزارد، دست به دعا برداشت و فرمود: به منزل خود برو که اهلت زنده شد. آن مرد رفت و چنان یافت که امام فرموده بود. حمدوشکر نمود و به حج رفتند. در طواف بودند که نظر زن به امام علیه السّلام افتاد، به شوهرش گفت: این مرد کیست؟

گفت: او مولای ما، ابو عبد الله است.

زن گفت: به خدا او را دیدم که بر ساق عرش دست زد و گفت: روح او را برگردانید! روح مرا به من برگردانند.

در بعضی از زیارات مأثوره که بر رجعت دلالت دارند و در آن یک نجمه است که مشتمل بر چند فقره می باشد.

[زیارت جامعه]

فقره اول: شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه (۱) از علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن کاتب و ایشان از محمد بن ابی عبد الله کوفه ای، او از محمد بن اسماعیل برمکی، او از موسی بن عبد الله نخعی، او از امام علی النقی علیه السلام در زیارت جامعه روایت نموده و زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته: و جعلنی مَمَّن یقتصّ اثارکم و یسلک سبیلکم و یهتدی بهدایکم و یحشر فی زمرتکم و یکرّ فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و تقرّ عینه غدا برؤیتکم؛ خداوند کردگار مرا از کسانی بگرداند که پیروی شما می باشند، در راه های شما راه می روند، به هدایت شما راه می یابند، در جریده شما محشور می شوند، در زمان رجعت شما رو می آورند، در ایام عافیت شما شرافت می یابند، در عصر دولت شما تمکین و قدرت می یابند و فردا با دیدن شما چشم هایشان روشن می باشد.

[زیارت وداع]

فقره دوم: در زیارت وداع چنین وارد شده: و مکّنی فی دولتکم و احیانی فی

ص: ۶۹۷

رجعتکم؛ مرا در ایام دولت شما متمکن و صاحب قدرت نماید و در ایام رجعت شما زنده گرداند.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب تهذیب (۱) مثل این حدیث را از صدوق روایت کرده.

[زیارت اربعین]

فقره سوّم: در کتاب مذکور (۲) از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از هارون بن موسی تلعکبری، او از محمد بن علی بن معمر، او از علی بن محمد بن مسعده و حسن بن علی بن فضال، ایشان از سعدان بن مسلم، او از صفوان بن مهران جمال و او از صادق علیه السلام در زیارت اربعین، این فقره را روایت نموده: و اشهد أنّی بکم مؤمن و بآیابکم موقن بشرایع دینی و خواتیم عملی؛ شهادت می دهم که به شما ایمان آورده ام و با شریعت دین خود و خاتمه عملم از جمله یقین کنندگان به رجعت شما هستم.

[زیارت امام حسین (علیه السلام)]

فقره چهارم: شیخ طوسی در مصباح المتّهجد (۳) ذکر نموده: جماعتی برای ما از ابی عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن صفوان بن مهران بن جمال، او از پدرش و او از جدّش صفوان روایت نموده، او گفته: از صادق علیه السلام در خصوص زیارت آقای ما امام حسین علیه السلام اذن طلبیدم و از آن حضرت خواهش نمودم به من بیاموزد چگونه زیارت آن حضرت را به عمل آورم، حدیث را ذکر نموده تا این جا که حضرت در زیارت فرمود: و اشهد الله و ملائکة و انبیاءه و رسله أنّی بکم مؤمن و بآیابکم موقن بشرایع دینی و خواتیم عملی؛ خدا، ملائکه و پیغمبرانش را شاهد می گیرم که به شما ایمان آورده، با شریعت دینم و خاتمه عملم به رجعت، یقین کننده ام.

ص: ۶۹۸

۱- تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۹۸-۱۰۰.

۲- همان، صص ۱۱۳-۱۱۴.

۳- مصباح المجتهد، صص ۷۲۱-۷۲۰.

فقره پنجم: در کتاب مذکور در زیارت جناب عباس بدین نهج وارد شده: اَنی بکم و باآباکم من المؤمنین؛ به درستی که من به شما و به رجعتان، از جمله یقین کنندگانم. (۱)

[زیارت رجبیه]

فقره ششم: علی بن طاوس در کتاب مصباح الزاير و سایر کتاب هایش و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهدجد (۲) زیارتی ذکر نموده که آن را از ابن عیاشی روایت کرده، گفته: خیر بن عبد الله از حسین بن روح نقل نموده، او گفته: هر کدام از مشاهد مشرفه را که بخواهی در ماه رجب زیارت کنی، وقتی داخل روضه می شوی، بدین نهج می گویی، زیارت را ذکر کرده، تا این که گفته:

و یرجعنی من حضرتکم خیر مرجع إلی جناب ممرع و خفض عیش موسّع ودعه و مهل إلی حین الأجل و خیر مصیر و محلّ فی النعیم الانزل و العیش المقتبل و دوام الأکل و شرب الرحیق و السلسل و علّ و نهل لأسام منه و لا ملل و رحمه الله و برکاته و تحیاته حتّی العود إلی حضرتکم و الفوز فی رجعتکم؛ خدای تعالی مرا به بهترین برگشتنی از آستانه شما به سوی مرغزارها، علفزارها، نعمت فراوان و استراحت، رفق و نرمی تا وقت رسیدن اجل و به بهترین منزل و مقام در نعمت ازل؛ یعنی نعمت آخرت و عیش تازه برگرداند و مرا از آستانه برگرداند، به طرزی که اکل و آشامیدن رحیق؛ یعنی شراب ناب و سلسبیل برای من دایمی باشد، بارها آشامیدن و اولین دفعه آشامیدن آن طوری باشد که به سبب آن، خستگی و ملالت بر من رو نیورد، رحمت و برکات و تحیات خدا بر شما باد تا وقتی که به آستانه شما برگردم و در زمان رجعت شما، رستگار شوم!

ص: ۶۹۹

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۶.

۲- مصباح المتهدجد، صص ۸۲۲-۸۲۱.

[زیارت قائم (علیه السلام)]

فقره هفتم: علی بن طاوس در مصباح الزائر خود در زیارت قائم که در سرداب مبارک خوانده می شود، بدین نهج ذکر نموده: و وَفَّقَنِي يَا رَبِّ لِلْقِيَامِ بِطَاعَةِ وَ الْمَثْوَى فِي خِدْمَتِهِ وَ الْمَكْتِ فِي دَوْلَتِهِ وَ الْأَجْتِنَابِ عَنِ مَعْصِيَتِهِ، فَان تَوْفَّقْتَنِي اللَّهُمَّ قَبْلَ ذَلِكَ فَاجْعَلْنِي يَا رَبِّ فِيمَنْ يَكْرُ فِي رَجْعَتِهِ وَ يَمْلِكُ فِي دَوْلَتِهِ وَ يَتِمَكَّنُ فِي أَيَّامِهِ وَ يَسْتِظِلُّ تَحْتَ أَعْلَامِهِ وَ يَحْشُرُ فِي زَمْرَتِهِ وَ تَقَرَّرَ عَيْنُهُ بِرُؤْيَتِهِ؛ پروردگارا! به من توفیق عطا فرما تا به اطاعت و خدمت آن حضرت قیام و اقدام نمایم، در ایام دولت او، مکث و درنگ کنم و از مخالفت وی بپرهیزم. پروردگارا! اگر مرا پیش از ظهور آن حضرت بمیرانی، مرا از کسانی بگردان که در زمان رجعت او زنده شده، رومی آورند و در ایام دولتش به ریاست و سلطنت می رسند، در عصر او صاحب مکت و قدرت می گردند، در سایه بیدق های او می باشند، در جریده او محشور می شوند، چشم هایشان به دیدنش پرنور و دل هایشان مسرور می باشد. (۱)

[روایتی از امام صادق (علیه السلام)]

فقره هشتم: علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مصباح الزائر مذکور ساخته که از جانب صادق علیه السلام مروی است: آن حضرت فرمود: هر کس بخواهد قبر مطهر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَام را زیارت نماید، باید چنان بگوید، زیارت را ذکر فرمود، تا این که گفت: اَنْتِي مِنَ الْقَائِلِينَ بِفَضْلِكَ مَقَرَّ بِرَجْعَتِكُمْ لَا اَنْكِرُ لَكَ قَدْرَهُ وَ لَا اَزْعِمُ اِلَّا مَا شَاءَ اللهُ؛ من از جمله اعتقادکنندگان به فضیلت شما هستم و اقرار دارم که شما به دنیا رجوع خواهید کرد؛ قدرت خدا را انکار نمی کنم، مگر چیزی را که خدا خواسته باشد. (۲)

ص: ۷۰۰

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲- ر. ک: مصباح المتعجب، صص ۲۸۹-۲۸۸؛ جمال الاسبوع، صص ۱۵۴-۱۵۳؛ بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۸۹.

[زیارت امام حسین (علیه السلام) به روایتی]

فقره نهم: جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب کامل الزیاره (۱) از حسین بن محمد بن عامر، او از احمد بن اسحاق بن سعد و او از سعدان بن مسلم قاید ابی بصیر روایت نموده، او گفته: بعضی اصحاب ما از صادق علیه السلام در زیارت امام حسین علیه السلام...، تا قول آن حضرت روایت نموده: و نصرتی لکم معده حتی یحکم الله و یبعثکم معکم لا مع عدوکم ائی من المؤمنین بر جعتکم لا انکر لله قدره و لا اکذب له مشیته و لا ازعم انّ ما شاء لا یكون؛ یاری کردن خود را برای شما مهیا نموده ام، تا این که خدای تعالی حکم کند و شما را مبعوث گرداند، من با شما هستم و با دشمنان شما نیستم. من از آنانم که به رجعت شما اعتقاد دارند، قدرت خدا را در زنده گردانیدن شما، انکار و مشیت او را تکذیب نمی کنم و گمان نمی کنم هر چیزی را که خدا بخواهد، نشود.

[روایتی از امام صادق (علیه السلام)]

فقره دهم: در کتاب مذکور از ابو عبد الرحمان محمد بن احمد بن حسن و محمد بن حسن، در یک جا، ایشان از حسن بن علی بن مهزیار، او از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از محمد بن مروان، او از ابی حمزه ثمالی و او از صادق علیه السلام در زیارت امام حسین علیه السلام روایت نموده: و نصرتی لکم معده حتی یحییکم الله بدینه و یبعثکم و اشهد انکم الحجه و بکم ترجی الرحمه فمعکم معکم لا مع عدوکم ائی بکم من المؤمنین لا انکر لله قدره و لا اکذب منه مشیته؛ یاری کردن من برای شما مهیاست، تا این که خدای تعالی شما را به سبب دین خود زنده گرداند و برانگیزاند، گواهی می دهم که شما حجت خدا بر خلق هستید و به سبب شما، خلاق به رحمت خدا امیدوار می شوند، پس من با شمایم نه با دشمنان شما. به درستی که من از جمله ایمان آورندگان به شما هستم و قدرت خدا را انکار نمی کنم. (۲)

ص: ۷۰۱

۱- کامل الزیارات، صص ۳۸۹-۳۸۸.

۲- همان، صص ۴۰۴-۴۰۳.

[زیارت حضرت حجت (علیه السلام)]

فقره یازدهم: در یکی از زیارات حجت بن الحسن - سلام الله علیه - آمده: و ان ادرکنی الموت قبل ظهورک فأتوسل بک إلی الله سبحانه أن یصلی علی محمد و آل محمد و أن یجعل لی کثره فی ظهورک و رجعه ایامک لأبلغ من طاعتک مرادی و اشفی من اعدائک فؤادی؛ اگر مرگ، مرا قبل از ظهور تو دریابد، من به واسطه شما به خدا توسل می جویم به این که بر محمد و آتش صلوات بفرستد و این که بازگشت در وقت ظهور تو و رجعت در روزگار تو را برای من قرار بدهد تا از اطاعت نمودن تو به مراد خود برسم و قلبم از خزی اعدای تو تشفی یابد. (۱)

[زیارت دیگر حضرت حجت (علیه السلام)]

فقره دوازدهم: و در یکی از زیارات دیگر آن سرور آمده: اللهم ارنا وجه ولیک المیمون فی حیاتنا و بعد المنون اللهم انی ادین لک بالرجعه بین یدی صاحب هذه البقعه؛ بار خدایا! صورت دوست میمون خود را در زمان حیات ما و بعد از مماتمان به ما بنمایان! بار خدایا! به درستی که من برای تو، به رجعت و بازگشت پیش روی صاحب این بقعه اقرار و اذعان می نمایم، (۲) انتهى.

ص: ۷۰۲

۱- المزار، محمد بن المشهدی، ص ۵۸۹-۵۸۶؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۲- همان، ص ۶۵۹-۶۵۷؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

در بعضی از ادعیه مأثوره که بر رجعت دلالت دارند، در آن یک نسخه و مشتمل بر چند قطعه است.

[روایتی از امام عسکری (علیه السلام)]

قطعه اول: علی بن طاوس در کتاب اقبال الاعمال (۱) و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب مصباح المتهجد (۲) ذکر کرده اند: به ابی القاسم بن علای همدانی، وکیل امام حسن عسکری علیه السلام نوشته ای بدین مضمون در آمد: انّ مولانا الحسین علیه السلام ولد یوم الخمسین لثلاث خلون من شعبان فصرمه و ادع بهذا الدعاء؛ آقای ما، امام حسین علیه السلام روز پنج شنبه سوم ماه شعبان متولد گردیده، آن روز را روزه بدارید و چنین دعا کنید. دعا را ذکر نموده، تا قول آن حضرت:

و سید الأسره الممدوده بالنصره یوم الکره المعوّض من قتله انّ الائمه من نسله و الشفاء فی تربته و الفوز معه فی اوبته و الأوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبتهم حتّی یدرکوا الأوتار و يأخذوا الثّار و یرضوا الجبار و یكونوا خیر انصارنا، تا قول آن حضرت: فنحن عابدون بقبره نشهد تربته و ننتظر اوبته امین ربّ العالمین؛ آقای آن چنانی که روز رجعت با نصرت الهی امداد شده و به کشته شدنش عوض داده شده، این که خدای تعالی ائمه را در نسل و ذریّه او، شفا را در تربتش، رستگاری را با او در زمان

ص: ۷۰۳

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۰۵-۳۰۳.

۲- مصباح المتهجد، صص ۸۲۷-۸۲۶.

رجعتش و اوصیا را بعد از غیبت قائم ایشان در عترت وی قرار داده تا از قاتلان آل محمد خونخواهی کنند، انتقام گیرند و خدا را از خود راضی و خوشنود نمایند و از بهترین یاری کنندگان باشند. ما به قبر مطهر پناه برده ایم، بر سر تربتش حاضر شده ایم و منتظر رجعتش می باشیم، ای پروردگار عالمیان! این دعا را مستجاب گردان!

[دعای عهدنامه]

عه دوّم: در دعای عهدنامه معروفه است: **اللّهُمَّ اِنَّ حَال بِنِي وَ بَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلَهُ عَلَي عِبَادِكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا فَاخْرَجْنِي مِنْ قَبْرِ مَوْتَزْرًا كَفَنِي شَاهِرًا سَيْفِي مَجْرَدًا قِنَاتِي مَلِيًّا دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي الْحَاضِرِ وَ الْبَادِي؛** پروردگارا! اگر میان من و ظهور آن حضرت مرگی که آن را بر بندگان خود لازم کرده ای، حایل شود؛ یعنی اگر تا ظهور آن حضرت، مرگ مرا دریا بد، هرآینه مرا زنده گردان و از قبر بیرون آور درحالی که کفنم را ملحفه کرده، خود را با آن پوشیده، شمشیرم را از غلاف درآورده، نیزه ام را برهنه کرده، میان شهر و بادیه نشینان به دعوت دعوت کننده، لَبِيْكَ اجابت می گویم. (۱)

[دعای روز دحو الارض]

قطعه سوّم: علی بن طاوس رحمه الله در کتاب اقبال الاعمال (۲) مذکور ساخته: خواندن این دعا روز دحو الارض سنّت است، دعا را تا قول خود ذکر کرده: و ابعثنا فی کَرْتِه حَتّٰی یَکُوْنَ فِی زَمَانِه مِنْ اَعْوَانِه؛ ای پروردگارا! ما را در وقت رجعت آن حضرت، مبعوث و زنده گردان تا در زمان او از جمله یاورانش باشیم، انتهى الدعاء الشریف.

ص: ۷۰۴

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۷-۹۴.

۲- اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۲۹.

اشاره

در اخبار وارده بر رجعت که خصوص حضرت رسول صلی الله علیه و اله و ائمه علیهم السّلام است و این که اوّل رجعتی که برای آن هاست، رجعت حسینی و در آن چند نجمه می باشد.

[روایتی از امام صادق (علیه السلام)] ۱ نجمه

اشاره

حسن بن سلیمان شاگرد شهید - علیه الرحمه - در کتاب منتخب البصائر (۱) از سعد، او از ابن عیسی و ابن ابی الخطاب، ایشان از بزنی، او از حمّاد بن عثمان و او از محمد بن مسلم روایت کرده، او گفته: از حمران بن اعین و ابی الخطاب درحالی که در یک جا برای هم حدیث می گفتند، پیش از آن که از ابی الخطاب صادر شود آن چه که صادر گردید؛ شنیدم می گفتند: از صادق علیه السّلام شنیدیم، می فرمود: اوّل کسی که قبرش منشقّ و شکافته می شود، برمی خیزد و به دنیا رجوع می کند، حسین بن علی علیهما السّلام است، این رجعت عام نیست، بلکه خاصّ است؛ یعنی این رجعت نسبت به همه خلائق نیست، بلکه جز مؤمنی که ایمانش کامل و مشرکی که اعتقادش شرک محض باشد، کسی به دنیا رجوع نمی کند.

ایضا در منتخب البصائر (۲) از عبد الله اقسام، او از حسین بن احمد منقری، او از یونس بن ظبیان و او از صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: کسی که پیش از قیامت،

ص: ۷۰۵

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۲- همان، ص ۲۷.

حساب خلایق در دست او می باشد، حسین بن علی علیه السّلام است، نیز او در روز قیامت خلایق را به بهشت و دوزخ می فرستد.

[روایت امام باقر (علیه السلام)]

و در کتاب مذکور (۱) از سعد، او از ایوب بن نوح و حسن بن علی بن عبد الله در یک جا ایشان از عباس بن عامر، او از سعید، او از داود بن راشد، او از حمران و او از باقر علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می کند، هر آینه همسایه شما حسین علیه السّلام می باشد. آن حضرت آن قدر در دنیا سلطنت می کند که از شدت پیری، ابروهایش بر روی چشم مبارکش می افتد.

[روایت دیگر از امام صادق (علیه السلام)]

ایضا در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از اهوازی و محمد برقی، ایشان از یحیی حلبی، او از معلّا که ابی عثمان است و او از معلی بن خنیس روایت نموده که او گفته: صادق علیه السّلام به من فرمود: اوّل کسی که به دنیا رجوع می کند، حسین بن علی علیهما السّلام است، زمان بسیاری در دنیا سلطنت می کند، حتّی از بسیاری سنّ شریفش، ابروهایش روی چشمش می افتد. (۲)

[روایت امام باقر (علیه السلام)]

ایضا سعید بن هبه الله در کتاب خرائج (۳) از سهل بن زیاد، او از ابن محبوب، او از ابن فضیل، او از سعد جلاب، او از جابر و او از باقر علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

امام حسین علیه السّلام پیش از آن که شهید شود، به اصحاب خود فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و اله

ص: ۷۰۶

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۷.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۵۰-۸۴۸.

فرمود: ای پسر من! به درستی که تو را به عراق می برند و آن سرزمینی است که انبیا و اوصیا در آن جا همدیگر را ملاقات کرده اند و به آن عمورا می گویند. تو و جماعتی از اصحابت در آن جا شهید خواهید شد و الم و درد آهن؛ یعنی اسباب و اسلحه را نخواهید چشید.

سپس این آیه را تلاوت فرمود: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ (۱) گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش؛ یعنی همان طور که ابراهیم درد و الم آتش را ادراک نمود، هم چنین امام حسین علیه السّلام و اصحابش درد و الم آهن را ادراک نخواهند کرد.

بعد از آن فرمود: آتش حرب و جدال بر تو و بر ایشان سرد و سلامت خواهد شد.

آن گاه به اصحاب خویش فرمود: مژده باد به شما! به خدا سوگند! هرآینه اگر این کافران، ما را به قتل رسانند، خدمت پیغمبر خود شرفیاب می شویم و به این حالت هر قدر که خدا خواسته باشد، درنگ خواهیم نمود. بعد از آن، من اوّل کسی می باشم که زمین از روی او شکافته شده، برمی خیزد، پس خروج می کنم، خروج کردنی، که خروج امیر المؤمنین و قیام قائم ما علیهم السّلام در یک وقت می باشد.

سپس جماعتی که هرگز به زمین فرود نیامده اند، از آسمان از نزد خدای تعالی پیش من می آیند، جبریل، میکائیل، اسرافیل و لشکریایی از ملائکه نزد من فرود می آیند.

محمد، علی، من، برادرم و همه کسانی که خدا بر ایشان منت گذاشته، به مرکب های الهی که اسب ها یا اشترهای ابلق از نوراند، فرود می آییم که هیچ کس سوار آن ها نشده.

محمد بیدق خود را می جنباند و آن را با شمشیرش به قائم می دهد. بعد از آن، هر قدری که خدا خواسته باشد، در دنیا مکث و درنگ می کنیم. خدای تعالی از مسجد کوفه، چشمه ای از روغن، چشمه ای از آب و چشمه ای از شیر بیرون می آورد و می آفریند. بعد، امیر المؤمنین شمشیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به من می دهد و مرا به مشرق زمین می فرستد.

ص: ۷۰۷

هیچ دشمن خدا بر من دچار نمی شود، مگر این که خونس را بریزم و هیچ بت نمی گذارم، مگر آن که آن را می سوزانم، به هندوستان می رسم و آن جا را فتح می کنم، حضرت دانیال و یوشع نزد امیر المؤمنین علیه السلام بیرون می آیند و می گویند: خدا و رسول او راست گفته، خدای تعالی هفتاد نفر با ایشان به شهرها می فرستد، پس کسانی را که با ایشان قتال می کنند، به قتل می رساند.

لشکری به روم می فرستد، خدای تعالی آن جا را هم برای ایشان فتح می کند. هرآینه همه چهارپایانی که خدا گوشت آن ها را حرام کرده، به قتل می رسانم، جز حیوان حلال گوشت روی زمین باقی نمی ماند.

یهود و نصارا و سایر ملت ها را به اسلام تکلیف می نمایم و ایشان را میان قبول کردن اسلام و کشته شدن با شمشیر مخیر می گردانم. هر که اسلام آورد، بر او منت می گذارم و هر کس اسلام را ناخوش بدارد، خدا خونس را می ریزد، هیچ مردی از شیعه ما نمی ماند مگر این که خدای تعالی ملکی می فرستد، گردو خاک را از روی او پاک می کند و جفت ها و منزل او را در بهشت به او می شناساند.

روی زمین کور، زمین گیر و مبتلا شده ای نمی ماند مگر این که خداوند کردگار آن بلا را به برکت ما اهل بیت، از او زایل می گرداند، برکت آسمان و زمین فرومی آید، حتی شاخه های درخت از بسیاری میوه می شکنند، هرآینه میوه زمستان از بسیاری در تابستان و میوه تابستان در زمستان خورده می شود.

این معنی قول خدای تعالی است: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱)** اگر اهل کتاب چون یهود و نصارا ایمان آورند و طریق تقوا پیش گیرند، هرآینه درهای برکت را از آسمان و زمین می گشایم، لکن ایشان پیغمبر را تکذیب نمودند، پس ما هم در عوض کرده آنان، از ایشان مؤاخذه می نمایم. بعد از آن، خدای تعالی کرامتی به ما عطا می فرماید که به سبب آن، هیچ چیز روی زمین برایشان پوشیده و پنهان نمی ماند، حتی

ص: ۷۰۸

اگر مرد بخواهد چیزهایی را که اهل و عیالش می دانند، بدانند، هرآینه همه آن ها را می داند و علم آن ها را هم به ایشان خبر می دهد.

[دو روایت از امام صادق (علیه السلام)]

ایضا حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر(۱) از سعد، او از ابن عیسی، او از عمر بن عبد العزیز، او از مردی، او از جمیل بن درّاج، او از معلی بن خنیس و زید شحّام و ایشان از صادق علیه السّلام روایت کرده، گفته اند: از آن حضرت شنیدیم، می فرمود: اولین کسی که روز رجعت رومی آورد، حسین بن علی علیه السّلام است؛ چهل هزار سال روی زمین درنگ می کند، حتی ابروهایش از شدت پیری روی چشمش می افتد.

در تفسیر عیاشی (۲) از قارعه بن موسی روایت کرده، او گفته: صادق علیه السّلام فرمود:

اولین کسانی که به دنیا برمی گردند، حسین بن علی علیهما السّلام و اصحاب او، یزید بن معاویه و اتباع او هستند، آن حضرت در عوض کرده های ایشان، طابق النعل بالنعل آن ها را به قتل می رساند، بعد، آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود: **ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا**(۳) پس از آن، خروج نمودن بر بنی امیه را به شما، ردّ و شما را به اموال و اولاد مدد کردیم و جمعیت شما را بیشتر از ایشان نمودیم.

[خطبه مخزونه حضرت امیر (علیه السلام)] [۲ نجمه]

اشاره

در خطبه معروفه به مخزونه که منسوب به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و در علایم

ص: ۷۰۹

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۲.

۳- سوره اسراء، آیه ۶.

ظهور نور موفور السرور حضرت بقیه الله است و علامه مجلسی آن را در بحار(۱) نقل فرموده؛ بعد از این که آن حضرت علایم بسیاری را ذکر می کند، می فرماید: از جمله علامت ها، خروج سفیانی می باشد با بیدق سبز و خاچی از طلاست و سپهسالار لشکرش مردی از قبیله کلب و سفیانی می باشد.

دوازده هزار نفر از لشکر خویش به جانب مکه و مدینه متوجه می کند، سردار ایشان یکی از بنی امیه باشد که به او خریمه گویند، چشم چپ ندارد و در چشم دیگرش نقطه ای از خون هست، به اهل دنیا جورستم می کند و بیدقش برگردانده نمی شود، تا این که در مدینه فرود می آیند و پاره ای از مردان و زنان آل محمد را جمع می نماید، در خانه ای که به خانه ابو الحسن اموی مشهور است، می نشاند و لشکری برای جستجوی مردی از آل محمد می فرستد، درحالی که عده ای از ضعیفان در مکه بر سر وی جمع شده، سردارشان مردی از غطفان باشد، تا آن که در پیدا میانه صفایح سفید می رسند.

در آن حال زمین همه ایشان را فرومی برد، پس از ایشان جز یک مرد خلاص نمی شود. خدای تعالی روی وی را به پشتش می گرداند تا او، سفیانی و لشکرش را بترساند و برای آنان که بعد از او خواهند آمد، آیتی شود. پس تأویل این آیه در همین روز ظاهر خواهد گشت: **وَلَوْ تَرَى إِذْ فَرَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (۲)** اگر بینی وقتی ایشان فزع و اضطراب می نمایند، پس غضب الهی از ایشان بر نمی گردد و از جایگاه نزدیک؛ یعنی از زیر پایشان گرفته می شوند.

سفیانی صدوسی هزار نفر به سوی کوفه می فرستد، پس در روحا، فاروق و مکان مریم و عیسی در قادسیه فرود می آیند، هشتاد هزار نفر از ایشان به راه می افتند، تا این که در کوفه، در محل هود، در نخيله فرود می آیند. روز عید قربان بر کوفه هجوم می آورند، پادشاه خلیفه در این وقت، جبار، عنادکننده و ستمکاری می باشد که به او کاهن و ساحر گفته می شود.

ص: ۷۱۰

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵-۲۷۲.

۲- سوره سبأ، آیه ۵۱.

او از شهری که به آن زورا؛ یعنی بغداد گفته می شود با پنج هزار نفر از کاهنان بیرون می آید و در سر جسرش به قتل می رسانند طوری که آب شطّ به سبب خون ها و بدن های کشتگان طغیان می کند و خلاق تا سه روز از آشامیدن آن پرهیز می کنند. از کوفه، دختران بکر را اسیر می کنند که هرگز دست هایشان، وا و مقنعه از سرشان برداشته نشده، ایشان به محمل هایی گذاشته می شوند و به ثبویه؛ یعنی غریین که ظاهرا عبارت از زمین نجف است، سپرده می شوند.

بعد از آن، صد هزار نفر؛ بعضی مشرک و بعضی منافق از کوفه بیرون می آیند، تا این که در دمشق فرود آمده، خیمه می زنند. کسی نمی تواند آنان را از آن جا ممانعت کند و از آن جاست إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۱) که شداد بن عاد بنا نمود. پاره ای بیدق ها از مشرق زمین رومی آورند که نه از پنبه اند، نه از کتان و نه از ابریشم، سرهای چوب بیدق ها با مهر سید اکبر؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله مهمور می باشند. مردی از آل محمد صلی الله علیه و اله آن ها را می گرداند، اگر در مشرق زمین بجنبد، بوی آن ها؛ مانند مشک اذفر در مغرب زمین یافت می شود و بیم آن ها یک ماه راه در پیش روی آن ها بر دل های دشمنان می نشیند، پسران سعد سقاء در کوفه باقی می مانند، درحالی که از پدرانشان خونخواهی می کنند و ایشان، پسران فاسقان اند، در آن جا می مانند تا وقتی که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم می آورند.

لشکر امام حسین علیه السلام و پسران سعد می خواهند از یکدیگر پیشی گیرند؛ گویا ایشان مانند دو اسب گروندی اند درحالی که لشکر امام حسین علیه السلام ژولیده مو و غبارآلود و صاحب اسب های خسته و اشتران پیرند. آن حضرت گریه کنان پای خود را به زمین می زند و می فرماید: بعد از این روز، در هیچ مجلسی خیر نیست.

بعد از آن، به درگاه الهی عرض می کند: پروردگارا! ما توبه کنان، خشوع و خضوع کنندگان و رکوع و سجود کنندگانیم! ایشان آن ابدال اند که خدای عزّ و جلّ ایشان

ص: ۷۱۱

را وصف نموده، می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۱)** خدای تعالی توبه کنندگان و پاکان را دوست می دارد. پاکان آل محمد توبه کنندگان اند، مردی از نجران که راهب است، خروج و دعوت امام را قبول می کند؛ او اولین نفر از طایفه نصارا می باشد که دعوت امام حسین علیه السلام را قبول می فرماید، صومعه خویش را خراب و خاچش را خورد می کند و با غلامان و ضعیفان و با سواره ها بیرون می رود، با بیدق های هدایت به سمت نخيله می روند، مجمع همه خلائق روی زمین در فاروق می باشد و آن راه امیر المؤمنین علیه السلام است که میان فرات واقع شده.

شیخ در کتاب الغیبه (۲) از فضل بن شاذان، او از حسن بن محبوب، او از عمرو بن ابی المقدم و او از جابر جعفی روایت نموده، گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می شود، سی صدونه سال سلطنت خواهد نمود. فرمود: بعد از نوزده سال منتصر، خروج و خون امام حسین علیه السلام و اصحاب او را مطالبه می کند، قاتلان آن حضرت را می کشد و اسیر می نماید، سپس سفاح خروج می کند.

علامه مجلسی رحمه الله بعد از نقل این روایت فرموده: مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین علیه السلام و مراد از سفاح، امیر المؤمنین علیه السلام است؛ (۳) چنان که بعد از این ذکر می شود.

[روایت جابر]

شیخ مفید در کتاب اختصاص (۴) از عمرو بن ثابت و او از جابر روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به خدا سوگند! هرآینه مردی از ما اهل بیت بعد از

ص: ۷۱۲

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۲- الغیبه، صص ۴۸۸-۴۸۷.

۳- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۰.

۴- الاختصاص، صص ۲۵۸-۲۵۷.

وفاتش زنده شده، سی صدونه سال سلطنت می کند.

راوی گوید: عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از وفات قائم.

راوی گوید: عرض کردم: قائم تا وقت وفاتش، چه مدت در عصر خود سلطنت خواهد نمود؟

فرمود: از روز اول سلطنتش تا روز وفاتش نوزده سال می باشد.

عرض کردم: آیا بعد از وفات حضرت، هرج و مرج خواهد شد؟

فرمود: آری، پنجاه سال بعد، منتصر به دنیا برمی گردد و برای خود و اصحابش خونخواهی می کند، پس خلائق را به نوعی به قتل می رساند و اسیر می کند که گویند:

اگر این مرد از اولاد انبیا می بود، این گونه خلائق را به قتل نمی رساند. خلائق از سیاه و سفید جمع شده، بر آن حضرت خروج می کند. بر او زیادت می نمایند، تا این که او را به کعبه بیت الله می گریزانند. وقتی بلا بر آن حضرت شدت نمود و کشته شد، آن گاه سفّاح غضبناک برای خونخواهی منتصر به دنیا رجوع می کند و همه را به قتل می رساند. یا جابر! آیا می دانی منتصر و سفّاح چه کسانی هستند؟ منتصر، حسین بن علی و سفّاح علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

[روایت امام صادق (علیه السلام)]

در بحار(۱) از حضرت صادق علیه السلام مروی است: امام حسین علیه السلام و اصحابش که با او شربت شهادت نوشیدند، به دنیا رومی آوردند و هفتاد پیغمبر در خدمت آن حضرت می باشند؛ چنان که با موسی بن عمران بودند، قائم علیه السلام انگشتر خویش را به آن حضرت می دهد، او کسی است که قائم را غسل می دهد، کفن و حنوط می کند و او را به قبر می گذارد.

از جابر جعفری روایت شده که او گفته: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم، می فرمود: به

ص: ۷۱۳

خدا سوگند! هر آینه مردی از ما اهل بیت بعد از مردنش زنده می شود و سی صدونه سال سلطنت می کند.

عرض کردم: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: بعد از قائم.

عرض کردم: مدت خلافت قائم علیه السلام در عصر خود چقدر می باشد؟

فرمود: نوزده سال. بعد منتصر به دنیا برمی گردد و او امام حسین علیه السلام است، آن حضرت خونخواهی خود و اصحابش را می کند، عده ای را به قتل می رساند و گروهی را اسیر می کند، تا این که سَفّاح خروج می نماید و او امیر المؤمنین علیه السلام است.

[ملائکه عذاب نزد اسماعیل (علیه السلام)]

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل الزیاره (۱) از محمد بن جعفر بن زَرّاد، او از ابی الخطاب و احمد بن حسن بن فضال، او از مروان بن مسلم و او از برید عجلی روایت نموده، او گفته: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله! به من از اسماعیل آن چنانی خبر ده که خدای تعالی او را در کتاب خود ذکر نموده؛ چنان که فرموده: **وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَبِیًّا (۲)** یعنی: یا محمد!

اسماعیل را در قرآن ذکر کن! به درستی که وعده او صادق بود و تخلف نمی کرد، از جانب خدا فرستاده و خبردهنده بود.

آیا این اسماعیل که در آیه ذکر شده، اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام بود؛ چنان که فرقه مخالفان گمان دارند؟

فرمود: نه، زیرا اسماعیل پسر ابراهیم، پیش از وفات ابراهیم فوت نمود. ابراهیم حجّت خدا و صاحب شریعت بود، پس اسماعیل در عصر ابراهیم به سوی کدام قوم

ص: ۷۱۴

۱- کامل الزیارات، صص ۱۴۰-۱۳۹.

۲- سوره مریم: آیه ۵۴.

مبعوث شده بود، زیرا رسالت و نبوت داشت. بنابراین مراد از اسماعیل در آیه، پسر ابراهیم نیست.

راوی گوید: آن گاه عرض کردم: فدایت شوم! پس مراد کدام اسماعیل است؟

فرمود: اسماعیل بن حزقیل نبی است. خدای تعالی او را به سوی قوم خویش مبعوث کرد. قومش را تکذیب نمودند، کشتند و پوست رویش را کردند. خداوند قهار بر ایشان غضب نمود و سطاظایل، ملک عذاب را نزد وی فرستاد. سطاظایل به او گفت: یا اسماعیل! من سطاظایل، ملک عذابم. جناب ربّ العزّه مرا نزد تو فرستاده تا اگر بخواهی قومت را به انواع عذاب، عذاب نمایم.

اسماعیل گفت: یا سطاظایل! احتیاجی به این کار نیست.

آن گاه خدای تعالی به او وحی فرستاد: یا اسماعیل! حاجت چیست؟

اسماعیل عرض کرد: پروردگارا! تو از خلائق عهد و پیمان گرفتی که تو را پروردگار، محمد را پیغمبر و اوصیای او را ولی و پیشوا دانند و به مخلوقات خود چیزی را خیر داده ای که امت پیغمبر بعد از وفاتش بر سر حسین بن علی علیه السّلام خواهند آورد؛ تو به حسین بن علی علیهما السّلام وعده فرموده ای او را به دنیا برگردانی تا برای خود از کسانی که این کار را در حقّ او کرده اند، انتقام بستانند. پروردگارا! حاجت من این است که مرا به دنیا برگردانی تا از کسانی که این اذیت ها را در حقّ من کردند، انتقام کشم، همان طور که امام حسین علیه السّلام را به دنیا بازخواهی گرداند.

خدای تعالی مسألت او را قبول نموده، این را درباره او وعده فرمود، پس روز رجعت، او با امام حسین علیه السّلام به دنیا بازخواهد گشت.

[صحیفه ائمه (علیهم السلام)] ۳ نجمه

اشاره

در کتاب مذکور (۱) از حمیری، او از پدرش، او از علی بن محمد بن سالم، او از محمد

ص: ۷۱۵

۱- کامل الزیارات، ص ۱۸۰-۱۷۸.

بن خالد، او از عبد الله بن حماد بصره ای، او از عبد الله بن عبد الرحمان، او از ابو عبيده بنّاز و او از حرّيز روايت کرده، او گفته: از روی تعجب خدمت امام جعفر صادق عليه السلام عرض کردم: فدایت شوم! سبب چیست که عمرهای شما کمتر و اجل های شما بعضی به بعضی دیگر نزدیک تر گردید، با این که این خلائق در امور دین و دنیا به شما احتیاج دارند؟

فرمود: به درستی که هر يك از ما اهل بيت صحيفه ای دارد که هر چیزی که به آن احتیاج دارد او باید در مدت عمر به آن عمل کند، در آن ثبت شده. پس وقتی احکام آن صحيفه و چیزهایی که به آن مأمور شده، به آخر رسد؛ می داند اجلس رسیده، در آن حال رسول خدا صلی الله عليه و اله نزد او می آید و از مرگ و نعمت هایی که برای وی نزد خدای تعالی است، خبر می دهد.

امام حسين عليه السلام صحيفه ای را که به او داده شده بود، خواند و چیزهای آینده که شدنی بود، دانست و پاره ای چیزها که از قضا نگذشته بود، ماندند. آن حضرت به جهاد بیرون رفت و اموری که از قضا نگذشته بودند، این بود که ملایکه از خدای تعالی مسألت نمودند آن حضرت را یاری نمایند، خدای تعالی ایشان را در این باب مأذون کرد. آنان اندک زمانی به سبب مهیا شدن برای قتال، مکث و درنگ نمودند، تا این که آن حضرت شربت شهادت نوشید. آن گاه ملایکه بر زمین فرود آمدند و دیدند عمر حضرت به آخر رسیده، کشته شده.

ملایکه به درگاه خداوند کردگار عرض کردند: پروردگارا! ما را مأمور فرمودی بر زمین فرود آییم و آن حضرت را یاری کنیم، پس فرود آمدیم و دیدیم روح مطهرش را از بدن مبارک قبض نموده ای.

خدای تعالی به ایشان وحی فرمود: از قبه منوره آن حضرت جدا مشوید تا وقتی که ببینید او خروج نموده، آن گاه او را یاری کنید و از حال تا آن وقت بر حضرت و بر فوت یاری به او بگریید که یاری کردن و گریستن بر آن حضرت را مخصوص شما نمودم. پس ملایکه برای تقرب به درگاه خداوند عالم و جزع بر فوت یاری به آن حضرت

گریستند و وقتی آن حضرت خروج می نماید، ایشان از جمله یاران او می باشند.

[روایاتی از امام صادق (علیه السلام)]

ایضا شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد از محمد بن عیاش، او از جعفر بن محمد بن مالک، او از قسم بن اسماعیل، او از علی بن خالد عاقولی، او از عبد الکریم خثعمی و او از سلیمان بن خالد روایت نموده، گفته: صادق علیه السّلام در خصوص قول خدای تعالی: **يَوْمَ تَوَجَّفُ الرَّاجِفَهُ * تَتَّبِعَهَا الرَّادِفَهُ** (۱) فرمود: راجفه، حسین بن علی علیه السّلام و رادفه، علی بن ابی طالب علیه السّلام است. (۲) حاصل مضمون آیه بنابراین روایت، این است که روزی را ذکر کن که حسین بن علی علیهما السّلام با اضطراب و از پی آن، امیر المؤمنین خروج و جنبش می کند.

بعد از آن فرمود: اولین کسی که گردو خاک قبر را از سرش می تکاند، حسین بن علی با هفتاد و پنج هزار نفر است. این معنی قول خدای تعالی است: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ * يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ** (۳) به درستی که ما به پیغمبر خود و به آنان که در مدّت زندگانی دنیا ایمان آورده اند، یاری می کنیم و روزی که شهیدان برمی خیزند، روزی که عذر آوردن به ستمکاران، فایده نمی بخشد و لعنت و بدی دار عقبی بر ایشان است.

جعفر بن محمد قولویه در کتاب کامل الزیاره (۴) از حسین بن محمد از معلی، او از مفضل، او از ابن صدقه، او از مفضل بن عمیر و او از صادق علیه السّلام روایت نموده، آن حضرت فرمود: گویا تختی از نور می بینم که در جایی گذاشته شده و بالای آن قبه ای از یاقوت سرخ زده شده که از جواهر مکمل و دانه نشان گردیده است، گویا امام حسین علیه السّلام

ص: ۷۱۷

۱- سوره نازعات، آیه ۷ و ۶.

۲- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۶.

۳- سوره غافر، آیه ۵۲ و ۵۱.

۴- کامل الزیارات، صص ۲۶۰-۲۵۹.

را می بینم که بالای آن نشسته و اطراف آن، هزار قبه سبز است و گویا مؤمنان را می بینم که به دیدن آن حضرت می آیند و به او سلام می دهند.

آن گاه خداوند عالم می فرماید: ای دوستان من! از من بخواهید، زیرا اذیت، ذلت و ستمدیدی شما به طول انجامید، امروز روزی است که حاجتی از حاجت های دنیا از من طلب نمی کنید مگر این که آن را برای شما برآورده می کنم، پس از نعمت های بهشت می خورند و می آشامند. به خدا سوگند! هر آینه این کرامتی از جانب خدای تعالی است.

علامه مجلسی بعد از نقل این روایت فرموده: مؤلف گوید: خواستن حوایج دنیا دلیل است بر این که در زمان رجعت است نه در قیامت، زیرا در قیامت حوایج دنیا خواسته نمی شود. (۱)

[خطبه رجعت امیر المؤمنین (علیه السلام)] ۴ نجمه

در بیان اخباری که بر رجعت علوی دلالت دارند، از جمله در یکی از خطب مذکور در بحار، (۲) بعد از این که امیر المؤمنین رجعت خود و پیغمبران را بیان می نماید. - چنان که در نجمه نهم از برج اول ذکر شد-، می فرماید:

«و انّ لی الکثره بعد الکثره و الرجعه بعد الرجعه و أنا صاحب و الرجعات و الکثرات و صاحب الصّولات و التّقمات و الدّولات العجیبات و أنا قرن من حدید و أنا عبد الله و اخو رسول الله و أنا امین الله و خازنه و عیبه سرّه و حجابہ و وجهه و صراطه و میزانه و أنا الحاشر الی الله و أنا کلمه الله الّتی یجمع بها المفترق و یفرّق منها المجمع و أنا اسماء الله الحسنی و امثاله العلیا و آیاته الکبری و أنا صاحب الجنّه و النار اسکن اهل الجنّه الجنّه و اهل النار النار و الّی تزویج اهل الجنّه و الّی

ص: ۷۱۸

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۶.

۲- همان، ص ۴۹-۴۶.

عذاب اهل النار و إلیّ آیات الخلق جميعا و أنا المآب الذی یؤب الیه کلّ شیء بعد القضاء و إلیّ حساب الخلق جميعا و أنا صاحب الجنّات و أنا المؤذّن علی الأعراف و أنا بارز الشمس و أنا دابّه الأرض و أنا قسیم النار و أنا خازن الجنان و صاحب الأعراف و أنا امیر المؤمنین و یعسوب المتّقین و آیه السّابقین و لسان الناطقین و خاتم الوصیّین و وارث النبیّین و خلیفه ربّ العالمین و صراط ربّی المستقیم و قسطاسه و الحجّه علی اهل السّموات و الأرضین و ما فیهما و ما بینهما و أنا الذی احتج الله به علیکم فی ابتداء خلقکم و أنا الشاهد یوم الدین و أنا الذی علمت علم المنايا و البلیا و القضایا و فصل الخطاب و الأنساب و استحفّظت آیات النبیّین المستحفّظین و المستحفّظین و أنا صاحب العصاء و المیسم و أنا الذی سخرت لی السحاب و الرّعد و البرق و الظلم و الأنوار و الرّیاح و الجبال و البحار و النجوم و الشّمس و القمر و أنا القرن الحدید و أنا الفاروق اللّامه و أنا الحادی و أنا الذی احصیت کلّ شیء عددا بعلم الله الذی اودعینه و بسرّه الذی اسرّه الی محمّد و اسرّه النبیّ إلیّ و أنا الذی انحلنی ربّی اسمه و کلمته و حکمته و علمه و فهمه. یا معشر الناس! أسألونی قبل أن تفقدونی، اللهمّ انّی اشهدک و استعید بک علیهم و لا حول و لا قوّه الا بالله العلیّ العظیم و الحمد لله ربّ العالمین متّبیین امره».

در ترجمه بحار بعد از نقل این فقرات نوشته بنده حقیره، مترجم گوید: هر فقره از فقرات این کلام اعجاز نظام، بحری پر از لثالی، درّ، اسرار و حقایق و خزینه ای مملوّ از جواهر نکات و دقایقی است که عقول و اذهان ارباب دانش در گرداب و تلاطم آن زورقی سرگشته اند، اوهام اصحاب کیاست و بینش، در تمیز و تشخیص جواهر آن، نقّادی است که از خود، گمگشته.

بسیاری از علمای اعلام و فضیلائی گرامی به تفسیر این کلام ایجاز و اعجاز نظام، متعزّض شده، طوری که نقاب اشکال و اعضاء از روی شواهد آن برداشته، به محض ترجمه الفاظ و عبارات قناعت کرده اند، لکن این بنده حقیر ناچیز، به شرح و بسط تمام و تفصیل مالاکلام به حسب وسع و طاقت خود، به تفسیر آن پرداخته، می گوید:

حاصل مضامین آن، این است که برای من رو آوردنی است بعد از رو آوردنی و برگشتنی است؛ یعنی بارها به دنیا بازخواهم گشت. من صاحب برگشتنی ها، رو آوردنی ها، حمل ها، نعمت ها و دولت های عجیب، من حصاری از آهنم؛ یعنی چنان که نمی توان به حصار آهن دست یافت، هم چنین نمی توان بر من مسلط شد، من بنده خدا و برادر رسول خدایم، من امین خدا، خزینه دار او، خرجین سرّ و حجاب او هستم.

مراد از حجاب، پرده است، چون علوم و اسرار الهی در سینه بی کینه آن بزرگوار مکنون و پنهان بوده؛ چنان که پاره ای چیزها در پس پرده، مستور و پنهان می شود، از این جهت حجاب خدا گردید و من وجه خدا هستم. در لغت عرب به روی، وجه می گویند، لکن در این جا امری است که خلاق به آن، به سوی خدا توجّه می کنند؛ چنان که با روی کسانی که به سوی آن ها توجّه کرده می شوند.

ای عزیز! بدان کشف نقاب جمال از روی شاهد این مقال، به طرزى که مورث کلال و ملال نباشد؛ چنان است که در هر چیز که می خواهی به سوی آن توجّه کنی، ناچاری از این که به نوعی از انواع و به نحوی از انحاء، به آن علم داشته باشی، زیرا توجّه به سوی امری که از جمیع جهات مجهول باشد، محال است و ذات مقدّس واجب تعالی مجهول الکنه، لا اسم و لا رسم له است و به جهتی از جهات جز از جهت آثار و افعال او به او علم نداریم و ظاهرترین اثری که می تواند جهت توجّه مخلوق به سوی خالق شود، نور پاک امیر المؤمنین علیه السلام است.

پس معنی این کلام این است: من جهت توجّه سایر مخلوقات به سوی خدا هستم، هر کس بخواهد به خداوند عالم توجّه نماید، باید آن حضرت را توجّه و عنوان نموده، به سوی کبریای الهی متوجّه گردد، چنان که جناب امام علی النقی علیه السلام در زیارت جامعه کبیره به این مطلب تصریح فرموده: و من قصده توجّه بکم؛ هر که قصد نماید به سوی خدا توجّه نماید، باید به شما توجّه کند.

نیز صادق آل محمد علیه السلام در دعای ندبه در مقام تأسّف خوردن به غیبت جناب قائم - عجل الله تعالی فرجه - می فرماید:
این وجه الله الذی إلیه بتوجه الأولیاء، وجه خدا

کجاست که اولیاء الله به سوی آن متوجه می شوند.

تمثالی برای توضیح این مدعا ذکر کنیم؛ اگر کسی در پشت دیوار سخن گوید، تو آن را بشنوی و به هیچ وجه او را نشناسی، در آن حال اگر بخواهی او را ندا کنی و بخوانی، باید سخن گفتن او را که اثری از آثار او است برایش جهت علم و عنوان قرار داده، او را بخوانی و بگویی: یا متکلم! یعنی ای سخن گوینده! چنان که در این جا به احوال آن شخص، سوای سخن گفتنش معرفت نداری، لذا سخن گفتن او را جهت علم و عنوان قرار داده، او را ندا می کنی.

هم چنین در ما نحن فیه به واجب تعالی به هیچ وجه از وجوه، جز آثار افعال او و ظاهرترین اثرش معرفت نداری؛ چنان که مذکور شد، نور پاک آن بزرگوار است، پس باید در مقام توجه به واجب تعالی او را جهت علم و عنوان قرار داده، به کبریای الهی متوجه شویم. خاک بر فرق من و تمثیل من!

[عبارتی از دعای ندبه] ۵ نجمه

ایضا امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: من صراط خدایم. صراط به معنی طریق و مراد از طریق خدا، شریعت او است، چون همه احوال و افعال آن حضرت، مطابق شریعت غزاست، لذا اطلاق صراط خدا بر او، صحیح می باشد.

چنان که در دعای ندبه وارد شده: «و لو لا أنت یا علی لم يعرف المؤمنین و کان بعده هدی من الضلال و نورا من العمی و جبل الله المتین و صراطه المستقیم»؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و اله می فرماید: یا علی! اگر تو نباشی، هرآینه مؤمنان شناخته نمی شوند و از دیگران تمیز نمی یابند. آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله، هدایت کننده خلائق از گمراهی، نوربخش دیده های کوران و ضلالت، ریسمان محکم خدا و راه راست او بود.

این معنی، بنابر ظاهر است. بعد از تأمل و تدقیق نظر گوییم: آن حضرت هم، طریق خدا به سوی خلق و هم طریق خلق به سوی خداست. بیان این مقصد، موقوف به تمهید

چند مقدمه است.

بدان خداوند واهب العطايا مفيض، یعنی فیض دهنده و مخلوقات، مستفیض؛ یعنی اخذکننده اند و به ناچار باید میان مفيض و مستفیض مناسبت و ملائمتی باشد، زیرا اگر مفيض و مستفیض به هیچ وجه باهم مناسبت نداشته باشد، وصول فیض از مفيض به مستفیض محال و ممتنع می باشد و چون خداوند یگانه در نهایت تجرّد و مخلوقات در غایت تعلّق اند، پس از این جهت باهم مناسبت و ملائمت ندارند. «أین التراب و ربّ الأرباب»، لذا در وصول فیوضات از خداوند کردگار به مخلوقات، ناچار است از واسطه ای که برای او جنبه تجرّدی و جنبه تعلّقی باشد؛ یعنی از یک جهت مجرّد و بی علاقه و از جهت دیگر صاحب علاقه باشد، به جنبه تجرّد، از مبدأ فیاض اخذ کند و به جنبه تعلّق، به مخلوقات رساند.

چنین واسطه ای جز امیر المؤمنین نیست، زیرا او ولیّ مطلق و از سایر مخلوقات به مبدأ نزدیک تر است؛ او اوّل مخلوقی است که از مشیّت الهی صادر گشته؛ چنان که رسول خدا صلّی الله علیه و اله فرموده: «اوّل ما خلق الله نوری أنا و علیّ من نور واحد»؛^(۱) اوّل چیزی که خدا آفریده، نور من است، من و علی از یک نوریم.

لازم این دو معنی، این است که همین، واسطه آن حضرت باشد نه غیر او، زیرا این واسطه باید فوق همه مخلوقات شود و این با ولیّ مطلق و اقرب بودن آن حضرت به مبدأ، منافات دارد. پس آن حضرت به جنبه نورانیتش، با مبدأ و به جنبه جسمانیتش، با مخلوقات مناسب است.

پس ای عزیز! باید دانست آن مولا در امور معاش و معاد عباد، طریق خدا به سوی خلق است به این معنی که خداوند چون به سبب اولاد معصومین او سایر مخلوقات را آفرید، به ایشان روزی داد، سایر امور معاش را برای ایشان مهیا ساخت و تکالیف اصولی، فروعی، ظاهری و باطنیه خود را به وسیله ایشان به بندگان خود رساند، نیز آن مولا در مقبول بودن اعمال عباد، طریق خلق به سوی خدایند.

ص: ۷۲۲

۱- ر. ک: معانی الاخبار، ص ۵۶؛ روضه الواعظین، ص ۱۲۹.

به این معنی که به ولایت و پیروی ایشان و تبری از دشمنانشان، توحید و طاعت بندگان، مقبول درگاه معبود به حق می شود، چنان که در زیارت جامعه به این مدّعی تصریح شده: «من اراد الله بدأ بکم»؛ هر که بخواهد با اعمال صالح به درگاه الهی تقرب جوید، باید به شما، ابتدا و طریق اعمال را از شما اخذ کند، در مقام بندگی، خود را به شما بسپارد؛ در ظاهر با اقرار و عمل و در باطن با اعتماد و اعتقاد، پس ائمه، هم طریق خداوند به سوی خلق و هم، طریق خلق به سوی او هستند.

بعضی از علما ذکر نموده: در هیچ جای قرآن، صراط ذکر نشده مگر این که مراد از آن، ائمه است و در این خصوص، اخبار به حدّ تواتر رسیده، این آیه را هم من باب تمثیل ذکر نموده: «أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ (۱)» به درستی که این راه راست من است، تابع آن شوید، پس مراد از صراط مستقیم در این آیه، ائمه علیهم السلام است.

[علی (علیه السلام) میزان اعمال] ۶ نجمه

ایضا از آن حضرت است که می فرماید: منم میزان الهی ام. میزان در لغت ترازو است، چون تشخیص نیک و بد اعمال بندگان بر قبول و عدم قبول ولایت آن حضرت، منوط و مربوط است؛ چنان که وزن بعضی چیزها که سنجیدنی است، با ترازو تمیز و تشخیص می یابد، لذا اطلاق میزان بر آن صحیح می باشد؛ چنان که در بعضی از زیارت های آن حضرت وارد شده: «السلام علی میزان الأعمال»؛ سلام بر میزان اعمال عباد!

نیز جماعتی از علما قایل اند میزانی که روز قیامت اعمال بندگان را با آن می سنجند، فی الحقیقه ترازو نیست، بلکه عبارت است از ولایت اولیاء الله، اشرف و اعظم اولیاء الله، امیر المؤمنین علیه السلام می باشد.

ص: ۷۲۳

نیز جمعی از مفسرین در تفسیر آیه شریفه **وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ** (۱) ذکر نمودند:

مراد از میزان، امیر المؤمنین علیه السلام است، پس خداوند متعال، ایمان و کفر، حسنات و سیئات مخلوقات را با آن حضرت می‌سنجد. بعد از آن می‌فرماید: من حشرکننده به سوی خدا؛ یعنی جمع‌کننده ایشانم. این فقره محتمل به دو معنی است:

اول: مراد، جمع کردن ایشان بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله، در روز رجعت، بر دین و آیین خداست.

دوم: مراد، زنده گردانیدن ایشان در روز رجعت یا در روز قیامت است؛ یعنی من زنده‌کننده و جمع‌کننده خلائق در روز قیامت به سوی خدا هستم. چون زنده کردن در حقیقت نفس الامر، اثر مشیت الهی است و آن بزرگوار هم محلّ مشیت خداوند کردگار است، از این جهت، اسناد زنده کردن به وی مانند اسناد فعل به سبب، صحیح می‌باشد.

من آن کلمه خدایم که پراکنده شده‌های توحید و ایمان را به سبب آن، فراهم می‌آورد و فراهم آمده‌ها؛ یعنی فراهم آمده‌های کفر و نفاق را به سبب آن، پراکنده می‌کند.

اطلاق لفظ کلمه الله بر امام، شیوع و اشتها تمام دارد و وجه آن، در اول این حدیث گذشت که آن حضرت فرمود: خداوند عالم در مقام وحدانیت، کلمه‌ای فرمود، آن کلمه نور شد و از آن، محمد صلی الله علیه و اله، من و اولادم را آفرید. بعد از آن، کلمه دیگری فرمود، آن هم روحی شد، سپس این روح را در آن نور قرار داد و بعد، آن روح و نور را در بدن‌های ما نشانده، پس ما روح خدا و کلمه اویم.

در خطبه مخزون؛ چنان که مذکور خواهد شد، لفظ کلمه الله بر امام تفسیر شده، نیز جماعتی از مفسرین، لفظ کلمات را در قول خدای تعالی: **فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ** (۲) به خمسه النجاء علیهم الآف التحیه و الثناء تفسیر نموده‌اند. امثال این، از

ص: ۷۲۴

۱- سوره الرحمن، آیه ۹.

۲- سوره بقره، آیه ۳۷.

حد، بیرون و از عد، افزون است.

پس از آن می فرماید: من اسمای حسنای الهی، امثال علیا و آیات کبرا هستم، استخراج یواقیت این مقاصد از معدن تحقیق و التقاط لثالی این مضامین از بحر تدقیق به نقاد سفینه عقول و اوهام، از گرداب این کلام اعضاء نظام و استخلاص متحیران و سرگشتگان وادی کلمات صعوبت انجام، به طرزی که مطابق دین اسلام و احادیث امام انام علیه السلام باشد؛ چنان است که اسماء جمع اسم است و اسم، به هر چیزی که بر مسما و معنی خود دلالت نماید، گفته می شود و این، منقسم بر چهار نوع است.

اول: لفظ، چون لفظ زید که هنگام تلفظ بر معنی مقصود که ذات آن شخص باشد؛ دلالت می کند.

دوم: نقش، مانند نقش زید که نوشته می شود و شکی نیست که این نقش، به لفظ زید دلالت می کند که معنی موضوع له او است یا این که می گوئیم این نقش نیز، به ذات آن شخص دلالت دارد، هر چند این دلالت، به واسطه لفظ زید است، به این معنی که ذهن از مشاهده نقش، اولاً به لفظ زید منتقل می شود و از لفظ زید، ذات تشخص انتقال می یابد، پس این نقش اولاً و بالذات بر لفظ زید و ثانیاً و بالعرض بر ذات تشخص دلالت دارد.

سوم: مفهوم و صورت ذهنی که با صورت خارجی مطابق است؛ مثل مفهوم لفظ زید، زیرا سوای ذات با تشخص زید، صورتی برای وی در ذهن موجود است و آن از حیث عوارض و مشخصات با صورت خارجی او مطابق است و شکی نیست که صورت ذهنی بر صورت خارجی دلالت دارد، به این معنی که ذهن به ملاحظه صورت ذهنی به صورت خارجی که ذات با تشخص است؛ انتقال می یابد.

چهارم: هر موجود خارجی که مظهر موجود خارجی دیگر باشد، شکی نیست که ذهن از ملاحظه موجود خارجی اول که مظهر است به موجود خارجی ثانی منتقل می شود.

چون این مطالب را تمهید نمودیم، گوئیم: آن مولا به اعتبار قسم چهارم، اسم

حسنای الهی است، زیرا ذهن ناقد بصیر، از ملاحظه قدرت آن حضرت به قدرت خدا از ملاحظه علم او به علم خدا، از ملاحظه حلمش به حلم خدا، از ملاحظه صبرش به صبر خدا و هم چنین از ملاحظه سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن بزرگوار به سایر صفات کمالی خداوند متعال منتقل می شود، زیرا آن مولای گوی تخلفوا بأخلاق الله را در میدان بندگی ربوده، تمام اخلاق الهی، حتی قدرت او متخلق شده، اخلاق و احوال خود را نمونه اخلاق خداوند کردگار نموده؛ چنان که ابن ابی الحدید گفته: تقبّلت افعال الربوبیة التي عذرت بها من شكك أنك مربوب؛ افعالی که از تو سر می زند، افعال خدایی است، باید کسانی که در پروردگاریت، شک کرده اند؛ معذور بداری.

پس از مشاهده اخلاق آن حضرت به صفات جمالیّه و جلالیّه الهی پی برده می شود. بعض معاصرین در این معنی گفته: و فیهم تجلی الله جلّ جلاله و فیهم رأینا بعین البصیره؛ خدای عزّ و جلّ در ائمه علیه السلام تجلی و ظهور نموده، خدا را با دیده بصیرت در ایشان دیده ایم؛ یعنی ایشان مظاهر صفات جلال و جمال خداوند عالم اند و از ملاحظه اوصاف و اخلاق ایشان به صفات کمالیّه خدا پی می بریم.

مخفی نماند که از ذکر اسماء به صیغه جمع و اضافه آن، که مفید عموم است؛ با وجود این که آن بزرگوار شیء واحد است، به اعتبار همه اخلاق و اوصاف او است، به این معنی که هر یک از آن ها اسمی از اسمای حسنای الهی است، پس وجود خارجی آن بزرگوار که منشاء این اوصاف و مصدر این اخلاق است، اسمای حسنای الهی است که به او دلالت می کند. و وصف اسماء با حسنا، از این جهت است که چیزهایی که به خدای تعالی دلالت می کنند، بسیار می باشد.

چنان که گفته شده: و لله فی کلّ تحریکه و تسکینه ایدی شاهد و فی کلّ شیء له آیه تدلّ علیّ انه واحد؛ در هر جنبانیدن و ساکن نمودن، برای خدا علامتی هست که بر او شهادت دارد و در همه چیز آیتی هست که به یگانگی خدا دلالت دارد، پس اسمای الهی بسیار است، لکن آن حضرت از همه آن ها، احسن است.

در تفسیر انا امثاله العلیا، فرموده: امثال، جمع مثل به فتح میم و ثاء مثلثه، به معنی حجّت، برهان، قصّه و صنعت است، نه جمع مثل با کسر میم و سکون ثاء مثلثه، زیرا آن به معنی شبیه و نظیر است. حاصل معنی این که من شبیه و مانند خداوندم، حال آن که خداوند بی مثل و مانند است: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

حاصل معنی بنابر تقدیر اول، این است: من از حجج و براهین الهی ام که با آن ها بر دشمنانش غالب آید، من قصّه های خدایم که از انبیا و اوصیای سابق است؛ یعنی هر کس بخواهد بر قصص انبیا و اوصیای گذشته که میان ایشان و امتانشان واقع شده، مطلع شود؛ بر من نگاه کند، زیرا امثال آن ها طابق النعل بالنعل، میان این امت واقع خواهد شد.

من صفات بلندتر خدایم، به این معنی که آن حضرت - چنان که مشروحا ذکر گردید - مظهر صفات کمالتی الهی و حمل صفات بر او، از راه مبالغه است.

عضی معاصرین در این معنی گفته: فذات لمخلوق و وصف لخالق و قد حارت الالباب آیه حیره؛ ائمه، ذات و اصل مخلوقات و صفت خالق اند و عقل ها در این باب، حیران می باشند، طوری که حیرتشان به مرتبه کمال رسیده.

ذات و اصل سایر مخلوقات بودن ائمه از این جهت است که انوار مطهره ایشان، اولین مخلوقات است که خداوند آفریدگار آفرید و سایر انوار، فاضل و چکیده انوار آنان اند که از نور یا از ظلمت آفریده شده اند و ظاهر است که نور پاکشان، ذات و اصل آنان اند که از نور آفریده شده اند، زیرا انوار ایشان - چنان که مذکور شد - فاضل و چکیده انوار مطهره ائمه است و آنان که از ظلمت آفریده شده اند، چون ظلمت ظلّ نور است و با تبعیت آن آفریده شده، لهذا صادق است که بگوییم اصل و ذات آن ظلمت، نیز نور پاک ایشان است.

صفت خالق بودن ایشان از این جهت است که صفات کمالتی خداوند جلیل، مانند

ص: ۷۲۷

علم، حلم، قدرت، صبر، وجود، احسان و غیر این ها در ایشان ظهور نموده، پس حمل وصف خدا بر ائمه علیه السلام نیز از راه مبالغه است.

آیات جمع آیت و به معنی علامت و نشانه است؛ یعنی من از علامت های بزرگ تر خدایم که سایر خلائق به ملاحظه اوصاف و اخلاق من، به خدا راه یابند و او را بشناسند.

وصف آیات به کبرا از این جهت است که آیات و علامات خدا که به او دلالت می کنند- چنان که مذکور شد- بسیارند، لکن آن، بزرگ تر آن هاست؛ چنان که بعضی از معاصرین در این معنی گفته اند: و ما آیه الله اکبر منهم فهم آیه من دونها کل آیه؛ برای خدای تعالی آیتی بزرگ تر از ایشان نیست، پس ایشان آیتی اند که همه این ها از آن پست اند.

بعد از آن می فرماید: من صاحب بهشت و دوزخم. اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ می نشانم. جفت نمودن اهل بهشت با همدیگر و عذاب کردن اهل دوزخ با من و برگشت همه خلائق در روز قیامت به سوی من است.

در زیارت جامعه کبیره به این مضمون تصریح شده: و ایتاب الخلق إلیکم؛ برگشت خلائق به سوی شماست، اگر گویی: از این دو کلام فهمیده می شود برگشت خلائق به سوی ائمه است، حال آن که خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ (۱) به درستی که بازگشت خلائق به سوی ماست؛ در جواب گوییم: رجوع خلائق به ذات مقدس خدا محال است، زیرا خلائق حادث اند و ذات خدا قدیم است و حادث راهی به سوی قدیم ندارد، پس باید رجوع خلائق به امر خدا باشد و خدا امری بزرگ تر از امیر المؤمنین علیه السلام ندارد، پس منافات از این دو کلام برداشته شد.

ص: ۷۲۸

در تفسیر و أنا المأب الّذی یؤب إليه کلّشی ء بعد القضاء، می فرماید: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از قضا به سوی آن، باز خواهد گشت. مراد از قضایا، حشر خلائق و زنده گرداندن ایشان در روز قیامت یا اتمام آفرینش ایشان در ابتدای عالم است؛ چنان که قضا در قول خدای تعالی: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ (۱) به معنی اتمام خلقت و آفرینش آمده؛ یعنی خدای تعالی آسمان ها را هفت گانه آفرید.

معنی کلام بنابر تقدیر اوّل این است که من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از حشر در روز قیامت به من باز خواهند گشت. این ضعیف است، زیرا این فقره، بنابر این تقدیر، تأکید بر فقره اولی می شود و تأسیس، از تأکید بهتر است، زیرا حمل کلام بر افاده، اولی از حمل آن بر اعاده معنی اوّل است، پس اولی آن است که معنی دوّم مراد باشد و معنی کلام بنابر این تقدیر آن است که بازگشت همه چیز بعد از تمام شدن خلقتش، به سوی من خواهد بود؛ ظهور عذرای این مدّعا از پس پرده خفا، تجلّی و تبرّج لیلای این مقصد، در ساحت شهود و عیان، محتاج به بسط و بیان است.

بدان در آفریدن هر شیء چند چیز لازم است.

اوّل: علم، دوّم: مشیّت، سوّم: اراده، چهارم: قدرت، پنجم: قضا.

چنان که در حدیث وارد شده: علم و شاء و اراده و قدر و قضا فبعلمه کانت المشیّه و مشیّته کانت الأرادة و بارادته کان التقدير و بتقدیره کان القضاء؛ (۲) خداوند آفریدگار پیش از آفریدن اشیاء، اراده نمود آن ها را بیافریند، بعد از آن، اراده نمود؛ یعنی مشیّت را مؤکّد کرد، پس اراده، تأکید مشیّت است. سپس اندازه آن ها را گرفت، زیرا در آفریدن هرچیز ناچار از اندازه است؛ چنان که خدای تعالی می فرماید:

ص: ۷۲۹

۱- سوره فصلت، آیه ۱۲.

۲- ر. ک: التوحید، ص ۳۳۴؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۴۲.

كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۱) همه چیز را به اندازه آفریدیم. بعد به آن ها قضا جاری گردید؛ یعنی صورت آن ها را به اتمام رساند و اجزای آن ها را تألیف کرد، پس به سبب علم خدا مشیتش واقع شد؛ یعنی اگر عالم نمی شد، واقع نمی گشت؛ به سبب مشیت، اراده اش واقع گردید، به سبب اراده، اندازه گرفتن و به سبب اندازه گرفتن، قضایش جاری شد.

تمثالی برای توضیح این مقصد ذکر کرده، گوئیم: نجار برای ساختن سریر، ناچار است بدانند سریر چیست و چگونه است، تا این که میل به ساختن آن نماید، زیرا صدور میل از او بدون این که بدانند سریر چیست، محال و ممتنع است، پس وقتی به سریر، علم به هم رسانید، آن گاه ممکن است دلش به ساختن آن میل نماید.

مشیت در خدای تعالی به منزله میل نفس نجار به ساختن سریر است و چون این میل را تأکید نمود و در آن امر جازم گردید، آن گاه اندازه، عرض و بلندی سریر را می گیرد، اراده در خدای تعالی به منزله جازم شدن نجار در این عزم است و تقدیر به منزله گرفتن اندازه طول، عرض و بلندی سریر در نجار است، وقتی که آن را اندازه گرفت، آن گاه اجزای آن را با یکدیگر و اتمام صورت آن در نجار است.

چون این مقدمه را تمهید نمودیم، گوئیم: هر چیزی که از مقام قضا نگذشته، هنوز خلقت و آفرینش آن تمام نگشته؛ خواه در مقام اراده، خواه در مقام قدر. این سه مقام، محلّ بدا، محو و اثبات است؛ چنان که می فرماید: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ (۲) خدای تعالی هر چه را بخواهد، بر هم می زند و هر چه را بخواهد، اثبات می کند و خلقتش را به اتمام می رساند.

پس گاه چیزی از مقام مشیت می گذرد، پیش از گذشتن از مقام قدر بر هم می زند و گاه از مقام قدر هم می گذرد و لکن پیش از جاری شدن قضا بر هم می زند. این سه مقام، مقام غیب الغیوب است، وقوع بدا در آن ها را جز حضرت علّام الغیوب نمی داند و

ص: ۷۳۰

۱- سوره قمر، آیه ۴۹.

۲- سوره رعد، آیه ۳۹.

تحت ولایت ائمه نمی باشد؛ هرچه از این مقامات پنج گانه گذشت، خلقت و آفرینشش تمام می شود و محو و اثبات، تغییر و تبدیل به آن راه نمی یابد، پس اتمام آفرینش اشیا بعد از گذشتن آن ها از مقام قضاست و چون از مقام قضا گذشتند، آن گاه علم ائمه به آن ها قرار و علاقه می گیرد و تحت ولایت ایشان می باشد.

بنابراین تحقیق معنی کلام معجز نظام آن حضرت این است: من مرجع امورم، آن چنان که همه چیز بعد از گذشتن از مقام قضا به سوی آن باز خواهد گشت؛ یعنی بعد از تمام شدن خلقتشان تحت ولایت من خواهند شد، به احتمال قوی، قضا به معنی مرگ باشد؛ چنان که اعراب گویند: قضا نجه؛ وفات کرد، لذا معنی کلام چنان می باشد که همه چیز بعد از فنا به سوی من بر خواهد گشت.

مخفی نماند که لفظ یؤب و ایاب بنابر تقدیری که مراد از قضا، اتمام آفرینش است، در معنی حقیقی خود که عود و رجوع است، مستعمل نمی باشد و لفظ قضا معانی دیگری نیز دارد، لکن هیچ کدام مناسب مقام نیست.

[بیان فضائل حضرت امیر (علیه السلام)] ۹ نهمه

ایضا می فرماید: حساب همه خلایق در روز قیامت با من است. این مضمون در زیارت جامعه مذکور است: حسابهم علیکم؛ حساب خلایق با شماست. ابن ابی الحدید این معنی را نظم نموده:

و إلیه فی یوم المعاد حسابنا***و هو الملاذ لنا غدا و المفزع

روز قیامت حساب ما با امیر المؤمنین است و او فردا؛ یعنی روز قیامت، ملجا و پناه ماست، منم صاحب تدبیرها و زیرکی ها، منم مؤذن؛ یعنی دایه، منم قسمت کننده دوزخ، خازن بهشت ها و صاحب اعراف، منم امیر مؤمنان، آقای متقیان و آیت گذشتگان.

توضیح این فقره چنان است که آیت در این جا به معنی علامت و معجزه است و

حاصل معنی این است که من آیت و معجزه انبیای گذشته ام! چون آن حضرت، امامت و ولایت خویش را با معجزات قاهره اثبات کرد و بعد، انبیا و اوصیای گذشته را تصدیق نمود، لذا به منزله آیات و معجزات ایشان گردید، زیرا نبوت و وصایت ایشان را ثابت نمود؛ چنان که با معجزه ثابت می شود یا این که می گوئیم مثل همه معجزات انبیای گذشته، از آن حضرت صادر گردید، پس آن حضرت به منزله آیات و معجزات ایشان است. بنابراین حمل آیت بر آن سرور از راه مبالغه می باشد.

سپس می فرماید: من زبان نطق کنندگانم؛ یعنی زبان آنان که به حقّ گویا هستند، چون حقّ به امداد و افاضه آن حضرت، به زبان حقّ گویان جاری می باشد، لذا آن جناب به منزله زبان ایشان است.

من خاتم اوصیا، وارث انبیا و پیغمبران، خلیفه پروردگار عالمیان و راه راست پروردگار خودم، من ترازوی عدل اعمال بندگان در روز قیامت و حجت بر اهل آسمان ها و زمین ها و چیزهایی هستم که میان آن هاست. منم آن که خدای تعالی در ابتدای آفرینش شما با او بر شما حجت گرفت. منم شاهد خلاق در روز قیامت، منم آن که علم مرگ ها، بلاها، قصه ها، علم قرآن و نسب های خلاق را دانسته ام و آیات معجزات پیغمبران را حفظ نمودم که کافران به ایشان استخفاف و اهانت نمودند، آن چنان که محافظت دین و شریعت بودند؛ یعنی معجزات ایشان را حفظ نمودم و نگذاشتم کافران و منافقان آن ها را ضایع و باطل کنند.

منم صاحب عصا و میسم. مراد از میسم، مهربی است که بر پیشانی کافر می زنند؛ هذا کافر نوشته می شود و بر پیشانی مؤمن می زنند، هذا مؤمن در آن نقش می گیرد. منم آن که ابرها، رعدها، برق ها، تاریکی ها، روشنی ها، بادها، کوه ها، دریاها، ستاره ها، آفتاب و ماه در حکم من است. منم حصاری که از آهن است. منم فاروق امت؛ یعنی فرق گذارنده میان حقّ و باطل. منم هدایت کننده خلاق. منم آن که عدد همه چیز را به علم خدا شمرده ام، چنان علمی که خدا آن را در من ودیعه گذاشته و به سرّ خدا، چنان سرّی که خدا آن را به پیغمبر خود سپرده و آن حضرت هم به من سپرده. منم آن

که پروردگار نام، کلمه، حکمت، فهم و علم خود را به من داد و بخشید.

ای گروه مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. پروردگارا! تو را شاهد می گیرم، از ظلم ظالمان و دشمنان به تو استغاثه می کنم و از تو استعانت و استمداد می طلبم، حول و قوتی نیست مگر با خدایی که بلندپایه و بزرگ است و خدا را حمد می کنم در حالی که پیرو امرش هستم.

در تفسیر عیاشی (۱) از صالح بن میثم روایت کرده، او گفته: از باقر علیه السلام معنی قول خدای عزّ و جلّ را پرسیدم: وَ لَهْ أَشْرَكْنَا مَنَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا (۲) آنان که در آسمان ها و زمین می باشند، از صمیم قلب، با اکراه اسلام می آورند.

حضرت در جوابم فرمود: ظهور و تحقّق تأویل این آیه، در وقتی است که علی علیه السلام می فرماید: منم اولی از همه خلائق؛ به مضمون این آیه: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳) تا قول خدای تعالی کاذِبِينَ (۴) یعنی کافران با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد کردند که هر آینه او هرگز مردگان را در روز رجعت زنده نخواهد گرداند. خداوند عالم در مقام تکذیب ایشان آمده، می فرماید: آری، زنده نخواهد کرد، این وعده ای است که به مقتضای حکم خدا بر او لازم است که آن را ظاهر و متحقّق گرداند و به آن وفا نماید تا مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب نماید و لکن بسیاری از خلائق به سبب انکار خدا و نبوّت انبیا به صحّت این مدّعی معتقد نیستند با این که جهت حکمت را در این زنده گرداندن نمی فهمند؛ لذا به آن معتقد نمی شوند. پس خدای تعالی مردگان را زنده می گرداند تا حقّ را در خصوص چیزی که منکران و کافران در آن اختلاف می کنند، برایشان آشکار گرداند تا بدانند در این مدّعا، دروغگویان بوده اند.

ص: ۷۳۳

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳- سوره نحل، آیه ۳۸.

۴- سوره هود، آیه ۲۷.

پس گفته امیر المؤمنین علیه السلام که منم اولی از همه خلائق به مضمون این آیه، از این جهت است که تأویل آیه در رجعت و صاحب رجعت ها هم، امیر المؤمنین علیه السلام است.

[روایت امام باقر (علیه السلام)] ۱۰ نجمة

اشاره

شیخ صدوق در کتاب امالی (۱) از ابن ولید، او از صفار، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از عامر بن معقل، او از ابی حمزه ثمالی و او از باقر علیه السلام روایت نموده، او گفته:

آن حضرت به من فرمود: یا ابا حمزه! علی را از رتبه ای که خدای تعالی برای او قرار داده، پایین می آورید و بالا می برید و به علی کفایت می کند این که به اهل زمان، رجعت، قتال و جهاد خواهد نمود و تزویج مردان بهشتی با زنان ایشان در دست او خواهد بود.

[روایت امام صادق (علیه السلام)]

در تفسیر قمی (۲) از پدرش، او از ابن ابی عمیر، او از ابی بصیر و او از صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و اله به مسجد آمد، ناگاه امیر المؤمنین علیه السلام را دید که قدری ریگ جمع نموده، سرش را روی آن گذاشته، خوابیده. رسول خدا آن حضرت را با پای مبارکش جنبانید و فرمود: ای دابّه! برخیز!

در بعضی نسخه ها چنین است: ای دابّه خدا، برخیز!

چون حضرت این سخن را فرمود، مردی از اصحابش عرض کرد: یا رسول الله! آیا مرخصیم که یکدیگر را با این نام بنامیم؟

فرمود: نه، به خدا سوگند! این لقب مختصّ و منحصر به او است، او است آن دابّه که خدای تعالی در کتاب خود ذکر نموده:

وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنْ

ص: ۷۳۴

۱- الامالی، ص ۲۸۴.

۲- تفسیر القمی، ج ۲، صص ۱۳۱-۱۳۰.

الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۱) وقتی قول بر خلاق واقع می گردد، از زمین برای ایشان دابّه ای بیرون می آوریم که با آن ها سخن می گوید. به درستی که خلاق آیات ما را تصدیق نمی کنند و به آن ها یقین ندارند.

بعد از آن فرمود: یا علی! وقتی آخر زمان رسید، خدا تو را با بهترین صورت ها به دنیا می آورد و در هر حال با تو مهری می باشد که دشمنانت را با آن نشان می زنی.

در آن حال مردی خدمت آن حضرت عرض کرد: اهل سنت می گویند چگونه می شود دابّه با خلاق سخن بگوید؟ این آیه، جماعت شیعه را به این گونه سخنان واداشته.

حضرت به قصد نفرین فرمود: خدای تعالی در آتش جهنم با ایشان سخن بگوید، این است و جز این نیست. این دابّه با این سخن گفتن که میان خلاق متعارف است، با ایشان سخن می گوید.

در آن تفسیر است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردی به عمّار یاسر گفت: یا ابا یقظان! این آیه دلم را مغشوش و فاسد گردانده و شکمی به دلم انداخته.

عمّار گفت: آن کدام است؟

گفت: وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (۲) این دابّه که با خلاق سخن گوید، کدام است؟

عمّار گفت: به خدا سوگند! هر آینه نمی نشینم، نمی خورم و نمی آشامم تا وقتی که آن دابّه را به تو بنمایم. عمّار با آن مرد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد، در حالی که آن حضرت، خرما و کره می خورد.

فرمود: یا ابا یقظان! بیا! عمّار نشست و با آن حضرت مشغول خوردن گردید. چون مرد، نشستن و خوردن او را دید، از او تعجب نمود، زیرا به خیالش رسید که عمّار سوگند یاد کرد، ننشیند، نخورد و نیاشامد تا وقتی که دابّه را به من بنماید، حال آن که

ص: ۷۳۵

۱- سوره نمل، آیه ۸۲.

۲- سوره نمل، آیه ۸۲.

نشست، خورد و دابّه را به من نشان نداد.

عَمَّار از جایش برخاست، آن مرد از راه تعجّب گفت: سبحان الله! یا ابا یقطان! تو سوگند یاد نمودی نخوری، نیاشامی و نشینی تا وقتی که دابّه را به من بنمایی.

عَمَّار گفت: اگر تعقل و تأمّل داشته باشی، او را به تو نشان دادم؛ یعنی مراد از دابّه، امیر المؤمنین است که او را به تو نشان دادم.

ایضا در تفسیر مذکور (۱) آورده: علی بن ابراهیم در خصوص قول خدای تعالی:

يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً (۲) گفته: این در خصوص رجعت است، حاصل مضمون، این است که روزی، زمین از مردگان شکافته می شود درحالی که ایشان با سرعت برمی خیزند.

در تفسیر مذکور (۳) است: حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ*؛ تا وقتی که چیزی را که به ایشان وعده داده شده، دیدند، صاحب تفسیر گفته: مراد از آن چه که به ایشان وعده داده شد، امیر المؤمنین در روز رجعت است.

آن گاه می فرماید: فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أضعفُ ناصراً و أَقلُّ عدداً (۴) یعنی وقتی امیر المؤمنین علیه السلام را در زمان رجعت دیدند، آن گاه می دانند یار کدام یک ضعیف تر و کمتر است؛ یعنی می دانند یاران خودشان از یاوران امیر المؤمنین علیه السلام در قوت ضعیف تر و در شمار کمتر است. چون جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان چیزهایی که در روز رجعت شدنی است، خبر داد، گفتند: این ها کی واقع خواهد شد؟

در آن حال وحی رسید: قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرِبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمداً (۵) ای محمد! به ایشان بگو نمی دانم آن چیزی که به شما وعده داده شده، نزدیک است یا این که پروردگرم مدتی برای آن قرار می دهد؟

ص: ۷۳۶

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

۲- سوره ق، آیه ۴۴.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴- سوره مزمل، آیه ۲۴.

۵- سوره جن، آیه ۲۵.

خدای تعالی فرموده: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا** ﴿۱۱﴾ إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِنْ رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ﴿۱۱﴾ خدای تعالی داننده غیب است، پس خدای عز و جل کسی را بر غیب خود مطلع نمی کند مگر آن که برگزیده که عبارت از پیغمبر باشد، تا این که خبر دادن از غیب برای او معجزه باشد که به سبب آن، نبوت خود را ثابت نماید، پس پیغمبر به سوی چیزهای آینده و گذشته راه می یابد و آن ها را می داند، با این که پیش رو و پشت سر او، ملائکه، عدّه ای حافظ و نگهبان راه می روند تا شیاطین را از دیدن وحی منع کنند.

بعد از آن گفته: مراد از این که خدا، پیغمبر برگزیده اش را به غیب های خود مطلع می گرداند، این است که خدای تعالی به پیغمبر برگزیده خود از قصه هایی که پیش تر از او واقع شده و از چیزهایی که بعد از او واقع شدنی است؛ مانند اخبار کیفیت ظهور قائم و احوالات رجعت و قیامت خبر می دهد.

[روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱۱ نجمه

اشاره

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب معانی الاخبار (۲) از پدرش، او از سعد، او از برقی، او از محمد بن علی کوفه ای، او از سفیان و او از شعبی، روایت کرده، او گفته: ابن کوا خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین! آیا دیدی سخن خود را که فرمودی بین شهر جمادی و رجب تعجب بسیار هست.

فرمود: وای بر تو ای پسر کوا! آن امر عجیب عبارت است از جمع نمودن اجزای پراکنده شده مردگان و زنده گرداندن ایشان و بریدن نباتات؛ یعنی کشتن کافران و منافقان و وقوع مفسده های دیگر که هلاک کننده اند و من و تو در آن وقت نمی شویم.

در تفسیر علی بن ابراهیم از ابن ولید، او از صفار، او از احمد بن محمد، او از عثمان

ص: ۷۳۷

۱- سوره جن، آیه ۲۷ و ۲۶.

۲- معانی الاخبار، ص ۴۰۶.

بن عیسی، او از صالح بن میثم و او از عبایه اسدی روایت کرده، او گفت: از امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که تکیه کرده بود و من هم سرپا ایستاده بودم، شنیدم، می فرمود: هر آینه در شهر مصر، منبری خواهم ساخت و شهر دمشق را سنگ به سنگ؛ یعنی خانه به خانه و دیوار به دیوار خراب خواهم نمود، یهود و نصارا را از همه شهرهای عرب بیرون خواهم کرد و طایفه عرب را مانند چهارپایان با این عصا می رانم.

راوی گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم: یا امیر المؤمنین! گویا خبر می دهی از این که بعد از مردن، زنده خواهی شد؟

فرمود: هیهات یا عبایه! در فهمیدن این مطلب خطا کردی، زیرا من این کارها را نخواهم کرد، بلکه مردی از اولاد آن ها را می کند.

صدوق رحمه الله گفته: امیر المؤمنین علیه السلام در این حدیث و حدیث اول از عبایه اسدی و ابن کوا تقیه نموده، زیرا ایشان نمی توانستند به اسرار آل محمد متحمل شوند؛ یعنی اسرار آل محمد در حوصله ایشان نمی گنجد. (۱)

[آرزوی کفار در رجعت]

جابر گوید: باقر علیه السلام بعد از آن فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی: **رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ** (۲) فرمود: مراد از این آیه، این است که من و شیعه ام و عثمان بن عفان و شیعه او در روز رجعت خروج می کنیم و بنی امیه را به قتل می رسانیم، در آن وقت کافران می گویند کاش مسلمان بودیم.

ص: ۷۳۸

۱- معانی الاخبار، صص ۴۰۷-۴۰۶.

۲- سوره حجر، آیه ۲.

[رجعت حضرت امیر (علیه السلام) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]

در منتخب البصائر (۱) از سعد، او از احمد و عبد الله پسران محمد بن عیسی، ایشان از ابن محبوب، او از ابی جمیل و او از ابان بن تغلب و او از جناب صادق آل محمد صلی الله علیه و اله روایت نموده که آن حضرت فرمود: از دو فرقه قریش سخنی که گفته بودند، به رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید. گفته بودند محمد گمان می کند چنان مقدر شده که امر امامت و خلافت بعد از او با اهل بیتش خواهد بود. رسول خدا صلی الله علیه و اله گفته ایشان را دانست و در مجمعی که همه قریش آن جا جمع شده بودند، چیزی را اظهار نمود که پنهان می داشت و فرمود: حال شما جماعت قریش چگونه می شود، وقتی بعد از من کافر شوید؟ بعد از آن، مرا در میان لشکری از اصحاب خود ببینید که با شمشیر به روی ها و گردن های شما می زنیم.

در آن حال جبرئیل نازل گردید و عرض کرد: یا محمد! بگو ان شاء الله! یا این شمشیرزن، ان شاء الله علی بن ابی طالب می باشد. سپس جبرئیل عرض کرد: یک رجعت برای تو و دو رجعت برای علی بن ابی طالب علیه السلام است و وعده گاه شما جایی است که سلام نامیده می شود.

ابان عرض کرد: فدایت شوم! سلام کجاست؟

فرمود: یا ابان! سلام، پشت کوفه است.

[روایتی از حضرت امیر (علیه السلام)] ۱۲ نجمه

اشاره

ایضا در منتخب البصائر (۲) از جمله حدیثی از ابو طفیل نقل کرده، گفت: به امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم: یا امیر المؤمنین! از این قول خدای تعالی به من خبر ده:

وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا

ص: ۷۳۹

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹.

۲- همان، صص ۴۰-۴۱.

يُوقِنُونَ (۱) زمانی که قول بر ایشان واقع می گردد، برایشان دابّه از زمین بیرون می آوریم که با آن ها سخن می گوید. به درستی که خلاق در خصوص آیات و علامات یقین ندارند. عرض کردم: مراد از دابّه چیست؟

فرمود: یا ابا طفیل! از پرسیدن این مطلب در گذر!

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! فدایت شوم! آن را به من خبر ده!

فرمود: آن، دابّه ای است که طعام می خورد، در بازارها می گردد و زن می گیرد.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: او صاحب زمین است و زمین به سبب وی، قرار و آرام می گیرد.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: صدیق، فاروق، عالم، پرهیزگار، شجاع و یگه تاز این امت است.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود: کسی است که خدای تعالی در شأن او فرموده: وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (۲) یعنی بعد از رسول خدا شاهی از خود او، برایش خواهد آمد که عبارت از علی بن ابی طالب باشد، زیرا چنان که شاهد، مدّعی شاهد آورندگان را ثابت می کند، هم چنین علی بن ابی طالب علیه السّلام با معجزات قاهرات و آیات باهرات، مدّعی رسول خدا صلی الله علیه و اله را که نبوت و رسالت باشد، تصدیق و اثبات نمود.

نیز در شأن او فرمود: الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ (۳) یعنی کسی که علم قرآن نزد او است.

هم چنین فرمود: الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ (۴) کسی که با راستی آمده؛ و الَّذِي صَدَّقَ بِهِ وَ النَّاسُ كُلُّهُمْ كَافِرُونَ غَيْرُهُ؛ کسی که خدا را تصدیق نموده درحالی که همه خلاق به

ص: ۷۴۰

۱- سوره نمل، آیه ۸۲.

۲- سوره هود، آیه ۱۷.

۳- سوره نمل، آیه ۴۰.

۴- سوره زمر، آیه ۳۳.

غیر از او کافر بودند.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین! نام او را برایم ذکر کن!

فرمود: نامش را برایت ذکر کردم، یا ابا طفیل! به خدا سوگند! هر آینه اگر همه شیعیان من که با ایشان به جهاد می روم، در مقام اطاعت من ایستاده اند، مرا با لقب امیر المؤمنین نامیده اند و جهاد مخالفان مرا حلال دانسته اند، نزد من آیند و به ایشان بعضی از چیزهای حق را خبر دهم که در قرآن است و جبرئیل آن را به محمد نازل نمود، هر آینه از سر من متفرق و پراکنده می شوند، حتی جمع قلیلی از ایشان نزد من باقی می مانند که تو و امثال تو از شیعیان من می باشند.

آن گاه مضطرب شدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین! من و امثال من از سر تو متفرق می شویم یا نزدت ثابت قدم می باشیم؟

فرمود: بلکه ثابت قدم می باشید. بعد از آن متوجه من شد و فرمود: امر ما دشوار و دشوار شمرده شده، آن را جز سه گروه ملک مقرب، پیغمبر مرسل یا بنده مؤمن نجیب که خدا قلبش را برای ایمان امتحان نموده، نمی شناسد. یا ابا طفیل! به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و اله از دنیا رحلت فرمود، پس همه خلایق به سوی ضلالت و جهالت برگشتند، مگر آنان که خدای تعالی ایشان را از برکت ما اهل بیت نگاه داشت.

[تأویل لقب امیر المؤمنین]

در تفسیر عیاشی از سلام بن مستنیر، او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: ایشان؛ یعنی خلفای جور به نامی را خودشان بستند؛ یعنی لقب امیر المؤمنین بودن را که خدای تعالی احدی جز علی بن ابی طالب علیه السلام را به آن نام ننماید و تأویل آن نام، هنوز به عرصه ظهور و تحقق نرسیده.

عرض کردم: فدایت شوم! تأویل آن کی می آید؟

فرمود: وقتی تأویل آن رسید، خدای تعالی اندکی پیش از ظهور تأویل آن، پیغمبران و مؤمنان را جمع می کند تا آن حضرت را یاری کنند.

این معنی قول خدای تعالی است: **وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ (۱)** تا قول خدای تعالی **وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۲)** در این روز، رسول خدا صلی الله علیه و اله بیدق خود را به علی بن ابی طالب علیه السلام می دهد. آن حضرت بر همه خلائق، امیر و بزرگ می شود و این تأویل لقب امیر المؤمنین بودن است.

[رجعت ائمه (علیهم السلام)] ۱۳ نجمه

اشاره

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از یقینینی، او از حسین بن سفیان، او از عمرو بن شمر، او از جابر بن یزید و او از صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود:

برای علی با پسرش امام حسین علیه السلام رو آوردن و رجعتی در روی زمین است، با بیدق خود رومی آورد تا انتقام او را از بنی امیه و معاویه و کسانی که به جنگ او حاضر شده بودند، بگیرد. در این روز خدای تعالی، یاران خود را که سی هزار نفر از اهل کوفه و هفتاد هزار نفرند از سایر مردم اند به سوی بنی امیه می فرستد و در صفین مانند دفعه اول با ایشان می جنگند تا همه آن ها را به قتل می رسانند و احدی را باقی نمی گذارند که خبر ببرد.

سپس خدای تعالی آنان را زنده می گرداند و به شدیدترین عذاب ها، ایشان را با فرعون و آل فرعون مبتلا می گرداند. بعد از آن، رجعتی برای آن حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد، حتی آن حضرت، خلیفه روی زمین می شود، ائمه، عمال و والیان او می باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث می نماید، عبادت و بندگی او در زمین آشکارا می باشد؛ چنان که در زمین خدا را در خفیه عبادت نمود.

بعد از آن، صادق آل محمد صلی الله علیه و اله فرمود: آری! امیر المؤمنین دوباره به دنیا رجوع خواهد فرمود. سپس با دست مبارکش اشاره نمود آن حضرت چند برابر این، به دنیا

ص: ۷۴۲

۱- سوره آل عمران، آیه ۸۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۸۱.

رجوع خواهد نمود. خدای تعالی سلطنت همه اهل دنیا را از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن، به پیغمبر عطا می فرماید تا به آن چه در کتاب خود در حق آن حضرت وعده نموده، وفا نماید؛ چنان که فرموده: **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ*** (۱) یعنی آن حضرت را بر همه دین ها غالب می گرداند، هر چند مشرکان آن را ناخوش بدارند. (۲)

[روایتی از امام صادق (علیه السلام)]

در کتاب مذکور از سعد، او از موسی بن عیسی و او از خالد بن یحیی روایت نموده، او گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله ابو بکر را صدیق نامید؟

فرمود: به درستی که وقتی ابو بکر با آن حضرت در غار بود، حضرت فرمود: به درستی که من کشتی عبدالمطلب را می بینم که در دریا گم شده، در تلاطم است.

ابو بکر عرض کرد: آیا کشتی را می بینی؟

فرمود: آری عرض کرد: یا رسول الله! آیا می توانی آن را به من بنمایی؟ فرمود: به نزدیک من آی. پس آن حضرت دست مبارکش را بر هردو چشم او مالید. بعد از آن فرمود: نگاه کن. پس او نگاه کرد و در پیش خود گفت: اکنون تصدیق نمودم که تو ساحری. پس رسول خدا از راه طعن فرمود: تو صدیقی، یعنی ساحر بودن مرا تصدیق کردی. بعد از آن عرض کردم: چرا عمر فاروق نامیده شد؟ فرمود: آری! نمی بینی که او در میان حق و باطل فرق گذاشت و خلائق را بر باطل واداشت؟ عرض کردم: آیا رسول خدا فرمود که از دعوت سعد بپرهیزد و اجتناب کنید؛ عنی به او تابع مشوید؟ فرمود:

آری! عرض کردم: این چگونه است؟ فرمود: سعد به دنیا برمی گردد و با علی علیه السلام می جنگد و در تفسیر علی ابن ابراهیم قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ (۳) او گفته که مراد از

ص: ۷۴۳

۱- سوره توبه، آیه ۳۳؛ آیه صف، آیه ۹.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۹.

۳- سوره عبس، آیه ۱۷.

انسان امیر المؤمنین است. یعنی آن حضرت کشته گردید، چه کار کرد و چه گناه از او سر زد تا اینکه او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن گفته: **مِنْ أَىِّ شَىءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (۱)** یعنی از چه چیز آن حضرت را آفرید؟ از نطفه او را آفرید و او را برای خیر و خوبی تقدیر نمود. بعد از آن راه را برای وی آسان نمود؛ یعنی راه خیر را **ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ (۲)** یعنی بعد از آن خدا آن حضرت را می میراند و به قبر می گذارد؛ بعد از آن چون مشیتش علاقه گرفت او را زنده می گرداند. یعنی در زمان رجعت **كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ (۳)** یعنی چنین است که خیال کرده اید که امیر المؤمنین به دنیا نخواهد برگشت؟ زیرا که آن حضرت هنوز به جا نیاورده چیزهایی را که خدا به او امر کرده بعد از این به دنیا برمی گردد تا این که به جا بیاورد چیزهایی را که خدا به او امر کرده است.

خبر داده است به ما احمد ابن ادریس، او از احمد ابن محمد، او از ابن ابی نصر، او از جمیل بن درّاج، او از ابن ابی سلمه، او از امام باقر علیه السلام که گفت از آن حضرت از قول خدای تعالی **قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ (۴)** پرسیدم.

فرمود: آری! در خصوص امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده؛ یعنی آن حضرت کشته می گردد، چه کافر گردید کشته او پس کشتنش یا این که آن حضرت چه کار کرد و چه گناه از او سر زد که او را به قتل رسانیدند؟ بعد از آن خداوند عالم خلقت آن حضرت را و کرامتی که در خصوص خلقتش به او عطا فرموده بود، بیان نموده فرمود: **مِنْ أَىِّ شَىءٍ خَلَقَهُ (۵)** یعنی از چه چیز او را آفرید؟ بعد از آن بیان نمود که او را طینت پیغمبران آفرید و آفرینش او را برای خیر و خوبی مقدر نمود. **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (۶)**

ص: ۷۴۴

۱- سوره عبس، آیه ۲۰-۱۸.

۲- سوره عبس، آیه ۲۲-۲۱.

۳- سوره عبس، آیه ۲۳.

۴- سوره عبس، آیه ۱۷.

۵- سوره عبس، آیه ۱۸.

۶- سوره عبس، آیه ۲۰.

یعنی راه هدایت را به او آسان نمود. بعد از آن وقتی که خدا خواست او را زنده می گرداند. آن حضرت بعد از کشته شدن در زمان رجعت زنده می شود و چیزهایی را که خدا به او امر فرموده، به جا می آورد.

شیخ کلینی رحمه الله در کتاب کافی از محمد بن احمد بن محمد، در یک جا ایشان از محمد بن حسن، او از علی بن حسان، او از ابی عبد الله ریاحی، او از ابی صامت حلوی، او امام باقر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خدای تعالی شش چیز به من عطا فرمود، علم مرگ ها و علم بلاها و علم قرآن و منم صاحب رجعت ها و دولت دولت ها. منم صاحب عصا و میسم و منم آن دابه ای که با خلائق سخن می گوید.

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات (۱) از علی بن حسان مثل این را روایت نموده، کلینی در کتاب کافی (۲) از محمد بن مهران، او از محمد بن علی و محمد بن یحیی، ایشان از احمد بن محمد در یک جا، او از محمد بن سنان، او از مفصل. او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین می فرمود: منم قسمت کننده بهشت و دوزخ از جانب خدا و منم فاروق اکبر و منم صاحب عصا و میسم و راد از آن مهربی است که آن را آن حضرت، در روز رجعت بر روی مؤمن می زند، «هذا مؤمن حقاً» نوشته می شود و بر روی کافر می زند، «هذا کافر حقاً» نوشته می شود.

[نقلی از کتاب غارات] ۱۴ نجمه

در احتجاج از کتاب غارات نقل نموده که خیر داد به ما عبد الله بن اسدی کندی که از جمله چرخچیان لشکر بوده، از پدرش، او گفته که من با پاره ای از مردم در خدمت

ص: ۷۴۵

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۱۹۷.

امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته بودیم. ناگاه ابن معن و ابن معج آمدند در حالتی که رسنی به گردن عبد الله بن وهب انداخته بودند و او را کشان کشان می آوردند. ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین! این مرد را به قتل رسان و به دروغ گویان در ظاهر، اظهار محبت و خلوص مکن.

آن حضرت فرمود: او را به نزدیک من آرید. پس به آن حضرت نزدیک شدند. آن بزرگوار به ایشان فرمود: این مرد چه می گوید؟ گفتند: چنان گمان دارد که تو دابّه الأَرْضی و ضربتی بر سر مبارکت زده می شود به طرزی که سرت تا محاسن شریف بریده گردد. آن حضرت فرمود: دست از او بردارید. زیرا از پیش خود چیزی نمی گوید، بلکه از دیگری روایت می کند. یابن امّ السّود به درستی که تو حدیث را می شکافی شکافتنی. این مرد را بگذارید به راه خود رود، اگر دروغ می گوید، ضرر این دروغ بر خود او است و اگر راست می گوید، هر آینه گفته او به من رو خواهد آورد.

نیز در آن کتاب از عبابه روایت کرده، او گفته که از علی شنیدم که می فرمود: من سید پیرانم و در من سنتی و شیوه ای از ایوب هست. زیرا که ایوب به انواع بلاها مبتلا گردید، بعد از آن خدای تعالی به او عافیت کرامت فرمود و اهل و عیالش را با علاوه مثل ایشان به او عطا فرمود، چنان که خدای تعالی در قرآن حکایت نموده است. چنان روایت شده که خدای تعالی اهل او را که مرده بودند، برای او زنده گردانید و همّ و غمّ و اندوه و مصیبت او را زایل نمود، از ائمه - صلوات الله علیهم - به مقام صحّت پیوسته این که هر آن قضیه که در میان بنی اسرائیل واقع شده مانند آن طابق النعل بالنعل و القذه بالقذه در میان این امتّ واقع می شود و حال آن که آن حضرت فرمود که در من شباهتی به ایوب است و نیز فرموده: به خدا سوگند یاد می کنم هر آینه خدای تعالی اهل و طایفه مرا برای من جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع نمود. زیرا که در میان یعقوب و اهلش مدّتی جدایی واقع گردید. بعد از آن بر سرش جمع شدند، پس آن حضرت سوگند یاد نمود که هر آینه خداوند سبحانه و تعالی بعد از این اولاد او را برای او جمع خواهد نمود، چنان که برای یعقوب جمع کرد و جمع شدن یعقوب با اولادش

در دار دنیا شد؛ بنابراین باید جمع شدن امیر المؤمنین نیز با اولادش در دار دنیا باشد.

یعنی اولاد ایشان در زمان رجعت بر سرش جمع می شوند و اولاد ایشان عبارت است از ائمه علیهم السلام و ایشان آنان اند که در صحیح صریحه بر رجوع نمودن ایشان به دنیا تصریح شده و عاقبت کار با متقیان است و متقیان نیستند مگر ائمه علیهم السلام.

در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی: **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۱)** پرسیدند.

فرمود: گردن های بنی امیه در پیش این آیت پست می شود و آن آیت در وقت زوال آفتاب، یعنی وقت ظهر آشکار می شود و آن عبارت از علی بن ابی طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلائق آشکار شده، یک ساعت نمایان می گردد، حتی روی مبارکش دیده می شود، طوری که خلائق حسب و نسب آن حضرت را می شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی امیه در آن زمان چنان می باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت ها پنهان شود، هر آینه آن درخت گوید: این مرد از بنی امیه است، آن گاه او را به قتل می رسانند.

در وسائل الدرجات از ابو الفضل علوی، او از سعد بن عیسی، او از ابراهیم بن حکم بن ظهیر، او از پدرش، او از شریک بن عبد الاعلی، او از ابی وقاص، او از سلمان فارسی، او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: منم صاحب میسم و فاروق اکبر و منم صاحب رجعت ها و دولت دولت ها تا آخر حدیث.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده در خصوص شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام که ساعه به دست من قیامت خواهد نمود که آن حضرت فرمود که مراد از ساعه رجعت پیش از قیامت است. خدای تعالی در آن روز با من و با ذریه من به مؤمنان یاری می کند. پس حاصل معنی فرموده امیر المؤمنین است که امور روز رجعت در دست من خواهد شد.

ص: ۷۴۷

و از جمله اخباری که بر رجعت خصوص حضرت ختمی مرتبت دلالت دارد، چیزی است که حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر، (۱) از سعد، او از ابی الخطاب، او از محمد بن سنان، او از عماد بن مسروق، او از منخل بن جمیل، او از جابر بن یزید، او از امام باقر علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی روایت نموده: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) یعنی ای آن که برای خوابیدن خود را پوشیده ای، برخیز و قوم خود را به اوامر و نوحی الهی و وعد و وعید او بترسان آن حضرت فرمود: خطاب در آیه به پیغمبر است و مراد قیام او در روز رجعت است. یعنی یا محمد! در روز رجعت برخیز و خلایق را به اوامر و نوحی من بترسان و نیز در خصوص قول خدای تعالی إِنَّهَا لَأِخْدَى الْكُبْرِ * نَذِيرًا لِلْبَشَرِ (۳) فرمود: مراد از نذیر، محمد است در روز رجعت؛ حاصل معنی آیه این است که به درستی که آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است؛ برخیز ای محمد! در حالتی که ترساننده بنی آدم باشی.

نیز در خصوص قول خدای تعالی: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ (۴) فرمود: مراد روز رجعت است، یعنی به درستی که تو را برای خلایق در روز رجعت فرستادیم که ایشان را در آن روز هدایت نمایی.

در کتاب مذکور به این اسناد از باقر علیه السلام روایت نموده که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود: مدثر همان است که در روز رجعت خواهد آمد. در آن حال مردی به خدمت آن حضرت عرض کرد: یا امیر المؤمنین! آیا پیش از روز قیامت، مردگان زنده می شوند؛ بعد از آن می میرند.

ص: ۷۴۸

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۲- سوره مدثر، آیه ۲- ۱.

۳- سوره مدثر، آیه ۳۶- ۳۵.

۴- سوره سبأ، آیه ۲۸.

راوی گوید: آن حضرت فرمود: آری به خدا سوگند یادی می‌کنم که هرآینه یک مرتبه کفری که در زمان رجعت واقع می‌شود، شدیدتر است از چند روز کفری که پیش‌تر از آن واقع می‌گردد.

و ایضا در منتخب البصائر (۱) است که راوی گوید که آن حضرت یعنی حضرت صادق علیه السلام در خصوص قول خدای تعالی إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ (۲) فرمود: پیغمبر شما بعد از وفاتش به سوی شما رجوع خواهد کرد. ظاهر ترجمه آیه این است که به درستی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به معاد، یعنی به دنیا برخواهد گردانید. انتهی.

[مهلت شیطان تا روز معلوم] ۱۶ نجمه

بدان که از جمله اخباری که دلالت بر رجعت حضرت رسول و حضرت امیر دارد، خبری است که در منتخب البصائر (۳) از حمّاد، او از بکیر بن اعین روایت می‌کند که گفته: کسی که در خصوص حقیقت او شک نداشتیم، یعنی امام باقر علیه السلام به من فرمود: به درستی که رسول خدا و علی بعد از این به دنیا برخواهند گشت.

ایضا خبری است که در کتاب مذکور (۴) از سعد، او از ابی الخطاب، او از موسی بن صدر، او از عبد الله بن قسم خذری، او از عبد الکریم بن عمر خثعمی روایت کرده که گفته: از صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ابلیس علیه اللعنه به درگاه خداوند کردگار عرض نمود و گفت: قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ (۵) یعنی تا روز قیامت، مرا از مرگ مهلت بده. خدای تعالی ابا نمود از این که تا روز قیامت به او مهلت دهد، لیکن

ص: ۷۴۹

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۹.

۲- سوره قصص، آیه ۸۵.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.

۴- همان، ۲۷-۲۶.

۵- سوره اعراف، آیه ۱۴.

فرمود: قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۱) یعنی تو را تا روز معلوم مهلت دادم چون روز معلوم برسد، ابلیس با آنان که از وقت خلقت آدم علیه السلام تا به روز معلوم به او تابع شده اند، ظهور و خروج می کند و این در وقت رجعت آخرین امیر المؤمنین است. عرض کردم آیا رجعت آن حضرت بارهاست.

فرمود: آری بارهاست و هیچ امامی در عهد و زمانی نگذشته، مگر این که همه نیکوکار و بدکرداران که در عصر وی بوده اند، با وی به دنیا برمی گردند. برای این که خدای تعالی مؤمن را به کافر غالب گرداند؛ پس چون روز وقت معلوم می رسد، امیر المؤمنین با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خویش می آیند و محلّ قتال ایشان در زمینی از سرزمین های کنار فرات که روحا گفته می شود، واقع می شود. در نزدیکی کوفه شما در آنجا چنان جنگ می کند که مانند آن از وقتی که خدای تعالی این عالمیان را آفریده تا آن حال واقع نشده. گویا اصحاب امیر المؤمنین را می بینم که شکست خورده، صد قدم به جانب پشت سرشان برگشته اند. گویا ایشان را می بینم که پاهای بعضی از ایشان به فرات افتاده، در آن حال ملایکه با علامت های عذاب الهی بر آن قوم در میان پرده هایی از ابر بر زمین فرود می آیند و جناب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از نور به دست گرفته، در پیشاپیش ایشان می آید. چون ابلیس آن حضرت را می بیند به قصد گریز برمی گردد و چون اصحابش او را چنان می بینند، می گویند: به کجا می روی و حال آن که تو ظفر یافته و غالب شده ای؟! در جوابشان می گوید: من می بینم چیزی را که شما نمی بینید. به درستی که من از خداوند عالمیان می ترسم. در آن اثنا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آن لعین می رسد و حربه ای در میان دو شانه اش می زند. از آن یک حربه، آن لعین و تابعان او همه هلاک می شوند. بعد از آن همه خلائق به خدا عبادت و بندگی می کنند و هیچ شرک به خدا قرار داده نمی شود و امیر المؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت می کند و از صلب یک نفر شیعه آن حضرت هزار نفر اولاد ذکور در هر سالی یکی متولد می شود، در آن وقت دو بهشت سبز و خرم در مسجد کوفه و حوالی آن به طریقی

ص: ۷۵۰

که خدا خواسته باشد، آشکار می شوند.

ایضا خبری است که محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبه(۱) از احمد بن عبید، او از یحیی بن زکریا، او از یوسف بن کلب، او از بطائنی، او از حمید، او از ثمالی، او از امام باقر علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: اگر قائم آل محمد خروج نماید، هر آینه خدای تعالی با ملایکه به او یاری می کند و اول کسی که به او بیعت نماید، رسول خداست و امیر المؤمنین و این در بیعت نمودن دومین می باشد.

ایضا خبری است که در انوار المصیئه به سند خود تا به اسد بن اسماعیل تا او از امام صادق علیه السّلام روایت نموده که از آن حضرت پرسیده شد: مراد از روزی که خدای تعالی مدقار آن را در قرآن مجید ذکر نموده، چیست؟ چنان که فرمود: *فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ*(۲) یعنی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است. آن حضرت در جواب فرمود: مراد از آن، روز رجعت جناب رسول خدا صلّی الله علیه و اله است. پس مدت آن حضرت در زمان رجعتش، پنجاه هزار سال می باشد و امیر المؤمنین است که در زمان رجعتش چهل و چهار هزار سال سلطنت می کند.

نیز خبری است که در کمال الدین از جعفر بن محمد بن مالک، از حسن بن علی بن مروان، او از سعید بن عمّار، او از ابی مروان، او گفته که از صادق علیه السّلام از قول خدای عز و جل *إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ*(۳) پرسیدم آن حضرت فرمود:

نه چنین است. به خدا سوگند یاد می کنم! هر آینه دنیا به آخر نمی رسد تا وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و اله و علی علیه السّلام در ثویّه باهم جمع شوند. پس در آن جا آبیاری می کنند و مسجدی بنا می کنند که برای آن دوازده هزار در می باشد و ثویّه، نام جایی است در کوفه.(۴) و خبری است که ایضا در آن کتاب، آن را روایت نموده از هاشم بن خلف، او از

ص: ۷۵۱

۱- الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۲۳۵-۲۳۴.

۲- سوره معارج، آیه ۴.

۳- سوره قصص، آیه ۸۵.

۴- ر. ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۴.

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل، او از پدرش، او از سلمه بن کهیل، او از مجاهد، او از ابن عباس، او از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آن حضرت در خطبه حجّ الوداع بیان فرمودند که هر آینه طایفه عمالقه را با لشکر به قتل خواهم رسانید. جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! چنان بگو که طایفه عمالقه را من با علی به قتل خواهم رسانید. آن حضرت فرمود که ایشان را من به قتل می رسانم با علی بن ابی طالب. (۱)

[رجعت تمامی ائمه (علیهم السلام)] ۱۷ نجمه

بدان از جمله اخباری که بر رجعت تمام ائمه دلالت دارد، خبری است که در منتخب البصائر (۲) از سعد، او از جماعتی از اصحاب ما، ایشان از ابن ابی عثمان و ابراهیم بن اسحاق، ایشان از محمد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش روایت نموده، او گفته: از صادق از معنی قول خدای عزّ و جلّ پرسیدم: جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَ لَكُمْ مَلُوكًا (۳) خدای تعالی شما را انبیا گردانید و سلاطین نمود.

آن حضرت فرمود: مراد از انبیا، رسول خدا صلی الله علیه و اله، ابراهیم، اسماعیل و ذریّه او و مراد از ملوک، ائمه اطهار علیهم السلام است.

راوی گوید: عرض کردم: کدام سلطنت به شما داده شده؟

فرمود: سلطنت بهشت و سلطنت رجعت.

ایضا خبری است که محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از علی بن احمد بن علی بن موسی دقاق از محمد بن عبد الله کوفه ای، او از موسی بن عمران نخعی، او از عمّ خود، حسین بن یزید بن نوفلی، او از علی بن ابی حمزه، او از پدرش و او از ابی بصیر روایت نموده و گفته: خدمت صادق علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله! از پدرت شنیدم،

ص: ۷۵۲

۱- ر. ک، مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات: صص ۲۸-۲۹.

۳- سوره مائده، آیه ۲۰.

فرمود: بعد از قائم علیه السلام، دوازده مهدی می باشد.

فرمود: پدرم دوازده مهدی فرمود: نه دوازده امام و آن دوازده مهدی جماعتی از شیعیان ما هستند که خلائق را به دوستی و شناختن حقّ ما دعوت می کنند.

صاحب کتاب مذکور گوید: خدا تو را به راه راست هدایت نماید! بدان در علم آل محمد اختلاف نیست؛ یعنی علم ها و خبرهای ایشان باهم مخالف و منافی نیستند، بلکه بعضی از آن ها مصدّق بعضی دیگر است، حال آن که احادیث بسیار از ائمه اطهار در خصوص رجعت دوازده امام به ما رسیده، گویا آن حضرت از حال سایل، چنان فهمید که طاقت و حوصله ندارد به این علم خواصّ؛ یعنی رجعت دوازده امام بعد از قائم متحمّل شود، چنان علمی که خدای تعالی به هر که از خاصّان، خواسته، مخصوص گردانده و با عطا نمودن آن، هر مخلوقی از مخلوقات خود را که اراده نموده، گرامی داشت؛ چنان که فرمود: ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۱) این از فضل و احسان خداست و آن را به هر کسی که می خواهد، عطا می فرماید؛ خدای تعالی صاحب احسان بزرگ است.

پس چون رجعت دوازده امام بعد از قائم می باشد، با تأویل، حسن تأویل نموده، طوری که بر سایل دشوار و گران نیاید؛ مبادا دلش آن را انکار کند و کافر گردد، لذا رجعت دوازده امام بعد از قائم علیه السلام سرّی بود که در حوصله سایل نمی گنجید، از این جهت صادق علیه السلام کلام پدرش را که دوازده امام بعد از قائم علیه السلام سرّی از اسرار آل محمد است، پنهان داشت و آن را تأویل نمود.

در حدیث از ائمه علیهم السلام در خصوص پنهان داشتن اسرار روایت شده: گفتنی نیست هر آن چه که دانسته می شود. بعضی چیزها هست که دانسته می شود، و لکن اظهار آن ها جایز نیست و نیست آن چیزی که گفته می شود وقتش نزدیک شده باشد و نیست هر آن چیزی که وقتش نزدیک شده باشد، اهل آن حاضر و موجود باشد.

نیز در این باب روایت شده: جبت و طاغوت مگویید، چون شیعه پیش تر به ابو بکر

ص: ۷۵۳

و عمر، جبت و طاغوت می گفتند و آن ها نام بت اند. حضرت فرمود: دیگر به ایشان، جبت و طاغوت مگویید و رجعت ائمه را ذکر مکنید، اگر مخالفان به شما بگویند پیش تر این ها را می گفتید، بگویید الآن نمی گوئیم و این از راه تقیه است که بندگان خدا در زمان اوصیای خدای تعالی بدین نهج بندگی نموده اند. (۱)

سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله در کتاب بشارت، ذکر کرده: در کتاب جعفر بن محمد بن مالک کوفه یافتیم که او به اسناد خود تا حمران روایت نموده، او گفته: عمر دنیا صد هزار سال است، هشتاد هزار سال برای آل محمد و بیست هزار سال برای سایر خلائق است. سید رضی الدین رحمه الله گفته: من معتقدم این حدیث را در کتاب طهر بن عبد الله مبسوطتر از این روایت یافتیم.

ایضا خبری است که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر روایت کرده و از جمله اخباری است که آن ها را از کتاب سید جلیل القدر، حسن بن کبش روایت نموده، او هم از کتاب مقتضب اخذ نموده. آن حدیث این است که صاحب کتاب مقتضب (۲) به اسناد خود از سلمان فارسی روایت کرده، او گفته: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف گردیدم. چون چشم حضرت بر من افتاد، فرمود: یا سلمان! به درستی که خدای عز و جل هیچ نبی و رسولی نفرستاد مگر این که دوازده نقیب برای او قرار داد.

حدیث را سلمان ذکر کرده، تا این که گفته: عرض کردم: یا رسول الله! آیا می شود به ایشان ایمان آورد؛ بی آن که با نام و نسب شناخته شوند؟

فرمود: نه، یا سلمان! پس آن حضرت نام ها و لقب های دوازده امام را به من شناساند.

عرض کردم: یا رسول الله! از خدا مسألت کن تا ایشان را دریابم!

فرمود: یا سلمان! ایشان، و امثال ایشان و آنان که با حقیقت معرفت، ایشان را دوست می دارند، درخواهی یافت.

ص: ۷۵۴

۱- مختصر بصائر الدرجات، صص ۲۱۱-۲۱۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۵.

۲- مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۸-۶.

سلمان گوید: عوض این بشارت، خدای عز و جل را بسیار شکر کردم.

بعد از آن فرمود: این آیه را بخوان: فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ اُولٰٓئِهٖمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِيْ اُولٰٓئِهٖمَا شَدِيْدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُوْلًا * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ اَمَدَدْنَاكُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَنِيْنَ وَ جَعَلْنَاكُمْ اَكْثَرَ نَفِيْرًا (۱) معنی آیه بارها مذکور گردید.

سلمان گوید: گریه شوق من شدید گردید، عرض کردم: یا رسول الله! آیا در عهد و زمان تو می شود؟

فرمود: آری، سوگند به خدایی که محمد را به پیغمبری فرستاد! هر آینه همه این ها در عهد من، علی، فاطمه، حسن، حسین و نه نفر ائمه دیگر؛ آنان که از مایند و در خصوص ما ستم کشیده اند، واقع می شوند. آری، یا سلمان! به خدا سوگند! در این وقت ابلیس و لشکر او، مؤمنان خالص و کافران محض حاضر می شوند تا قصاص ها، گرفته و خونخواهی ها کرده شود و خدای تعالی به احدی ستم نخواهد کرد. ما تأویل این آیه هستیم: وَ نُرِيْدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلٰى الَّذِيْنَ اسْتَضَعُوْا فِى الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اٰئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِيْنَ * وَ نُمَكِّنْ لَهُمْ فِى الْاَرْضِ وَ نُرِىْ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُوْدَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوْا يَحْذَرُوْنَ (۲) می خواهیم بر آنان که در روی زمین ضعیف شمرده شده اند، منت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا بگردانیم، وارثان زمین قرار دهیم، به ایشان تمکین دهیم و از ایشان، به فرعون و هامان؛ یعنی ابو بکر و عمر و لشکران ایشان چیزی بنماییم که از آن حذر می کردند و می ترسیدند.

سلمان گوید: از نزد جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله برخاستم، در حالی که باک نداشتم از این که کی به مرگ خواهم رسید.

این ناچیز گوید: از جمله اخباری که بر موت قائم علیه السلام و رجوع ائمه علیهم السلام بعد از موت او دلالت دارد، خبری است که آن را در عوالم از تفسیر عیاشی، (۳) از حضرت

ص: ۷۵۵

۱- سوره اسراء، آیه ۶ و ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲۶.

باقر علیه السّلام نقل نموده که به جابر فرمود: و الله ليملكنّ رجل منّا اهل البيت بعد موته ثلث مائه سنه و يزداد تسعا قال قلت متى ذلك قال بعد موت القائم. ما آن را در خبر دهم از برج هشتم به ترجمه نقل نموده ایم.

ایضا چیزی است که در خبر مفضل بن عمر وارد است؛ چنان که از نجمه چهاردهم تا نجمه بیست و یکم از عبقریه دهم این بساط به طریق تفصیل مذکور گردیده، در الزام الناصب آمده: و فی روایه بعد المهدی يرجع الخلفاء الأثنی عشر و ظهور القیامه بعد المهدی بعد رجوعه فی الدنیا فی المرّه الثانیه و روایت مفید در ارشاد که بعد از فوت مهدی به فاصله چهل روز قیامت قائم می شود (فانظر بأین موت) بعد از رجعت او است، كما هو الواضح، فتبصّر.

ص: ۷۵۶

اشاره

در مناظرات اصحاب ائمه با مخالفین در خصوص رجعت و در نقل کلمات علمای امامیه در حقیقت آن و در آن چند جمله است.

[مناظره مؤمن الطاق] ۱ جمعه

اشاره

نجاشی در کتاب رجال (۱) آورده:

مؤمن الطاق حکایات بسیاری با ابو حنیفه دارد. از جمله این است:

روزی ابو حنیفه به مؤمن الطاق گفت:

یا ابا جعفر! تو به رجعت اعتقاد داری؟

گفت: آری!

ابو حنیفه گفت:

از کیسه خود پانصد دینار به من قرض بده! وقتی روز رجعت، من و تو به دنیا برگشتیم، آن را به تو ردّ و ادا می کنم.

مؤمن الطاق، فی الحال در جواب گفت:

یک ضامن به من بده که برایم ضمانت نماید تو در صورت انسان به دنیا رجوع کنی، زیرا می ترسم در صورت بوزینه به دنیا برگردی و من نتوانم آن را از تو بگیرم.

ص: ۷۵۷

ایضا شیخ مفید در کتاب فصول (۱) از حرث بن عبد الله ربعی روایت نموده، او گفته:

در جسراکبر نزد منصور نشستہ بودم، درحالی که سوار قاضی نزد او بود و سید حمیری هم این ابیات را برای منصور انشاء کرد:

انّ الا له الذی لا شیء یشبهه***اتاکم الملک للذین و للذین

اتاکم الله ملکا لا زوال له***حتی یقاد الیکم صاحب الصّین

و صاحب الهند مأخوذ برّمته***و صاحب التّرك محبوس علی هون

به درستی که پروردگاری که هیچ چیز مثل و مانند او نیست، سلطنت دنیا و دین را به شما عطا نموده که آن را هیچ زوالی نمی باشد، تا این که خاقان چین به سوی شما کشیده می شود، پادشاه هند با ریسمان کهنه، بسته و پادشاه ترک، با ذلت و خواری محبوس شود.

سید حمیری به آخر قصیده رسید و منصور خوشحال و مسرور بود، آن گاه سوار گفت: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند! هرآینه این مرد؛ یعنی سید حمیری چیزی به تو می گوید که در دلش نیست، به خدا سوگند! قومی که این مرد دوستشان دارد، غیر شماسست، او عداوت شما را در دل پنهان داشته.

سید گفت: به خدا سوگند! او دروغگو است و من در مدح تو، راست می گویم، رشک و حسد او را بر این گونه سخنان واداشت، زیرا به سبب مدح من، تو را شاد و خوش دل دید، دوست داشتن شما برای من از پدرم و مادرم در من جبلی است ولی این مرد و طایفه اش در جاهلیت و در زمان اسلام، دشمنان شما هستند، علاوه بر این، خدای تعالی در حق طایفه او چنین فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۲)** یعنی یا محمد! به درستی که بسیاری از آنان که تو را از پشت حجره ها صدا می کنند؛ جاهل اند و نمی دانند.

ص: ۷۵۸

۱- الفصول المختاره، ص ۹۶-۹۲.

۲- سوره حجرات، آیه ۴.

آن گاه منصور گفت: راست گفتی!

سوار گفت: یا امیر المؤمنین! این مرد به رجعت اعتقاد دارد و شیخین؛ یعنی ابو بکر و عمر را، سب و در غیاب و خفیه قدح و ذم می کند.

سید گفت: آری، من به رجعت معتقدم، بنابر آن چه خدای تعالی فرموده: **وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱)** و در جای دیگر فرموده:

وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحِيدًا (۲) معنی هر دو آیه پیش تر گذشت. از معنی این دو آیه فهمیدیم در این مقام، دو حشر هست؛ یکی عام؛ یعنی نسبت به همه و دیگری خاص؛ یعنی نسبت به بعضی. نیز خدای تعالی فرموده: **رَبَّنَا ائْتِنَا اِثْنَيْنِ وَاُحْيِيْنَا اِثْنَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۳)** پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده گرداندی، پس به گناهان خود اقرار نمودیم؛ آیا به بیرون شدن از این ورطه راهی هست؟

نیز فرموده: **فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةً عَامًا ثُمَّ بَعَثَهُ (۴)** صد سال او را بمیراند، بعد از آن زنده گرداند. نیز فرموده: **اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ خَرَجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْيَاهُمْ (۵)** معنی این آیه کریمه پیش تر ذکر گردید. این ها دلایلی بود که از قرآن مجید آوردم و آن چه که از سنت است، این است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: **يحشر المتكبرون في صورة الدر يوم القيامة؛ روز قیامت متکبران به صورت مورچه های کوچک محشور می شوند.**

نیز آن حضرت فرمود: **لم يجز في بني اسرائيل شيء الا و يكون في امتي مثله حتى الخسف و المسخ و القذف؛ در بنی اسرائیل چیزی واقع نشده، مگر این که مانند آن، در امت من واقع می شود، حتی فرورفتن به زمین، مسخ شدن و سنگسار نمودن.**

ص: ۷۵۹

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۴۷.

۳- سوره غافر، آیه ۱۱.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۵- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

حذیفه گفته: به خدا سوگند! هرآینه دور نیست که خدای تعالی بسیاری از این امت را مسخ نموده، بوزینه و خوک کند. رجعتی که من اعتقاد دارم، چیزی است که قرآن به آن، ناطق و سنت در خصوص آن وارد است، من معتقدم خدا این؛ یعنی سوار را در روز رجعت به صورت سگ، بوزینه، خوک و یا مورچه به دنیا برمی گرداند، زیرا به خدا سوگند! او جبار، متکبر و کافر است.

راوی گوید: منصور از این سخن خندید.

آن گاه سید انشا نمود، گفت:

جائیت سوارا ابا شمله!***عند الامام الحاكم العادل.

تا آخر ابیات؛ یعنی با سوار نزد امام حاکم عادل، زانو به زانو نشستم درحالی که او صاحب ردا یا قتیفه است.

[مناظره با معتزله] ۲ نجمه

ایضا شیخ مفید در کتاب مذکور(۱) آورده:

بعض از طایفه معتزله از شیخی که از اصحاب ما امامیه بود، در مجلسی که جمع کثیری از علما، فقها و حکما در آن بودند و من هم آن جا حضور داشتم؛ پرسید: تو قایلی که خدای تعالی پیش از قیامت در وقت قائم، مردگان را به دنیا برمی گرداند تا به عذاب نمودن کافران، سوزش دل های مؤمنان را شفا دهد و برای ایشان از کافران انتقام گیرد؛ چنان که بنا بر اعتقاد شما در ماده بنی اسراییل این چنین کاری نمود که در اثبات این مدعا به این آیه چنگ زنیم: **ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۲)** یعنی غلبه کردن بنی امیه را برمی گردانیم و برای شما قرار می دهیم، ان شاء الله شما را به وسیله اموال و بنین امداد می کنیم و عدد شما را بیشتر از

ص: ۷۶۰

۱- الفصول المنتظره، ص ۱۵۳.

۲- سوره اسراء، آیه ۶.

ایشان می‌نماییم. بنابراین گفته شما این است که خدای تعالی در روز رجعت از کافران انتقام خواهد کشید؟

پس به من بگو مانع چیست از این که یزید و شمر و عبد الرحمن بن ملجم توبه بکنند و از کفر و گمراهی خودشان برگردند و در زمان رجعت در طاعت امام علیه السلام باشند. آن گاه دوست داشتن ایشان بر تو واجب می‌شود و بر تو لازم است این که بگویی جزای خیر به ایشان داده خواهد شد و این شبهه مذهب شیعه را نقض می‌کند.

آن شیخ در جوابش گفت که من نظر به توقیف یعنی از آیات و اخبار به رجعت قایل شده‌ام و در این باب دلیل عقلی را مجال نیست و من از این سؤال جواب نمی‌دهم؛ زیرا که در این خصوص نصی در نزد من نیست و مرا جایز نیست این که با کلفت و مشقت از غیر راه نصّ جواب گویم. آن گاه آن سایل و طایفه معتزله با عجز و درماندگی به او سرزنش نمودند. یعنی گفتند که عاجز شدی و در جوابش درماندی.

شیخ مفید- علیه الرحمه- گفته که من از این سؤال، دو جواب می‌گویم:

یکی این است که عقل ایمان آوردن آنان را که سائل ذکر کرد که منع نمی‌کند زیرا که ایشان در آن وقت بر ایمان آوردن قادر می‌شوند. لیکن اخباری که از ائمه اطهار در خصوص مخلّد بودن ایشان در دوزخ و لعن کردن بر ایشان و تبرّی نمودن از ایشان تا آخر زمان وارد شده، شک را در خصوص احوال ایشان زایل گردانیده و باعث شده به این که ما به بدی ایشان قطع و یقین نموده ایم و ایشان در این باب مانند فرعون و هامان و قارون گشته و مانند کسانی شده اند که خدای تعالی به مخلّد بودن ایشان در دوزخ حکم قطعی فرموده و دلیل قطعی کرده بر این که ایشان ابدًا اختیار ایمان نخواهند نمود.

ایشان آنانند که خدای تعالی در حقّ ایشان فرموده: **وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (۱)** یعنی اگر ما به ایشان ملائکه را نازل گردانیم و مردگان با ایشان سخن بگویند و همه

ص: ۷۶۱

چیزها را آشکارا در پیش روی ایشان زنده گردانیم هرآینه به خدا ایمان نخواهند آورد مگر این که خدا ایشان را به ایمان آوردن اجبار نماید.

نیز ایشان آنانند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده: **إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ* وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ (۱)** یعنی بدترین روندگان در روی زمین در نزد خدای تعالی کران و گنگان هستند، آن چنانی که عاقل نیستند اگر خدای تعالی در ایشان خیر و نیکویی می دانست. هرآینه حق را به ایشان می شنوید هر پشت برگردانیده از آن اعراض می کردند.

بعد از آن خدای تعالی در مقام تفصیل ایشان در حالی که کلام را به ابلیس متوجه نموده می فرماید: **لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ (۲)** یعنی هرآینه از تو و از آنان که تابع تو می شوند، دوزخ را پر می کنم.

نیز فرموده **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۳)** یعنی بر تو باد لعنت من تا روز قیامت.

نیز فرموده: **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ* مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ* سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (۴)** یعنی دو دست ابو لهب بریده باد و خود او تا داخل شدنش به دوزخ خسران و زیان می کند و مال او و چیزهایی که کسب نموده به او نفع نخواهد بخشید بعد از این داخل آتش شعله ور خواهد شد.

پس خدای تعالی به اهل دوزخ بودنش حکم قطعی فرمود و مطمئن گردانید از این که صاحب ایمان نخواهد شد تا این که مستوجب ثواب و مستحق اجر جمیل گردد چون بدین منوال گردید، آن چه که توهم کرده اید بنابراین جواب باطل شد.

ص: ۷۶۲

۱- سوره انفال، آیه ۲۲-۲۳.

۲- سوره ص، آیه ۸۵.

۳- سوره ص، آیه ۷۸.

۴- سوره مسد، آیه ۳-۱.

جواب دیگر این است که چون خداوند کردگار کافران را در روز رجعت به دنیا برگردانید تا این که از ایشان انتقام گیرد هر آینه توبه ایشان را قبول نمی کند و در این باب مانند فرعون می شوند در وقتی که فرعون غرق می شد گفت: **إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱)** یعنی اعتقاد نمودم به این که معبودی نیست مگر کسی که بنی اسرائیل به او ایشان آوردند و من از جمله مسلمانانم.

خدای تعالی در مقابل گفته او فرمود: **آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۲)** یعنی آیا حالا ایمان می آوری و حال این که پیش تر از این عصیان کردی و از جمله فسادکنندگان بودی. پس خدای تعالی توبه ایشان را قبول نفرموده و ایمان او را رد کرده و پشیمانی او در این حال به او نفع نبخشید.

نیز کافران در روز رجعت مانند آنانند که خدای تعالی در روز قیامت توبه ایشان را قبول نخواهد فرمود و پشیمانی ایشان نفع نخواهد بخشید زیرا که ایشان در این وقت ناچار مانده توجه خواهند کرد علاوه بر این حکمت مانع است از این که توبه در همه وقت مقبول گردد و مقتضی این است که قبول آن به بعضی اوقات مختص شود و این است جواب صحیح بنا بر مذهب طایفه امامیه.

نیز اخبار بسیار در این باب از آل محمد صلی الله علیه و اله وارد گشته چنان که روایت شده در خصوص قول خدای تعالی **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضَرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۳)** یعنی روزی می شود که بعضی آیات پروردگار تو می رسد در آن وقت به هیچ کس که پیش تر از آن ایمان نیاورده یا در ایام ایمانش عمل خیر نکرده ایمان آوردنش نفع نمی بخشد بگو که به آن وقت منتظر باشید به درستی که ما از جمله منتظرانیم شیخ- علیه الرحمه- گفته که مضمون این آیه در وقت ظهور قائم ظاهر خواهد شد پس چون آن حضرت ظهور

ص: ۷۶۳

۱- سوره یونس، آیه ۹۰.

۲- سوره یونس، آیه ۹۱.

۳- سوره انعام، آیه ۱۵۸.

می کند توبه مخالفان مقبول نمی شود و این سخن ساقط و باطل می گرداند چیزی را که سائل به آن اعتماد نموده.

[شرح حدیث «لیس متنا»] ۳ نجمه

بدان که شیخ - علیه الرّحمه - در کتاب ارشاد در مقام ذکر علامت های ظهور قائم گفته که پاره ای مردگان از قبرها برانگیخته می شوند و به دنیا برمی گردند پس یکدیگر را می شناسند و همدیگر را زیارت می کنند و دیدن می نمایند و در مسایل سرویه و آن رساله ای است از شیخ - قدس الله روحه - از معنی حدیثی که از امام جعفر صادق علیه السلام در خصوص رجعت روایت شده پرسیده شده که چیست معنی قول آن حضرت: «لیس متنا من لم یقل بمتعتنا و یؤمن برجعتنا» یعنی از ما نیست کسی که به متعه ما قایل نشود و به رجعت ما اعتقاد ننماید؛ آیا آن رجعت زنده کردن مردگان است در دنیا پیش از روز قیامت که به مؤمنان اختصاص دارد یا به غیر ایشان مانند ظالمان و جباران مخصوص است؟

پس شیخ - علیه الرّحمه - بعد از جواب دادن از متعه نوشت که امّا قول آن حضرت که هر که به رجعت ما قایل نشود از ما نیست، پس آن حضرت اراده کرده از این رجعتی که اعتقاد به آن مختصّ به آل محمد است و آن این است که خدای تعالی قومی را از امت محمد بعد از مردنشان پیش از روز قیامت زنده می گرداند نه این که رجعت به آل محمد منحصر و مخصوص است و این مذهبی است که به آل محمد اختصاص دارد و قرآن مجید بر آن شاهد است چنان که در مقام ذکر حشر اکبر که روز قیامت است فرموده وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۱) یعنی ایشان را زنده می گردانیم و احدی را باقی نمی گذاریم و در خصوص حشر اکبر رجعت پیش از روز قیامت است

ص: ۷۶۴

فرموده وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. (۱)

حاصل معنی آیه پیش تر گذشت پس خدای تعالی در این آیه خبر داد که حشر دو قسم است یکی عام یعنی نسبت به همه کس و دیگری خاص یعنی نسبت به بعضی.

نیز خدای تعالی در حالتی که خبر داده از گفته ستمکاران که در روز قیامت زنده می شوند فرمود: رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۲) یعنی ای پروردگار ما دوباره ما را بمیراندی یکی در دنیا پیش از رجعت و دیگری در روز رجعت و دو بار ما را زنده گردانیدی یکی در روز رجعت و دیگری در روز قیامت پس به گناهان خود اقرار نمودیم و از کرده های خویش پشیمان شدیم.

پس آیا به خلاص شدن از عذاب راهی هست و مراهل سنت را در این آیه تأویلی هست غلط و مردود و آن این است که مراد از قول خدای تعالی رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ (۳) این است که خدای تعالی ایشان را آفرید در حالتی که مرده بودند. یعنی پیش از آفرینش حیات نداشتند و بعد از حیات ایشان را بمیراند و این تأویل باطل است و این چنین کلام بر زبان عرب جاری نمی شود مگر به کسی که به غیر صفت مردگی متصف باشد و در خصوص آنان که خدا ایشان را آفریده در حالتی که مردگانند و حیات ندارند گفته نمی شود که خدا ایشان را بمیراند و این در حق کسی گفته می شود که مرگ بعد از حیات به او عارض شود.

همچنین گفته نمی شود که خدا مرده را زنده گردانید مگر این که بعد از آفریدن او مرده باشد و این مطلب آشکار است برای کسی که در آن تأمل نماید و بعضی از جماعت اهل سنت چنان گمان کرده اند که مراد از قول خدای تعالی رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ

ص: ۷۶۵

۱- سوره نمل، آیه ۸۳.

۲- سوره غافر، آیه ۱۱.

۳- همان.

وَ أَحْيَيْتِنَا اثْبَتَيْنِ این است که خدای دو بار بنی نوع بشر را می میراند: یکی این است که بعد از گذشتن به قبر برای سؤال نکیرین زنده می شوند بعد از آن خدای تعالی می میراند و دیگری پیش از گذاشتن ایشان است به قبر. (۱)

العبقری الحسان؛ ج ۸؛ ص ۷۶۶

ن قول نیز از راه دیگر باطل است و آن این است که زنده شدن انسان برای سؤال نکیرین نیست، برای تکلیف نمودن وی بر پشیمان شدن در مقابل چیزهایی که در حال حیات از او فوت شده و پشیمانی کفار دو بار در مقابل آن ها که از ایشان فوت نشده چنان که از آیه فهمیده می شود دلالت می کند به این که از حیات آن حیات را که برای سؤال است، اراده نکرده، بلکه رجعت را اراده نموده آن چنانی که برای تکلیف کافران است بر این که از کرده های خود نادم و پشیمان شوند.

پس ایشان این تکلیف را در روز رجعت قبول نمی کنند و از کرده های خود نادم نمی شوند بلکه در کردار بد خودشان اصرار می نمایند، لیکن در روز قیامت از فوت شدن اعمال خیر از ایشان نادم و پشیمان می باشند.

[دو فصل از فصول مهمه] ۴ جمعه

و ایضا شیخ مفید در کتاب فصول فرموده:

فصل

رجعت در نزد ما به مؤمن محض و کافر صرف اختصاص دارد و سوای این دو فرقه به دنیا رجوع نخواهد کرد وقتی که خدای تعالی ایشان را چنان که گفتم به دنیا برگردانید. آن گاه شیاطین به خیال دشمنان خدا اندازند که شما به دنیا گردانیده نشده اید مگر برای طغیان نمودن بر خدا آن گاه کفر و طغیان را می افزایند پس خدای تعالی در آن وقت با دوستان خود که مؤمنان اند از ایشان انتقام می گیرد و نوبت غلبه کردن را بر ایشان برای مؤمنان قرار می دهد پس از ایشان باقی نمی ماند مگر آنان که به

ص: ۷۶۶

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

انواع عذاب و نعمت و عقاب مبتلا می باشند و روی زمین از اهل طغیان صاف و خالی می شود و هم دین برای خدا می باشد و رجعت نمی باشد مگر برای مؤمنان محض و منافقان صرف که از این امت هستند و برای امتان گذشته رجعت نخواهد بود.

فصل

قومی از مخالفان به ما ایراد نمودند و گفتند که کافران از این امت که بعد از مردن در روز رجعت زنده می شوند چگونه به سوی طغیان اصلی خود عود می کنند و حال آن که عذاب خدا را در برزخ دیده اند و بدین سبب یقین نموده اند که عقایدشان باطله بوده

در جواب ایشان گفتم که این عجب تر نیست از کافرانی که در عالم برزخ مشاهده می کنند عذاب را که به ایشان می رسد و آن را بالبداهه می دانند بعد از آن که در دنیا با ملایمت و نرمی بر کفر و ضلالت شان حجت و دلیل اقامه شده آن گاه می گویند یا لَیْتَنَّا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذِّبُ بِآیَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱) یعنی ای کاش به دنیا برگردانیده شویم اگر این چنین باشد هر آینه آیات پروردگار خود را تکذیب نمی کنیم و از جمله مؤمنان می باشیم پس خدای تعالی به مقام رد و تکذیب ایشان برآمده می فرماید بَلْ یَیْدَا لَهُمْ مَا كَانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۲) یعنی ایشان ایمان نمی آورند بلکه برای ایشان اشکار گردید آن چه که پیش تر از این پنهان می داشتند یعنی عذاب دوزخ و هر گاه به دنیا برگردانیده شوند هر آینه عود خواهند کرد به کفر و نفاق که از آن نهی شده بودند به درستی که ایشان در این ادعا دروغگویانند پس بعد از اقامه این دلیل برای مخالفان شبهه باقی نمی ماند که در اثبات مدعای خودشان به آن چنگ بزنند
انتهی.

ص: ۷۶۷

۱- سوره انعام، آیه ۲۷.

۲- سوره انعام، آیه ۲۸.

در بحار است که سید شریف مرتضی که خدا از او خوشنود باد و او را با پدران پاکش محشور گرداند، پاره ای مسایل از شهر ری به نزد او آورده بودند.

سید به آن ها جواب نوشته از جمله مسایل این بود که سؤال نموده که حقیقت رجعت چیست؟ زیرا که پاره ای از طایفه امامیه اعتقاد به این دارند که رجعت ائمه عبارت است از رجوع دولت به ایشان در زمان قائم بی آن که ابدان مبارک ایشان به دنیا رجوع نماید؟

در جواب این نوشته بود:

بدان! آن چه که شیعه امامیه به آن معتقد است این است که خدای تعالی در زمان ظهور امام زمان یعنی مهدی قومی را از شیعیان آن حضرت که پیش تر از این وفات یافته اند به دنیا برمی گرداند تا این که از ایشان انتقام گیرد و دوستانش از مشاهده ظهور حق و بلندی کلمه حق لذت برند و دلیل بر صحت این اعتقاد این است که آن چه امامیه در این باب به آن معتقد شده اند، چیزی است که عاقل شک و شبهه نمی کند در این که خدای تعالی به آن قادر است و آن نیز در حد ذاتش ممتنع نیست. زیرا که ما بسیاری را از مخالفان خود می بینیم که رجعت را انکار می کنند از این جهت که آن را محال و غیر مقدور می دانند.

وقتی که ثابت شد این که ممکن و در تحت قدرت است، پس گوییم که طریق اثبات آن اجماع طایفه امامیه است بر این که آن واقع خواهد شد زیرا که ایشان در وقوع آن خلاف ندارند و در چند جا از کتاب های خود بیان نموده ایم که اجماع ایشان حجت است زیرا که قول امام علیه السلام داخل آن اجماع است و هر قول از اقوال که بر معصوم مشتمل باشد، ناچار است از این که باید صواب و مطابق واقع گردد و خطا در آن راه نمی یابد و ما بیان نموده ایم که رجعت با تکلیف منافات ندارد و اموراتی که انسان را به سوی طاعت یا معصیت داعی می شود، در روز رجعت متردد است در میان طاعت و

معصیت؛ یعنی گاهی داعی طاعت در او پیدا می شود و گاهی داعی معصیت نه این که تنها داعی طاعت در او حاصل می شود تا این که گفته شود که بنابراین تکلیف در آن وقت صحیح نیست. پس هیچ گمان کننده این گمان را نکند که تکلیف نمودن به آنان که به دنیا برگردانیده می شوند، باطل است و ما ذکر کرده ایم که چنان که تکلیف نمودن با ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است باوجود رجعت هم صحیح است.

زیرا در همه آن ها یعنی در ظهور معجزات و آیات و رجعت امری نیست که انسان را بر فعل واجب و ترک قبیح اجبار نماید تا این که گفته شود که تکلیف نمودن باوجود آن ها صحیح نیست بلکه در همه این ها انسان در مابین اطاعت و مخالفت مختار است و امّا آنانی که از اصحاب ما رجعت را تأویل کرده اند بر این که معنی رجعت، رجوع دولت و امر و نهی ائمه به دنیاست، بی آن که اشخاص رجوع نمایند و مردگان زنده می شوند، پس بدین نهج است که جماعتی از شیعه، چون از اثبات رجعت و بیان امکان و منافی نبودن آن با تکلیف عاجز گشتند، بنا را بر این گذاشتند که اخبار وارده در خصوص رجعت را بدین نسق تأویل نمایند.

این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر این اخبار ثابت نگشته تا این تأویلات به آن ها راه بیابد. چگونه چیزی که بر صحت آن قطع داریم با اخبار آحادی که افاده قطع و یقین نمی کند، ثابت می شود، بلکه اعتماد در اثبات رجعت نزد امامیه بر اخبار متواتره است که بر معنی رجعت قائم می باشد و آن معنی این است که خدای تعالی هنگام قیام قائم، پاره ای مردگان، از دوستان و دشمنان را به طریقی که بیان نمودیم، زنده می گرداند. پس تأویل به چیزی که قطع و یقین به آن حاصل است، چگونه راه می یابد؟ بنابراین معنی رجعت، به چند چیز محتمل نیست که قابل تأویل شود.

سید بن طاوس رحمه الله در کتاب طرایف گفته: مسلم در صحیح خود در اوایل جزو اول به اسناد خود تا به جراح بن ملیح روایت نموده، او گفته: از جابر شنیدم، می گفت: نزد من هفتاد هزار حدیث هست که همه آن ها از باقر علیه السلام می باشد، همه آن ها را ترک کرده اند. بعد از آن، مسلم در صحیح خود به اسناد خویش تا به محمد بن عمر رازی روایت کرده، او گفته: از حریر شنیدم، می گفت: از جابر جعفری چیزی ننوشتم، زیرا او به رجعت معتقد بود.

ابن طاوس رحمه الله بعد از این نقل، گفته: خدا شما را رحمت کند! نگاه کنید این جماعت چگونه منتفع شدن را بر خودشان حرام کرده اند؛ باوجود هفتاد هزار حدیث که از پیغمبر خودشان روایت شده و باوجود روایت امام محمد باقر علیه السلام که از بزرگان اهل بیت است، اهل بیته که رسول خدا خلائق را مأمور نموده به ایشان چنگ زنند. اغلب مسلمانان یا همه ایشان، زنده گرداندن پاره ای مردگان را در دنیا روایت نموده اند.

نیز حدیث زنده شدن مردگان در قبرها برای سؤال نکیرین را روایت نموده اند و روایت آن ها که در خصوص اصحاب کهف بود، پیش تر گذشت، این آیه در قرآن متضمن زنده گرداندن مردگان است: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۱)** حاصل معنی آیه، بارها ذکر شد.

از این جمله، قصه هفتاد نفر است که در خدمت حضرت موسی ایشان را صاعقه گرفت، قصه عزیر و قصه آنان که عیسی بن مریم ایشان را زنده گرداند، حدیث جریح که بر صحت آن، اجماع قائم شده و حدیث آنان که خدای تعالی ایشان را برای سؤال نکیرین در قبرها زنده می گرداند، پس بین این ها و احادیثی که اهل بیت و شیعیانشان در خصوص رجعت روایت کرده اند، چه فرقی است و جابر در این باب چه گناهی دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط گردد.

ص: ۷۷۰

اشاره

نیز سید بن طاوس رحمه الله در کتاب سعد السعود (۱) مذکور ساخته: شیخ رحمه الله در تفسیر تبیان در خصوص قول خدای تعالی: **ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** (۲) گفته: جماعتی از اصحاب ما به این آیه به جواز رجعت استدلال نموده اند. اگر به این آیه هم استدلال نموده اند، صحیح است، زیرا هر کس آن را ممتنع کند و ممتنع بداند، بداند که قرآن را تکذیب نموده و اگر به این آیه به وجوب آن استدلال نماید که به حکم این آیه، لازم است رجعت واقع شود، هر آینه صحیح نمی باشد.

سید بن طاوس رحمه الله گفته: بدان آنان که رسول خدا درباره ایشان فرموده: **أَنْتِ تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض؛** به درستی که من دو متاع یا دو چیز سنگین میان شما می گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اهل بیت است. ایشان از همدیگر جدا نمی شوند تا وقتی که بر سر حوض کوثر وارد شوند؛ یعنی اهل بیت، در خصوص زنده شدن قومی را از این امت بعد از مردنشان اختلافی ندارند و این چیزی را که مخالف و مؤالف از رسول خدا روایت کرده اند، تصدیق می کند.

اما مخالف، در کتاب جمع بین الصحیحین از ابی سعید خدری روایت کرده، او گفته:

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: شیوه و خصلت کسانی که پیش از شما بوده اند، **و جب به و جب و ذراع به ذراع در حق شما جاری می شود، حتی اگر ایشان به سوراخ سوسمار داخل شده باشند، هر آینه شما هم داخل خواهید شد.**

عرض کردیم: یا رسول الله! آیا خصلت و شیوه یهود و نصارا هم در حق این امت جاری خواهد بود؟

فرمود: پس شیوه چه کسانی جاری می شود؟!

ص: ۷۷۱

۱- سعد السعود، ص ۶۶-۶۴.

۲- سوره بقره: آیه ۵۶.

زمخسری در کشفاف از حدیفه روایت نموده؛ او گفته: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما شبیه ترین امتان به بنی اسرائیل هستید، هر آینه طابق النعل بالنعل و القذه بالقذه به طریقه ایشان پیروی خواهید شد، حتی نمی دانیم گوساله پرست خواهید شد یا نه؟

سید گفته: وقتی این حدیث ها، بعضی از احادیث ایشان شد که در خصوص تبعیت این امت به امتان گذشته و به بنی اسرائیل و یهود وارد شده، پس قرآن مجید و اخبار متواتره ناطق و گویا به این است که جماعتی از امتان گذشته و یهود زمانی که گفتند ما به تو ایمان نمی آوریم تا وقتی که خدا را آشکار ببینیم، آن گاه خدای تعالی همه ایشان را هلاک نمود، بعد از آن زنده گردانید. بنابراین در میان امت نیز، کسانی اند که خدای تعالی ایشان را در دنیا زنده می گرداند و در اخبار اهل سنت بیش از آن که جماعت شیعه می گویند، دیده ام که آقای ما، علی علیه السلام بعد از ضربت ابن ملجم - لعنه الله - و بعد از وفاتش به دنیا برمی گردد؛ چنان که ذو القرنین به دنیا رجوع نموده.

[سؤالات ابن کوا از علی (علیه السلام)]

از جمله آن اخبار، چیزی است که زمخسری در کشفاف در حدیث ذو القرنین آورده و ذکر نموده که از علی علیه السلام مروی است: ابرها در حکم ذو القرنین گردید و پرده ها برایش کشیده شد، نوری بر وی گشاده و از او پرسیده شد. گفت: خدا را دوست می دارم، پس خدا را دوست داشت.

در آن حال، ابن کوا از آن حضرت پرسید: ذو القرنین چیست؟ پادشاه بود یا پیغمبر؟

فرمود: نه پادشاه بود نه پیغمبر، لکن در طاعت الهی بنده ای صالح بود بر شاخش زده شد، وفات کرد، پس از آن، خدای تعالی او را زنده کرد؛ بر شاخ چپش زدند، باز مرد و بعد خدای تعالی او را زنده گرداند، از این جهت ذو القرنین نامیده شد و در میان شما مانند او هست.

نیز در کتاب های احادیث اهل سنت از جماعتی از مسلمانان مروی است که ایشان

بعد از وفات، عده ای قبل از دفن و عده ای بعد از دفن، زنده شده به دنیا برگشتند، سخن گفتند، چیزها نقل کردند و بعد باز مردند.

از آن جمله قصه ای است که حاکم نیشابوری در تاریخ خود در حدیث حسام بن عبد الرحمان از پدرش و او از جدش که قاضی نیشابور بود، روایت کرده؛ او گفته: مردی وارد مجلس من شد، آن گاه کسی به من گفت: نزد این مرد، حکایت عجیبی است.

گفتم: ای مرد! آن حکایت چیست؟

گفت: من مردی نباش بودم، قبرها را می شکافتم، زنی وفات یافت؛ من رفتم که قبرش را بشناسم، پس بر او نماز کردم، وقتی شب شد، رفتم قبرش را شکافتم و دست دراز کردم که کفنش را بردارم، آن گاه آن زن با تعجب گفت: سبحان الله! مردی از اهل بهشت، کفن زنی از اهل بهشت را می کند. بعد گفت: تو از جمله آنان بودی که به من نماز کردند و خدای تعالی آنان را که به من نماز کردند، بخشید.

وقتی چنین قصه ای از نباش نقل کرده، در کتاب های خود نوشته اند، پس چرا علمای اهل بیت را مثل نباش ندانسته، روایتشان را قبول نمی کنند و چرا از روایات ایشان نفرت می نمایند، حال آن که رتبه این زن، پست از آنان است که برای کارهای بزرگ به دنیا رجوع می نمایند؛ چرا این زن رجوع کرد ولی ایشان رجوع نخواهند کرد، در حالی که رجعتی که علمای ما، اهل بیت و شیعیان ایشان به آن معتقدند، از جمله آیات پیغمبر و معجزات آن حضرت خواهد بود و به کدام جهت رتبه و منزلت آن حضرت از رتبه موسی، عیسی و دانیال پست تر می باشد، حال آن که خداوند جلّ جلاله بسیاری از مردگان را در دست ایشان زنده گرداند؛ چنان که در خصوص این ها میان علما خلاف است، انتهى الحدیث.

[نظیر قضیه نباش]

تنویران فی تنظیران بدان برای زنده شدن این زن که در قضیه نباش ذکر شد، دو نظیر است:

اول: البدر الباهر و البحر الزاخر، السيد محمد باقر الخوانساری - اعلى الله مقامه - در روضات الجنّات از بعضی سادات ثقات جبل عامل، او از بعضی موثّقین نقل نموده:

که قریب به همین اعصار، مردی زارع، در آن نواحی، زمین شیار می نمود، ناگاه نوک آلت شیار به سنگی بند می شود و آن را از جای حرکت می دهد، پس می بیند جثه ای کفن پیچیده، از زیر آن سنگ سر برمی دارد و مثل آدم متحیر و متوحّش، به طرف راست و چپ نظر می کند.

پس از آن، به آن مرد زارع می گوید: هل قامت القیامه؛ آیا قیامت برپا شده؟ بعد از گفتن این کلمه به زمین می افتد و می میرد. آن زارع چون این کیفیت را مشاهده می کند، حالت غشوه بر او عارض می شود، بعد از آن که افاقه حاصل می کند و از حقیقت امر تفحص می نماید، می بیند در آن سنگ کنده شده: «هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی».

دوم: در ریاض العارفین و فارسنامه ناصری در ترجمه زکّی شیرازی که شیخ عبد الله بن ابی تراب بن بهرام بن زکّی بن عبد الله بن ابی خیر است که از فحول فضلا، عدول حکما و کمل عرفای عهد خود بوده و استاد قاضی بیضاوی صاحب تفسیر معروف، معلّم قطب الدین علامه شیرازی و ابو النجاشی ظهیر الدین عبد الرحمان برغش، از رساله الابرار فی اخبار الاخیار نقل نموده اند: او معلّم و استاد جمیع فضلا و تمام علمای آن زمان بوده، قاضی بیضاوی از کرامت او نقل کرده: وی بعد از وفات، زنده شد و فتوای علمای مصر را جواب نوشته، باز در گذشت، بناء علیه وی را ذو الموتین لقب کرده اند. و قد وقع هذا الأمر فی سنه سبع و سبعین و ستّ مائه من الهجرة و العلم عند الله و العهده علی الزّاوی.

این ناچیز در گلشن شصت و ششم از کتاب گلزار اکبری که به طبع رسیده، هشت مورد دیگر را که اموات بعد از موت، با احیا تکلم نموده اند، نقل نموده ام که تذکر آن ها مؤید و مناسب این مقام است، طالب آن ها به کتاب مزبور رجوع کند.

اشاره

شیخ صدوق گفته: ما معتقدیم رجعت حق است و دلیل بر آن، این قول خدای تعالی است، **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۱)** آیا ندیدی آنان را که از بیم مرگ از دیار خود بیرون رفتند، در حالی که چند هزار بودند، پس خدای تعالی به ایشان فرمود: بمیرید! ایشان مردند و بعد خداوند عز و جل ایشان را زنده گرداند.

صاحب رساله مذکور گفته: ایشان، هفتاد هزار خانوار بودند، هر سال میان ایشان طاعون می افتاد. اغنیا به جهت قدرت و قوت بیرون می رفتند و فقرا به سبب ضعف و ناتوانی، می ماندند، پس بدین سبب، طاعون آنان که بیرون می رفتند، کم می شد و در میان آنان کم می ماندند، آنان که می ماندند، می گفتند: اگر بیرون می رفتیم، طاعون میان ما نمی آمد و آنان که بیرون می رفتند، می گفتند: اگر بیرون نمی رفتیم، هرآینه طاعون میان ما نیز می افتاد؛ چنان که میان ایشان افتاد، لذا اتفاق کردند همگی در وقت طاعون از دیار خود بیرون روند. همگی بیرون رفتند و در کنار دریایی فرود آمدند. وقتی پاهای خود را بر زمین گذاشتند، آن گاه خدای تعالی به ایشان ندا کرد: بمیرید! همه ایشان مردند، هر که آمد و هر که رفت نعش های ایشان را از سر راه کنار انداختند.

هر قدر که خدا خواست، بدین منوال ماندند.

بعد از آن پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که به او ارمیا می گفتند، از آن جا عبور کرد و ایشان را دید، عرض کرد: خدایا! پروردگارا! اگر بخواهی، هرآینه ایشان را زنده می گردانی تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگانی از ایشان زبیده شوند که با دیگر بندگانت تو را بندگی کنند.

آن گاه خدای تعالی به او وحی فرمود: می خواهی ایشان را برایت زنده گردانیم؟

عرض کرد: آری، خدای تعالی ایشان را برایش زنده گرداند و با وی برانگیخت. پس

ص: ۷۷۵

ایشان مدتی مردند، بعد به دنیا برگشتند و با اجل های خود وفات یافتند.

نیز خدای تعالی فرموده: **أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَيَّرْ لَكَ وَ انظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِئُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱)** آیا دیده ای مانند کسی را که به قریه ای گذشت، درحالی که خانه های آن خراب و بی سقف بود و اهل و سکنه آن بالمزه هلاک شده بودند.

گفت: خدای تعالی از کجا این مردگان را بعد از مردن زنده می گرداند. خدای تعالی عوض استبعاد، او را صدسال بمیراند، بعد زنده کرد و به او فرمود: چقدر درنگ کرده ای؟

گفت: یک روز یا قسمتی از آن.

فرمود: بلکه صدسال است، درنگ کرده ای. به طعام و شراب خود نگاه کن که هنوز تغییر نیافته، به الاغت نگاه کن تا تو را آیتی برای خلاق قرار دهیم و به استخوان ها نگاه کن، بین چگونه آن ها را برپای دارم، جابه جا می سازم و بعد از آن می پوشانم.

وقتی کیفیت زنده گرداندن برای او آشکار گردید، گفت: اعتقاد دارم که تو بر همه چیز قادر و توانایی. پس او وفات کرد و صدسال بدین منوال ماند؛ بعد آن به دنیا برگشت، مدتی زندگانی نمود و با اجلش مرد و او عزیر بود.

نیز خدای تعالی قصه آنان که حضرت موسی ایشان را از میان قوم خود، برای میقاتگاه پروردگارش برگزیده، فرموده: **ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲)** شما را بعد از مردن، زنده گردانیدیم، پس بر شما لازم است عوض این نعمت، شکر کنید.

ص: ۷۷۶

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره بقره، آیه ۵۶.

این در زمانی بود که ایشان سخن گفتن خدا را شنیدند و گفتند: ما این را تصدیق نمی کنیم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم. به سبب این دعوی که در حقیقت ظلم بود، صاعقه ای ایشان را گرفت، پس مدتی مردند.

آن گاه جناب موسی عرض کرد: پروردگارا، وقتی نزد بنی اسرائیل مراجعت کردم، در خصوص ایشان به آن ها چه بگوییم؟

خدای تعالی ایشان را برای او زنده گرداند، آنان به دنیا برگشتند، خوردند، آشامیدند، زن گرفتند و اولاد از ایشان متولد گردید، سپس با اجل های خود وفات کردند.

نیز خداوند عزّ و جلّ به جناب عیسی علیه السّلام فرمود: **وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي (۱)** وقتی مردگان را به اذن من زنده می گردانی. همه مردگانی که عیسی علیه السّلام به اذن خدا زنده گرداند، به دنیا برگشتند و مدتی ماندند، بعد با اجل های خویش وفات کردند.

اصحاب کهف سی صد و نه سال در مغاره خودشان ماندند، بعد، خدای تعالی ایشان را زنده نموده، مبعوث گرداند، پس ایشان برگشتند برای این که احوال پیغمبرشان از آن ها پرسیده شود و قصه ایشان مشهور است.

اگر کسی گوید خدای تعالی در حقّ ایشان فرمود: **وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ (۲)** گمان می کنی ایشان بیدارند، حال آن که خوابیده اند. پس بنا به مفادّ آیه، ایشان خوابیده بوده اند، بیدار شدند نه این که مرده بودند، زیرا خدای تعالی در حقّشان چنین فرموده: **قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۳)** ایشان گفتند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه خود برانگیخت؟

آن گاه خداوند کردگار فرمود: این خواب نیست، چیزی است که خدا وعده کرده و پیغمبران در خصوص آن راست فرموده اند. بنابراین ایشان مرده بودند، هر چند

ص: ۷۷۷

۱- سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲- سوره کهف، آیه ۱۸.

۳- سوره یس، آیه ۵۲.

خودشان گفته اند ما خوابیده بودیم.

مانند این ها بسیار است، نیز رجعت میان امتان گذشته واقع شده و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده: چیزهایی که میان امتان گذشته، واقع گشته، طابق التعل بالتلعل و القذّه بالقذّه در این امت واقع می شود. بنابراین قاعده، واجب است رجعت میان این امت نیز، واقع شود، حال آن که مخالفان ما نقل کرده اند: چون مهدی علیه السلام خروج می کند، عیسی بن مریم فرود می آید و پشت سر آن حضرت نماز می گزارد و فرود آمدنش به زمین، در حقیقت رجوع او به دنیا بعد از مردن است، زیرا خدای تعالی در حَقِّش می فرماید:

وَ حَشَرْنَا هُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۱) ایشان را زنده می گردانیم و احدی را از ایشان باقی نمی گذاریم.

نیز فرمود: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا (۲) روزی می شود که از هر امت، جماعتی از آنان که آیات ما را تکذیب می کنند، زنده می گردانیم. پس روزی که همه خلائق زنده می شوند، غیر از روزی است که از هر امت، جماعتی زنده می شوند؛ چنان که از آیه دوّم فهمیده می گردد.

هم چنین فرموده: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳) با جدّ و جهد به خدا سوگند یاد نمودند که هر آینه خدا کسی را که می میرد، زنده نمی گرداند؛ بلی زنده می گرداند، یعنی در روز رجعت، این وعده حقّ است که خدا در حقّ ایشان فرموده و لکن بسیاری از خلائق این را نمی دانند.

این آیه در خصوص رجعت است، زیرا خدای تعالی در این مقام می فرماید: لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ (۴) تا این که خدا چیزی را که در آن اختلاف می نمایند، به

ص: ۷۷۸

۱- سوره كهف، آیه ۴۷.

۲- سوره نمل، آیه ۸۳.

۳- سوره نحل، آیه ۳۸.

۴- سوره نحل، آیه ۳۹.

ایشان بیان و آشکار نماید.

در خصوص رجعت، کتاب علی حدّه ای تألیف می نمایم و کیفیت و دلایل صحّت آن را ان شاء الله تعالی بیان می کنم. اعتقاد به تناسخ در این باب، باطل و هر که به تناسخ معتقد شود، کافر است، زیرا قول به تناسخ، باطل و منافی قول به وجود بهشت و دوزخ است.

[علامه مجلسی (ره) و بیان تناسخ]

عَلَمَهُ مَجْلِسِي رَحِمَهُ اللهُ بَعْدَ أَنْ نَقَلَ فِي هَذِهِ كَلِمَةً فَرَمُودَهُ:

مؤلف گوید: مراد از تناسخ این است که کسی بمیرد، روحش به غالب علی حدّه داخل شود و به دنیا برگردد، پس فرض تناسخ در خصوص رجعت چنان است که ارواح دیگران به بدن های انبیا، ائمه و مؤمنان داخل شوند و به دنیا بیایند. این گونه اعتقاد کفر است، زیرا بنا بر این مذهب، لازم آید روح مؤمن و کافر یکی باشد و این مستلزم بطلان قول به وجود بهشت، دوزخ، ثواب و عقاب است و این بر ارباب تأمل و تدبّر پوشیده و پنهان نیست.

[بیان دابه من الارض] ۹ نجمه

اشاره

شیخ امین الدین طبرسی در مقام بیان معنی قول خدای تعالی: **وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ (۱)** گفته: یعنی وقتی عذاب و وعید بر ایشان لازم گردید، بعضی گفته اند: معنی آیه این است که وقتی ایشان گردیدند، چنان شدند که احدی از ایشان و احدی به سبب ایشان رستگار نگردید، بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی خدا بر ایشان غضب نمود

و بعضی دیگر گفته: یعنی وقتی هنگام نزدیک شدن روز قیامت، عذاب بر ایشان

ص: ۷۷۹

نازل می شود، أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ (۱) برای ایشان از زمین دابّه بیرون می آوریم.

آن دابّه از بین صفا و مروه بیرون می آید، به مؤمن خبر می دهد تو مؤمنی و به کافر خبر می دهد تو کافری، در این وقت تکلیف برداشته می شود و توبه قبول نمی گردد، این علامتی از علایم روز قیامت است.

بعضی گفته اند: در آن وقت هیچ مؤمنی نمی ماند مگر این که دابّه ای دستش را بر روی او می کشد و هیچ منافقی نمی ماند مگر این که او را مانند هیزم خشک می شکنند.

در شب جمعه درحالی که خلاق به سوی منی می روند، بیرون می آید.

این قول از ابن عمر، روایت شده؛ محمد بن کعب قرظی روایت کرده: دابّه را از علی علیه السلام پرسیدند.

فرمود: آگاه شوید! به خدا سوگند! هرآینه آن دم ندارد و بر آن ریشی هست. این کلام اشاره دارد به این که آن، از انواع انسان است و از این مروی است که آن دابّه ای از دواب زمین است، آن موی های نرم ندارد و به روی چهارپا نیست.

از حدیفه و او از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت کرده که آن حضرت فرمود: درازی دابّه، شصت ذراع است و هر که بخواهد از پی او بدود و او را بگیرد، به او نمی رسد و هر که بخواهد بگریزد و خلاص شود، نمی تواند از او خلاص گردد. از میان دو چشم مؤمن نشان می زند طوری که میان دو چشمش می نویسد: این مؤمن است و از میان دو چشم کافر نشان می زند، طوری که میان دو چشمش می نویسد: این کافر است، عصای موسی و انگشتر سلیمان با او است، روی مؤمن را با عصا جلا می دهد و بینی کافر را با انگشتر می شکنند، حتی مؤمن و کافر به یا مؤمن و یا کافر شناخته می شود.

از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت شده: دابّه در روزگار سه بار خروج می کند. یک بار در منتهای شهر مدینه خروج می کند و ذکر خروجش در بیابان منتشر می شود و لکن در مکه شنیده نمی شود. بعد از آن، زمان طویلی مکث و درنگ می کند، بار دیگر نزدیک

ص: ۷۸۰

مکه خروج می نماید، پس ذکر خروجش در بادیه، منتشر و در مکه هم، مذکور می گردد.

سپس خلائق در مسجدی که بزرگترین و گرمی ترین مسجدهاست که عبارت از مسجد الحرام باشد؛ جمع می شوند، آن گاه دابه به ایشان نگاه کرده، از یک سمت مسجد که وسط رکن اسود و باب بنی مخزوم است، از جانب راست کسی که از مسجد بیرون می رود، نزدیک می آید. پس پاره ای خلائق از آمدن آن، متفرق و پراکنده و جماعتی که قدرت خدا را شناخته اند، پیش آن ثابت قدم می شوند.

دابه نزد ایشان بیرون می آید درحالی که گردوخاک سرش را می تکاند، بر ایشان می گذرد و روی هایشان را جلا می دهد، حتی آن ها را مانند ستاره درّی می گرداند، بعد برمی گردد، طوری که طالب به آن نمی رسد و گریزنده از او خلاص نمی شود، حتی مردی برمی خیزد و از ترس آن به نماز پناه می برد؛ دابه از پشت سرش می آید و می گوید: فلان! حالا نماز می گزاری؟ مرد رویش را به آن برمی گرداند، پس آن، رویش را نشان می کند.

در آن وقت خلائق در شهرها با یکدیگر همسایه، در سفرها باهم مصاحب و در اموال باهم شریک می باشند، مؤمن از کافر شناخته می شود، به مؤمن گفته می شود:

یا مؤمن و به کافر گفته می شود: یا کافر.

از وهب مروی است که او گفت: روی دابه مانند روی مرد و سایر اعضایش مانند اعضای مرغ است و مانند این چیز جز به علم نبوت شناخته نمی شوند. معنی قول خدای تعالی: **تُكَلِّمُهُمُ** (۱) این است که چیزی به ایشان می گوید که ایشان را بدحال و غمگین می کند و به زبانی که ایشان می فهمند و آن، این است: شما به دوزخ خواهید رفت.

بعضی گفته اند: دابه چنین می گوید: این مؤمن و آن کافر است، بعضی دیگر گفته:

ایشان چنین می گوید: **أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ** (۲) خلائق به آیات ما یقین

ص: ۷۸۱

۱- سوره قصص، آیه ۸۲.

۲- سوره قصص، آیه ۸۲.

نداشتند، ظاهر این است که دایه همین سخن را گوید: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱) روزی می شود که از هر امت، جماعتی که ما را تکذیب می کنند، زنده می گردانیم؛ قدغن می شوند که از کردارهای گذشته منع گردند.

بعضی گفته: معنی یوزعون این است که اولین و آخرین ایشان را حبس می کند. از طایفه امامیه کسانی که به رجعت قایل شده اند، به این آیه، به صحت آن چنین استدلال نموده اند: دخول لفظ من به کلام، افاده تبعیض می کند، پس همان روز قومی زنده می شوند و قومی می مانند ولی روز قیامت چنین نمی شود؛ چنان که خدای تعالی در خصوص روز قیامت می فرماید: وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲) ایشان را زنده می گردانیم و احدی را باقی نمی گذاریم.

علاوه بر این از ائمه هدی علیهم السلام اخبار بسیار وارد شده در این که خدای تعالی بعد از این، در وقت قیام قائم، قومی از شیعیان و دوستان آن حضرت را که پیش تر وفات نموده اند؛ زنده کرده، به دنیا برمی گرداند تا در دنیا از ایشان انتقام گیرد و تا به نکبت ها و نعمت هایی که استحقاق دارند، دچار شوند؛ مانند عذاب و کشته شدن در دست شیعیان و تا با مشاهده بلندی شأن او، به ذلت و خواری مبتلا شوند.

هیچ عاقلی شک نمی کند که این امر در حد ذات خود، ممتنع و محال نیست و قدرت خداوند کردگار به آن علاقه می گیرد، حال آن که خدای تعالی مانند این را میان امتان گذشته کرد و قرآن مجید در چند جا به آن ناطق است؛ مانند قصه عزیر و غیر او؛ چنان که در محلش تفسیر کردیم. از رسول خدا به مقام صحت رسیده که فرمودند:

«سیکون فی امتی، کلما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذّه بالقذّه حتّی لو انّ احدهم دخل حجر ضبّ لدخلتموه»؛ بعد از این، چیزهایی که در بنی اسرائیل واقع شده، طابق النعل بالنعل و القذّه بالقذّه در امت من واقع می شود، حتّی اگر احدی از ایشان؛ یعنی از بنی اسرائیل به سوراخ سوسمار داخل شده باشد، هرآینه شما هم داخل

ص: ۷۸۲

۱- سوره قصص، آیه ۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۴۷.

علاوه بر این، جماعتی از علما، اخباری که در خصوص رجعت وارد شده، به رجوع دولت و امرونهی تأویل نموده اند؛ یعنی دولت، سلطنت، امرونهی به دست آل محمد صلی الله علیه و اله برمی گردد نه این که مردگان به دنیا برمی گردند، زیرا ایشان گمان کرده اند، رجعت با تکلیف منافات دارد. چنین نیست زیرا در رجعت، چیزی نیست که به فعل واجب و ترک حرام، الجا و اجبار نماید و تکلیف با وجود رجعت و با وجود ظهور معجزات باهره و آیات قاهره صحیح است؛ مثل شکافتن دریا برای بنی اسرائیل، ازدها گردانیدن عصا و مانند این ها، علاوه بر این رجعت با ظواهر اخبار ثابت نشده تا تأویل به آن ها راه یابد، بلکه اعتماد در این باب، به اجماع شیعه امامیه است، هر چند اخبار معارضه و مؤید این اجماع است. (۱)

[بودن دایه، صاحب عصا]

در آن کتاب است که مؤلف گوید: شیخ در تفسیر تبیان نام خود نیز، به مذهب آنان که به رجعت قایل شده اند، استدلال کرده، ما این کلام را با همه طولانی بودنش، ذکر کردیم، چون فواید آن بسیار بود و برای این که اقوال مخالفان در خصوص دایه معلوم شود. از اخبار ایشان نیز ظاهر می شود که دایه، صاحب عصا و میسم است و این را در همه کتاب های خود نقل کرده اند تا مراد از حدیثی که نقل آن از امیر المؤمنین علیه السلام است، به حد استفاضه رسیده، معلوم شود و آن، این است که حضرت در جای های بسیار فرموده: منم صاحب عصا و میسم.

زمخشری در کشف روایت نموده: دایه از صفا بیرون می آید، درحالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان با او است. با عصا بر پیشانی مؤمن که سجده گاه است و با سر میان دو چشمش می زند، نقطه سفیدی در روی او حادث می شود طوری که رویش به سبب آن روشن می گردد؛ گویا ستاره درّی است یا این که میان دو چشمش می نویسد:

ص: ۷۸۳

این مؤمن است. با انگشتر در بینی کافر اثری احداث می نماید، آن اثر به تدریج زیاد می شود، تا این که روی او را بالمره سیاه می کند یا این که میان دو چشمش می نویسد: این کافر است.

بعد از آن صاحب کشف گفته: لفظ تکلمهم، بدون تشدید نیز خوانده شده و آن از کلمه به معنی زخم زدن است، پس معنی کلام این می شود: دابّه ایشان را زخم نموده؛ یعنی با عصا و انگشتر ایشان را نشان می نماید. جایز است به تخفیف لفظ تکلمهم به این استدلال شود که مراد از تکلمیم، تجریح است؛ یعنی دابّه ایشان را مجروح و زخم دار می کند. گفته زمخشری تمام شد.

[کلام علامه (ره) در باب رجعت] ۱۰ نجمه

علّامه مجلسی ذیل باب رجعت فرموده: ای برادر! بعد از آن که برایت توضیح و تمهید نمودم، گمان نمی کنم در اعتقاد به رجعت شک کنی، رجعتی که جماعت شیعه در همه اعصار بر آن اجماع نموده اند و مانند آفتاب نیم روز، میان ایشان مشهور گشته، حتی آن را میان خود نظم کرده، با آن ها در همه شهرها بر مخالف حجّت آورده اند.

مخالفان در این باب، به شیعه تشیع نموده، نسبت عیب داده اند و آن را در کتاب ها و تصنیفات خود نوشته اند.

از جمله ایشان، رازی نیشابوری و غیر ایشان است، پیش تر کلام ابن ابی الحدید در خصوص توضیح مذهب طایفه امامیه در این باب گذشت. اگر از طول دادن که بی فایده است، بیم نداشتم، هر آینه بسیاری از سخنان ایشان را که در این باب گفته اند، نقل می نمودم. چگونه کسی که به حقیقت ائمه اطهار اعتقاد نموده، در خصوص امری شک می کند که نقل آن از ایشان به حدّ تواتر رسیده؛ در احادیثی که نزدیک به صدتاست، همه در این باب صریح اند و بیش از چهل نفر و کمتر از پنجاه نفر از ثقات عظام و علمای اعلام آن ها را در مؤلفات خود که بیشتر از پنجاه جلد است، روایت نموده اند؛

مانند ثقه الاسلام کلینی، صدوق محمد بن بابویه، شیخ ابو جعفر طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ کراجکی، نعمانی، صفار، سعد بن عبد الله، ابن قولویه، علی بن عبد الحمید، سید علی بن طاوس، پسرش که صاحب کتاب زواید الفوائد است، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، مؤلف کتاب التنزیل و التحریف، ابی الفضل طبرسی، ابی طالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلّی، سید بهاء الدین علی بن عبد الکریم، احمد بن ادريس بن سعید، حسن بن علی بن ابی حمزه، فضل بن شاذان، شیخ شهید محمد بن مکی، حسین بن همدانی، حسن بن محمد بن جمهور اعمی که مؤلف کتاب واحده است، حسن بن محبوب، جعفر بن محمد بن مالک کوفه، طهر بن عبد الله، شاذان بن جبریل، صاحب کتاب فضایل، مؤلف نسخه کتاب عتیق، مؤلف کتاب خطیب و غیرایشان از مؤلفان کتاب هایی که نزد ماست و مؤلف آن ها را با تعیین نمی شناسیم، از این جهت این احادیث را در این باب به ایشان نسبت ندادیم، هرچند بعضی از آن ها در آن کتاب ها مذکور است و اگر رجعت کذایی که بدین نهج روایت شده، به حدّ تواتر نرسیده، پس ادّعی تواتر در چه چیزی ممکن است، با این که همه شیعیان، آن را از خلفای عن سلف روایت کرده اند؟

هرکس در امثال این مدّعی شک کند، چنان است که در خصوص ائمه دین مبین شک کرده، و لکن اظهار آن در میان مؤمنان برایش ممکن نمی شود، از این جهت برای خراب نمودن ملت قویم و طریقه مستقیم به سبب ذکر چیزهایی مانند استبعادات فلاسفه و تشکیکات ملحدان که عقول ضعیف بی خردان، با سرعت آن ها را قبول می کنند، حیل و تزویر می کنند: **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱)** ایشان می خواهند با این سخنان سست و غلط، نور خدا را خاموش کنند؛ خدا تمام و کامل کننده نور خود است، هرچند مشرکان آن را ناخوش بدارند.

ص: ۷۸۵

برای فزونی استحکام این مدّعی، نام بعضی از کسانی را ذکر کنیم که به برپاداشتن اساس این مدّعی متعرّض شده، در این باب، کتاب تصنیف نموده یا بر منکران دلیل او، حجّت آورده، با مخالفان، مخاصمه و مجادله نموده اند، سوای چیزهایی که پیش تر ضمن اخبار، مذکور گردید؛ خدا توفیق دهنده و یاری کننده است.

از جمله احمد بن داود بن سعید جرجانی است. شیخ در کتاب فهرست در مدح او گفته: کتاب متعه و رجعت برای او است، از جمله حسن بن علی بن حمزه بطائنی است و نجاشی کتاب رجعت را از جمله کتاب های او شمرده. از جمله حسن بن سلیمان است؛ چنان که اخبار گذشته را از او نقل کردیم.

امّا سایر اصحاب، رجعت را در کتاب هایی که در خصوص غیبت قائم تصنیف نموده اند، ذکر کرده، رساله علی حدّه برای آن تألیف ننموده اند. بسیاری از ارباب کتب از اصحاب ما، کتاب علی حدّه ای در خصوص غیبت تألیف نموده، حال آن که پیش تر شناختی آنان که رجعت را روایت کرده اند، از بزرگان اصحاب و اکابر محدّثان بوده اند؛ چنان که در جلالت ایشان شکّ و ریبی نیست.

مرحوم علامه - علیه الرحمه - در خلاصه الرجال در خصوص شناساندن میسر بن عبد العزیز به ولای آل محمد صلی الله علیه و اله، چنین مدح کرده اند: او از کسانی است که در رجعت، مجاهده خواهند کرد.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: گفته شد معنی کلام این است که میسر بن عبد العزیز بعد از مردنش، با قائم به دنیا برمی گردد و با او در راه خدا جهاد می کند. اظهر نزد ما آن است که معنی کلام چنین است: او با مخالفان، مجادله و در خصوص حقیقت رجعت، برایشان حجّت و دلیل اقامه می کند. (۱) علامه مزبور در حقّ یقین بعد از این که آیات و اخبار دالّ بر حقیقت رجعت را نقل نموده، فرموده: شکّی نیست که اصل رجعت فی الجمله بالمعنی متواتر است و کسی که در آن شکّ کند، ظاهر آن است که حشر قیامت را نیز، منکر باشد. انکار امری که به

ص: ۷۸۶

نصوص متواتره ثابت شده باشد، به محض استبعادات و وهم، محض بی دینی است. از خصوصیات آنکه در بعضی از روایات شاذ وارد شده، نمی توان جزم کرد، امّا انکار نیز نباید کرد و اختلاف در خصوصیات آن باعث نمی شود اصلش را انکار کنند؛ چنان که در بسیاری از خصوصیات حشر، نشر، بهشت، جهنم، صراط، میزان، غیر این ها در اخبار اختلاف واقع شده و این باعث نمی شود کسی اصلش را که ضروری دینی است، انکار کند.

خلاصه این که رجعت بعضی از مؤمنان و کافران، نواصب و مخالفان، متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیع است، نه خروج از دین اسلام. رجعت حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام نیز متواتر یا قریب به تواتر است، در سایر ائمه نیز احادیث صحیحه معتبر بسیار وارد شده و اگر متواتر نباشد به مرتبه ای رسیده که باید اذعان کرد و نباید انکار نمود، امّا خصوصیات این رجعت ها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - در یک زمان، پیش تر از آن و بعد از آن خواهد بود. از بعضی احادیث ظاهر می شود که امامان به ترتیب زمان رجعت خواهند کرد. شیخ حسن بن سلیمان قایل شده هر امام، زمان امامتی و زمان مهدی، بودنی دارد، حضرت صاحب الامر اول که ظاهر می شود، زمان امامتش است و بعد از رجعت آبای گرامی خود، باز رجعت خواهد کرد، نیز آن حدیث را که بعد امام دوازدهم علیه السلام، دوازده مهدی است، به این وجه تأویل کرده، این قول، بعید از صواب نیست، امّا مجمل اقرار کردن و تفصیلش را هم به علم ایشان ردّ کردن، احوط است.

[کلام صدر المتألهین] ۱۱ نجمه

صدر المتألهین در تفسیر سوره «یس» ذیل آیه أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱) فرموده: یعنی آیا کفار مکه ندانستند پیش از ایشان

ص: ۷۸۷

بسیاری از اهل روزگاریها را هلاک کردیم و مشاهده کردند که هلاک شدگان به سوی ایشان باز نمی گردند؛ یعنی به دنیا معاودت نمی کنند، پس چرا از ایشان عبرت نمی گیرند و حال ایشان را به نفس خود، قیاس و حذر نمی کنند از آن که عذاب و عقوبتی که به سبب کفر و عناد بر امم سالفه نازل شده، بر ایشان نیز واقع شود.

از کشف زمخشری نقل فرموده که گفته: این آیه ردّ بر کسانی است که قایل شده اند اموات بعد از مردن و پیش از قیام قیامت به دنیا رجوع می نمایند.

پس از آن فرموده: در گفته صاحب کشف، نظر است؛ چنان که بر منصف مخفی نیست، چراکه رجوع قرونی از کفر به دنیا که ناقصین و هالکین به هلاکت ابدی بوده اند، بر رجوع نکردن غیرایشان از نفوس کامل حی به حیات علم و عرفان دلالت نمی کند، پس هیچ محالیتی در نازل کردن ارواح عالی به اذن الله و قدرته در این عالم بعد از مردن آن ها، برای خلاصی دادن اسیران و محبوسین به قیود تعلقات این زندان نیست.

اما آن چه صاحب کشف برای تأیید مذهب خود در نفی رجعت و منع آن، از حکایت قول ابن عباس نقل نموده؛ وقتی که به او گفته شد قومی گمان کنند علی بن ابی طالب علیه السلام پیش از روز قیامت مبعوث می شود که گفته: پس ما در این هنگام بد مردمانی هستیم، چراکه زن های او را به نکاح در آوردیم و میراثش را قسمت نمودیم؛ مدفوع است به این که آن چه از ابن عباس نقل کرده، مجرد حکایتی غیر معلوم الصحه است و بر تقدیر آن که روایت باشد نه حکایت، ایضا ممنوع است، چون متبع در اعتقادات یا برهان عقل است یا نقل صحیح قطعی از اهل عصمت و ولایت؛ به تحقیق به روایات متظافره از ائمه و سادات ما از اهل بیت نبوت نزد ما به صحت پیوسته، علم حقیقت مذهب رجعت و وقوع آن نزد ظهور قائم آل محمد و عقل نیز آن را به جهت واقع شدن مثل آن، زیاده از زنده شدن موتی به اذن الله در دست انبیای خدا؛ مثل عیسی، و شمعون و غیر این دو نفر - علی نبینا و آله و علیهم السلام - منع نمی کند.

المجتهد الاصولی و المولی المؤمن صاحب ریاض الشهاده الحاج محمد حسن در کتاب مذکور فرموده: باید دانست رجعت ائمه اطهار در این عالم، اجمالا از ضروریات مذهب شیعه و شهرت آن؛ چون آفتاب در وسط السماء می باشد، حتی شعرا در اشعار خود بسته اند و بر مخالفین در هر عصری استدلال نموده اند. مخالفان نیز بر ایشان تشنیع نموده اند، افرادی چون فخر رازی، نیشابوری و غیر ایشان این مذهب را به شیعه اسناد داده، در کتاب های خود نقل کرده. ابن ابی الحدید مذهب امامیه را در این باب توضیح نموده و اگر خوف تطوی بلاطایل نبود، هر آینه بسیاری از سخنان ایشان را مذکور می ساختیم.

چگونه می تواند تشکیک کند مؤمنی که به حقیقت و حجیت ائمه اطهار اعتراف دارد در چیزی که بیش از دوست حدیث در این باب از ایشان وارد شده که صریح در این خصوص می باشد و بیش از پنجاه نفر از اعظم علمای شیعه و محدثین روایت کرده اند؛ چون کلینی، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، صاحبان تفسیر، سلیم بن قیس هلالی، شیخ مفید، کراجکی، نعمانی، محمد بن حسن صفار، سعد بن عبد الله، جعفر بن قولویه، علی بن عبد الحمید، سید بن طاوس و پسرش، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، برقی، ابن شهر آشوب، قطب راوندی، علامه حلّی، سید علی بن عبد الکریم، فضل بن شاذان، شیخ شهید، ابن ابی جمهور، حسن بن محبوب و غیر ایشان و هر گاه چنین نقلی را نتوان تواتر گفت: پس تواتر چگونه متحقق شود، با وجود آن که شیعه، خلفا عن سلف روایت کرده اند و اهل سنت متفق اللفظ به ایشان اسناد داده، در هر عصر مناظراتی میان علمای سنت و امامیه در این باب واقع می شده، نیز در این باب در ردّ یکدیگر رساله ها نوشته اند.

در جای دیگر از آن کتاب گوید: احادیثی که در رجعت از اهل بیت پیغمبر وارد

شده، بیش از حد تواتر است و جمعی از علمای شیعه، کتاب‌ها و رساله‌ها در این باب نوشته‌اند، حال از ضروریات مذهب شیعه می‌باشد و انکار آن، انکار تشیع است.

[جواب شیخ مفید به مباحثه معتزله]

ایضا در آن کتاب بعد از این که مباحثه بعضی از معتزله را با شیخی از اصحاب ما امامیه نقل نموده - چنان که آن را در نجمه دوم این برج نقل نمودیم - فرموده: خلاصه بحث این است که با وجود رجعت قطع بر نیکی و بدی شخص صحیح نیست. شیخ مفید دو جواب داده است.

حاصل جواب اول: رجعت امری سمعی است؛ یعنی به احادیث و اجماع اهل بیت ثابت شده و عقل در اثبات آن مدخلیتی ندارد، هرچند بر امتناع آن نیز دلالت نکند و احتمال توبه و حسن خاتمه اشخاص مذکور و غیرایشان، احتمال عقلی است و ادله سمعی؛ چنان که بر رجعت دلالت دارد، بر مخلد بودن ایشان در نار، سوء خاتمه و لعن و معذب بودن به انواع عذاب‌ها نیز دلالت دارد، بلکه پیش از احادیث رجعت به طرق عامه و خاصه و از ضروریات دین است و همان احادیث دال بر رجعت نیز، بر کفر، سوء حال و کشته شدن ایشان در دست قائم، امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام دلالت می‌کنند؛ چنان که از تأمل در اخبار مذکور و غیر آن، به جهت منصف قطع حاصل شود، پس بر فرض ثبوت رجعت، این احتمال ممکن نیست.

حاصل جواب دوم: از اخبار رجعت، ظاهر می‌شود حال ایام رجعت، حال روز قیامت و ساعت مردن است که هرگاه فرضاً توبه ای اتفاق بیفتد، مقبول نیست؛ مثل ایمان فرعون در حالی که عذاب را مشاهده کرد. از آن جمله اخبار بسیاری از ائمه اطهار در تفسیر یَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا (۱) وارد شده که مراد، ظهور قائم آل محمد است.

در آن کتاب است که مؤلف گوید: فعل لغو و عبث از حکیم صادر نمی‌شود و آن چه

ص: ۷۹۰

بدهت عقل و آیات و اخبار، ناصّب بر آن است، مقصود از رجعت، تلافی و انتقام کشیدن از ظالمان و مجازات و مکافات ایشان است، پس هرگاه توبه کنند و مجازات به عمل نیاید، برگرداندن ایشان به دنیا بی فایده خواهد بود.

به علاوه نفسی که در خبایث به منتهای مرتبه رسید، خود را از سنخ عالم سجّین قرار داد و استعداد فطری خود را ضایع نمود، در این عالم انبیا و اوصیا به جهت هدایت خلق مبعوث شدند، آن همه ریاضت کشیدند و نتوانستند ایشان را هدایت کنند، بلکه بر طغیان، تمرد و عصیان افزودند و مفاسدی از ایشان صادر شد که تا دامن قیامت آثار آن محو نگردد، آن ها به همین حال مردند و از دنیا رفتند.

ثانیا قابلیت و استعداد هدایت ایشان چگونه افاضه می شود و چگونه ماهیات خبیثه ایشان قلب می شود، چون عالم تربیت و خروج از قوه به فعل، این عالم بود. در این عالم، آن چه از لوازم ماهیات خبیثه ایشان، از مفاسد عامّه و شرور غیرمحصوره بود، از قوه به فعل آمد و بعد از مردن، دیگر تربیت و افاضه استعداد و قابلیت نخواهد بود که در حیات ثانی از قوه به فعل آید. میدان سخن در این مقام وسیع است و این کتاب را زیاده بر این، بسط نیست.

[تفسیر و شرح کلمه رجعت] ۱۳ نجمه

فاضل معاصر دانشمند الشیخ روح الله المازندرانی البارفروسی در کتاب کاشف الریبه فی اسرار الغیبه فرموده: ریب معروف در مذهب جعفری، مسلک علمای اثنا عشری و اعتقاد عوامی، به عود ارواح در اجساد، پیش از قیامت کبرا می باشد، در اصطلاح و بیان امنای دین، نام این عود را رجعت نهادند.

معنی رجعت چیست؟ کشف بدیهی در عرف و لغت است. معنی لفظ رجعت، عود شی به محلّ خود است؛ پس از این که در آن محل بود و خارج شد. به عبارت دیگر، برگشتن هرچیز به مرکز خود است، چون در این جا نفس ناطقه انسانی و روح

ملکوتی، پس از خروج آن از بدن عنصری مادی به موت طبیعی و سیر در عالم برزخی، مژّه ثانیه به این بدن دنیوی در همین دنیا عود و رجوع می کند، لذا نام این حال انسانی را از باب اطلاق عام بر خاص، رجعت نهادند که از اقسام صور نقل، را حجیت می باشد.

از این نکته هویدا گردیده که رجعت با ظهور فرق دارد، از اخبار هم، افتراق مستفاد می شود، وجه بینونت، دوئیت و افتراق وضوح دارد، زیرا ظهور حضرت در ضمن حیات مستمرّه باقیه او از روی حیات دنیویّه اولیّه ولادت اب و امّ ظاهریه استوار یافته، عود روح بعد از خروج از بدن و حصول موت طبیعی نگردیده.

به عبارت دیگر، ظهور حیات بعد از ممات نخواهد بود، بلکه به ضرورت مذهب برای حیّ خواهد شد. حیات ولیّ مطلق، خاتم الاوصیاء، متصل به ظهورش بود و ظهورش در حیات او واقع شد، به خلاف رجعت که آن ظهور اموات به عود روح خواهد بود، به عبارت دیگر، مرده زنده خواهد شد، حاصل مطلب وضوح دارد و احتیاج به بیان ندارد.

بلی! امواتی که در ظهور حضرت به اراده او که عین اراده الله است و به خواست او که عین خواست خداست، زنده می شوند؛ حضور حضرت، ملازمت دارند و او را نصرت می نمایند؛ برای آن ها زمان ظهور رجعت خواهد بود، برای آن که حیات ایشان پس از ممات حاصل شد و ارواح ایشان بعد از خروج عود نمود.

عبارت زیارت جامعه: «مؤمن یا یابکم مصدّق بر جعتکم»^(۱) خطاب به تمام ائمه است، با قطع به آن که برای آن ها غیر از خاتم الاوصیاء ارتحال از دنیا حاصل شده، موت طبیعی هر کدام از آن ها را درک نموده، ارواح قدسیّه ایشان از اجساد عنصریشان خارج گردیده، مع ذلک به رجعت ایشان تصدیق شده، قاطع نزاع و مصدوق ادّعا خواهد بود.

امّیا رجعت برای تمام بندگان خدا من الأعلى الی الأدنی حتّی الانبیاء و الاولیاء من آدم الی خاتم الاوصیاء، بل برای کلّ من عاشر فی الدنيا و اصابتة نبل الفناء مقرّر شده،

ص: ۷۹۲

تخصیص به قومی دون قومی و به امتی دون امتی و شخصی دون شخصی نیافته، هر چند در خبر آمده، این منصب عظمی و موهبت کبرا را تخصیص به من محض الایمان و محض الکفر داده، برای متوسّطات بالفحوی نفی نموده الا آن که قابل تأویل خواهد بود، طوری که با عموم دعوی جمع خواهد شد، چون مراد از خبر، منع و نفی مستضعفین از مجانین و ضعفاء العقول خواهد بود که خداوند برای آن ها در دنیا تکلیفی معین نفرموده، تکالیف آن ها را در قیامت کبرا معین فرموده، در رجعت دنیا هم مقرر نشد، در دنیا برای آن ها اولیا تعیین شد، رجعت هم برای اولیای آن ها خواهد بود، زیرا رجعت در دنیا خواهد شد و احکام دنیا به هم اختلاف نخواهند نمود.

از این نکته، هویدا گردیده که تمام مخلوقات من الاولین و الاخرین یا ممحّض الایمان می باشند یا ممحّض الکفر، قسم ثالث ندارد که ایمان مشوب به کفر باشد، چون معیار و میزان تمیز مؤمن از کافر، ولایت و محبّت محمد و آل محمد شده، محبّت و موّدت ایشان، ترازوی عقاید و اعمال عقاید و اعمال موجودات گردیده، خداوند تمام مخلوقات، من الادمّ اِلی الخاتم را به محبّت ایشان امتحان نموده و لذا انبیا و اولیا از شیعیان ایشان محسوب شده اند.

خداوند هم در قرآن فرموده: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ (۱)** تمام مؤمنین من الاولین و الاخرین و من الانبیا و المرسلین از شیعیان ایشان خواهند بود.

بالبدهت امت آن ها به طریق اولی و تمام منافقین و جاحدین من الاولین و الاخرین از اعدا و معاندین ایشان خواهند شد. اگر امکان قسم ثالث بود، قاعده موازین بودن محمد و آلش به هم می خورد، چون تخلف برمی دارد، حال آن که در زیارت، «السلام علی میزان الأعمال» (۲) خوانده می شود، در هر صورت میزان تشخیص سعید از شقی و مؤمن از کافر به ولایت شده، شبهه ندارد.

بالبدهت محبّت و ولایت، تفکیک بردار نیست و شایسته امتزاج نمی باشد، به

ص: ۷۹۳

۱- سوره صافات، آیه ۸۳.

۲- بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

علاوه در تصوّر عقلایی هم اشکال دارد. چگونه در یک محل، ضدّین یا تقابل عدم و ملکه باهم جمع شود و الّا تضاد و تقابل معنی ندارد و این خلف است.

از این اشارات آشکارا شده که تمام مکلفین من آدم الی الخاتم غیر از مستضعفین، یا مؤمن محض اند یا کافر محض. مؤمن مخلوط به کفر موضوع ندارد تا از خبر مستثنی شود که رجعت برای آن ها میسر نگردد، مگر مستضعفین که آن ها به هیچ کدام متّصف نگردیدند، خارج از موضوع خیر بودند و به استثنا احتیاج نداشتند. از این جا می توان گفت، خبر مفهوم ندارد و در مورد غالب وارد گردیده.

[ادله اربعه بر اثبات رجعت] ۱۴ نجمه

امّا الدلیل بر اثبات رجعت: مخفی نماند ادله اربعه؛ یعنی کتاب، سنّت، اجماع و عقل، حاکم بر رجعت می باشد. آیات قرآنی دالّ بر رجعت، زیاده بر یک صد، بلکه به دوپست می رسد که از تفسیر معصومین علیهم السّلام به رجعت ترجمه گردیده، به علاوه بعض آیات، ظهور در رجعت داشته، بلکه به دلالت اقتضا، صریح در آن شده؛ مانند وَ لَنَذِیْقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنٰی دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ (۱) وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیَاتِنَا (۲) زیرا اگر رجعت نبود، پس از ارتحال از دنیا، موطن عود ارواح، منحصر در قیامت می شد و برای عذاب ادنی محلی نبود؛ چون قیامت محلّ عذاب اکبر بود و دنیا هم، قبل از ارتحال، مورد عذاب نیست.

بناء علی هذا، اگر عالم بین العالمین و برزخ بین دنیا و قیامت؛ یعنی عالم رجعت نبود، ذکر عذاب ادنی لغو و بی فایده می شد، هم چنین حشر روز قیامت کبرا برای عموم بندگان خدا خواهد بود نه این که مخصوص فوج؛ یعنی گروهی از هر امت باشد، پس استفاد می شود که بین دنیا قبل از فنا و قیامت کبرا، عالم دیگری خواهد بود که برزخ

ص: ۷۹۴

۱- سوره سجده، آیه ۲۱.

۲- سوره قصص، آیه ۸۳.

این دو عالم خواهد شد. مسلماً در قیامت و شعب او نخواهد بود، لا بدّ در دنیا خواهد شد که ارواح به اجساد خود مراجعت خواهند نمود، مقصود از رجعت هم همین است و غیر از این نخواهد شد.

اما اخبار به حدّ تواتر رسیده که مفادشان این بوده، تمام ارواح بعد از موت، به اجساد خود در دنیا عود خواهند نمود، حتّی در خبر آمده، شخصی از معصوم پرسید:

پیر شدم، قوایم تحلیل رفته، استخوان هایم تحلیل رفته و درهم شکسته، دلم می خواهد در آخر عمر در رکاب شما کشته شوم تا از شهدا محسوب باشم.

معصوم فرموده: شهادت نزد ما منحصر به دنیا نگردیده، در عالم رجعت هم می توانید ملازمت ما را اختیار کرده، شهید شوید.

به علاوه، اخبار وارده مسلمّ که آن چه در امام سابق واقع شده، در این ائمت واقع خواهد شد، رجعت در امام سابق نیز بوده. حکایت عزیر پیغمبر و موت هفتاد نفر از مصاحبین حضرت موسی معروف است که پس از مردن رجعت کردند؛ در این ائمت هم خواهد شد.

اما الأجماع به اقسام ثلثه:

نزد امامیه؛ یعنی به هریک از تضمّن، لطف و کشف قائم بر رجعت شده، احدی در آن شبهه خلاف نکرده مگر این که نسبت خلاف به مفید- علیه الرحمه- داده شده، لکن در واقع او هم مخالف نبوده، ایهام کلام او راجع به کیفیت بوده، نه اصل مطلب.

اما عقل: دلالت آن بر رجعت به طرق مختلف تصویر شده، از جمله عقل نظری موهوبی یا اکتسابی صحیح حکم می کند که به مقتضای حکمت خداوندی و عدل الهی بعید است خدا حقوق بندگان خود را اعطا نماید و حقّ هر ذی حق را به مستحقّ نرساند، بدیهی است فواید رجعت برای اخذ حقوق مستحقّین است که هر گاه کسی مظلوم شد، رجعت نماید تا حقّ خود را از ظالم بگیرد و هر گاه استحقاق قصاص داشت، قصاص کند.

لا بدّ این سلطنت حقوقی مخلوقی باید در دنیا باشد نه قیامت کبرا، زیرا زمام امر

قیامت با خداوند است. سلطنت آن روز برای ذات او و برگزیدگان است، مواخذه آن روز از خصایص ذات ربوبی است، هیچ بنده ای سلطنت بر مؤاخذه ندارد، پس لا علاج در یک موضع باید معین شود برای این که حقوق مظلومین را اعطا نماید و حقوق هر که را به او برساند و الا با عدالت و حکمت خلقت منافی است، بالبداهت حقوق مظلومین در دنیا اولی اعطا نشده؛ چون کثیری از مظلومین در حال مظلومیت از دنیا ارتحال نموده اند، چگونه خداوند حقوق آن ها را اعطا نموده و بر ظالم سلطنت داده؟

لابد باید برای خداوند محلی برای اعطای حقوق مستحقین باشد و آن در آخرت نخواهد بود، که آن روز، روز سلطنت مخصوصی خدا شد و در دنیای اولیه هم که نشد، پس باید برای ارواح به اجسام در دنیا عود شود تا حقوق خود را دریافت نمایند.

از جمله به براهین قطعی ثابت و محقق گردیده طفره محال است و ابدا امکان ندارد، پس باید اشیا به رشته تناسب برقرار باشند و به هیچ قسم طفره نروند. اگر بین عالم دنیا و عقبی واسطه ای نباشد، طفره لازم می آید؛ زیرا هرگاه ارواح پس از ارتحال از اجساد دنیا، به قیامت کبرا رجوع نمایند، به هیچ وجه به اجساد رجوع نکنند و بداهتا طفره رفتند، برای آن که دنیا در غایت کثافت و قیامت در نهایت لطافت می باشد، پس لابد بین این دو عالم، عالم متوسطی بوده که او را به طفره گذرانیده. بدیهی است عالم متوسطی، عالم رجعتی است که واسطه بین دنیا و قیامت کبرا خواهد بود و در آن مانند قیامت کبرا عود ارواح به اجساد خواهد شد.

از جمله عقل حکم می کند باید لحاظ و مشابَهت ملحوظ گردد؛ بدیهی است بین بدن دنیوی و آخرتی، هم چنین بین عالم دنیا و قیامت کبرا، مشابَهت و سنخیتی نیست، چرا عالم اولی دنیا در کثافت و عالم قیامت در لطافت می باشد و میان کثیف و لطیف سنخیت نیست، لابد باید در عالم دنیا اجسام، لطافت حاصل کنند و آن عالم باید لطیف باشد تا بین عالمین سنخیت و مشابَهت پیدا شود، بدیهی است چنین لطافتی در این عالم نیست و ناچار باید عالم دیگری باشد که خود لطیف باشد و اجسام در آن لطیف گردد تا به قیامت شباهت پیدا کند. آن عالم بین عالمین، عالم رجعت خواهد بود، زیرا در آن

اجسام لطیف خواهد شد و خود عالم لطیف خواهد بود، چون اگر خود لطیف نباشد، اجسام در آن لطیف نمی شود، لذا وارد شده در زمان ظهور، اشخاص هر کدام، قوه چهل مرد را دارند و چهار فرسخ در چهار فرسخ، صوت همدیگر را می شنوند و شرق و غرب همدیگر را می بینند، این مراتب و مقامات نبوده مگر برای این که عالم لطافت به هم رسانیده و اجسام در آن لطیف گردیده، حال آن که عالم ظهور در دنیا بوده و قبل از عالم رجعت برپا شده، لابد عالم رجعت که بعد آن می شود، باید الطف و اصفی از آن باشد تا اجساد، استعداد قیام قیامت را پیدا کنند و سخیت بین اجساد عالمین محقق گردد، تا آن که عین اجساد این عالم در آن عالم طلوع و ظهور کند.

از این جا هویدا گردیده عالم ظهور، الطف از دنیا بوده که عین اجساد این عالم در عالم ظهور، طلوع کرده، هم چنین بین عالم ظهور و رجعت، تا آن که اجساد به لطافت رسیده، خود را قابل قیام قیامت نماید و مشابهت و سنخیت به هم رسانند.

از جمله اقتضای خلقت رجعت افتاده، زیرا اشیا پس از قوس نزول در مقام تکمیل استعداد، سیر قوس صعودی کرده، به تدریج خود را ترقی داده، آنا فآنا در سیر تکمیل استعداد نهوض قیامتی بوده که منتهی درجه قوس صعودی شده، وجود انبیا و اولیای معین و ناصر در ترقیات گردیده؛ مادامی که حرکات افلاک و اقتضای عناصر به انتها نرسیده، موجودات در سیر کمالات برقرارند، از عالمی به عالم دیگر مبدل می شوند، تحصیل لطافت می کنند و چشم مرکب را پرورش می دهند تا استعداد و قابلیت رسانیده، در هر عالم، مرکوب خود سازند، لذا پس از ظهور و نزول در دنیا، تحت تکلیف آمدند، به انبیا محتاج شدند، برای آن که اجساد مرکوب را استعداد دهند تا ترقیات و استعداد به هم رسانند، به صعود میل پیدا کنند که در هر نشأت و هر دوره مرکوب ایشان باشند، تا این که به غایه القصوی برسند، دایره قوس صعودی را کاملاً سیر کنند، سیر خود را به انتها برسانند و استعداد قیام قیامت را کامل کنند.

بالبداهه برای رسیدن به این مقصد، طی مراحل لازم دارند و سیر مقامات می خواهند، لذا در دنیا مقداری استعداد به هم زده، خود را مستعد عالم ظهور نموده که

الطف و اصفی از این عالم بوده و بعض از نفوس مستعدّ در آن عالم و نشأت ظهور، رجعت نموده، ملازم حضور حضرت گردیده اند و بعض دیگر که قابل رجعت زمان ظهور حضرت نبوده، عالم دیگری لازم دارند که خود را تکمیل نموده، مستعدّ قیام قیامت شود. به ناچار آن عالم باید غیر از عالم ظهور و غیر از عالم قیامت باشد و باید با اجساد دنیوی گردد که مرکوب شود.

البته آن عالم متوسط، عالم رجعت خواهد بود که در آن استعداد موجودات کامل خواهد شد و بعد از آن قیامت قیام خواهد نمود. تمام موجودات قابل کامل استعدادی از ابدان مرکوب دنیوی وارد در قیامت خواهند شد، زیرا به تدریج و سیر در عوالم و مقامات خود را به درجات عالیات رسانیدند و ابدان خود را قیامتی نمودند.

[تقریر دیگر عقل بر رجعت] ۱۵ نجمة

اشاره

تقریر دیگر از حکم عقل بر رجعت آن است که قوس النزول و قوس الصعود که برای انسان مقرر شده، اقتضای عالم رجعت را نموده.

توضیح اجمال مستور این خواهد بود که برای هر چیز و هر موجود، خواصّی جعل شده؛ حضرت باری تعالی چیزی را بدون خاصّیت خلق نفرموده، فعل عبث و ایجاد مهمل از او صادر نشده.

[خواصّ اعداد]

من جمله برای بعض مراتب اعداد، خاصّیت خاصّی معین شده که آن خاصّیت و فایده در غیر آن نبوده، مثلاً در عدد ثلثه، مراتب کمال ظهور اشیا را در آن مرتبه قرار داده، خاصّیت مخصوص آن را تکمیل ظهور اشیا نموده؛ لذا هر انسانی وقتی تولّد یافته، حال صباوت دارد، پس از آن، حال شباب و جوانی پیدا می کند و بعد به شیخوخت می رسد؛ مرتبه ظهور ولادت در آن مرتبه کامل گردیده.

ص: ۷۹۸

لذا سومی از ائمه؛ یعنی ابا عبد الله الحسین علیه السلام به جهاد مبعوث شده، ظهور دین جدّ خود را به درجه کمال رسانده، بالبداهت ظهور دین جدّش قبل از بعث او ناقص بوده، امام جعفر صادق علیه السلام ظهور رواج دین را کامل ساخته؛ چنان که ابا عبد الله مکمل ظهور دین شده و آن را رواج داده، در عدد سته خداوند، مرتبه کمال بلوغ اشیا را در آن معین نموده و از خواصّ مختصّ آن قرار داده، لذا از بدو ظهور انبیا، موجود این مرتبه را که وجود مبارک خاتم الانبیا باشد، خاتم آن ها گردیده، ظهور ادیان پنج پیغمبر اولوالعزم را به حدّ بلوغ رسانده؛ خداوند ظهور خلقت عالم را به این عدد ختم کرده، فرموده: خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ (۱)

در عدد سبعة کمال قوام و بقای موجودات در آن معین شده، بدون آن موجودات قوام و بقا ندارد، لذا خداوند عدد انبیای اولوالعزم را به یک معنی در این عدد جعل کرده، آسمان و زمین را به این عدد خلق نموده، کواکب سیاره را به این عدد ایجاد فرموده.

در عدد دوازده خاصیت او را متمم کمال ظهور قوام اشیا قرار داده.

در سبعة که خاصیت آن کمال بقا و قوام اشیا بوده، عدد دوازده متمم او گردیده، لذا عدد بروج سماء به دوازده شد و عدد حضرات نقبا به دوازده رسید.

در عدد اربعین خاصیت مخصوص آن را کمال بلوغ مرتبه عالیّه قرار داده که کمال هر مرتبه عالیّه به آن عدد حاصل شده، لذا بعث خاتم انبیا، اکمل اهل دنیا در آن عدد شده، کمال ایام عزا به او منتهی گردیده، ترقی نطفه به آن عدد شده، هکذا درجه به درجه، انعقاد نطفه صدیقه کبرا علیها السلام پس از ریاضت آن عدد به عمل آمده و اعطای خیر کثیر بعد از عبادت آن عدد که خدا وعده داده.

در عدد سبعین خاصیت آن را ترقی درجات معین نموده، خداوند ترقی درجات هر ذی درجه را در آن عدد کامل فرموده، لذا حجب بین خود و عباد را به آن عدد قرار داده، حتّی نبی مقدس، انّ الله سبعین حجابا من النور و الظلمه فرموده، عدد مصاحبین

ص: ۷۹۹

موسی را به آن منطبق ساخته.

در عدد ثلث مائه و ثلاثه عشر کمال قوت و غلبه را در آن جعل نموده، لذا عدد اصحاب بدر به آن عدد بوده که غالب شده؛ عدد اصحاب طالوت به آن عدد بوده که بر جالوت غالب گردیده و عدد اصحاب خاتم الاوصیا علیه السّلام به آن مقدار خواهد بود، نظر به آن چه از اخبار استفاده شده.

پس از توضیح، وضوح یافته که هر انسان پس از نزول و هبوط در دنیا، در قوس صعود ظهور نموده، کمال ظهور او در صعود، قیامت کبرا گردیده، محلّ ظهور آن دنیا شده، وسط آن قهرا عالم رجعت افتاده و الاّ قاعده خواصّ اعداد منحزم می شده، کمال ظهور بدون ثلثه گردیده و این خلف خواهد بود، زیرا کمال ظهور به اقلّ مرتبه ثلثه حاصل نخواهد شد.

از جمله، تسالم تمام ملل و نحل شده که عقل، شرع را تصدیق نموده، بین عقل فطری موهوبی یا اکتسابی صحیح و بین شرع، مخالفت اتّفاق نیفتاده، آن چه از مخالفت احساس شده، صوری بوده یا منزل بر عقل متعارفی گردیده. پس از تصدیق عقل به حکم شرع، تصرّفات شرع برای عقل نمی ماند؛ تصرّفات عقل در موضوع شرع منتهی می گردد و برای او حکمی نمی ماند، هر گاه در مواضعی مخالفت شد، باید بر عقل متعارفی حمل نمود.

پس از توضیح این مقدمه، شبهه ای نمی ماند که تمام نفوس در دنیا رجعت دنیا دارند و بدون رجعت، قیام قیامت نمی شود؛ زیرا شرع به آن اخبار نموده، آیات قرآنی حاکی از رجعت، به تفسیر ائمه علیهم السّلام بیش از مائه، بل مأتین شده، اخبار ائمه به حدّ تواتر رسیده. چون در کتب مفصّل، آیات قرآنی و اخبار ائمه علیهم السّلام ثبت و درج گردیده، در این وجیزه ذکر نگردید و با وضع وجیزه منافی بوده، بلکه اهتمام ائمه علیهم السّلام در رجعت، بیش از احوالات قیامت بوده، برای آن که اهل خلاف در این مسأله اختلاف نموده اند.

پس از این اشارات وافی از معصومین علیهم السّلام، ثبوت رجعت از بدیهیات گردیده؛

چنان که اعتقاد به آن، ضروری مذهب شده، بعد از این برای عقل تصرّفی نمی ماند تا در وجود آن خدشه کند، یا اصل حقیقت رجعت را انکار نماید.

تقدّم رجعت امام حسین (علیه السلام) [۱۶ نجمه]

مخفی نماند که رجعت برای حضرت ابا عبد الله علیه السلام، مقدّم بر همه واقع گردیده، برای همان علت که سابقا ذکر شد و حالیه اشاره می شود که وجود حضرت خاتم الاوصیا از نضج طینت حضرت ابا عبد الله علیه السلام که مجمع انوار خمسه بوده، به وجود آمده، زمان ارتحال او که نزدیک شده، امانت نوریّه را به مرکز برگردانده، چون از این جا به او رسیده، دوباره به او برگشته، لذا آن وجود مبارک را نظر گرفته، زنده نمود، قائم مقام خود گرداند، تا آن که بعد از ارتحال او، زمین خالی از حجّت نماند.

شاید به همین جهت در حیات حضرت، آن وجود رجعت می کند. حضرت، امر سلطنت را به او واگذار می کند، خودش ارتحال می نماید. سید الشهداء او را غسل می دهد، کفن می کند، نماز می خواند و دفن می نماید.

بر رجعت حضرت مستور نماند که تمام اصحاب آن حضرت نیز رجعت می کنند، حتّی تمام مؤمنین و موالیان ایشان. حضرت امیر المؤمنین هم رجعت می کند، سید الشهداء علیه السلام را یاری می نماید تا کشته می شود، سید الشهداء علیه السلام او را کفن و دفن می کند. در دفن حضرت پیغمبر، فاطمه زهرا و حضرت مجتبی، حتّی خاتم الاوصیا رجعت می کنند، در تجهیز او حاضر می شوند و در ارض غزّی که مدفن فعلی می باشد، او را دفن می نماید. هم چنین یزید و اتباعش هم رجعت دارند، با ابا عبد الله علیه السلام محاربه می کنند، مغلوب می شوند. عیالات ایشان را اسیر می کنند، برعکس کربلا، طابق النعل بالنعل. از این نکته هویدا گردیده که رجعت ابا عبد الله ملزوم رجعت اصحاب او، مؤمنین، یزید و اتباع او شده.

اما نسبت به اصحاب و مؤمنین از قبیل شمس و ضوء می باشد، هیچ وقت ضوء

خارج نمی شود، هم چنین وجود دوستانش از او جدا نمی گردند، برای همان نکته ای که در عالم امری مذکور شده که تمام مؤمنین من الاولین و الاخرین شعاع ایشان می باشند، البتّه وضوح دارد، شعاع از ذی الشعاع جدا نمی شود.

اما نسبت به یزید و اتباع او نظیر وجود و ماهیت خواهد بود. هیچ وقت ماهیت و حدود از وجود، خارج نخواهد شد، حدود و قیود با وجود توأم خواهد بود، ظلّ از ذی ظلّ جدا نخواهد شد.

از این جا گفته شده، هر مؤمنی، فرعون و هر نبیّ ای شیطانی لازم دارد، حضرت موعود- عجل الله فرجه- بدون سفیانی ظاهر نمی شود و سید الشهداء علیه السلام به همین نحو در دنیا سلطنت می کند.

در خبر آمده: چهل هزار سال سلطنت دارد، ابرویش، چشم های مبارکش را می پوشاند. وقتی اجل او نزدیک گردید، پدرش امیر المؤمنین علیه السلام رجعت می نماید، چون برای امیر المؤمنین رجعات و کزّات خواهد بود، سید الشهداء سلطنت را به او تفویض می نماید، مشغول سلطنت می شود تا اجلش به حسب امر خداوندی برسد.

حضرت خاتم النبیین رجعت می نماید، امیر المؤمنین سلطنت خود را به او می سپارد. جهان فانی را وداع می کند. حضرت او را دفن می نماید، به امر سلطنت استوار دارد و مدّت سلطنتش را خدا می داند. بعد از بلوغ اجل او، مورد قیام قیامت خواهد شد، سایر انبیا و ائمه بین رجعت این سه وجود، رجعت خواهند نمود و از اعوان ایشان خواهند شد. پس از رجعت رسول الله، مقام ظهور قیام کبرا می شود؛ استکمالات نفوس انسانی و سیر افلاکی به حدّ کمال رسیده، بعدها دوره استیفا آمده، از مراحل استکمال می گذرد.

[رجعت با بدن دنیوی] ۱۷ نجمه

مخفی نماند عالم رجعت و ظهور قیامت به همین بدن دنیوی خواهد بود، برای آن

که نفس ناطقه انسانی از آن جایی که در بقا محتاج به جسم است؛ چنان چه معروف است، نفس ناطق، روحانیته البقاء و جسمانیته الحدوث است، پس برای خود، متعلق لازم دارد زیرا بدون محل و متعلق، داخل در مجردات و عالم عقل است، برای عقول، معاد و رجعت معنی ندارد و هرگاه به بدن و محل دیگر متعلق باشد، ظلم لازم می آید.

به علاوه عین مذهب تناسخ می شود و هرگاه فانی شود، مات فات می گردد و لابد به بدن دنیوی و مرکوب ظاهری، رجعت و معاد خواهد داشت.

توضیح مقال به نحو اجمال: بدن عنصری دنیوی، وقتی محل مرکوب روح رحمانی گردیده، ملازمه بین روح و جسد افتاده، تفکیک میان ایشان از محالات محسوب شده؛ برای آن که هرگاه بدن بعد از خروج روح به موت طبیعی فانی گردد، چنان که از غیر بدن معصومین و بعض مؤمنین و منتجبین مشاهده و محسوس گردیده؛ حال نفس ناطقه متعلق به این بدن، خالی از صوری نمی ماند یا به فانی بدن، او هم فانی و معدوم می شود، کما این که طبعیین و دهریین قایل اند، لازمه این قول، انکار معاد است، بطلان این قول در محلش مقرر شده، برای آن که خلاف سیره مسلمین، بلکه تمام اهل شرایع من الانبیاء المرسلین السابقیین می باشد. به علاوه با تجرد ارواح و بقای ایشان به بقاء الله جمع نمی شود، ثبوت تکالیف لغو و مهمل می شود مگر آن که نفس ناطقه را انکار نمایند و حقیقت انسان، بل تمام موجودات را همان مزاج عناصر اربعه بدانند، وجدان برخلاف آن حاکم است. شرایع معلومه، بالضروره او را نفی می نماید، حالات انسانی در عوالم نومی و رؤیای محسوسی با این قول بینونت دارد. این وجیزه اقتضای تفصیل را ندارد، من باب اشاره مذکور گردید.

یا در بقا باقی می ماند، هرگاه محتاج به بدن نشود، بدون محل قائم می گردد، در این صورت از عالم عقول و داخل در موجودات عالم جبروت می شود، برای آن ها معادی مقرر نگردیده، در هیچ شرعی به معاد آن ها اخبار نداده، به علاوه لفظ معاد دلیل بر عدم معاد آن ها می شود، چرا که معاد، عود بعد از زوال است و برای مجردات، تبدلات نخواهد بود و اگر در بقاء محتاج به بدن دنیوی باشد، لازمه این قول، تناسخ است و

تناسخ در محلّش گذشته که اصل ندارد، نیز موجب منع ذوی الحقوق و اعطای غیر ذوی الحقوق می گردد و نتیجه آن اراده جزافیه باری تعالی می شود، تعالی الله عن ذلك، پس باید به همین بدن باشد، به همین بدن رجعت و معاد کند.

[معاد جسمانی یا روحانی] ۱۸ نجمه

بدان عود ارواح به ابدان دنیویّه در زمان رجعت استبعادی ندارد مگر آن که با حس و عیان مخالف می شود که این بدن در برزخ قبر متلاشی گردیده، معدوم شده، حال چگونه عود می نماید، به علاوه اعاده معدوم که از محالیت اولیه محسوب گردیده، شرذمه است و طایفه قلیله به جهت محذورات مذهبیّه در اعتقاد معادیّه به این قول قایل شدند و الا معتبرین و کملین حکما و متکلمین آن را محال می دانند؟

جواب: این استبعاد بعون الملک الوهاب اشکالی ندارد، هرچند در صورت، مشکل می نماید. فحول در این مقام ذهول نموده، به بعض محذورات ملتزم گردیدند، لذا معاد جسمانی را انکار کردند، به روحانی قایل شدند، یا به جسم عالم دیگر گفتند، نام آن جسم را هور قلیایی؛ یعنی جسم عالم دیگر که عالم مثال، برزخ و اشباح باشد، نامیدند و گاهی به بدن اصلی تعبیر کردند، لکن ملخّص مقال در رفع اشکال آن که جسم عنصری دنیوی بعد از این که متعلّق روح شده، مرکوب او گردیده، برایش فنا و زوال تصویر نمی شود، آن چه محسوس شده، متلاشی گردیده، به حقیقت او مربوط نبوده، بلکه احوال عارضه و امور طاویه بر حقیقت بوده که ریخته شده و متلاشی گردیده و الا اصل حقیقت انسانی و طینت نفس الامری او، منبع حقیقت و حافظ صورت او گردیده، شیئیت او به او قائم شده، مدار دوران اسم گردیده، به بقای او، انسان اطلاق می شود، هرچند غالب اعضای ظاهری او ناقص باشد، تمام اعضای غیرریسه را فاقد گردد، معدوم نمی شود؛ مانند چنبر گرد و مدور می شود، در برزخ قبر می ماند. احدی آن را نمی فهمد؛ چنان که معصوم خبر داده؛ بعد از این که بدن متلاشی شده، پوسیده

گردیده، اصل طینت انسان مانند کوه می شود، در قبر می ماند ولی فانی نمی شود.

در زمان حشر، خداوند همان را صورت خارجی می دهد، مثل قیافه اوّلی محشور می سازد؛ چنان که بار اوّل به او لباس هستی داده، از نطفه به علقه و از علقه به مضغه رسانده، تا آن که صورت حیوانی به او داده و سپس لباس انسانی به او پوشانده.

هم چنین خداوند کوه را نضج می دهد تا مقامی که صورت انسانی و نفس ناطقه به آن تعلق می گیرد، با خلایق در رجعت و قیامت قیام می کند، در صورتی که عین همان بدن، عنصری دنیایی است، به هیچ وجه تبدّلات و تغیرات نیست، زیرا مناط شیئیت شی به اعتبار حقیقت و طینت او شده، طینت و حقیقت یکی بوده، دوتا نشده، الآن کماکان است مانند حالات انسان در عالم جنینی تا به شیخوختت برسد، در همه احوال حقیقتاً و واقعاً همان است که در حال جنینی بوده با آن که چقدر تبدّلات حاصل شد، از جنینی به دنیا آمده، حال صباوت داشت، به تدریج تغیرات نموده، نمو کرده، به شباب رسیده، عوالمی در این مرتبه گذرانیده، به شیخوختت تأویل شده.

چه بسا در سیر این مراحل زیاده و نقصان نموده، سمین و لاغر شده، در بعضی اعضا او نقص وارد آمده و مع ذلک همان بوده که بوده. در هیچ احوالی غیر او بر او اطلاق نشده، چون اصل حقیقت و طینت که منبع و محلّ این عوارض، تغیرات و تبدّلات بوده، محفوظ مانده، همان اصل حقیقت و طینت بعد از عروض موت و حصول تبدّلات و تغیرات در عالم قبر محفوظ می ماند و فانی نمی شود؛ مانند کوه؛ یعنی چنبر گردد.

چنان که معصوم علیه السّلام خبر داده، به کوه تشبیه نموده. گمانم خداوند اصل طینت انسان را در برزخ قبر به شکل مدوّر قرار داده، تا در دوام اضبط و اقوم شود، برای آن که مشکّل مدوّر اجزای او، بعضی مقوم بعضی می گردد، به خلاف شکل مستطیل که اجزای جزء او باهم مساعدت و تقویت ندارد، لذا سریع الزوال می باشد، به خلاف شکل کروی شاید برای همین نکته، آسمان و زمین به شکل کره خلق شدند.

بالجمله در قبر می ماند، همان را خداوند به قدرت کامل نضج می دهد؛ چنان که در

مرحله اول نضح داده، از عالمی به عالم دیگر برده، از رحم به دنیا آورده، از اول غیریت به هم نرسانده، در تمام صور عین اول بوده. هم چنین سیر او در عالم قبری به عالم رجعتی یا قیامتی، به هیچ وجه فرقی ندارد و عین اول مبعوث می شود، واقعا نه تنزیلا.

به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسان، مانند دانه گندم می ماند، هرچه او را بیفشانی، چه قدر حالات پیدا می کند تا جمع آوری شود، آن دانه همان دانه گندم است، بلکه در هر حال از حالات صدق می کند که این همان گندم است و این نیست مگر به جهت آن که اصل حقیقت او محفوظ است، منتهی در صورت و ظاهر مستور است.

حال ثانی او غیر از حال اول می ماند و لکن در جمیع حالات همان اول است.

غایه الامر صورت شخصیّه تغییر یافت و الا صورت نوعیه محفوظ است. و به عبارت دیگر حقیقت و طینت انسانی مانند رنگ و جوهر، و حنا را می ماند که در باطن حنا محفوظ است هرچه حالات بر حنا طاری شود شکل های مختلف درآید مادامی که آن رنگ حنایی باقی است اطلاق حنایی بر او صحیح است هرچند به رنگ های گوناگون درآید و هم چنین مناط و مدار انسان به طینت او است تا محفوظ است انسان همان انسان است هرچند به اطوار مختلفه طلوع کند و به الوان متفاوته ظهور نماید اگرچه سبب تبدلات و اطوارات موت طبیعی باشد توهم نشود که اصل طینت انسان غیر از عناصر نبوده بعد از تلاشی هر جزء به اصل خود برگشته و یا معدوم شده کجا اصل محفوظی مانده که تبدلات در حکم عوارضات گردد مضرّ به اصل حقیقت نشود هرچندان تبدل به موت حاصل شود با آن که بالعیان تمام بدن دنیوی او از خاکی شده استخوان ها تمام پوسیده اثری ابد از او نمانده برای آن که اصل طینت و حقیقت انسان از عناصر اربعه اسطقسی شده یعنی از باطن عناصر اربعه گردیده که به مراتب اصفی و اجلی از این عناصر بوده و این عناصر ظواهر و مظاهر او شده قاعده لکل ظاهر باطن و بالعکس تأیید این ادعا می کند از باطن عناصر خلقت آسمان و زمین محشر گردیده مقام **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ** (۱) آمده و حال آن

ص: ۸۰۶

که ارض یک ارض بوده افتراق و دویت به لطافت و کثافت شده به باطن و ظاهر فرق کرده لذا گفته شده از ما هم گذشته تمام موجودات ممکنه من العلویه و السفلیه از عناصر اربعه ماده المواد اشیا گردیده شبهه ندارد بدن متکون از آوردن نهایت لطافت می شود بدن برزخی را می ماند از ترقیات به خلع کثافت و به سیر مقامات و تفاوت درجات خلایق را برزخی می کند استعداد رجعت پیدا می کند رجعت می نماید از استکمالات عالم رجعت خود را بدن قیامتی می سازد- به حقیقت خود رجوع می کند کثافات را از خود دور نموده لطیف گردیده که حقیقت طینت از لطیف به عمل آمده پس از طی درجات و سیر عوالم و مقامات به اصل خود رجوع نموده به مرکز خود برگشته از این اشارات هویدا گردیده که بدن مرکوب روح در همه عوالم یکی بوده اصل طینت همه جا محفوظ مانده به هیچ وجه در هیچ عالم برای او تغیر و تبدل به عمل نیامده انقلابات در عوالم او شده که مدخلیت در حقیقت نداشته مقام اطلاق هوهو را بر هم نرده در همه عوالم هوهو بوده چون اصل ماده المواد محفوظ مانده به تبدلات و تغیرات و سیر عوالم و مقامات کامل شده خود را به مرکز اصلی و وطن واقعی خود رسانیده یعنی در عوالم انتقالات که دنیا و عالم رجعت باشد استعداد خود را کامل کرده در سلسله قوس صعودی به مرتبه کمال رسیده لطافت به هم رسانیده خود را قابل قیامت ساخته مبعوث قیامت گردیده- وقتی که حرکات افلاک متوقف شده امر دنیا به سر رسیده نفوس موجوده در تمام عوالم کمالات خود را تکمیل کرده به نحوی که قاطبه نفوس استعداد نفخه صور را پیدا کرده در آن وقت صور را اراده حق دمیده می شود تمام نفوس مبعوث می گردند ایام دار استکمال منقضی می شود دار استیفاء طلوع می کند از این تدقیقات و اشارات به مساعدت تفکر و التفات دفع شکوک و شبهات در تداخل اجسام یوم المیعاد می شود برای آن که معنی تداخل ادخال و اندراج احد الشیین است در دیگری امیا ذاتا و حقیقه و اما اثارا بر هر تقدیر فرع و موقوف است بر تراحم و تمنع احدهما بر دیگری ذاتا و یا اثرا و الا تداخل محل و موضوع ندارد در محل کلام.

در اشکالات وارده بر وقوع رجعت و جواب از آن ها و در آن چند نسخه است.

[عناد با امیر المؤمنین (علیه السلام)] ۱ انجمه

بدان که مخالفین در صدر اوّل در بیشتر از اوقات تنقید می نمودند و بدگویی می کردند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محض این که روی مردم را از آن حضرت برگردانیده و به جانب خود نمایند و چون از احکام و اعتقادات آن حضرت از آن ملعون ها سؤال می نمودند برخلاف احکام و معتقدات آن سرور جواب می گفتند و بر گفته خود که عین بدعت و ضلالت بوده به تکلف دلیل ها اقامه می نمودند و در مذهب حقّ تأویلها می سرودند و ایراد می نمودند شبهاتی را که در واقع بی اصل و هیچ بود به صورت حقّ و صواب و آن ها را در نزد عامّه ناس دلیل از برای خود قرار می دادند و عذر از جهت خود می پنداشتند پس از این جهت ائمه هدی - علیهم صلوات الله - بیان فرمودند ادله حقه ای که موصله ای به سوی طریق رشاد و نافه ای از برای حجج اهل خلاف و عناد است و آن ادله قسمی مجملات و بعضی از قواعد مسلمات و برخی مفصّلات اند و از جمله آن ادله مجمله و شواهد متقنه که امر به آن نموده و او را اصلی قرار داده که از او باز می شود هزار باب قول ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین که فرموده اند «خذ بما خالف القوم او بما خالف العامه فانّ الرشد فی خلافهم» چه آن که بدیهی است که قولی که به خلاف قول ایشان است همان قول امیر المؤمنین و اولاد

معصومین آن جناب است و معتقدی که بر ضد معتقد آن هاست همان معتقدات آن هادیان دین مبین است و از جمله مسأله رجعت است که چون آن حضرت و اولاد امجدش اعتقاد به آن نموده و خبر از او داده اند پس مخالفین آن را انکار نمودند در نهایت انکار و اشکالاتی بر وقوع آن وارد نموده اند که اول آن ها این است که قول به رجعت منافی ثبوت تکلیف است چه آن که کسی که مرده و قبل از قیامت رجوع به دنیا بنماید پس او رجوع به دار تکلیف نموده و اگر بگویید که دو مرتبه او مکلف است بعد از این که به مردنش تکلیف از او ساقط شده می گوئیم مکلف بودنش مخالف با اصل است زیرا که اصل براءت ذمه او است در این هنگام از تکلیف و آن چه بر او ثابت شده تکلیف پیش از موت است به اخبار کسانی که معاجز ظاهره مصدق آن هاست که کیفیت آن ها از جانب حق تعالی است و در رجعت او و دو مرتبه آمدنش به دنیا اگر بخواهد تکلیف بر او ثابت بشود باید به اخبار صاحبان معجزه کذائیه باشد و چون چنین اخباری در مرتبه ثانیه از آن ها نیست پس در این هنگام تکلیفی از برای آن ها نیست و اگر بگوییم که راجع به دنیا مکلف نیست پس قول خود را نقض نموده اید چه آن که می گوئید این چنین شخص رجوع به دنیا می نماید به جهت اقامه دین و جهات فی سبیل الله تا آن که پر شود زمین از عدل و داد چنان که پر شده است از جور و ظلم و اگر بگویید رجوع به دنیا از برای مجازات و مکافات او است از اعمال و افعال و عقایدش است پس این خلاف اجماع است زیرا که مجازات و مکافات اجماعاً در روز قیامت است نه در روز رجعت پس بناء علی هذه المراتب رجعت صحیح نباشد.

و جواب از این اشکال این است که همان علتی که در دنیا باعث شده که این رجعت کننده مکلف باشد همان علت به عینها در زمان رجعت هم باقی است زیرا که دار دنیا و دار رجعت دار متاع و استعداد از برای معاد در یوم میعاد است و این در نزد کسی که عالم به علت ترکیب اجسام است از عناصر مختلفه متضاده و اعراض متغیره موجب از برای عدم بقاء بسی ظاهر و هویدا است و انقطاع تکلیف در دار دنیا دلالت ندارد بر عدم آن در زمان رجعت چه آن که جایز است این که بوده باشد انقطاع تکلیف تا اجل

محدودی که عالم الله گذشته باشد که آن بعد از انقضای زمان رجعت او است چه آن که مقتضای دار تکلیف همان است که دار قیامت نباشد پس بنابراین دار دنیا و دار رجعت هر دو دار تکلیف اند و بودن رجعت کننده فرع تکلیف او است از عناصر و اعراض متغیره و این است جز این نیست که تکلیف از برای تعدیل نظام احوال مختلفه مکلف است به اختلاف ترکیب و اعراض آن چنانچه ای که آن متاع و استعداد است از برای سفر آخرت که آن دار جزاست و اصل اولیه بر جواز تکلیف همین است که ذکر شد و بقای آن را در زمان رجعت استصحاب و شغل ذمه او به این استصحاب به تکلیف ثابت می داریم و اگر مسلم داشته باشیم به تکلیف توقف بر اخبار مخبر صادق صاحب معجزه داشته باشد پس آن موجود است و رجعت در نزد ما دار تکلیف است نه دار جزا و اگر مخالف بگویند که شما روایت می نمایید که در زمان رجعت صاحب خلاق با حسین بن علی بن ابی طالب است و در دار آخرت یا بعثت به سوی بهشت است و یا رفتن به جهنم و این منافی با نص قرآن و سنت و اجماع است که جزا و حساب در دار آخرت است جوایش این است که به تحقیق ثابت شده عقلا- و نقلا- و وجدانا این جزا اوقات آن مختلف است به اختلاف مراتب اسباب و مسببات آن پس یک قسم از مجازات آن است که در دنیا واقع می شود و قسم دیگرش آن است که در رجعت واقع می شود و قسم دیگرش آن است که در دار آخرت واقع می شود و آن چه در روایت وارد شده که حساب خلاق در رجعت با حضرت امام حسین است او آن حساب و مجازاتی است که باید در زمان رجعت واقع شود چه آن که از آن زمان تعبیر شود به زمان رجعت یا تعبیر برزخ و آن چه را که مخالف گفته جزا در روز قیامت است کما لا یخفی.

[ضعف سند و دلالت] ۲ نجمه

اشکال دوم مخالفین بر رجعت آن است که قول به آن قولی است به غیر دلیل معتبر

و معتمد علی زیرا که آن چه به او استدلال شده است بر حقیقت آن اخبار آحادّ ضعیفه است سندا و دلالة اما ضعف سند آن ها پس ظاهر است چه آن که آن ها را روایت نموده اند احدی از صحابه معتمدین و الا هرآینه آن ها را روایت می نمودند علما در کتب صحاح خود و اما ضعف دلالت پس بنا بر تسلیم قبولی آن ها از جهت ورود صرحه الدلّاله بر مقصود نیستند زیرا که محتمل است که مراد به رجعت رجوع دولت باشد در نزد قیام قائم که در اخبار به آن وعده داده شده و ما نیز قائل به آن هستیم چنان که در صحاح اخبار وارد شده که «لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و اسمه ایبه کاسم ابی فیملاء الأرض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا انه» آنکه مراد رجوع ممات به دنیا باشد چنان که مدّعی شماس است.

و جواب آن این است که ما به واسطه صدور اخبار متکثره متظافره از اهل بیت عصمت و طهارت قایل به آن شده ایم که آن ها تواتر معنوی را حاوی اند. پس به تحقیق مکرّر شده است ذکر رجعت اموات به دنیا در احادیث و ادعیه و زیارات وارده از آن بزرگواران چنان که شردمه ای از آن ها را ما در بروج سابقه نقل نمودیم و ثبوت آن به درجه ای است که اگر کسی تتبع نماید در آثار آن بزرگواران علم قطعی پیدا می کند با رجعت در نزد ایشان از متممات ایمان است و قول به رجعت از شما آن بزرگواران است و به تحقیق که تفسیر نموده و یا تأویل فرموده اند از آیات قرآن را به رجعت زیادتر از آن چه تفسیر و تأویل نموده اند از آیات آن به یوم قیامت و نقل به اجماع شده است از شیعه اثنا عشریّه بر وقوع آن و اجماع حجّت است زیرا که آن کشف از قول معصوم می کند علاوه بر این ها خود رجعت امری است ممکن و مقدور و به تحقیق که صادقین علیهم السّلام و قرآنی که کلام ملک علّام است خبر به آن داده اند و هرچه را که قرآن و صادقین خبر بدهند به وقوع آن و آن فی حدّ نفسه ممکن و مقدور باشد پس آن حقّ است و کلام علماء ما امامیّه متطابق و متوافق است بر وقوع آن و اما قول کسی که تأویل نموده است رجعت را به رجوع دولت و امرونی نه رجوع اموات به دنیا پس

این به واسطه آن است که او عاجز شده از نصرت قول به رجعت به واسطه شبهه ای که از مخالفین در خصوص آن اظهار شده است پس چون قادر نشده است بر ردّ شبهه ایشان و از آن طرف هم نتوانسته که آیات و اخبار و اجماع و حکم عقل را بر حقیقت آن تزییف نماید لذا آن را تأویل نموده است به این تأویل باطل چه آن که رجعت ثابت نشده است به خصوص اخبار آحاد تا آن که ممکن باشد طرح یا تأویل آن ها بلکه ثبوت آن به آیات کثیره قرآنیّه و اخبار متواتره المعنای معصومیّه و اجماع از اهل حلّ و عقد از شیعه علویّه است و مخالفین که منکر آن هستند منکر این معنی از رجعت نیستند که رجوع امرونی و دولت حقّه باشد در زمان ظهور مهدی و غافل از این هستند که التزام به این معنی همان التزام به احیای اموات و رجوع حضرت رسول و ائمه طاهرین است به دنیا پس ایشان فی الحقیقه تکذیب کننده اند خودشان را به این اقراری که نموده اند علاوه بر این ها خود ایشان روایت «لترکب سنن من کان قبلکم حد و النعل بالنعل و القذّه بالقذّه حتّی أنّهم لو دخلو حجر صبّ لدخلتموه» را به طرق عدیده نقل نموده اند چنان که در نجمه هفتم از برج نهم مفصلاً مذکور شد و نظر به مفاد این روایات چون در امام سابقه رجعت اموات به دنیا واقع گردیده و خودشان اعتراف به این دارند چنان چه در بروج سابقه سمت تحریر یافته پس باید در این امت نیز واقع شود زیرا که سنّه الله فی الاولین جاریه است در آخرین فلن تجد لسنّه الله تبدیلاً و لن تجد لسنّه الله تحویلاً و سنّه الجاریه لا تنقطع.

[فناى اجل و فناى رزق] ۳ نجمه

اشاره

اشکال سوّم مخالفین بر رجعت آن است که آنان که مرده اند نمرده اند مگر بعد از فناء اجل ها و رزق های خود زیرا که آن ها پیش فناى آجال و ارزاق خود نمی میرند بلکه آنان چنان اند که خداوند درباره ایشان فرموده **أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِّنَ**

ص: ۸۱۳

الْكِتَابِ (۱) و حال که چنین است پس محال است رجعت ایشان چه آن که رجعتی است بدون اجل و رزق و رجعت بدون اجل و رزق از محالات است.

و جواب از این اشکال است که آن ها مرده اند بعد از فنای آجال و ارزاقی که در دنیا قبل از مردن از ایشان مکتوب شده است و هرگاه که رجوع به دنیا نمایند پس تعیش و زندگی می نمایند به آجال و ارزاقی که از برای ایشان مکتوب شده است در زمان رجعت چنان که درباره عزیر و درباره آنان که خداوند در وصف حال ایشان فرموده **الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ (۲)** و درباره آن هفتاد نفری که سؤال کردند از موسی که خدا را به ایشان بنمایاند پس آن ها را صاعقه هلاک نمود چه آن که تمامت این ها رجوع به دنیا نمودند و زندگی نمودند به آجال و ارزاقی که از برای آن ها در زمان رجعت مکتوب شده بوده است کما لا یخفی.

[چرا رجعت از اصول دین نیست؟]

اشکال چهارم مخالفین بر رجعت آن است که اگر آن حق باشد هرآینه واجب است که آن ذکر شده باشد از شرایط اسلام و آن را شرط اسلام بدانند و حال آن که مذکور در شرایط اسلام نیست مگر ایمان به خدا و به رسل و کتب و به یوم قیامه.

و جواب از آن این است ما نمی گوئیم که اعتقاد به رجعت از شرایط اسلام است تا آن که تو بگویی آن را از شرایط اسلام محسوب نداشته اند بلکه ما می گوئیم که اعتقاد به آن از شرایط ایمان است و لازم نیست آن چه را که از شرایط ایمان است، در شرایط اسلام بیان کنند، بلکه می توان منع نمود ذکر آن را در اوایل اسلام و ابتدای آن به جهت عدم احتمال عامه مردم و اعتقاد به آن را، زیرا آن از غیبت آن چنان است که خداوند

ص: ۸۱۴

۱- سوره اعراف، آیه ۳۷.

۲- سوره بقره، آیه ۲۴۳.

مؤمنین به آن را مدح فرموده و لذا در پیش گفته شد که رجعت، سرّی است از اسرار الله است، پس جهل به آن، ناقض اسلام نیست.

بلی، چون ضروری مذهب بودن آن نزد علمای شیعه به ثبوت پیوسته؛ چنان که سابقا مذکور شد، پس اگر متمذهب به مذهب شیعه آن را انکار نماید، از تشیع خارج شده و قرآن مجید ناطق به کفر او است؛ چنان که فرموده: **وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعَيْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** * لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (۱)

[تفسیر آیه وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ]

چرا که کلینی، (۲) عیاشی، (۳) شیخ مفید و سید بن طاوس (۴) به سندهای خود از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی:

وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ سؤال کردم که ظاهر معنی آن، این است: و به مبالغه تمام به خدا قسم می خورند که خداوند آن ها را که مرده اند، زنده نمی گرداند، بلکه زنده می گرداند و وعده لازمی بر خداست و لکن اکثر آن ها نمی دانند.

حضرت پرسید: سنّیان با تو چه می گویند و تو در مورد این آیه چه می گویی؟

گفتم: مشرکان سوگند یاد می کنند که خدا مرده ها را در قیامت زنده نمی کند.

حضرت فرمود: هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را می گوید! از ایشان بپرس سوگندشان به خدا بود یا به لات و عزّی.

ابو بصیر گفت: فدایت شوم! معنی آیه را بفرما.

حضرت فرمود: چون قائم ما ظاهر شود، خدا جماعتی از شیعیان ما را زنده

ص: ۸۱۵

۱- سوره نحل، آیه ۳۹ و ۳۸.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۵۱.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۹.

۴- سعد السعود، ص ۱۱۶.

می گرداند تا شمشیر ما را بر دوش گذاشته، مهیای جنگ شده، به یاری آن حضرت بیایند. وقتی این خبر به جمعی از شیعیان ما که نمرده باشند، برسد، گویند: فلان، فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت حضرت قائم اند.

جمعی از سستیان به ایشان گویند: ای گروه شیعه! چه بسیار دروغ می گویند؟ این زمان دولت شماسست و هر دروغی که می خواهید می گویند، نه، و الله! زنده نشده اند و تا قیامت زنده نخواهند شد و حق تعالی قول ایشان را در این آیه حکایت فرموده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) بعد از نقل این مضمون از حضرت ابی عبد الله، فرموده:

به تحقیق قرآن ناطق است به کفر کسی که رجعت را انکار نماید، بعد از بیان در آن جا می فرماید: **وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا (۲)** که مراد از آنان، منکرین رجعت اند.

[منافات با حدیث «من مات»] ۴ نجمه

اشاره

اشکال پنجم مخالفین رجعت: این با حدیث مروی از رسول خدا صلی الله علیه و اله منافی است که فرموده: من مات، فقد قامت قیامته (۳) هر کس مرد، قیامتش برپا شده، پس اگر دوباره به دنیا رجوع نماید، معلوم می شود قیامت او قیام ننموده و الا به دنیا رجوع نمی کرد.

جواب: این روایت بر سیبل مجاز بالمشارفه است؛ یعنی کسی که مرد، به تحقیق بر آن چه عن قریب و روز قیامت وارد بر او می شود، آگاه شد.

[چند اشکال دیگر]

اشکال ششم: روز مردن انسان، اولین روز آخرت و آخرین روز دنیاست، پس اگر

ص: ۸۱۶

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۲- سوره نحل، آیه ۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷.

دوباره به دنیا رجوع نماید، همانا روز موتش نه روز اوّل آخرت است و نه روز آخر دنیا، بلکه آن روز به مثابه وسط دنیای او است.

جواب: بر فرض روایت بودن این مضمون، مراد از اوّلین روز آخرت بودنش، بر سبیل مجاز و تجوّز است، کما لا یخفی.

یا آن که می گوئیم: مراد از آخرت، آخرت به معنی الاعمّ است که شامل دار رجعت هم هست، پس اشکالی وارد نیست.

اشکال هفتم: آن منافی با تکلیف است، زیرا شرط تکلیف، مختار بودن مکلف است، نه ملجا بودن و هرگاه حضرت قائم علیه السلام زمین را پر از عدل و داد نماید، مکلف در آن وقت به ترک معاصی و فعل طاعات ملجا می شود و این منافی با تکلیف است که شرط آن مختار بودن مکلف است، نه ملجا بودن.

جواب: هرگاه قائم و آبای طاهرین او، از اقامه دین متمکن شوند، تا آن که زمین پر از عدل و داد شود، قیامشان باعث الجای مکلف بر فعل طاعات و ترک معاصی به درجه ای که قادر بر غیر این نباشد، نمی شود، بلکه آن بزرگوار مکلف را به ملازمت امتثال اوامر و اجتناب از معاصی می خواند و قتل آن که این ها را قبول نکنند، لطفی برای مکلف است که آن را بیرون از اختیار نمی کند و در آن حال به فاعل مختار بودن خود نیز باقی است؛ چنان که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با مشرکین جهاد فرمود، مردان آن ها را به قتل آورد، زنان و فرزندانشان را اسیر نمود و آن ها را به قبول شهادتین ملزم کرد، مع ذلک آن ها به واسطه دیدن این رفتار از آن بزرگوار، از فاعل مختار بودن بیرون نرفتند و رفتارهای آن سرور موجب الجا و اضطراب آنان به قبول اسلام نشد؛ حکم زمان پیغمبر با زمان قیام قائم - عجل الله تعالی فرجه - یکی است و آن چه درباره مکلفین زمان پیغمبر جواب مخالف است، جواب ما درباره مکلفین در زمان ظهور و رجعت ائمه طاهرین و طریق الحق است و الحمد لله واضح و سبیل الهدی منیر لائح.

اشاره

اشکال هشتم: اگر رجعت حق باشد، پس وقتی یزید، شمر، ابن ملجم و امثال ایشان به دنیا رجوع نمایند؛ چنان که صریح اخبار است که ما حصّ الأیمان و ما حصّ الکفر، رجوع و از کرده های خود در دار دنیا توبه می کنند؛ واجب است توبه آنان به ذروه قبولی افتد و مطیع امر امام شوند، پس در این هنگام بر شما طایفه امامیه واجب است آن ها را درست بدانید و چون چنین باشد، الآن نمی توانید آن ها را لعنت نمایید و در دار دنیا از ایشان بی زاری جوید، زیرا ممکن است آن ها در زمان رجعت از دوستان و موالیان شما باشند و اگر بگوئید ایشان از قبولی توبه مأیوس شده اند، پس توبه درباره ایشان احتمال داده نمی شود؛ می گوئیم: دواعی معصیت از ایشان مرتفع شده و لا سیما با علم ایشان از تعدیب شدنشان تا وقت رجعت.

جواب این اشکال در نجمه دوازدهم برج نهم از کلام شیخ مفید و توضیح صاحب ریاض الشهاده بما لا مزید علیه گذشته، پس فایده ای در اعاده آن مترتب نیست، فارجم الی هناک، در این جا مزیدا بر آن چه آن جا ذکر شده، می گوئیم: بر فرض که امثال یزید، شمر و ابن ملجم هنگام رجوع به دنیا، توبه نمایند، اما آن از روی صدق و راستی و تبه ایشان در زمان رجعت از جواز توبه نیست و رفتن اسباب عناد و نفاق با معصومین امجاد و معاینه عذاب و پشیمانی از آن چه در دنیا نموده اند، زیادتر، بیشتر و شدیدتر از آن چیزی است که در روز قیامت به آن ها می شود، حال آن که خداوند متعال از حال آن ها با معاینه آن عذاب ها خبر می دهد: **وَ لَوْ تَرَىٰ إِذِ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱)** خداوند به احوال مخلوقات و به آن چیزی که مخلوقاتش به آن مبتلا می شوند، علیم است، آن ها را تکذیب بقوله فرموده: **بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ**

ص: ۸۱۸

رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱) و اگر گفته شود اهل قیامت که توبه ایشان قبول نمی شود، به واسطه این است که آن ها از دار تکلیف خارج شده اند، به خلاف اهل رجعت، چرا که ایشان نزد شما داخل در مکلفین و واقع در دار تکلیف اند، پس چرا باید توبه ایشان قبول نشود؟

جوابش این است: خداوند درباره مردمان مذکور و امثال ایشان به تعذیب و تخلید آن ها در نار از روزی جزم و حتم حکم فرموده؛ چنان که فرموده: **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۲)** حال آن که باری تعالی به امکان توبه درباره ایشان عالم است و مع ذلک به قبول نشدن آن درباره کسی که مؤمنی را متعمداً به قتل برساند، حکم فرموده: **يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ (۳)**

[سرّ عدم توبه مخالفین]

سرّ حقیقی عدم توبه ایشان آن است کسی که در دار دنیا به آن خبایث و رذالت عظیم بود که مثل علی بن ابی طالب یا حسین بن علی علیهما السلام را کشت و یا مؤمن دیگری را متعمداً به قتل آورد، همانا در حقیقت ذات و کونت جبلت آن مقتضی برای توبه نیست، چرا که توبه در محلّ قبولش واقع نمی شود مگر از حقیقتی که در آن پاکی باشد تا مقتضی توبه گردد و اگر صاحب آن خبایث عظیم، در حقیقت پاکی و پاکیزگی بود، در دنیا متصدی قتل مؤمن نمی شد، پس لعن ایشان و براءت از آن ها به جهت علم قطعی عادی به توبه نمودن آن ها در زمان رجعت واجب است و بر فرض توبه نمودن، قبول نشدن، قطعی است، چرا که باری تعالی می فرماید: **وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ**

ص: ۸۱۹

۱- سوره انعام، آیه ۲۸.

۲- سوره نساء، آیه ۹۳.

۳- سوره رعد، آیه ۴۱.

السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ (۱) و این آیه در حق مذکورین صادق است.

چنان که مفاد آیه وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ (۲) ایضا درباره ایشان صادق است. نیز آنان از مصادیق آیه مبارکه فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ حَدَّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا (۳) می باشند و این ها کاشف اند از این که هنوز در آن ها دواعی معصیت و مخالفت باقی است، اگرچه متعلقات آن معاصی، از آن ها مرتفع شده باشد.

[لازمه رجعت جوار تناسخ] ۶ نجمه

اشکال نهم: لازمه قول به رجعت و اعتقاد به آن، قایل شدن به جواز تناسخ و قول به تناسخ کفر است، چه اشخاصی که هنگام رجعت به دنیا رجوع می نمایند، جسدهای آن ها فانی شده، در قبورشان نیست، مگر همان طینت اصلی که آن لطیف است؛ مثل عالم آخرت که اشیای آن تماما لطیف اند، پس هرگاه به دنیا رجوع نمایند، لابد در غیر بدن دنیایی خود رجعت می کنند و لازمه این حرف، آن است که آن ها در وقت رجوع بر غیر حال دنیایی خود بوده باشند تا در این هنگام بین ایشان و موجودات آن زمان، مجانست و مؤانستی باشد؛ این عین تناسخ و باطل است.

جواب این اشکال مبتنی بر بیان مذهب تناسخیه است تا حقیقت جواب از آن فهمیده شود.

بدان یکی از مذاهب عاطل باطل، مذهب تناسخیه است و آن عبارت است از تعلق ارواح به ابدان و اجسام دیگر بعد از بطلان ابدان عنصریه، در همین عالم محسوس

ص: ۸۲۰

۱- سوره نساء، آیه ۱۸.

۲- سوره نساء، آیه ۱۸.

۳- سوره غافر، آیه ۸۵ و ۸۴.

دنیایی که در اجسام عنصریّه دنیویّه دوران داشته باشد «و عرّفه القوم بأنّه عباره عن انتقال النفس من هذا البدن بعد فساد و اضمحلاله إلى بدن مبین له منفصلا عنه فی هذه النشأه الدنیویّه».

قایلین به تناسخ بر مذاهب عدیده اند. جماعتی قایل شده اند نفس انسانی بعد از موت و فساد بدن، به بدن انسان دیگر منتقل می شود؛ مثلا روح زید بعد از موت به بدن زید دیگر و هکذا، این جماعت به نسوخیّه مسما شدند.

جماعت دیگر به انتقال روح انسانی بعد از موت به ابدان حیوانات، بهایم و حشرات الارض، هریک به تناسب خود قایل اند؛ مثلا ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه؛ مانند اسب و نحو آن و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیّه؛ مانند سگ و خوک، روح شخص شجاع مثلا به بدن شیر منتقل می شود و هکذا، این جماعت به مسوخیّه مسما شدند.

طایفه دیگر به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاه ها قایل شده اند، این جماعت به فسوخیّه نامیده شده اند.

قومی دیگر از ایشان به انتقال ارواح بعد از موت به سوی جمادات چون احجار و امثال آن قایل اند، این طایفه را رسوخیّه می نامند.

بنابراین قایلین به مذهب تناسخ چهار طایفه اند: نسوخیّه، مسوخیّه، فسوخیّه و رسوخیّه.

قول دیگری نیز از ایشان نقل کرده اند که قایلین به آن، پنجمین طایفه از اهل تناسخ اند و برعکس طوایف اربعه اند، چرا که من جهه الصعود لا من جهه النزول به تناسخ قایل شده اند و گفته اند روح نباتی به بدن انزل مراتب حیوانات؛ چون دود و کرم و روح انزل حیوانی بعد از فساد بدن او، مندرجا به بدن حیوانات اشرف از آن، منتقل می شود تا آن که به بدن انسان و روح انسانی و بعد از موت او به جسم ملکی منتقل می شود.

بطلان تناسخ به همه معانی مذکور، اجماعی و ضروری دین اسلام است، بلکه تمام

اهل ادیان و ملل از هر شریعتی، به بطلان آن قایل است. از ضروری دین اسلام است که حق سبحانه و تعالی بعد از میراندن بندگان خود، روح های ایشان را برای سؤال قبر و فشارش آن ها به بدن اصلی تعلق می دهد و بعد از آن ارواح را به ابدان مثالیه در عالم برزخ برمی گرداند که پیش از قیامت است؛ سعدا در آن عالم به نعمای الهیّه متعمّم اند و اشقیاء به عذاب الهی معذبّ اند، بعد از قیامت کبرا دوباره حق تعالی به قدرت کامل خود ارواح را به جهت حساب و مجازات به ابدان عنصریّه دنیویّه؛ برمی گرداند چنان که تفصیل هریک در محلّ خود مذکور است.

اصحاب تناسخ چون منکر حشرونشر، معاد و قیامت اند، تعطیل در نفوس را باطل می دانند و به جهت بعضی شبهات و تلبیسات شیطانی به شرع و ملّتی اقرار و اعتراف و اعتقاد ندارند، لذا به این مزخرفات و اقاویل فاسد قایل شده اند و عمده دلیل بر بطلان اقاویل فاسد ایشان، همان اجماع اهل ملل و ضرورت اسلام بر بطلان آن هاست، هر که زیادترا از این در بیان تناسخ و بطلان آن بخواهد، به مطوّلات رجوع نماید.

بعد از ذکر این ها جواب اشکال تناسخ چنین است: وقتی تناسخ لازم می آید که بگوییم ارواح هنگام رجعت در غیر اجساد دنیویّه خودشان رجوع می نمایند.

اما هرگاه آن ها در وقت رجعت به ابدان دنیوی خود برگردند، تناسخ لازم نیاید، بلکه نحوه رجوع ارواح در ابدان خود در رجعت، همان نحوه رجوع آن ها به ابدان در روز قیامت می باشد و بدیهی است به رجوع روح در قیامت به بدن دنیایی خود، تناسخ نگویند، پس رجوع روح به بدن خود در زمان رجعت هم، تناسخ نباشد و آن چه در اشکال گفته اند که در قبر جز همان طینت اصلی نمی ماند و بدن، حشر و نشری از آن طینت است؛ همان جواب ما به آن ها در بدن رجعتی و دنیایی است، زیرا اصل این بدن ها همان طینت اصلی است، آن طینت به خود می گیرد و در هر عالمی به اعراض و مکان و وقت آن عالم ملبّس می شود، پس ممزوج می شود آن طینت را در هر عالمی آن چه از آن عالم از اعراض آن است پس در دنیا عارض می شود آن طینت را از کثافت دنیویّه و در برزخ عارض می شود آن را از عوارض عالم برزخ و در آخرت عارض

می شود آن طینت را لطایف آن عالم پس بنا بر ما ذکر کسانی که در رجعت رجوع می کنند برمی گردند بر حال و هیئت اهل رجعت و حاصل می شود مجانسه و مؤانست مابین آن ها و لازم نمی آید از این عود آن ها تناسخ و قول به آن و الا لازم می آید که در این تبدلات دنیویه که عارض ابدان می شود هم قائل به تناسخ باشیم و این بدیهی البطلان است، كما هو الواضح.

[تداخل اجسام در رجعت] ۷ نجمه

اشاره

بدان اشکال دهم مخالفین بر رجعت که بین آن و معاد در روز قیامت مشترک الورد است، شبهه تداخل اجسام می باشد که گفته اند: اگر بازگشت در عالم رجعت و قیامت به اجساد دنیوی باشد، مکان و محلّ، وسعت حشر و قیام همه را ندارد، بداهت عقل و وجدان بر این مدّعی حاکم اند که قهرا تداخل لازم می آید و قیام تدریجی به ضرورت شرع محلّ ندارد، زیرا حشر خلائق، در یوم واحد می شود؛ چنان که لسان شرع، این گونه خبر داده و مفروض آن است که حضرت حقّ، عالم دیگری خلق نمی کند تا تمام مخلوقات را در آن بعث کند که گنجایش همه را داشته باشد؛ طوری که تداخل لازم نیاید، پس قیام اجساد در روز رجعت و معاد تداخل اجسام را لازم دارد و تداخل اجسام مخالف ضرورت مذهب، بلکه دین است، به جهت آن که موجب سلب حشر از جمیع اجسام می شود و هر نفس به مکافات عمل خود نمی رسد.

به علاوه مفاسد دیگری هم دارد، از جمله، اختلاف اعمال متداخلین، موجب جزای عمل احدهما، مورث ظلم بر دیگری و یا منع فیض از دیگری خواهد شد.

جواب

اول؛ می توان گفت: در رجعت ممکن است بعث و رجوع تدریجی باشد؛ یعنی رجوع اموات به دنیا در زمان حکمرانی هر امام متدرّجا از عدّه معینی واقع شود و

لسان اخبار از بیان این کیفیت که عود رجعت کنندگان دفعتاً واحداً تا یا به تدریج است، ساکت می باشد، كما لا یخفی علی المتبع الخیر و الناقد البصیر، اما عود در قیامت، آن چه ضروری شرع است و مستشکل گفته، این است که تمام خلق در یک روز مبعوث می شوند، امّا کیفیت بعث آنان به چه نحو است، معلوم نیست و ظاهراً مورد این اشکال روز قیامت را که مقدار آن، پنجاه هزار سال از سنین ربویّه است، مثل روزهای دنیا پنداشته، فلذا چنین اشکالی نموده و در اخبار رجعت رسول صلی الله علیه و اله و امیر گذشت که مراد از این روز، روز رجعت نبوی است که پنجاه هزار سال می باشد.

دوم؛ تداخل فرع، تمنع، تراحم و بداهت عقلیه تراحم لوازم اجسام کثیف که ثقلت و کثافت آن ها عایق و مانع از اجتماع آن ها گردد و الاً برای اجسام لطیف و اهل عالم لطیف؛ مثل ملایکه، موجودات علویات و زمین محشر مزاحمت و ممانعت نخواهد بود و عقل به این حاکم است، نیز شاید شبهه کرد که ابدان نفوس بشری به اقتضای حرکت جوهری ذاتی و سیر فلکی در عالم رجعت و قیامت، لطیف خواهند شد و کثافات این عالم را از خود خلع خواهند نمود، چرا که استعداد خلقتی همین اقتضائات را مقتضی بوده، برای همین استکمالات و ترقیّات، عوالم متعدّد را سیر نموده، باب لطافت را به سوی خود مفتوح فرموده و آنها فنا بدن خود را لطیف نموده، تا آن که آن را بدن رجعتی و قیامتی ساخته.

پس برای اجسام لطیف مزاحمت تصویر نمی شود و به دلایل عقلی و نقلی - چنان که در جایی مبرهن شده - بدن رجعتی و قیامتی لطیف می شود، چون عالم رجعت قیامه فی حدّ ذاتها الطّف از این عالم می باشند به نحوی که هرگاه تمام جنّ و انس من الاولین و الاخرین مجتمع شوند به هیچ وجه مزاحمت ندارند از بسکه آن اجسام شفاف و لطیف اند، چرا که کثافات عایقی و مانعی را از خود دور نموده اند و مکان و زمان از هردو عالم رجعت قیامت هم مصفاً شده اند.

چنان که در قرآن مجید فرموده: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ (۱)** با آن که ارض

ص: ۸۲۴

همین ارض خواهد بود و لکن به لطافت و کثافت فرق نموده و به نظر ناظر، غیر آن ارض به نظر می آید و الا برای موجود، فنا و زوال نخواهد بود و دیگر خلقت ارض نخواهد شد، مگر بعد از مثنوی و مأوا گرفتن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ؛ چنان که در تفسیر برایشه أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ (۱) وارد است و اگر هنگام حشر و بعث در قیامت زمینی دیگر خلق می شد همانا معصوم به مغایرت خلقتی خبر می داد ولی در آثار و اخبار ابدا به این مغایرت خلقتی اشاره نشده.

غایه الامر از اخبار قیامت چنین استفاده می شود: انعام اعلی و برتر از این عالم، الطف و ارق از این است و تبدل مغایرت ذاتی را لازم ندارد، بلکه مفاد این استفاده، به لطافت و کثافت هم حاصل خواهد گردید و به مغایرت ذاتی این زمین با آن زمین محتاج نخواهد بود.

[روایت امام صادق (علیه السلام) در رجعت]

ختمه للعبقریه و تحفه للبریّه بدان چون اخباری وفیر و احادیثی کثیر از سادات امت درباره رجعت، عزّ صدور یافته که با مندرجات و بروج سالفه غیر مرتبط و عدیم الألفه بودند، لذا این ناچیز این خاتمه را برای عبقریه به مثابه باب نادری قرار دادم که دأب ارباب حدیث است؛ آن را آخر هر عنوان قرار داده، اخبار نادره آن عنوان را ذیل آن می نگارند.

پس می گوئیم: جمله، خبری است که حمّاد، او از فضیل و او از باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: جبت و طاغوت مگوئید؛ یعنی این دو ملعون را که ابو بکر و عمر باشند با این دو اسم ذکر میکنند و نام رجعت میرید، اگر مخالفان به شما بگویند شما پیش تر این را می گفتید، بگوئید امروز نمی گوئیم، زیرا رسول خدا صد هزار درهم صد هزار درهم به خلیق می داد و دل هایشان را به دست می آورد تا شَرّشان به آن حضرت نرسد، شما با زبان چرب و سخنان نرم دل های ایشان را به دست نمی آورید.

ص: ۸۲۵

ایضا به این اسناد از حماد، او از زراره روایت کرده، او گفته: در مورد این امور بزرگ مانند رجعت و امثال آن از صادق علیه السلام سؤال کردم، فرمود: آن چه می پرسید، هنوز وقتش نرسیده؛ چنان که خدای تعالی فرموده: **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا أَنَّهُمْ تَأْوِيلُهُ (۱)** بلکه چیزی را تکذیب نمودند؛ یعنی این را که به علم آن احاطه نکرده اند و هنوز تأویلش به ایشان نرسیده. (۲)

در کتاب مذکور از سعد، او از ابن عیسی، او از بزنی، او از حسین بن عمر بن یزید، او از عمر بن ابان، او از ابن بگیر و او از صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

گویا حمران بن اعین و میسر بن عبد العزیز را می بینم که خلائق را با شمشیرهای خودشان میان صفا و مروه به خاک هلاک می اندازند. (۳)

[عذاب مخالفین در زمان رجعت]

ایضا سعد از احمد بن محمد بن سیاری، او از احمد بن عبد الله بن قبیضه، او از پدرش و او از بعضی رجال خود از صادق در خصوص قول خداوند عز و جلّ **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَنُونَ (۴)** روایت نموده که آن حضرت فرمود: مراد از آیه، این است که خلائق در روز رجعت شکسته می شوند؛ چنان که طلا را برای بیرون آوردن غش آن می شکنند، تا این که هرچیز به حقیقت خود برمی گردد؛ یعنی خلائق در روز رجعت امتحان می شوند تا شقاوتشان ظاهر شود. (۵)

در کتاب مذکور از حسن بن راشد، او از محمد بن عبد الله بن حسین روایت کرده او گفته: با پدرم خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم، در آن اثنا بین آن حضرت و پدرم سخنی گذشت، پدرم خدمت آن جناب عرض کرد: در خصوص کوه

ص: ۸۲۶

- ۱- سوره یونس، آیه ۳۹.
- ۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۴.
- ۳- همان، ص ۲۵.
- ۴- سوره ذاریات، آیه ۱۳.
- ۵- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۸.

چه می فرمایی؟

فرمود: در این خصوص چیزی را می گویم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و تفسیر آن، بیست و پنج شب پیش از نزول این آیه، در وقتی است که به دنیا رجوع کنند و خونخواهی ایشان تمام نشود.

در آن حال پدرم عرض کرد: خدای عزّ و جلّ می فرماید: **فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ* فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ** (۱) خدای تعالی از این چه معنی خواسته که فرمود: چون از ستمکاران انتقام گرفته می شود و ایشان می میرند، ارواحشان بیدار می ماند، نمی خوابد و نمی میرند. (۲)

ظاهر ترجمه این است که چون نفخه دوّم واقع می شود، همه ایشان به حالت بیداری می افتند، در آن کتاب است که مؤلف گوید: وصف مخالفان این رجعت با خسران و زیان برای این است که ایشان بعد از کشته شدن معذب می شوند و عذابشان به آخر نمی رسد، بلکه عذاب های روز قیامت برایشان مهیاست یا این که ایشان نمی توانند انواع قتل و عقاب را چاره کنند، پس از این جهت این رجعت، رجعت زیان کننده است و گمان چنان است که تقدیر قول او **فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ** فاذا هم بالحاله الساهره باشد. بنابر تقدیری که اسناد ساهره به سوی حالت مجازی باشد، این که تقدیرش این است فی جماعه ساهره.

بیضاوی گفته: معنی **قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ** (۳) این است که این رجعت، رجعت صاحب خسران و زیان است یا صاحبان آن زیانکاران اند.

بنابر تقدیر دوّم، حاصل معنی این می باشد: اگر نقل رجعت صدق شود و تحقّق به هم رساند، هرآینه ما از جمله زیانکاران می باشیم، زیرا آن را تکذیب می نمودیم و به آن اعتقاد نداشتیم و این سخن را از راه استهزاء می گویند.

ص: ۸۲۷

۱- سوره نازعات، آیه ۱۳ و ۱۴.

۲- همان.

۳- سوره نازعات، آیه ۱۲.

قول خدای عزّ و جلّ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ متعلق به محذوف و تقدیرش این است: آن رجعت را دشوار می شمارید، زیرا آن رجعت نیست، مگر یک صبحه ای که عبارت است از نفخه ای که واقع می شود، ناگاه همایشان در ساهره روی زمین زنده می باشند، بعد از این که در زیرزمین مرده بودند؛ معنی ساهره، زمین سفید و هموار است. نامیدن آن زمین بر این، از این جهت است که اصل معنی ساهره، جاری شونده است، چون در زمین سفید هموار سراب، مانند آب جاری می شود، از این جهت آن را به ساهره نامیدند و ضدّ این معنی نائمه نامیده می شود یا ساهره مأخوذ از سهر و آن به معنی بیداری است، چون سالک آن زمین از بیم، همیشه بیداد می شود از این جهت ساهره نامیده شد، بعضی گفته اند ساهره، نام جهنّم است و در تفسیر علی بن ابراهیم (۱) این آیه را ذکر نموده: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (۲) چیزی را تکذیب نمودند که به علم آن احاطه نکرده اند، هنوز تأویل آن به ایشان نرسیده؛ یعنی هنوز مصداق آن، برایشان ظاهر و متحقّق نگشته و آنان که پیش از ایشان بودند، بدین نهج تکذیب نمودند.

علی بن ابراهیم بعد از ذکر این آیه گفته: این آیه در خصوص رجعت نازل شد.

بنابراین معنی آیه چنان می شود که وقوع را تکذیب نمودند؛ یعنی گفتند آن هرگز واقع نخواهد شد.

بعد از آن خدای تعالی فرموده: وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۳) از ایشان عدّه ای وقوع رجعت را تصدیق و عدّه دیگر انکار می کنند و پروردگار تو به فسادکنندگان داناتر است؛ یعنی می داند مفسدان چه کسانی هستند.

در تفسیر مذکور آورده: معنی آیه وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ

ص: ۸۲۸

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲- سوره یونس، آیه ۳۹.

۳- سوره یونس، آیه ۴۰.

لَأَفْتَدَتْ (۱) این است که اگر در روز رجعت، هر ذی نفسی که در حق آل محمد ظلم و ستم نموده، به همه اموال روی زمین مالک شود، هر آینه آن ها را برای خود فدا می دهد تا از عذاب و اذیت روز رجعت در امان باشد. (۲) در تفسیر مذکور، این آیه را ذکر نموده؛ وَ حَشْرَنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۳) همه مخلوقات را به حشر می آوریم و احدی را باقی نمی گذاریم.

شیخ طبرسی گفته: علما در معنی این آیه: وَ حَرَامٌ عَلَى قَوْمِهِ أَهْلُكُنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (۴) بر اهل قریه ای که در دنیا با عذاب هلاکشان کرده ایم، حرام است که در روز رجعت به دنیا برگردند؛ اختلاف نموده، وجوه چندی ذکر کرده اند، یکی از آن ها این است که کلمه «لا» در قول خدای تعالی لَا يَرْجِعُونَ، زاید است. بنابراین معنی کلام این است: بر اهل قریه که خدا ایشان را در دنیا با بلا و عذاب هلاک گردانیده، حرام است که به دنیا رجوع نمایند.

بعضی گفته اند: معنی آن، این است: بر اهل قریه که هلاک شده اند، واجب است که به دنیا رجوع ننمایند و حرام به معنی واجب آمده است.

وجه دوم این است که حرام است عمل خیر اهل قریه ای که به سبب معاصی و گناهان هلاک شده اند، از ایشان مقبول گردد، زیرا ایشان به سوی توبه و انابه بر نمی گردند.

سوم این است که حرام است بعد از وفات رجوع نکنند، بلکه زنده شده، رجوع می نمایند تا جزای عمل نیک و بد را ببینند (۵) و در کتاب منتخب البصائر، (۶) از سعد، او از ابن عیسی، او از علی بن حکم، او از ابن ابی عمیره، او از ابی داود و او از بریده اسلمی

ص: ۸۲۹

- ۱- سوره یونس، آیه ۵۴.
- ۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۳.
- ۳- سوره کهف، آیه ۴۷.
- ۴- سوره انبیاء، آیه ۹۵.
- ۵- تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۱۲.
- ۶- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸.

روایت نموده، او گفته: رسول خدا فرمود: حال شما چگونه می شود وقتی که امت من از ظهور مهدی مایوس و نومید شوند، بعد از آن، از جرم آفتاب صدایی بیاید و به سبب آن، اهل آسمان و زمین شاد شوند.

عرض کردم: یا رسول الله! آیا بعد از موت؛ یعنی بعد از مردن خلائق واقع می شود.

فرمود: به خدا سوگند! هر آینه بعد از مردن، هدایت، ایمان و نور است.

عرض کردم: آیا عمرها در این زمان درازتر و بیشتر می باشد یا در زمان رجعت؟

فرمود: عمرهای زمان رجعت دو برابر عمرهای این زمان می باشد.

عبد الله بن محمد از وشاء، او از احمد بن عابد، او از ابی خدیجه روایت نموده، او گفته: از صادق شنید، می فرمود: از خدای تعالی در خصوص پسر اسماعیل مسألت نمودم که بعد از من او را باقی بگذارد. خدای تعالی از این مقام ابا نمود، لکن در خصوص وی برایم رتبه و منزلت دیگری عطا فرمود و آن این است که او اولین کسی است که با ده نفر از اصحابش زنده می شوند، از قبر برمی خیزند، یکی از ایشان عبد الله بن شریک و صاحب بیدق اسماعیل است. (۱)

[تفسیر آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۲)]

در تفسیر این آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۲) یعنی بعد از آن که در آوردن و غلبه کردن را بر بنی امیه گردانیدیم، برای شما قرار دادیم، شما را به اموال و اولاد امداد نمودیم و یاران شما را بیشتر از ایشان کردیم، در خطبه مخزونه علویّه آمده: برای مضمون این آیه نشانه هایی است؛ مثل قلعه بندی کوفه با قراولان و نگهبانان، خندق ساختن، سوزاندن، پاره کردن مشک های آب، زاویه ها از کوچه های کوفه، چهل شب معطل گذاشتن مساجد، سپر بر کار بیدق در اطراف مسجد بزرگ می جنبد، آن ها به بیدق هدایت می مانند. لکن کشنده و کشته

ص: ۸۳۰

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

۲- سوره اسراء، آیه ۶.

شده هردو در جهنم اند و قتل بسیار، مرگ عام بی شمار، کشتن نفس زکیه پشت کوفه با هفتاد نفر و مذبحیه که میان رکن و مقام ذبح می شود و کشتن سبع مظفر به طریق صبر به جهت بیعت با بت ها با بسیاری از شیاطین انس، مراد از صبر این است که یکی را بگیرند و با سنگ و از اعراض تیر بزنند تا بمیرد. (۱)

شیخ طوسی در کتاب الغیبه، (۲) او از محمد بن علی، او از جعفر بن بشیر، او از خالد ابی عماره و او از مفضل بن عمر روایت نموده، او گفته: ما از قائم صحبت می کردیم و می گفتیم هر که از اصحاب ما فوت کند، هر آینه به ظهور آن حضرت منتظر می باشد.

در آن حال صادق علیه السلام فرمود: چون قائم قیام می نماید، سر قبر مؤمن می آید و به او می گوید: ای مؤمن! صحبت ظهور نموده، اگر می خواهی در خدمت او باشی، باش و اگر می خواهی در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی، بمان!

[کیفیت قبض روح مؤمن]

در کتاب کافی (۳) از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از محمد بن سلیمان، او از عمار بن مروان و او از کسی که از صادق علیه السلام شنیده، در حدیث طولانی در خصوص کیفیت قبض روح مؤمن، روایت نموده که آن حضرت فرمود: مؤمن بعد از قبض روح، آل محمد را در جیار رضوی زیارت می کند، در خدمت ایشان می باشد، از طعام ایشان می خورد، از آشامیدنی ایشان می آشامد و در مجلس ایشان صحبت می کند تا وقتی که قائم ما اهل بیت قیام نماید. وقتی قائم ما قیام می نماید، خدای تعالی ایشان را زنده می گرداند، طایفه به طایفه، لئیک گویان، به آن حضرت رومی آورند.

در این هنگام اهل باطل شک می کنند و آنان که از حرام نمی پرهیزند یا حرمت شهر حرام را رعایت نمی کنند، مضمحل می باشند. اندکی می گذرد که شتاب کنندگان در

ص: ۸۳۱

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۰.

۲- الغیبه، صص ۴۵۹-۴۵۸.

۳- الکافی، ج ۳، صص ۱۳۲-۱۳۱.

خصوص ظهور آن حضرت هلاک می شوند و از اعتقادی که در خصوص وجود ظهور آن حضرت کرده بودند، برمی گردند و اعتقادشان فاسد می شود و کسانی که در این خصوص در مقام تسلیم و رضا بودند، نجات می یابند، پس چون مؤمن - چنان که مذکور گردید - بعد از وفات تا وقت ظهور در جبال رضوی، در خدمت ائمه می باشد، از این جهت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی علیه السلام فرمود: تو برادر منی! وعده گاه تو و من، وادی السلام است.

[روایت امام باقر (علیه السلام)]

در منتخب البصائر (۱) است که حسین بن احمد، او از محمد بن عیسی، او از یونس، او از بعضی اصحاب ما، ایشان از ابی بصیر و او از باقر علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت از معنی قول خدای تعالی **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ** (۲) پرسیدم، فرمود: گردن های بنی امیه پیش این آیه پست می شوند، آن آیه در وقت زوال آفتاب؛ یعنی وقت ظهر آشکار می شود و آن عبارت از علی بن ابی طالب علیه السلام است که هنگام ظهر بالای سر خلائق آشکار شده، یک ساعت نمایان می گردد، حتی روی مبارکش دیده می شود، طوری که خلائق حسب و نسب آن حضرت را می شناسند.

بعد از آن فرمود: آگاه شوید! به درستی که بنی امیه در آن زمان چنان می باشند که اگر مردی از ایشان در پشت درخت ها پنهان شود، هر آینه آن درخت گوید: این مرد از بنی امیه است، آن گاه او را به قتل می رسانند.

در دار السلام عراقی است که جابر گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم:

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ* (۳)

ص: ۸۳۲

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۰۶.

۲- سوره شعرا، آیه ۴.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۸۵؛ سوره انبیا، آیه ۳۵.

آن حضرت فرمود: و منشوره.

عرض کردم: منشوره چیست؟

فرمود: جبریل این آیه را چنین آورده: **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ*** و منشوره؛ هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت برخواهد گشت. سپس فرمود: در این امت از اخیار و اشرار کسی نماند، مگر آن که به دنیا برگردد؛ اخیار برای دیدن عزت و اشرار برای چشیدن مرارت.

ایضا در آن کتاب است که آن حضرت فرموده: **حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ (۱)** مراد از این باب، امیر المؤمنین باشد که رجعت کند و بر رجعت کنندگان از کفار و منافقین، صاحب عذاب شدید باشد. (۲)

در تفسیر علی بن ابراهیم (۳) آورده: طسم* **تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۴)** بعد از آن خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب نموده، می فرماید: **تَلُّوا عَلَيَّكَ مِنْ نَبِيٍّ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ*** **إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۵)** با راستی و درستی از قصه موسی و فرعون برای قومی که ایمان آورده اند، برایت نقل و حکایت می کنم. به درستی که فرعون در روی زمین، بزرگ و بلندپایه گشت و اهل زمین را باهم مخالف گرداند و یک طایفه را ضعیف و بی دست و پا شمرد، پسران آن ها را سر می برید و دخترانشان را می گذاشت و نمی کشت؛ به درستی که او از جمله فسادکنندگان است. خدای تعالی در این آیه به پیغمبر از آن اذیت ها که از فرعون به موسی رسید، خود خبر داد مانند ظلم و قتل برای این که آن حضرت از مصیبت هایی که از امت او به اهل بیتش رسیدنی بود، تسلی بیابد و بعد از تسلی دادن، به آن حضرت مژده

ص: ۸۳۳

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۶۴.

۲- مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۸-۱۷.

۳- تفسیر القمی، ج ۱، صص ۱۳۴-۱۳۳.

۴- سوره شعرا، آیه ۲ و ۱.

۵- سوره قصص، آیه ۴ و ۳.

داد که بعد از این درباره اهل بیت تو تفضل و احسان کرده، ایشان را خلفا و امامان و پیشوایان زمین خواهم کرد و ایشان را با دشمنانشان به دنیا بازخواهم گرداند تا قصاص کنند و انتقام گیرند.

[تأویل آیه به ائمه (علیهم السلام)]

چنان که فرموده: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَ نُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۱) می خواهیم بر کسانی که روی زمین ضعیف و عاجز شمرده شده اند، ممت بگذاریم، ایشان را امام و پیشوا قرار دهیم و وارث روی زمین بگردانیم و از آل محمد به فرعون و هامان و لشکرهایشان بنماییم؛ یعنی به آنان که حق آل محمد را غصب کرده اند، اذیت ها را که ایشان از آن ها حذر می کنند؛ مانند قتل و عذاب؛ یعنی آل محمد را بر ایشان مسلط خواهیم کرد و از دست ایشان انواع عذاب ها خواهند دید.

اگر این آیه در خصوص موسی و فرعون نازل می شد، هرآینه لازم بود خدای تعالی چنین بفرماید: وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۲) به فرعون و هامان و لشکرهایشان از موسی آن اذیت ها را که از آن ها می ترسیدند، بنماییم؛ یعنی لازم بود ضمیر منه را مفرد بیاورد نه جمع و چون پیش از لفظ منهم، فقره وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً (۳) مذکور گردید، دانستیم خطاب با پیغمبر است و آن چه را که خدای تعالی در این، وعده می فرماید بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله واقع خواهد شد و ائمه در آیه، از اولاد رسول خدا خواهند بود.

خدای تعالی قصه موسی و بنی اسرائیل را با دشمنانشان که با لفظ فرعون، هامان و

ص: ۸۳۴

۱- سوره قصص، آیه ۶ و ۵.

۲- سوره قصص، آیه ۶.

۳- سوره قصص، آیه ۵.

جنود، به آن اشاره نموده؛ برای ائمه اطهار مثل زده؛ یعنی چنان که فرعون بنی اسرائیل را به قتل رساند و در حقّ شان ستم نمود، تا این که خدای تعالی موسی را بر او و بر اصحابش غالب گرداند، حتّی خدای تعالی همه ایشان را هلاک گرداند؛ حال اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله هم، چنین است که از دشمنانشان، قتل و ظلم و غصب حق به ایشان رسید، بعد از این، خدای تعالی ایشان را با دشمنانشان به دنیا برمی گرداند تا دشمنانشان را به قتل برسانند و از ایشان انتقام بستانند.

امیر المؤمنین علیه السلام در خصوص دشمنان خودشان مثلی زده مانند مثلی که خدای تعالی در خصوص دشمنانشان به عبارت فرعون و هامان ذکر نموده، پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ایها الناس اوّلین کسی که در زمین بر خدا معصیت نمود، ساق، دختر آدم است که خدای تعالی در هر دستش، بیست انگشت و در هر انگشت دو ناخن دراز؛ مانند دو داس بزرگ آفریده بود، محلّ نشیمنش به قدر یک جریب از زمین بوده و آن محلّ چهار قفیز بزرگ است. بعضی گفته: آن عبارت است از زمینی که به حسب مساحت طولاً و عرضاً شصت ذرع باشد. وقتی بر خدا معصیت نمود، خدای تعالی شیری به بزرگی شتر و گرگی به بزرگی الاغ برای هلاک نمودنش فرستاد و این قضیه در اوّل خلقت بود، پس خداوند عالم، آن ها را بر او مسلط گرداند، او را به قتل رساندند.

اشاره

در بیان توقیعاتی است که از آن سرور صادر گردیده و آن ها دو رقم اند.

[رقم اول در توقیعاتی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است]

اشاره

رقم اول در توقیعاتی که مشتمل بر بیان احکام و مسایل حلال و حرام است و در آن چند نجمه می باشد.

[جواب های حضرت با شلمغانی] ۱ نجمه

اشاره

شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) گفته: جماعتی از ابی الحسن محمد بن داود قمی به ما خبر داده اند که او گفته: در پشت مکتوبی یافتم، نوشته: ابی القاسم حسین بن روح تقریر نموده و احمد بن ابراهیم نوبختی به خط خود نوشته و آن مشتمل بر جواب های فقیه؛ یعنی قائم با محمد علی شلمغانی بود؛ از شلمغانی چنین حکایت شده که او گفته: من این مسایل را جواب داده ام نه غیر من، در آن مکتوب از شیخ ابی القاسم پرسیده بودند این جواب ها حق است یا باطل؟

شیخ ابی القاسم جواب این سؤال را به احمد بن ابراهیم تقریر نموده، او پشت آن مکتوب بدین نهج نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

«قد وقفنا علی هذه الرّقه و ما تضمّنته فجميعه جوابنا و لا مدخل للمخذول الضّال المضلّ المعروف بالغراقری لعنه الله فی حرف منه و قد كانت اشياء خرجت

ص: ۸۳۷

إليكم على يدى احمد بن بلال و غيره من نظرائه و كان من ارتدادهم عن الإسلام مثل ما كان من هذا عليهم لعنه الله و غضبه؛
بر این رقعہ و مضامین آن مطلع گشتیم، همه آن ها جواب ماست و در هیچ حرف آن مخذول؛ یعنی به سر خود واگشته شده
را که گمراه و گمراه کننده و مشهور به غرقاری است - لعنه الله - مدخلیتی نیست و پیش تر جواب هایی بود که به دست احمد
بن بلال و غیر او بیرون آمده بود، حال آن که از ایشان هم، مرتد شدن غرقاری سر زده بود، لعنت و غضب خدا بر ایشان باد!

بعد از این سؤال در این رقعہ آمده: سابقا می خواستیم ثابت نماییم این توقیعات و جواب ها از شمایند یا نه؟

جواب بدین نهج در آمد: «ألا من استثبت فأنه لا ضرر فی خروج ما خرج علی أیدیهم و إن ذلک صحیح» (۱) آگاه شوید هر که
می خواهد آن ها را ثابت نماید، هر آینه در بیرون آمدن چیزهایی که به دست ایشان در آمد، ضرری نیست و این ها صحیح
اند.

پیش تر از این از بعضی علما روایت شده: از قائم علیه السلام، مثل این قضیه که در حق بعضی کسانی که خدا بر ایشان غضب
کرده بود، پرسیده شد، آن حضرت در جواب فرمود:

العلم علمنا و لا شیء علیکم من کفر من کفر فما صحَّ لکم ممَّا خرج علی یده بروایه غیره من الثقات رحمهم الله فاحمدوا الله
و اقبلوه و ما شککتکم فیه او لم یخرج إلیکم فی ذلک الا علی یده فردوه إلینا لنصححه أو نبطله و الله تقدست اسمائه و جلّ ثناؤه
ولی توفیقکم و حسینا فی أمورنا کلّها و نعم الوکیل؛ علم، علم ماست و از کفر کسی که کافر شده، بر شما ضرری نیست، پس
اگر صحّت توقیعی که به دست او بیرون آمده، به سبب روایت غیر او از ثقات رحمهم الله به شما ثابت می شود، آن گاه
خدای عزّ و جلّ را حمد کنید و او را قبول نمایید و آن چه در موردش شک کردید یا در خصوص آن توقیعی برای شما
در نیامد، مگر به دست کسی که کافر و مرتد گشته؛ آن گاه آن را به سوی ما برگردانید و به ما رجوع کنید تا آن را صحیح
نماییم؛ یعنی بگوییم صحیح است یا باطل.

خداوندی که نام هایش پاک و ثنایش بلند و صاحب توفیق شماست، در همه کارها به

ص: ۸۳۸

ما کفایت کننده است و چه خوب و کیلی می باشد.

ابن نوح گفته: اولین کسی که این توقیع را به ما خبر داده، ابو الحسین محمد بن علی تمّام است. او ذکر کرده: من این را از روی رقعہ ای نوشتم که نزد ابو الحسن بن داود بود.

وقتی ابو الحسن آمد، آن را برایش خواندم، گفت: این رقعہ را بعینه اهل قم نزد ابی القاسم نوشته بودند و در آن چند مسأله بوده.

شیخ ابی القاسم پشت آن به خطّ احمد بن ابراهیم نوبختی به نهج مذکور برایشان جواب نوشته و نسخه این رقعہ به دست ابی الحسن بن داود بدین نهج بود، مسایل محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

أطال الله بقاءك و أدام عزّك و تأييدك و سعادتك و سلامتك و أتمّ نعمته عليك و زاد في إحسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عندك و جعلني من السوء فداك و قدمني قبلك الناس يتنافسون في الدّرجات فمن قبلتموه كان مقبولاً و من دفعتموه كان وضيعاً و الخامل من وضعتموه و نعوذ بالله من ذلك و ببلدنا أيدك الله جماعه من الوجوه يتساوون و يتنافسون في المنزله و ورد أيدك الله كتابك إلى جماعه منهم في أمر أمرتهم به من معاونه صلّى الله عليه و اله و أخرج علي بن محمّد بن الحسين بن مالك المعروف بأدوكة و هو ختن صلّى الله عليه و اله رحمهم الله من بينهم فاغتم بذلك و سألتني أيدك الله أن أعلمك ما ناله من ذلك فإن كان من ذنب استغفر الله منه و إن يكن غير ذلك عرفته ما يسكن نفسه إليه إن شاء الله» (۱)

مضامین این کلمات چنین است: شیخ ابی القاسم خطاب نموده، می گوید: خدای تعالی زندگانیت را طولانی و عزّت، تأیید، سلامت و سعادت تو را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام و احسانش را به تو زیاد کند، زیباترین بخشش ها و تفضّل خویش را برای تو بیفزاید، مرا در هنگام رو آوردن چیزهای بد و ناخوش فدایت گرداند و پیش از تو بمیراند!

ص: ۸۳۹

مردم به بلندپایگی حرص و رغبت دارند. شما هر کس را قبول کنید، مقبول و بلند پایه می شود و هر که را ردّ نمایید و برانید، فروپایه خواهد گشت. گمنام کسی است که او را پست کنید. از راندن و ردّ نمودن شما به خدا پناه می بریم! خداوند عالم تو را قوت دهد و مؤید گرداند! در شهر ما جماعتی از معروفین هستند که در رتبه باهم برابرند و در تحصیل قدر و منزلت، حرص و رغبت دارند. خدا تو را مؤید گرداند! مکتوب تو به جماعتی که در خصوص یاری نمودن حق مأمورشان کرده بودی، رسید.

علی بن محمد بن حسین بن مالک رحمهم الله را که به مالک با دول، مشهور و ختن من است، از میان آن جماعت بیرون کرده، او را در مکتوب نوشته، بدین سبب او مهموم و مغموم گشته. خدا تو را مؤید گرداند! از من خواهش کرده ای این هم و غم که به او روی داده، به تو اعلام نمایم، برای این که سبب نوشتن نام او را بیان کنی. اگر به سبب گناهی است که از او سر زده، از آن توبه و بازگشت نماید و اگر غیر آن باشد، باید چیزی به او بگویی که ان شاء الله دلش به سبب آن آرام گیرد.

در جوابش بدین نهج توقع در آمد: «لم نکاتب إلاً من کاتبنا» (۱). برای کسانی مکتوب نوشته بودیم که به ما مکتوب نوشته بودند. این مرد چیزی به ما ننوشته بود تا نامش را داخل نام های ایشان نمایم. سبب نوشتن آن بود، نه گناه و تقصیری که از او سر زده.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! مرا بر تفضلّ خود به طریقه ای معتاد کرده ای که سزاواری به آن طریقه با من رفتار نمایی. خدا تو را عزیز گرداند! نزد تو فقهای هستند و من به مسایلی محتاجم، باید آن ها را از برای من بپرسی.

از جمله ذکر ننمودن اسم شریف عالم؛ یعنی قائم به جهت تقیه است؟ به ما روایت نموده: در خصوص پیش نماز طایفه ای که نماز می کرد و در اثنای نماز فوت کرد؛ از او پرسیده شد که در این صورت مأمومین چه باید کنند؟

در جواب گفته: نعش آن پیش نماز را پس زده، یکی از مأمومین پیش آمده، نماز را

ص: ۸۴۰

به اتمام رساند و هر که به نعل پیش نماز دست زده، غسل مسّ میت کند.

در جوابش توقیعی بدین نهج در آمد: «لیس علی من نَحَّاهُ إِلَّا غَسَلَ الْيَدَ وَإِذَا لَمْ تَحْدُثْ حَادِثَةً تَقْطَعُ الصَّيْلَةَ تَمَّ صَلَاتُهُ مَعَ الْقَوْمِ»^(۱) شستن دست بر کسی که نعل پیش نماز را دور کرده، واجب نیست. اگر حادثه ای رو نهد که نماز را قطع کند، آن گاه نماز را با جماعت به اتمام رساند.

از جمله از عالم علیه السّلام مروی است: اگر میتی را که بدنش گرم است و هنوز سرد نشده مس نماید، باید دستش را بشوید و اگر سرد شده باشد، غسل بر او واجب می شود. این پیش نماز که وفات کرده، هنوز سرد نشده و مس نگردیده، مگر در حالت گرمی و عمل در این خصوص به کدام طریق است، حال آن که احتمال دارد از لباس میت بگیرد، او را از نماز گاه دور گرداند و بشره اش را مس نماید؛ بنابراین چگونه غسل بر او واجب می شود؟

در جوابش بدین نهج توقیع در آمد: «إِذَا مَسَّهُ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا غَسْلُ يَدِهِ»^(۲) اگر به میت بدین نهج مس نمود، شستن دستش بر او لازم می شود.

سایل در خصوص نماز جعفر طیار پرسیده: اگر نماز گزارنده در حال قیام یا قعود، رکوع یا سجود در تسبیح سهو کند و پیش از اتمام نماز به خاطرش آید آیا فوت شده از تسبیح را اعاده کند یا نماز را به اتمام رساند؟

توقیع بدین نهج در آمد: «إِذَا هُوَ سَهَا فِي حَالِهِ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ ذَكَرَ فِي حَالِهِ أُخْرَى قَضَى مَا فَاتَهُ فِي الْحَالِ الَّتِي ذَكَرَ؛ إِنْ دَرَّ يَكِيٌّ مِنْ أُولَئِكَ حَالَاتٍ سَهُوٌ نَمُوْدُ وَبَعْدَ فِي حَالٍ أُخْرَى بِخَطَرِ رَسِيْدٍ؛ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ أَوْ فُوتَ شَيْءٌ مِنْهَا، بَعْدَ مَا أُورِدَ».

در خصوص زن شوهر مرده پرسیده بود: آیا جایز است برای تشییع جنازه شوهرش بیرون رود یا نه؟

توقیع بدین نهج بیرون آمد: تخرج فی جنازته؛ جایز است با جنازه اش بیرون رود.

ص: ۸۴۱

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲- همان.

پرسیده بود: آیا در ایام عده برای وی جایز است قبر شوهرش را زیارت کند؟

توقع درآمد: تزور قبر زوجها و لا- تبیت عن بیتها؛ قبر شوهرش زیارت کند، لکن جایز نیست وقت شب برای زیارت از خانه اش بیرون رود.

آیا جایز است آن زن در ایام عده اش بدون شغلی از خانه اش بیرون رود یا نه؟(۱)

العقربى الحسان؛ ج ۸؛ ص ۸۴۲

قیع درآمد: إذا كان له حقّ خرجت وقضته و إذا كانت لها حاجة لم يكن لها من ينظر فيها خرجت لها حتى يقضى و لا تبیت عن منزلها؛ اگر نزد کسی حقی داشته باشد، بیرون می رود و آن را می گیرد و اگر کار و شغلی داشته باشد و کسی را نداشته باشد آن را به جا آورد، برای انجام آن برود، لکن شب از منزل بیرون نرود.

سایل پرسیده بود: در کتاب ثواب القرآن فی الفرائض و غیر آن روایت شده که عالم علیه السلام فرمود: تعجب می کنم از کسی که در نمازش **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**(۲) را نمی خواند، چگونه نمازش مقبول می شود؟

نیز روایت شده: خوب و افضل نیست نمازی که **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**(۳) در آن خوانده نمی شود.

نیز روایت شده: هر که در نمازهای واجب سوره همزه را بخواند، به او دنیا داده می شود، بنابراین جایز است نماز گزار سوره همزه را بخواند و دو سوره مذکور را ترک کند یا در خصوص آن ها روایت شده نماز جز به آن ها مقبول و افضل نمی شود.

[توقیع در ثواب برخی سوره ها]

توقیع:

«التّواب فی السّور علی ما قد روی و إذا ترک سوره ممّا فیها التّواب و قرأ قل هو الله أحد و إنّ أنزلناه لفضلهما أعطی ثواب ما قرأ و ثواب السّور الّتی ترک و يجوز أن یقرأ غیر هاتین السّورتین و تكون صلاته تامّه و لکنّه یكون قد ترک

ص: ۸۴۲

۱- اکبر، العقربى الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹ جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲- سوره قدر، آیه ۱.

۳- سوره اخلاص، آیه ۱.

الأفضل» (۱) ثواب آن سوره ها چنان است که روایت شده و اگر سوره ای از آن سوره ها که ثواب دارد، ترک کند و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و إِنَّا أَنزَلْنَاهُ رَا به جهت فضیلت آن ها بخواند، هر آینه ثواب آن چه خوانده و ثواب سوره که ترک کرده، هر دو به او داده می شود و جایز است غیر از این دو سوره را بخواند و نمازش تمام شود، لکن فضیلت از او فوت می شود.

سایل در خصوص وداع ماه رمضان پرسیده: آن در کدام وقت است، زیرا اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند: دعای وداع در شب آخر خوانده می شود، بعض دیگر گفته: باید در روز آخر وقتی هلال ماه شوال دیده می شود، خوانده شود.

[توقیع در اعمال رمضان]

توقیع:

العمل فی شهر رمضان فی لیالیه و الوداع یقع فی آخر لیله منه فان خاف أن ینقص جعله فی لیلتین؛ عمل ماه رمضان، در شب های آن است و در شب آخر باید وداع کرد، پس اگر از کم بودن ماه در شب بیست و نهم و سی ام بترسد باید بجا آورد.

سایل از قول خدای تعالی پرسیده بود: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲) به درستی که آن قول رسول کریم است، آن چنان که صاحب قوت و نزد صاحب عرش متمکن و جلیل القدر است و در آن جا مطاع و امین می باشد. سایل گفته: رسول خدا صلی الله علیه و اله کجا این قوت را داشت و کی از او اطاعت نمودند؟

برای این مسأله جواب و توقیع درنیامد.

بعد از آن سایل نوشته بود: خدا عزّت را دایمی گرداند! بر من تفضّل و احسان نموده، این مسایل را از فقهای که به ایشان وثوق داری، پرس و در خصوص امر محمد بن حسین بن مالک که پیش تر مذکور شد، به من جواب ده، چیزی بنویس که دلش به آن

ص: ۸۴۳

۱- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۷۹.

۲- سوره تکویر، آیه ۲۱-۱۹.

آرام گیرد و به نعمت الهی که به او داده، اعتماد نماید و در خصوص دنیا و آخرت من دعایی کن، اگر این چنین کنی، ان شاء الله ثواب خواهی کرد.

[توقیع حضرت]

توقیع:

جمع الله لك و لأخوانك خير الدنيا و الآخره؛ خدای تعالی برای تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را فراهم آورد.

سایل در کلام آخرش این فقرات را نوشته بود! اطال الله بقائک و ادام الله عزک و تأیدک و کرامتک و سعادتک و سلامتک و اتم نعمته علیک و زاد فی احسانه إلیک و جمیل مواهبه لدیك و فضله عندک و جعلنی من کلّ سوء و مکروه فداک و قدّمنی من قبلک الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله اجمعین. معنی این فقرات مذکور گردید.

این ناچیز گوید: سایل در سؤالش از کسی که شیخ ابی القاسم مردم را به یاری کردن او امر فرموده بود، برای مصلحت به او مرض تعبیر نموده.

این قول سایل: «قبلک أعزک الله» خطاب به سفیری است که امام میان او واسطه است یا به جهت تقیّه خطاب به امام است و الله العالم، انتهى.

[توقیع در چگونگی نماز] ۲ جمعه

ایضا شیخ طوسی در کتاب الغیبه (۱) گفته: در مکتوب دیگر محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری که به شیخ ابی القاسم نوشته، چنین است: خدای عزّ و جلّ عزّت تو را دایمی گرداند! در رقعہ من تأمّل کن و با جوابی که دادن آن، برایت آسان است به من تفضّل فرما تا این تفضّل را بر تفضّل هایی که بر من کرده ای، بیفزایم و علاوه نمایم. خدا

ص: ۸۴۴

عزت را دایمی گردانند! از بعضی فقها پیرس آیا شخصی که نماز می گزارد، از تشهد فارغ گشته، برای رکعت سوم برمی خیزد، تکبیر گفتن برایش واجب است؟ زیرا بعضی اصحاب ما گفته اند: تکبیر بر او واجب نیست و کافی است که بگوید: بحول الله و قوته أقوم و أقعد.

جواب: و أقعد فكتب إن فيه حدیثین أما أحدهما فإنه إذا انتقل من حاله إلى حاله أخرى فعليه التكبیر و أما الآخر فإنه روی إذا رفع رأسه من السجده الثانیه و كبر ثم جلس ثم قام فليس عليه فی القيام بعد القعود تكبیر و كذلك التَّشَهُدُ الأوَّلُ یجری هذا المجرى و بأيَّهما أخذت من جهة التَّسْلیم كان صواباً؛ در این خصوص دو حدیث است؛ یکی این است؛ چون مسلماً از حالتی به حالت دیگر منتقل شد، هر آینه تکبیر بر او واجب می باشد و دیگر این که چون از سجده دوم سر برداشت، تکبیر گفت، نشست و بعد از آن برخاست، برای برخاستن بعد از نشستن بر او تکبیر لازم نمی شود، هم چنین تشهد اول این صورت را دارد. هر کدام از این دو حدیث را قبول نموده، عمل کنی، صواب و صحیح خواهد بود.

سؤال: اگر شخصی در حال نماز انگشتری که نگینش خماین است، در انگشت داشته باشد، نمازش صحیح است یا نه؟

بدان خماین دو قسم سنگ است؛ یکی نر و دیگری ماده. اگر آن ها را باب سحق کنند، آب یکی زرد و دیگری سرخ می باشد و اگر در کاسه ای که از آن ها ساخته شده، شراب خورده شود، مستی نمی آورد.

جواب: فیه کراهه أن تصلی فیه و فیه اطلاق و العمل علی الكراهه؛ نماز کردن با آن مکروه و آن مطلق است؛ یعنی مکلف نسبت به آن مطلق العنان است؛ یعنی حرام نیست، لکن عمل بر کراهت است.

سؤال: اگر مردی از دیگری خواهش نماید اشتری به جهت هدی برای من بخر و در منی نحر کن، او بخرد و هنگام نحر نام آن مرد را فراموش نماید، اشتر را نحر کند و بعد نام او به خاطرش افتد؛ آیا این هدی از جانب آن مرد مجزی و کافی می شود یا نه؟

جواب: لا باس بذلک و قد اجزاء عن صاحبه؛ بر این گونه نحر باکی نیست و از صاحبش مجزی است.

سؤال: از طایفه مجوس نزد ما جولایان هستند که میته می خورند و خودشان را که به آن ملاقات نموده اند، نمی شویند و بدین حالت برای ما لباس می بافند؛ آیا نماز در این گونه لباس جایز است؟

جواب: لا باس فی الصلوه فیها؛ نماز خواندن با این لباس عیبی ندارد.

سؤال: شخصی در شب نافله می گزارد، در تاریکی می خواهد بر چیزی سجده کند که سجده بر آن جایز است؛ مانند سنگ یا کلوخ یا چوب یا غیره را نمی بیند؛ پیشانیش را روی لباس یا فرشی از پوست می گذارد، چون سر برمی دارد، چیزی که سجده بر آن جایز است، می یابد؛ آیا سجده ای که بر پلاس یا پوستی کرده یک سجده حساب می شود یا باید سجده دیگری به جا آورد؟

جواب: ما لم یستو جالسا فلا شیء علیه فی رفع رأسه لطلب الخمرات؛ مادامی که راست شده، ننشسته، در برداشتن سر برای جستجوی حصیری که بر آن سجده خواهد کرد، بر او حرجی نیست.

سؤال: محرم؛ یعنی کسی که احرام بسته، باید پرده و پوشش هایی که سایه می اندازد، بردارد؛ آیا واجب است چوب سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را بردارد یا نه؟

جواب: «لا شیء علیه فی ترکہ جمیع الخشب»^(۱) اگر همه چوب ها را بگذارد و برندارد، بر او حرجی نیست.

سؤال: آیا جایز است محرم سایبانی از پوست یا غیر آن بالای سرش بکشد تا باران لباس و چیزهایی که در محملش است، تر نکند؟

جواب: إذا فعل ذلک فی المحمل فعليه دم؛ اگر در راه، در بالای محمل چنین کند، هرآینه قربانی بر او لازم است.

ص: ۸۴۶

سؤال: مردی از جانب دیگری حج می کند؛ آیا احتیاج هست هنگام بستن احرام، آن شخص را به خاطر آورد یا نه و آیا واجب است از طرف خود و از جانب آن شخص قربانی نماید یا یک قربانی کافی است؟

جواب: یذکره و إن لم يفعل فلا بأس؛ باید آن شخص را به خاطر آورد و اگر دو قربانی نکند، حرجی بر او نیست.

سؤال: آیا احرام بستن با لباس خز جایز است؟

جواب: لا بأس بذلک و قد فعله قوم صالحون؛ در این خصوص حرجی نیست و جماعتی از اهل صلاح چنین کردند.

سؤال: آیا برای مرد نماز کردن با جورابی که کعبین او را نمی پوشاند جایز است یا نه؟ جواب: جایز است.

سؤال: مردی نماز می گزارد، در آستین یا شلوارش چاقو یا کلیدی از آهن هست؛ آیا این جایز است؟

جواب: جایز است.

سؤال: مردی با بعضی از این جماعت اهل سنت به حج می رود، راه را باهم می روند و از مسلخ احرام نمی بندند؛ آیا برای این مرد جایز است احرام را تا ذات عرق تأخیر نماید و در آن جا با ایشان احرام ببندد، زیرا از بروز مذهبش می ترسد یا این که احرام بستن جز از مسلخ جایز نیست؟

جواب: یحرم من میقاته ثم یلبس الثیاب و یلبی فی نفسه فاذا بلغ الی میقاتهم اظهر؛ از میقاتگاه خود که از مسلخ است، احرام بندد، بعد لباسش را بپوشد و پیش خود تلبیه گوید، چون به ذات عرق رسید، احرامش را آشکار گرداند.

سؤال: پوشیدن کفشی که پوستش پوسیده و گندیده است، چه صورتی دارد، زیرا بعضی از اصحاب ما گفته اند پوشیدن آن مکروه است؟

جواب: جایز ذلک و لا بأس؛ جایز است و باکی نیست.

سؤال: مردی از وکلای موقوفات اموالی که در دست دارد، حلال می داند و از اخذ

مال وقف اجتناب ندارد، بسا به دهی می روم که او آن جاست یا به منزلش داخل می شوم، طعامش حاضر است و مرا به خوردن تکلیف می کند؛ اگر از آن نخورم با من عداوت می ورزد و می گوید فلان کس خوردن طعام مرا حلال نمی داند؛ آیا جایز است از طعامش بخورم و تصدق بدهم و مقدار تصدق چیست، اگر این وکیل موقوفات، بخواهد هدیه ای برای دیگری بفرستد، من هم نزد او باشم و آن مرد خواهش نماید من از آن هدیه بخورم یا بردارم، حال آن که می دانم او از اخذ اموال وقف که در دست دارد، باکی ندارد، اگر از آن هدیه چیزی بردارم یا بخورم، حرجی بر من لازم می آید یا نه؟

جواب: إن كان لهذا الرجل مال أو معاش غير ما في يده فكلّ طعامه و اقبل برّه و الّا فلا؛ اگر برای این مرد مال یا معاشی غیر از آن که در دست دارد، باشد، طعام او را بخور و احسانش را قبول کن و اگر نباشد، قبول مکن!

سؤال: شخصی به حقّ قایل است و متعه را حلال می داند و به رجعت معتقد است، ولی زنی موافق طبع و مطیع به امر، از این جهت با وی عهدوپیمان بسته که زن دیگری نگیرد و زن نجیبی تزویج نکند، به وعده خود وفا نموده، نوزده سال بر این عهد ایستاد.

بسا تا یک ماه از منزلش غایب می باشد؛ در آن مدّت متعه نمی کند و دلش هم این مطلب را نمی طلبد و چنان می داند که اطلاع آنان که نزد اویند؛ مانند برادر، پسر، غلام، وکیل و خدمتکارانش بر متعه کردنش امری است که او را در نظر ایشان حقیر و خوار می نماید و چنان می داند که ایستادنش سر عهدوپیمان از راه میل و محبت به زن و برای حفظ احترام خود و او، بر وی واجب است، متعه را حرام نمی داند، بلکه بر آن معتقد است، حال آیا بر ترک متعه معصیت مترتب می شود یا نه؟

جواب: يستحبّ له أن يطيع الله تعالى ليزول عنه الحلف على المعصية و لو مرّه واحده؛ اطاعت خدا در خصوص متعه کردن برای او سنت است، هر چند یکبار نماید تا حکم قسم خوردن بر ترک مستحب از او زایل گردد؛ یعنی لا اقلّ باید یکبار متعه نماید تا حکم سوگند یاد کردن از او زایل شود.

سایل بعد از آن نوشته بود: خدا عزّت تو را دایمی گرداند! اگر مسایل را برایم بررسی، آن ها را شرح کنی، به هریک جواب دهی به طریقی که عمل بر آن است و در این باب بر من منت بگذاری، خدا تو را سبب همه خیرات گرداند و آن ها را به دست تو جاری بکند! هرآینه ان شاء الله ثواب کرده ای، خدا عمرت را طولانی و عزّت، تأیید، سعادت، سلامت و کرامت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام کند و احسانش را به تو بیفزاید!

هنگام رو آوردن مکروه و بدی مرا فدای تو گرداند و پیش از تو به عوضت بمیراند!

و الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمد النبی و اله و سلّم تسلیما کثیرا.

ابن نوح گفته: این نسخه را از روی دو رقعہ قدیمی که در آن خط و توقیعات بود، نوشتم.

توقیع درباره حج [۳ نجمه]

اشاره

ایضا در کتاب احتجاج (۱) گفته: محمد بن عبد الله حمیری، مکتوبی دیگر در سال سی صد و هفتم هجری خدمت صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - نوشت و مسایلی از آن حضرت پرسید، حضرت جواب های آن ها را در مکتوب نوشت، من جمله سؤال کرده بود: آیا جایز است محرم مآزر را - پارچه ای که با آن، احرام می بندند - از پشت تا گردنش - با درازی آن - ببندد، دو طرف آن را تا کمرش بالا - کند، در تهی گاهش جمع نماید، گره بزند و دو طرف دیگر را از میان پاهایش بیرون آورد، به تهی گاهش بالا - کشد و بر رکنش ببندد - آن دو گوشت کلفت در دو طرف مقعد است - اگر چنین کند، مانند شلوار می باشد و عورتینش را می پوشاند، زیرا اگر با مآزر اوّل خود را می پوشانیدیم، وقتی سوار اشتر می شدیم، عورت کشف می شد و اگر چنین نماییم، مستور می باشیم.

ص: ۱۴۹

جواب: «جائز أن يتزتر الإنسان كيف شاء إذا لم يحدث في المتزتر حدثا بمقراض ولا إبرة تخرجه به عن حد المتزتر و غرزه غرزا و لم يعقده و لم يشد بعضه ببعض و إذا غطى سرتة و ركبتيه كلاهما فإن السنه المجمع عليها بغير خلاف تغطيه السره و الركبتين و الأحب إلينا و الأفضل لكل أحد شدة على السبيل المألوفه المعروفه للناس جميعا إن شاء الله» (۱) جایز است انسان به هر نوع که بخواهد، مآزر بپوشد، اگر با مقراض یا سوزن تغییری در آن احداث ننموده باشد که به سبب آن از حد مآزر بودن بیرون رود، سوزن به آن نگذارند و بر آن گره نزنند و بعضی از آن را به بعضی دیگر نبندند. این زمانی است که ناف و هردو زانویش را بپوشاند، زیرا سنتی که اجماع بر آن است و خلاف در آن نیست، پوشاندن ناف و هردو زانو است و دوست تر نزد ما و افضل نزد هر کس، پوشاندن آن است، به طریقی که میان خلق معروف است.

وسایل پرسیده بود: آیا جایز است محرم، مآزر را به جای گره یا بند شلوار ببندد؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: «لا يجوز شد المتزتر بشيء سواه من تكة و لا غيرها»؛ (۲) بستن مآزر با هیچ چیز جایز نیست، خواه با بند شلوار یا غیر آن.

سؤال نموده بود: آیا کسی که متوجه نماز می شود، این فقره را نیز بگوید: «علی مله ابراهیم و دین محمد»، زیرا بعضی اصحاب گفته اند: اگر «علی دین محمد» بگوید، هر آینه بدعت نموده، چون این فقره را در هیچ یک از کتاب های صلوات نیافته ایم مگر حدیثی را که قاسم بن محمد در کتاب خود از جدش حسن بن راشد روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلام به حسن بن راشد فرموده: چگونه متوجه می شوید؟

عرض کرد: چنین می گوئیم: لبیک و سعدیک.

حضرت فرمود: از این نپرسیدم، بلکه می پرسم: چگونه می گویی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض علی مله ابراهیم و دین محمد صلی الله علیه و اله و منهاج علی بن ابیطالب و الأیتمام بآل محمد حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین؛ به طریق مذهب

ص: ۸۵۰

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۰۲.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۵۹.

ابراهیم، دین محمد، طریقه علی بن ابی طالب و به طریق اقتدا نمودن به آل محمد روی خود را به سوی پروردگاری متوجه نمودم که آسمان ها و زمین را آفریده، درحالی که اسلام آورده ام و از مشرکان نیستم.

قائم علیه السّلام فرمود: هیچ یک از این فقرات توجه واجب نیست و لکن در این خصوص سنّت مؤکّد است و به منزله اجماعی می باشد که در آن خلاف نیست؛ آن بدین نهج است: «وَجْهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض حنیفا مسلما علی ملّه ابراهیم و دین محمّد و هدی امیر المؤمنین و ما أنا من المشرکین انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله ربّ العالمین لا شریک له و بذلک امرت و أنا من المسلمین».

اللّهمّ اجعلنی من المسلمین اعوذ باللّهِ السّميع العلیم من الشّیطان الرّجیم بسم الله الرّحمن الرّحیم، ثمّ یقرء الحمد قال الفقیه الذی لا یشکّ فی علمه الدّین لمحمّد و الهدایه لعلی امیر المؤمنین لآنها له صلّی الله علیهما و فی عقبه باقیه إلی یوم القیمه فمن کان كذلك، فهو من المهتدین و من شکّ فلا دین له و نعوذ باللّهِ فی ذلك من الضّلاله بعد الهدایه».

معنی این فقرات این است که روی خود را به سوی پروردگاری گرداندم که آسمان ها و زمین را آفرید درحالی که با صمیم قلب به نهج مذهب ابراهیم، دین محمد و هدایت امیر المؤمنین اسلام آوردم و از مشرکان نیستم.

به درستی که نماز، اعمال، زندگی و مردن من برای خداست، آن چنان که پرورش دهنده عالمیان است و برای او شریکی نیست. بر این مأمور شده ام و از جمله مسلمانانم. پروردگارا! مرا از جمله مسلمانان گردان!

از شیطانی که رانده درگاه است، به خدا پناه می برم، به آن خداوندی که شنوا و داناست.

بعد از بسم الله الرّحمن الرّحیم فرمود: سپس حمد را می خواند. بعد از این ها نوشته بود. فقیهی که در دانشوری او شکّ نیست، گفته: دین برای محمد صلّی الله علیه و اله و هدایت برای امیر المؤمنین علی علیه السّلام است، زیرا هدایت تا روز قیامت برای او و در ذرّیه او باقی

است، پس هر که به این معتقد شود، هر آینه از جمله هدایت یافتگان است و هر کس در این شکّ نماید، هر آینه دین ندارد. از گمراهی بعد از هدایت یافتن به خدا پناه می برم!

سایل سؤال نموده: در نماز واجب آیا جایز است مصلی بعد از فراغت از دعای قنوت، دست ها را برگرداند و بر سینه اش بکشد، به جهت حدیثی که در این باب روایت شده که شأن خدای تعالی بلندتر از این است که دست های بنده اش را بعد از دعا خالی بگرداند، بلکه آن ها را پر از رحمت خویش می کند. بعضی از اصحاب ما ذکر کرده اند چنین عملی در نماز جایز است؟

آن حضرت جواب داد: «ردّ الیدین من القنوت علی الرّأس و الوجه غیر جائز فی الفرائض و الّذی علیه العمل فیه إذا رجع یدیه فی قنوت الفریضه و فرغ من الدّعاء ان یردّ بطن راحته مع صدره تلقاء رکبته علی تمهّل و یکبر و یرکع و الخبر صحیح و هو فی نوافل النهار و اللیل دون الفرائض و العمل، فیهما افضل»؛ برگرداندن دست ها از قنوت بر سر و روی در نمازهای واجب جایز نیست و چیزی که در این باب عمل بر آن است، این است که چون دست مصلی از قنوت نمازهای واجب برگشت و از دعا فارغ شد، کف دست ها را با سینه اش تا مقابل زانوها به آرام و آهستگی پایین می آورد و تکبیر می گوید و رکوع می کند و آن خبر صحیح است، لکن در خصوص نوافل شب و روز است نه در فرائض و عمل به آن خیر، در نوافل افضل است.

[سجده شکر نماز واجب]

سؤال نموده بود. آیا بعد از نماز واجب سجده شکر مشروع است، زیرا بعضی اصحاب ما گفته اند آن بدعت است، پس آیا جایز است آن را بعد از نماز واجب به جا آورد و بر تقدیر جواز، آیا آن را در نماز مغرب و پیش از چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد یا بعد از نافله؟

آن حضرت جواب داد: «سجده الشکر من الزم السنن و اوجبها و لم یقل انّ هنّه

السجده بدعه ألاً من اراد أن يحدث في دين الله بدعه و أما الخبر المروي فيها بعد صلوه المغرب و الأختلاف في أنها بعد الثلاث أو بعد الأربع فان فضيله الدعاء و التسبيح بعد الفرائض على الدعاء بعقيب النوافل كفضل الفرائض على النوافل و السجده دعاء و تسبيح و الأفضل أن يكون بعد الفرض فان جعلت بعد النوافل ايضاً جازاً؛

سجده شكر از لازم ترين و واجب ترين سنت هاست، احدي نكفته اين سجده بدعت است مگر کسی که خواسته در دين خدا بدعت احداث نمايد. اما جواب از خبری که در خصوص به جا آوردن بعد از نماز مغرب وارد شده و اختلاف در اين که بعد از نماز مغرب و پيش از چهار ركعت نافله است يا بعد از آن؟ بدین نسق است که فضيلت دعا و تسبيح که بعد از فرايض به جا آورده می شود، بر دعایی که عقب نوافل به عمل آورده می شود؛ مانند فضيلت فرايض بر نوافل و سجده در نفس الامر دعا و تسبيح است، افضل اين است که بعد از فريضه به جا آورده شود و اگر بعد از نوافل به جا آوری نیز، جايز است.

[خرید حصه سلطان]

سؤال نموده بود: بعض برادران ما از آنان که می شناسيم، زمين تازه و آبادی جنب زمين خرابه دارد که سلطان در آن حصه ای دارد و به اجبار و اکراه آن را ضبط نموده، بسا ديگران اطراف زمين خرابه را می کارند و عمال سلطان ایشان را آزار می دهند و به اين مرد در خصوص خوردن غلات زمين خود متعرض می شوند و آن زمين به سبب خرابی قيمت ندارد، بيست سال است که خراب می باشد و اين برادر از خريدن آن زمين ابا دارد، زیرا گفته می شود اين حصه از اين زمين خراب سابقاً از جمله موقوفاتی است که برای سلطان ضبط شده، پس اگر در خريدن آن حصه از سلطان جايز باشد و هرآينه برای آن مرد صلاح می باشد، باعث آبادی زمين می گردد، اين حصه از زمين خرابه را به افاضل آب زمين، آباد می کارد و طمع اولیای

دولت سلطان از آن بریده می شود ولی اگر خریدن آن جایز نباشد، او به هرچه امر کنی، ان شاء الله عمل خواهد نمود؟

آن حضرت جواب داده بود: الضّیعه لا- يجوز ابتیاعها الا من مالکها أو بامرہ و رضا منہ؛ خریدن این زمین جایز نیست، مگر از مالکش یا به امر و رضای او.

[حلال بودن کنیز]

سؤال نموده بود: زنی کنیز خود را برای مردی از خدمتکارانش تحلیل نموده؛ یعنی برای وی حلال کرده که با او مقاربت نماید، آن مرد از زاییدن کنیز احتراز می کرد، پس کنیز بچه آورد و او چاره ای نجست از این که او را قبول نکند؛ پس قبول کرد، لکن شک دارد که بچه از او است، او را به خود نمی آمیزد و از جمله اولادش نمی داند. پس اگر آن بچه از جمله آنان است که بر آن مرد واجب است او را به خود نسبت دهد و بگرداند؛ مانند سایر اولادش کند و اگر جایز است چیزی از مال خود که کمتر از حصّه او است، برایش قرار دهد، بکند؟

حضرت بدین نسق جواب داده: الأستحلال بالمرثه یقع علی وجوه و الجواب یختلف فیها فلیذکر الوجه الذی وقع الأستحلال به مشروحا لیعرف الجواب فیما یسئل عنه من امر الولد ان شاء الله؛ حلال نمودن به چند وجه واقع می شود و جواب در آن ها مختلف می باشد. سایل باید وجهی که تحلیل بدان نهج واقع گشته به تفصیل ذکر کند تا جواب سؤالی که در خصوص بچه است، ان شاء الله معلوم گردد.

سایل به آن حضرت التماس دعا نمود.

جواب بدین نهج درآمد: «جاد الله علیه بما هو اهله ایجابنا لحقّه و رعایتنا لأبیه رحمه الله و قربه منّا بما علمناه من جمیل نیته و وقفنا علیه من مخالطته المقربّه له من الله تعالی الّتی ترضی الله عزّ و جلّ و رسوله و اولیائه علیهم السّلام و اله بما بدأنا نسئل الله بمسئله ما امله من کلّ خیر عاجل و اجل و أن یصلح له من امر دینه و دنیا ما یحبّ صلاحه أنّه ولیّ قدیر»؛ خدای تعالی به او چیزی عطا فرماید که به آن سزاوار و

اهل تر است به جا آوردن ما حقّ او و مراعات ما پدر او را، خدا او را پیامرزد! نزدیکی او به ما به سبب چیزی است که ما آن را دانسته ایم و آن خوبی نیت او است، نیز به سبب امری می باشد که بر آن مطلع شده ایم و آن مخالطه و دوستی او با ماست، مخالطه ای که نزدیک کننده او به خداست، خدای عزّ و جلّ، رسول او، اولیاء الله، آل رسول را راضی و خوشنود می کند به چیزی که ما به آن ابتدا کرده ایم و به سبب خواهش نمودن او از خدا مسألت می نماییم همه خیرات دنیا و آخرت را به او عطا نماید و امور دین و دنیای او را به طرزی که صلاحش را می خواهد، اصلاح نماید؛ به درستی که خدا صاحب همه، قادر و توانا بر همه چیز است، انتهى الحدیث.

[توقیع در روز ماه مبارک] ۴ نجمه

اشاره

ایضا شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱) گفته: محمد بن عبد الله حمیری در سال سی صد و هشتم هجری نیز خدمت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - مکتوبی نوشت و در آن، چند مسأله سوای این مسایل پرسیده بود.

بدین نهج نوشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

«اطال الله بقاءك و ادام عزّك و كرامتك و سلامتک و اتمّ نعمته عليك و زاد في احسانه إليك و جميل مواهبه لديك و فضله عليك و جزيل قسمه لك و جعلني من السوء كله فداك و قدّمني قبلك انّ قبلنا مشائخ و عجائز يصومون رجب منذ ثلثين سنه و يصلون شعبان و رمضان و روى لهم بعض اصحابنا انّ صومه معصيه»؛ خدا عمرت را طولانی و عزّت، کرامت، سعادت و سلامت را دایمی گرداند، نعمتش را بر تو تمام کند، احسان، بخشش های نیکو، تفضّل و بزرگ قسمت های خویش را برای تو بیفزاید و مرا در همه بلاها و بدی ها فدای تو گرداند و به عوض تو بمیراند!

ص: ۸۵۵

به درستی که نزد ما پیرانی هستند که سی سال و بیشتر است، ماه رجب را روزه می گیرند و روزه آن را به روزه ماه شعبان و رمضان متصل می کنند؛ بعضی اصحاب ما برای ایشان روایت نموده روزه ماه رجب، معصیت است.

آن حضرت بدین نسق جواب داد: قال الفقيه يصوم منه أياما إلى خمسة عشر يوما، ثم يقطعه إلا أن يصومه عن الثلاثة الفائيه الحديث ان نعم شهر القضاء رجب؛ فقيه گفته: از ماه رجب تا پانزده روز، روزه بگیرد، بعد روزه را قطع کند مگر این که بابت قضا بگیرد، زیرا در این باب حدیث وارد شده و آن، این است: ماه رجب، ماهی برای قضا کردن روزه فوت شده است.

[توقیع در اعاده نماز]

سؤال نموده بود: مرد در محمل نشسته، برف بسیاری به قدر قامت یک مرد هست، می ترسد اگر از محمل فرود آید، به برف فرورود و بسا برف به سبب سستی از هم می پاشد و به جهت کثرت و سستی آن، برای وی ممکن نیست قدری از برف را پایین بخواباند و هموار گرداند؛ آیا در این صورت جایز است او نماز واجب را در محمل به جا آورد و ما چند روز چنین کرده ایم؛ آیا اعاده آن ها بر ما واجب است؟

آن حضرت جواب بدین نسق فرموده بودند: لا بأس به عند الضروره و الشده؛ هنگام ضرورت و شدت باسی به آن نیست.

[توقیع در چگونگی نماز جماعت]

سایل سؤال نموده: شخصی به پیش نماز در حال رکوع ملحق می شود و آن را یک رکعت حساب می نماید، بعض اصحاب ما گفته: اگر آن شخص تکبیری که امام پیش از رکوع می گوید، نشنود، نمی تواند آن را یک رکعت حساب نماید؟

حضرت جواب فرمودند: إذ الحق مع الإمام من تسبیح الرکوع تسبیحه واحده اعتد بتلك الرکعه و إن لم یسمع تکبیره الرکوع؛ اگر آن شخص یک تسبیح؛ یعنی

سبحان الله از تسیحات رکوع مانده، به امام ملحق شود، هرآینه یک رکعت حساب می نماید، هرچند تکبیر رکوع را نشنیده باشد.

[توقیع در نماز ظهر و عصر]

سؤال نموده: مردی نماز ظهر را گزارد و نماز عصر را شروع کرد، وقتی دو رکعت از آن به جا آورد، یقین نمود نماز ظهر را دو رکعت گزارده؛ در این حال چه باید بکند؟

آن حضرت جواب داده: إن كان احدث بين الصلوتين حادثه يقطع بها الصلوه اعاد الصلوتين و إذا لم يكن احدث حادثه جعل الركعتين الأخيرتين تتمه لصلوه الظهر و صَلَّى العصر بعد ذلك؛ اگر میان دو نماز کاری کرده که نماز را قطع می کند، هر دو نماز را اعاده می نماید و اگر نه رکعت را که گزارده، تتمه نماز ظهر حساب می کند و عصر را بعد از آن به جا می آورد.

[توقیع در عدم تناسل بهشتیان]

سؤال نموده: آیا کسانی که اهل بهشت شدند، می زایند و برای ایشان تناسل می باشد؟

جواب داده: انّ الجنّه لا- حمل فيها للنساء و لا- ولاده و لا طمث و لا نفاس و لا شقاء بالطفولیه و فيها ما تشتهی الأنفس و تلذّ الأعین، كما قال سبحانه: إذا اشتهی المؤمن ولدا خلقه الله عزّ و جلّ بغير حمل و لا ولاده علی الصوره الّتی یرید، كما خلق آدم علیه السّلام عبره؛ در بهشت برای زنان آبستن شدن، زاییدن، ازاله بکارت، حیض شدن، نفاس و مشقت و محنتی که به سبب طفولیت است، نمی باشد، هرچه دل ها می خواهند و دیده ها به آن لذت می برند در بهشت است؛ چنان که خدای تعالی فرموده: وقتی مؤمن در بهشت بچه می خواهد، هرآینه خدای تعالی او را به همان صورتی که آن مؤمن خواسته می آفریند، بی آن که زن به او آبستن شود و بزاید؛ چنان که آدم را برای عبرت یافتن خلایق بدین نهج آفرید.

سؤال نموده: مردی زنی را در عوض اجرت معین تا وقت معینی متعه نموده، مدتی از آن وقت معین باقی مانده، آن گاه مرد باقی مدتی را به زن بخشیده و سه روز پیش از بخشیدن آن مدتی زن حیض دیده، آیا در این صورت جایز است زن بعد از پاک شدن از حیض، در عوض اجرت معین به مرد دیگر متعه شود یا صبر نماید تا حیض آینده را ببیند؟

آن حضرت جواب بدین نهج فرموده: تستقبل حیضه غیر ذلک الحیضه لأنّ اقل العده حیضه و طهاره تامه؛ باید غیر از این حیض، حیض دیگر را ببیند، زیرا اقل این عده یک حیض و طهر تمام است و به محض دیدن حیض دوم، عده اش تمام می شود.

[توقیع در شهادت جذامی]

سؤال نموده: آیا شهادت کسی که برص، جذام و یا افلیج دارد به حسب شرع مقبول است، زیرا به ما روایت شده ایشان بر آنان که صحیح اند و این امراض را ندارند، امامت نمی توانند کنند؟

بدین طریق جواب داده: إن كان ما بهم حادثا جازت شهادتهم و إن كانت ولاده لا تجوز؛ اگر این امراض بعد از ولادت، حادث و برایشان عارض شده، هر آینه شهادتشان ممضی خواهد بود ولی اگر حین ولادت در ایشان بوده، شهادتشان مقبول نخواهد شد.

سؤال نموده: آیا تزویج کردن دختر زن برای مرد جایز است؟

[توقیع در تزویج دختر زن]

جواب داده: «إن كانت ربیت فی حجره فلا یجوز و إن لم تكن ربیت فی حجره و كانت أمها فی غیر حباله، فقد روی أنه جائز» (۱) اگر دختر در آغوش مرد تربیت یافته

ص: ۸۵۸

و بزرگ شده، تزویجش جایز نیست و اگر در آغوش او تربیت نیافته و در ایام بچگی، از جمله عیال آن مرد نبوده، چنین روایت شده که تزویجش جایز است.

[توقیع در نهی تزویج جدّه]

سؤال نمود: مردی دختر دختر زنی؛ یعنی نواده او را برای خود تزویج کرده، آیا جایز است بعد، جدّه او؛ یعنی خود آن زن را تزویج کند؟

جواب داده: قد نهی عن ذلک؛ این چنین کاری نهی شده.

سؤال نموده: مردی از مرد دیگر هزار درهم ادّعا نموده و برای مدّعی خود بیّنه عادل اقامه کرده، نیز پانصد درهم به موجب سند تمسّک، علی حدّه از او ادّعا کرده، او بر این مدّعی نیز، بیّنه ای عادل دارد، نیز سی صد درهم به مقتضای تمسّک دیگر، از او ادّعا نموده و بر این مدّعا هم بیّنه عادل دارد.

تمامی وجه این سه تمسّک، هزار درهم می باشد، علاوه بر هزار دره‌می که اوّل ادّعا نموده. مدّعی علیه در جواب گوید: وجه این تمسّک، هزار درهم است و مدّعی گفته او را انکار می کند؛ حال در این صورت، هزار درهم یکبار بر ذمه او علاقه می گیرد یا دوبار؛ چنان که بیّنه اقامه نموده و در این سه تمسّک قید نشده این پانصد درهم و سی صد درهم از بابت آن هزار درهم است؟

آن حضرت جواب داده: «يؤخذ من المدّعی علیه ألف درهم مرّه واحده و هی الّتی لا شبهه فیها و تردّ الیمین فی الألف الباقی علی المدّعی فإن نکل فلا حقّ له»؛ (۱) از مدّعی علیه هزار درهم گرفته می شود و این همان است که شبهه ای در آن نیست و در هزار درهم باقی، قسم مدّعی ردّ می شود و اگر او از قسم نکول نماید، هرآینه حقّی ندارد.

ص: ۸۵۹

سؤال نموده: آیا گذاشتن تربت قبر مطهر جناب سید الشهداء- صلوات الله علیه- در قبر میت جایز است؟

جواب داده: یوضع مع المیت فی قبره و یخاطب بحنوطه إن شاء الله؛ آن تربت را باید در قبر گذاشت و باید با حنوط مخلوط نمود، ان شاء الله.

سؤال نموده که از صادق علیه السلام چنین به ما روایت شده: آن حضرت بر ازار کفن اسماعیل، پسرش بدین نهج نوشت: اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله؛ آیا جایز است ما مانند آن را با تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام یا غیر آن بنویسم؟

جواب داده: یجوز ذلک؛ جایز است.

سؤال نموده: آیا جایز است کسی از تربت امام حسین علیه السلام سبحه بسازد و با آن، سبحان الله بگوید و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داد: یسبح به فما من شیء من التسیح أفضل منه و من فضله ان الرجل ینسی التسیح و یدبر السبحة فیکتب له التسیح؛ جایز است با آن ذکر بگوید و چیزی از تسبیح گفتن با آن افضل نیست، از جمله فضیلت های آن؛ این است که اگر مرد ذکر را فراموش کند و سبحه را در دست بگرداند، هر آینه ثواب ذکر برایش نوشته می شود.

سؤال نموده: آیا سجده بر مهری که از تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام ساخته می شود، جایز است و آیا فضیلتی در آن هست؟

جواب داده: یجوز ذلک و فیه الفضل؛ جایز است و در آن فضیلت هست.

سؤال نموده: شخصی قبور ائمه علیهم السلام را زیارت نمی کند، آیا سجده کردنش بر قبور مطهر جایز است؟ آیا جایز است کسی که نزد قبور مطهر نماز می گزارد، پشت آن ها ایستاده و قبر را سمت قبله بیندازد یا این که سمت بالای سر یا سمت پایین پا بگزارد؟ و آیا جایز است پیش رو بایستد، قبر را پشت سر بیندازد و نماز کند؟

جواب داده: اما السجود علی القبر فلا یجوز فی نافله و لا فریضه و لا زیاره

و الَّذِي عَلَيْهِ الْعَمَلُ أَنْ يَضَعَ خَدَّهُ الْأَيْمَنَ عَلَى الْقَبْرِ وَأَمَّا الصَّيْلُوهُ فَأَنَّهُمَا خَلَقَهُ وَ يَجْعَلُ الْقَبْرَ أَمَامَهُ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَصْلِيَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا عَنْ يَمِينِهِ وَ لَا عَنْ يَسَارِهِ لِأَنَّ الْإِمَامَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْهِ وَ لَا يَسَاوِي (۱) أَمَّا سَجْدَةٌ بِرِجْلِ الْقَبْرِ، جَائِزٌ نِيسْتُ نَهْ دَرِ نَافَلَهْ، نَهْ دَرِ فَرِيضَهْ وَ نَهْ دَرِ زِيَارَتِ. آن چه عمل بر آن جاری شده این است که صورت راستش را بر قبر مطهر بگذارد، اما نماز، باید پشت سر قبر بخواند و قبر را پیش بیندازد و جایز گزاردن آن در جانب پیش رو، بالای سر و پایین پا جایز نیست، زیرا نمی توان از امام علیه السلام پیش افتاد و با وی برابر هم، نمی توان بود.

[توقیع در سبحة و گرداندن آن]

سؤال نموده: آیا جایز است شخصی در اثنای فریضه یا نافله، سبحة در دست بگرداند؟

جواب داده: يجوز ذلك إذا خاف السهو و الغلط؛ جایز است در صورتی که از سهو و غلط کردن در شمار رکعت ها بترسد و آن ها را با تسبیح بشمارد.

سؤال نموده: هنگام ذکر، گرداندن تسبیح با دست چپ جایز است یا نه؟

جواب داده: يجوز ذلك و الحمد لله؛ چنین کردن، جایز است و حمد بر خدا!

[توقیع در فروختن اموال موقوفه]

سؤال نموده: در خصوص فروختن موقوفات حدیثی از فقیه وارد شده، اگر برای جماعتی و اولاد ایشان نسلا بعد نسل وقف شده باشد و صاحبان وقف بر فروختن آن اتفاق نمایند و این فروختن هم برایشان اصلح باشد، آیا در این صورت خریدن آن از بعضی، اگر همه ایشان یک جا نفروشدند، جایز است و پرسیده بود: کدام وقف است که بیع آن جایز نیست؟

بدین نهج جواب داده: إذا كان الوقف على امام المسلمين فلا يجوز بيعه و إذا كان

ص: ۸۶۱

علی قوم من المسلمین فلیبع کلّ قوم ما یقدرون علی بیعه مجتمعین و متفرّقین ان شاء الله؛ اگر بر امام مسلمانان وقف شده، فروختن آن جایز نیست ولی وقفی که بر طایفه ای از مسلمانان باشد، هر آینه ان شاء الله جایز است هر قوم وقفی را که بر فروختنش قادر باشند، بفروشند، خواه یک جا خواه حصّه حصّه.

سؤال نموده: آیا جایز است محرم به جهت مرض باد عرق، زیر بغلش مردار سنگ با توتیا بگذارد؟

جواب داد: جایز ذلک؛ جایز است.

[توقیع در شهادت نابینا]

سؤال نموده: اگر کوری را در حال بینایی شاهد گرفته باشد، بعد از آن نابینا شود و خطّش را نبیند تا بشناسد و شهادت نماید، آیا شهادتش جایز و توفیق با خداست و اگر این کور شهادتش را ذکر کند، آیا با شهادتش می توان شهادت کرد یا نه؟

آن حضرت بدین نهج جواب داده: إذا حفظ الشّهاده و حفظ الوقت جازت شهادته (۱) اگر اصل ماجرا و وقت آن را به خاطر داشته باشد، هر آینه شهادتش جایز است.

سؤال نموده: شخصی زمین زراعت یا چهارپایی وقف می کند و شاهد می گیرد که من این را وقف کردم و فلان شخص را وکیل وقف قرار دادم، بعد از آن وکیل وفات می یابد یا وکالتش به هم می خورد و دیگری جای وی متولّی وقف می شود، آیا اگر اصل وقف جایز است آن شاهد برای این شخص که قائم مقام وکیل اول است، شهادت دهد یا نه؟

جواب داده: لا- یجوز غیر ذلک لأنّ الشّهاده لم تقم للوکیل و إنّما قامت للمالک و قد قال الله تعالی: وَ أَقِیْمُوا الشّهَادَةَ لِلّٰهِ (۲) غیر این جایز نیست، باید به وقفیت وقف به

ص: ۸۶۲

۱- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۴۰۰.

۲- سوره طلاق، آیه ۲.

اسم و کیل ثانی شهادت نکند زیرا شهادت برای وکیل برپا نشده، بلکه برای مالک وقف، برپا شده، حال آن که خدای تعالی فرموده: شهادت را برای خدا برپا دارید.

سؤال نموده: در خصوص دو رکعت آخر روایت بسیار وارد شده، پس بعضی چنین روایت کرده: خواندن حمد تنها در آن ها افضل است؛ فضیلت برای کدام یک است تا به آن عمل کنیم؟

بدین طریق جواب داده: قد نسخت قراءه أم الكتاب فی هاتین الرکعتین التسییح و الذی نسخ التسییح قول العالم ع کلّ صلاه لا قراءه فیها فهی خداج إلما للعلیل أو من یکثر علیه الشیهو فیتخوّف بطلان الصّلاه علیه (۱) خواندن حمد در این دو رکعت، تسییحات اربعه را منسوخ کرده و چیزی که تسییحات را نسخ نموده، به فرموده عالم نمازی که در آن حمد خوانده نشود، بی خیر و بریده است، اما مریض و کثیر السهو که می ترسد اگر حمد را بخواند، سهو کند یا مرضش شدّت می یابد، نمازش باطل می گردد.

سؤال نموده: میان ما برای درد گلو، رب جوز ساخته می شود؛ بدین طریق که جوز تر را پیش از انعقاد مغزش می جینند، نرم می کوبند، فشار داده، آبش را می گیرند، صاف می کنند و می جوشانند تا نصفش برود، یک شبانه روز می ماند، بعد آن را بالای آتش می گذارند و بر هر شش رطل، یک رطل عسل می ریزند و می جوشانند، کف آن را می گیرند و از نوشادر و شبّ یمانی و آن دوایی معروف، سفید و شفاف، مایل به زردی، سریع الانکسار و بدبو است و در بسیاری از خواص مانند زاج می باشد، نرم کوبیده با آب خیسانیده می شود و یک درهم زعفران نرم کوبیده، در آن ریخته می شود. سپس جوشانیده، کفش را می گیرند و می پزند تا وقتی که مانند عسل غلیظ گردد. بعد از روی آتش برمی دارند تا سرد شود، آن گاه می آشامند؛ آیا آشامیدن آن جایز است یا نه؟

جواب داده: إذا کان کثیره یسکر أو یغیر فقلیله و کثیره حرام و إن کان لا یسکر فهو حلال؛ اگر کثیرش مست کند یا تغییر حال به وجود آورد، قلیل و کثیرش هر دو حرام می باشد و اگر کثیرش مست نمی کند، حلال است.

ص: ۸۶۳

سؤال نموده: برای مردی کاری پیش می آید، نمی داند کردن آن مصلحت دارد یا نه، پس دو انگشتر برمی دارد، بر یکی می نویسد: نعم افعل؛ بکن و در دیگری می نویسد:

لا- تفعل؛ مکن! بعد از آن چند بار استخیر بالله می گوید، به انگشترها متوجه می شود، یکی را برمی دارد و به هرچه در آن نوشته شده، عمل می کند؛ آیا این جایز است؟ آیا باید به آن عمل کرد؟ و آیا مانند استخاره است یا استخاره غیر از این می باشد؟

جواب داده: الّذی سنّه العالم فی هذه الاستخاره بالزّقاع و الصّلوٰه؛ چیزی که عالم علیه السّلام در این باب سنّت کرده، استخاره کردن با رقعہ ها و نماز است.

سؤال نموده: نماز جعفر طیار بن ابی طالب افضل است و آیا در آن قنوت هست و اگر هست در چه وقتی در کدام رکعت؟

جواب داده: افضل أوقاتها صدر الثّهار من يوم الجمعة ثمّ فی أيّ الأیام شئت و أيّ وقت صلّيتها من لیل أو نهار فهو جائز و القنوت فیها مرّتان فی الثّانیه قبل الزّکوع و فی الرّابعه. بهترین وقت اوّل روز جمعه است و بعد از آن هر روزی که بخواهی، در هر وقت، شب باشد یا روز، جایز است آن را به جا آوری، دو قنوت دارد؛ یکی رکعت دوّم و دیگری رکعت چهارم پیش از رکوع.

سؤال نموده: مردی از مالش چیزی بیرون کرده، به قصد آن که به برادران دینی خود بدهد، بعد در میان خویشان محتاجی می یابد؛ آیا می تواند آن مال را به خویش خود صرف نماید؟

جواب داده: «یصرفه إلی أدناهما و أقربهما من مذهبه فإنّ ذهب إلی قول العالم علیه السّلام لا- یقبل الله الصّیّدقه و ذو رحم محتاج فلیقسم بین القرابه و بین الّذی نوی حتّی یکون قد أخذ بالفضل کله»^(۱) به هر که مذهبش به مذهب او نزدیک تر است، صرف کند و اگر بخواهد به قول عالم عمل نماید که خدا صدقه او را قبول نمی کند؛ در حالی که میان خویشان، صاحب صدقه، فقیر و محتاج است، باید آن را در بین خویشانش و کسی که نیت کرده بود، قسمت نماید تا هر دو فضیلت را دریابد.

ص: ۸۶۴

سؤال نموده: اصحاب ما در خصوص مهر زن اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند:

چون مرد به زن دخول نمود، مهرش ساقط می شود و چیزی بر او نیست.

بعضی گفته اند: آن در دنیا و آخرت بر ذمه شوهر است، این چگونه است و آن چه در این باب لازم است، چیست؟

جواب داده: إن كان عليه بالمهر كتاب فيه دين فهو لازم في الدنيا والاخره و إن كان عليه كتاب فيه ذكر الصّدقات سقط إذا دخل بها و إن لم يكن عليه كتاب فإذا دخل بها سقط باقي الصّداق؛ اگر به اسم شوهر تمسّکی باشد که در آن مهر به عنوان دین نوشته شده، هر آینه در دنیا و آخرت بر ذمه شوهر است، اگر به اسم او مکتوبی باشد که صدق ها در آن نوشته شده، مهرش وقتی دخول نموده، ساقط می شود و اگر به اسم او مکتوب نباشد، بقیه مهر وقتی به او دخول کرد، ساقط می گردد.

سؤال نموده: از صاحب عسکری علیه السّلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند: نماز در لباس خزی که به او بر خرگوش - آن پشم نرمی است که در جوف پشم زبر می باشد - ممزوج شده، چه صورت دارد؟ از آن حضرت توقع درآمده: جایز است، نیز از آن حضرت روایت شده: جایز نیست، حال به کدام امر عمل کنیم؟

جواب بدین نهج داده: أنّما حرّم فی هذه الأوبار و الجلود معاً فأمّا الأوبار وحدها فحلال و قد سئل بعض العلماء عن قول الصادق لا- یصلی فی الثعلب و لا- فی الأرنب و لا- بالثوب الّذی لصق ببینه فقال: أنّما عنی الجلود دون غیرها؛ حرام بودن نماز در این وبرها و پوست ها وقتی است که باهم باشند، امّا تنها، نماز در آن ها حلال و جایز است؛ چنان که از بعضی علما از معنی قول صادق علیه السّلام پرسیده شد که نماز در روباه و لباسی که بر بدن او چسبیده، جایز نیست.

آن عالم علیه السّلام در جواب نوشت: مراد صادق علیه السّلام پوست روباه است، نه غیر آن؛ یعنی نماز در پوست روباه جایز نیست.

سؤال نموده: در اصفهان پارچه ای می بافند که به آن عتاییه می گویند و از ابریشم خام و پوشیده رنگارنگ بافته شده؛ آیا نماز در آن جایز است؟

جواب داده: لا تجوز الصَّلاه إلَّا فی ثوب سده أو لحمته قطن أو کتان (۱). نماز جایز نیست مگر در لباسی که تاروپودش پنبه یا کتان است.

سؤال نموده: ابتدا باید کدام پا را مسح کرد؟ آیا می توان هردو را باهم مسح کرد؟

جواب داده: بمسح علیهما جمیعا معافان بدء باحدیهما قبل الأخری فلا یبتدء الّا بالیمین؛ جایز است هردو پا را باهم مسح کند و اگر بخواهد یکی را پیش از دیگری ابتدا نماید، باید ابتدا پای راست باشد.

سؤال نموده: آیا نماز جعفر طیار در سفر جایز است؟

جواب داده: یجوز ذلک؛ جایز است.

سؤال نموده: اگر کسی در تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السَّلام سهو نماید، تکبیر از سی و چهار بگذرد و بعد به خاطرش افتد، آیا به سی و چهار برمی گردد یا باید از سر بگیرد و اگر سبحان الله را تا دانه شصت و هفتم بگوید، آیا باید به شصت و ششم برگردد؛ تکلیف در این باب چیست؟

جواب داده: «إذا سهأ فی التَّکبیر حتّی تجاوز أربعا و ثلاثین عاد إلی ثلاث و ثلاثین و ینبئ علیها و إذا سهأ فی التَّسبیح فتجاوز سبعا و ستّین تسبیحه عاد إلی ستّه و ستّین و ینبئ علیها فإذا جاوز التَّحمید مائه فلا شیء علیه» (۲). هرگاه در تکبیر سهو نماید و از سی و چهار بگذرد، به سی و سه برمی گردد و بنابراین می گذارد و هرگاه در سبحان الله سهو نماید و به دانه شصت و هفت بگذرد، باید به شصت و ششم برگردد و بنا را بر آن می گذارد و اگر الحمد لله از دانه صدم بگذرد، بر او حرجی نمی باشد.

ص: ۸۶۶

۱- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۵.

۲- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۴۶۴.

شیخ صدوق در کتاب احتجاج (۱) از ابی الحسین محمد بن جعفر اسدی روایت کرده، او گفته: در مکتوبی که از شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - در خصوص جواب مسایلی که خدمت صاحب الزمان فرستاده بودم، به من رسید: این فقرات بود که پرسیده بود نماز خواندن هنگام طلوع آفتاب و غروب چه حکمی دارد؟

اگر چنان است که می گویند آفتاب از بین دو شاخ سر شیطان طلوع و غروب می نماید، پس بینی شیطان به هیچ چیز مانند نماز به خاک مالیده نشده، پس در آن وقت نماز کن و بینی شیطان را به خاک بمال! اما پرسیده بودی ملکی بر ما وقف می شود و چیزی برای ما قرار داده می شود، بعد صاحبش به آن محتاج می شود؛ تصرّف او در آن، چه صورت دارد؟

جواب: هرچه وقف شده و به دست و کیل و قیم تسلیم نشده؛ صاحبش در خصوص امضا و برهم زدن آن مخیر است و هرچه تسلیم شده، صاحبش اختیاری ندارد، خواه محتاج باشد، خواه نباشد.

پرسیده بودی: حال کسانی که اموال ما را در دستشان حلال می دانند و بی اذن ما در آن ها تصرّف می کنند؛ مانند تصرّف در اموال خودشان چگونه است؟

جواب داده: هر که چنین کند، ملعون است و ما روز قیامت خصم اویم؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: از عترت من هر کس، چیزی که خدا حرام کرده، حلال بداند، به زبان من و به زبان هر پیغمبر مستجاب الدعوه، ملعون است، پس هر که به ما ستم کند، در جریده کسانی می باشد که در حق ما ستم کرده اند. لعنت خدا بر ستمکاران باد!

پرسیده بودی: بچه ای را ختنه کرده اند، باز غلفه اش روییده - آن پوستی در دور ختنه است - آیا بار دیگر ختنه کردن لازم است؟

جواب: بریدن غلفه اش واجب است، زیرا زمین تا چهل روز از بول کردن کسی که

ص: ۸۶۷

غلفه اش حشفه اش را پوشیده باشد، به درگاه الهی ناله و شکایت می کند.

پرسیده بودی: شخصی نماز می گزارد و پیش رویش تصویر و چراغ هست؛ آیا نماز او در این صورت جایز است، زیرا پیش تر از تو خلاق در این خصوص اختلاف کرده اند؟

جواب: برای کسی جایز است که از اولاد بت پرستان و آتش پرستان باشد.

پرسیده بودی: اراضی زراعت که برای ما وقف شده، آیا کشت و زرع نمودن در آن، وضع اخراجات آن از مداخلش و صرف ما بقی در ناحیه، به نیت چشم داشت ثواب با تقرّب جستن نزد شما جایز است؟

جواب: برای هیچ کس حلال نیست بی اذن در مال دیگری تصرف نماید، پس تصرف نمودن در اموال ما چگونه جایز می شود؟

هرکس چنین کند، هرآینه چیزی را که بر او حرام شده، حلال دانسته و هرکه چیزی از مال ما بخورد، به منزله این است که آتش در شکمش گذاشته و داخل جهنم خواهد شد.

سؤال نموده بودی: مردی به ناحیه ما زمین وقف می کند، به دست قیّم و وکیلی می سپارد، او به امر آن مباشر می شود، آن را آباد می نماید، اخراجات و مصارف آن را از مداخلش برمی دارد و بقیّه مداخل را صرف ناحیه ما می کند؟

جواب: این عمل برای کسی جایز است که صاحب زمین، او را در سر آن قیّم قرار داده باشد و غیر از او جایز نیست.

پرسیده بودی: رهگذر و رونده راه، از باغ و بوستان ما می گذرد و از میوه آن می خورند؛ آیا این، حلال است؟

جواب: خوردنش حلال و برداشتنش حرام است.

در کتاب کمال الدین (۱) از محمد بن احمد شیبانی، او از علی بن احمد بن محمد دقاق، حسین بن ابراهیم بن احمد بن همام و علی بن عبد الله وراق در یک جا و ایشان از محمد

ص: ۸۶۸

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۲۱-۵۲۰.

بن جعفر اسدی مثل این را روایت نموده، در کتاب مذکور از ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی رضی الله عنه روایت نموده، او گفته: ابو علی بن ابی الحسین اسدی و او از پدرش گفته: بی آن که سؤال نمایم از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس روحه - توقیعی به من رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنه الله و الملائكة و الناس اجمعين على من استحلّ من اموالنا درهما؛ لعنت خدا و همه ملائکه و بنی آدم بر کسی که از اموال ما یک درهم حلال بداند.

ابو الحسین اسدی گوید: به خاطر من چنین خطور نمود که این حکم در حقّ کسی است که یک درهم از مال ناحیه را حلال بداند، نه در حقّ کسی است که از آن بخورد و لکن حلال نداند. پیش خود گفتم؛ این حکم در حقّ کسی که مطلق حرام را حلال بداند، جاری است، خواه مال امام و خواه غیر او. بنابراین حجتّ چه فضیلت و زیادتى بر دیگران دارد؟

سوگند به آن خدایی که محمد را به راستی برای بشارت خلائق فرستاده! بعد دوباره به آن توقیع نگاه کردم، ناگاه دیدم توقیع گردیده و به همان نهج شده که در دل من بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنه الله و الملائكة و الناس اجمعين على من اكل من مالنا درهما حراما؛ لعنت خدا و همه ملائکه و خلائق بر کسی که از مال ما یک درهم به وجه حرام بخورد!

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی رضی الله عنه گفته: ابو علی بن الحسین اسدی این توقیع را در آورد و به ما نشان داد، حتی آن را نگاه کردیم و خواندیم.

[توقیع در پاسخ سؤالات جعفر بن همدان] ۶ نجمه

در کمال الدین (۱) مذکور ساخته که حسین بن اسماعیل کندی گفته: جعفر بن همدان

ص: ۸۶۹

عریضه ای خدمت صاحب الامر علیه السلام در خصوص مسایلی نوشت و جواب درآمد.

مسایل این است: زنی را به حباله عقد در آوردم و با وی شرط نمودم از او بچه نخواهم و خود او را در خانه ام نشانم. چون مدتی گذشت، کنیز به من گفت: آبستن شده ام.

گفتم: این چگونه است، من از تو بچه خواهش نکرده ام؛ یعنی شک دارم بچه مال من باشد. بعد از نزد کنیز مدتی غایب شدم، سپس برگشتم، ناگاه دیدم پسری زاییده، پسر را انکار نکردم و نفقه و مسکن را از کنیز نبریدم. مزرعه ای دارم، پیش از آن که این زن را عقد کنم آن را داخل وصایا و بر فرزندانم وقف نموده بودم به شرطی که کم و زیاد کردن آن، در مدت عمرم با من باشد. حالا این زن، پسر را زایید و او را در وقف مذکور شریک نکرده ام، لکن وصیت نمودم اگر مردم، به آن پسر مادامی که صغیر است، نفقه و کسوت و وقتی بزرگ شد یک بار دویست اشرفی داده شود، بعد از دادن این مبلغ، برای او و اولادش در مزرعه موقوفه حصه ای نباشد. خدا تو را عزیز گرداند! رأی تو در خصوص این عمل چیست؟ برای صحت، عافیت و خیر دنیا و آخرت دعا کن!

جواب: اما الرجل الذی استحلّ بالجاریه و شرط علیها أن لا یطلب ولدها فسبحان من لا شریک له فی قدرته الشرط علی الجاریه شرط علی الله عزّ و جلّ هذا من لا یؤمن أن یکون صحیحا و حیث عرف فی هذا الشکّ و لیس يعرف الوقت الذی أتاها فیه و لیس ذلك بموجب لبرائه فی ولده و اما اعطائه لمأتی دینار و اخراجه من الوقف فالمال ماله فعل فیه ما أراد؛ اما مردی که جاریه را به حباله عقد در آورده و با او شرط نموده بچه اش را نخواهد؛ یعنی بچه، بچه او نباشد. پاک و پاکیزه می دانم از چرک ها خدایی را که در قدرتش شریک ندارد، چنین شرط نمودن با زن در حقیقت، با خدا شرط کردن است و این شرط امری است که اطمینانی نیست صحیح واقع شود.

اگر در بودن بچه از او شک کند و وقت مقاربت با زن را نمی داند، باعث نمی شود از بچه اش تبری کند.

اما دادن دویست اشرفی و بیرون کردن آن از وقفیت، جایز است، زیرا مال، مال او

است، هر نوع تصرفی که می خواهد در آن می کند. ابو الحسن گفته: پیش از تولد بچه حساب کرده، موافق آن حساب بچه ای متولد گردیده.

بعد از آن گفته: در نسخه ابی الحسن همدانی، این فقره را یافتیم: أتاأنی ابقاک اللّٰه کتابک الذی انفذته؛ خدا به تو عمر کرامت فرماید! مکتوبی که فرستاده بودی، به من رسید. حسن بن علی بن ابراهیم این تویح را از ثاری نقل نموده.

ص: ۸۷۱

اشاره

ارقامی از آن حضرت است که به نام جمعی از ناحیه مقدسه بیرون آمده.

بدان مراد از توقیع در این رقم و رقم اول، دست خطی باشد که از حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - در جواب سؤال سایلین یا کسی که ابتدا بدون سؤال خارج شده، بیرون آمده و چون ملاقات آن بزرگوار برای همه میسر نبوده و غالب بیانات آن بزرگوار در باب احکام شرعی و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه، لذا علمای اعلام - رضوان الله علیهم الی یوم القیام - در ضبط آن ها اهتمام تام نموده اند.

اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان؛ مثل این که می گویند در توقیع فلان و فلان وارد شده، محمول بر این دست خط می شود، اگرچه صدور دست خط از سایر ائمه هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابق اشاره به ذکر جمله ای از آن توقیعات گذشت.

مقصود این فصل هم ذکر جمله دیگری از آن هاست نه استیفای جمیع آن ها، تا آن که خروج از وضع کتاب لازم نیاید، به علاوه فایده علمی، غرض از ذکر این بعض، تأکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب بدون کاتب، بلکه مطلق اثر بدون مؤثر شایسته نیست و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه موجب تطویل بود، به ذکر ترجمه اقتصار نمودیم. در این رقم چند نسخه است.

از جمله، دو توقیع است که شیخ طبرسی آن‌ها را در کتاب احتجاج ذکر فرموده و ما دیدن خط مبارک آن حضرت را توسط شیخ مفید، ذیل آن‌ها در یاقوته پنجاه و دوم و پنجاه و سوم از عبقریه هشتم بساط چهارم نقل نموده ایم و چون اصل آن دو توقیع را آن‌جا نقل نموده ایم؛ این‌جا ترجمه آن‌ها را نقل می‌کنیم.

توقیع اول: در کتاب مذکور (۱) آمده: چند روز از ماه صفر سال چهارصد و دهم هجری مانده، مکتوبی از ناحیه مقدسه - حرّسها الله و رعاه - به شیخ مفید - قدّس روحه و نور ضریحه - رسید، رساننده آن مکتوب گفته: آن‌را از ناحیه ای که متصل به حجاز است، برداشتم و عنوانش این است:

لأخ الشّديد و الولیّ الرّشید الشیخ المفید ابی عبد الله محمّد بن نعمان - ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی عبادہ -

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، سلام عليك ای ولیّ مخلص در دین مخصوص در حقّ ما به یقین! به درستی که ما خدایی را حمد می‌کنیم که غیر از او خدایی نیست و از او سؤال می‌کنیم بر آقا، مولا - و پیغمبر ما محمد و بر آل طاهرین او صلوات فرستد و به تو - ادام الله توفیقک لنصره الحق و اجزل ثوبتک علی نطقک عنّا بالصدق - خبر می‌دهیم که خدا به ما اذن داد تو را به مکتوب نوشتن و تکلیف کردن مشرف سازیم که بعضی امور را از ما به دوستانمان که نزد تو هستند، برسانی، اعزّهم الله بطاعته و کفاهم المهمّ برعایه لهم و حراسته، پس متابعت کن و واقف شو - ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه - بر آن چه ذکر می‌نماییم و در رساندن آن به کسانی که به ایشان اطمینان داری بر آن دستورالعمل، عمل کن که برایت می‌نویسیم، ان شاء الله.

ما اگرچه در جایی منزل کرده ایم که از مکان ظالم‌ها دور است، نظر به آن که خداوند صلاح ما و شیعه مؤمن ما دانسته؛ مادامی که دولت دنیا با فاسق‌ها می‌باشد،

ص: ۸۷۴

لکن علم ما به اخبار شما احاطه دارد، چیزی از احوال شما از ما پنهان نیست و به لغزش هایی که به شما رسیده، عارف هستیم در آن زمان که بسیاری از شما به سوی چیزی میل نمود که پیشینیان صالح از آن کناره می گرفتند و آن عهدی که خدا از ایشان گرفته بود، پشت سر انداختند. گویا نمی دانند ما از مراعات شما دست بر نمی داریم و ذکر شما را فراموش نمی کنیم، اگر چنین نباشد، بلاها بر شما نازل شود و اعدا شما را تمام کنند.

پس از خدا پرهیز نمایید، تقوا را شعار خود سازید و ما را در علاج فتنه ای که به شما رو آورده، یاری کنید، کسی که به آرزوی خود رسیده به مواظبت طاعات، در آن فتنه هلاک می گردد. این فتنه علامت طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیک شما از یکدیگر به امر و نهی ماست و خدا تمام کننده نور خود باشد، هر چند مشرکین کراهت داشته باشند. چنگ زنید به تقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت که امویّه آن را برافروخته و فرقه مهدیه از آن آتش به ترس افتد.

من زعیم هستم به نجات یافتن کسی که از این آتش فتنه، جاهای پنهان را قصد نکرده و در استخلاص از آن، راه های خوب را سلوک کرده باشد. هرگاه امسال جمادی الاولی برسد، به امری که در آن واقع می شود، عبرت بگیرید و از خواب خود بیدار شوید، به سبب امری که پیش روی شما ظاهر گردد و به جهت چیزی که بعد از آن واقع می شود.

زود باشد که از آسمان برای شما علامتی واضح ظاهر شود و از زمین هم علامتی ظاهر شود که بدون تفاوت مانند آن باشد و در زمین مشرق چیزی حادث گردد که حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد. بعد از آن گروهی که از اسلام خارج باشند، بر عراق غالب شوند و به سبب اعمال آن ها، روزی بر اهل عراق تنگ شود. آن گاه فرج رسد و غم زایل گردد، به سبب هلاکت کسی از اشرار که مردم خوب و باتقوا از هلاکتش مسرور و خوشحال شوند. کسانی که اراده حج کرده اند به آرزوی خود برسند باوجود بسیاری و اتّفاقتان و برای ما به جهت آسانی حجّ و واقع شدن حجّ ایشان بر

وجه اختیار و اتفاق و خوشی شانی باشد که موافق نظم و قاعده ظاهر گردد.

در آن وقت هریک از شما چیزی را به جا آورد که باعث قرب او گردد و از چیزی که او را به کراهت و سخط ما نزدیک کند، اجتناب نماید، زیرا خدا مرده را به ناگهانی زنده کند وقتی که توبه به او فایده ندهد و پشیمانی از کرده های بد، سودی نبخشد.

خداوند، هدایت به تو الهام کند و به رحمت خود، توفیق به تو لطف فرماید. ترجمه توفیق رفیع تمام شد.

در دار السلام بعد از ذکر این توفیق، فرموده: مؤلف گوید: شاید این توفیق، اخباری از آن جناب به وقوع واقعه هلاکوخان است که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر، از نواحی خراسان عنان طغیان به عراق کشید، مستعصم عباسی را که خلیفه عصر خود بود. گرفته، هلاک نمود و اهل تقوا را به کشتن او مسرور گرداند، بغداد و توابع آن را به حیطة تصرف در آورد، به قدر ما شاء الله از فرقه اشراک به دار البوار فرستاد و بغداد را به دفع اساطین نواصب آباد گرداند؛ چنان که وقوع جمیع اخبارات، مشهور و در کتب تواریخ و سیر، مسطور است.

نیز شاید اخبار مشایخ حله برای هلاکوخان مستند به این توفیق بود که بعد از توجه به سمت بغداد به تحریک خواجه نصیر الدین قدس سرّه و تردّد او در محاصره بغداد، نظر به قلت استعداد، ملاحظه مهابت و سطوت دولت مستعصم و کثرت لشکر به این که امام ما ظفر و نصرت خان را به ما خبر داده، پس باید در امر خود خایف و هراسان نگردد، اهل حله را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیت و خواهان خود داند، ولدی الحاجه در عدد انصار و اعوان خود شمارد، ایشان از او، خطّ امان گیرند و خان بعد از غلبه و استیلا، بر وجه سهل و آسان رعایت حالشان کند و اگر بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود جز همین توفیق نبود، هرآینه برای فاضل، دانی، رفیع و وضع کافی بود؛ و الحمد لله و له المنة.

توقیعی است که در روز پنج شنبه بیست و سوم ماه ذی الحجّه، سال چهارصد و دوازدهم به شیخ مفید- علیه الرحمه- به روایت بحار(۱) رسیده و ترجمه آن، این است: این مکتوب از جانب بنده خدا می باشد، بنده ای که در راه خدا به سوی کسی مربوط گردیده که به سوی حقّ و دلیل حقّ الهام شده.

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليك

ای کسی که بنده صالح، ناصر حقّ، خواننده و دعوت کننده مردم به کلمه صدق می باشی! به درستی که ما خدا را حمد می کنیم که غیر از او، خدایی نیست و او خدای ما و خدای پدران پیشین ماست، از او سؤال می کنم که بر پیغمبر، آقا و مولای ما، محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرینش صلوات فرستد.

به تحقیق ما بودیم که به مناجات تو نظر کردیم. خدا به آن سببی که از اولیای خود، به تو عطا کرده، حفظت کند و تو را از کید اعدای خود نگاه دارد! الآن برای تو شفاعت کردیم در خیمه ای که برای ما برپا شده، در بالای کوهی که در بیابانی ناپیدا واقع شده که اندکی قبل، از تاریکی به آن جا رفتیم، زیرا کسانی که دل هایشان خالی از ایمان بود، ما را ملجأ و گریزان به آن جا کردند، نزدیک است از آن جا به مکانی هموار، نزول اجلال نماییم، بدون آن که زمانی طویل بگذرد.

خبر ما در باب حالاتی که متجدّد می شود، به تو می رسد، پس به سبب اخبار ما به اعمالی که باعث تقربّ تو به ما می گردد، عارف می شوی، خداوند به رحمت خود تو را موفق دارد! پس تو باید حَرَسْكَ اللهُ تعالی بعینه الّتی لا- تنام بوده باشی آن کسی که مقابل کنی این نظر مرحمت ما را به تو، به تقیّه کردنی که آن تقیّه هلاک می نماید، کسانی را که تخم باطل در دل های خود کشته اند، مؤمنین به آن مسرور و مجرمین به آن

ص: ۸۷۷

بدان علامت بیرون رفتن ما از این سستی؛ یعنی ظهور ما در حرم بزرگ؛ یعنی مکه معظمه، از شخص منافق مذمومی حادث خواهد گردید که خون حرام را حلال داند و به مکر و حيله، اهل ایمان را پنهان کند و به آن غرضی که دارد از ظلم و عدوان به ایشان نخواهد رسید، زیرا ما در مقام نگهداری ایشان هستیم، به دعایی که از سلطان زمین و آسمان، محبوب و پنهان نمی ماند.

پس باید دل های دوستان ما از حيله او مطمئن باشد و وثوق داشته باشند به این که ما کفایت امرشان را خواهیم نمود، هر چند کارهای سخت به سبب آن منافق و اتباعش مشاهده خواهند نمود، لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود، مادامی که دوستان ما از گناهان اجتناب نمایند، با تو عهد می کنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده می نمایی، هر کس آن چه را خدا به او عطا کرده برای اهل و مستحق آن خرج کند، از فتنه گمراه کننده و از محنت های تاریک نماینده آن مأمون باشد و هر کس آن نعمتی که خدا به او عاریت داده، بخل کند، بر کسانی که به صله نمودن ایشان مأمور گردیده، در دنیا و آخرت خود زیان کار باشد.

هر گاه وفقهم الله تعالی لطاعته باشند بر اجتماع دل های ایشان در وفا کردن به آن عهدی که بر ایشان اخذ شده؛ هر آینه یمن ملاقات ما تأخیر نمی افتد و در سعادت یافتن ایشان به مشاهده نمودن ما تعجیل شود، پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده، مگر اعمال ناشایسته ایشان که روزه روز به ما می رسد و ما آن اعمال را از آنان مکروه می داریم و خوش نداریم و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلوته علی سیدنا البشیر النذیر محمد و آله الطاهرین. ذیل یاقوته پنجاه و سوم از عبقریه هشتم بساط چهارم، چند امر متعلق به این دو توفیق، ذکر شده که تذکر آن ها مناسب با مقام است، فارجمع و طالع!

توقیعی است که شیخ طبرسی - علیه الرحمه - در کتاب احتجاج (۱) از شیخ موثق ابو عمر عامری رحمه الله روایت کرده که گفته: ابن غانم قزوینی با جماعتی از شیعه در باب خلف عسکری علیه السلام گفتگو نمودند و ابن ابی غانم می گفت: بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند: او خلف دارد، پس در این باب به ناحیه نوشتند، در جواب ایشان مکتوبی به خط شریف آن بزرگوار بیرون آمد که ترجمه اش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ما و شما را از بلای آخر کار عافیت دهد! به درستی که به من خبر رسید در ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شک و حیرت در قلوب ایشان در باب ولات امرشان، پس از این جهت، مغموم و دلتنگ شدیم، لکن برای شما نه برای خودمان. این خبر ما را در باب شما بدحال نمود، نه در باب ما، زیرا خداوند با ماست، پس ما را به غیر او حاجتی نباشد و حق با ما می باشد، پس کسی که در خانه خود بنشیند و با ما نباشد، ما را به وحشت نمی اندازد. ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما می باشند.

ای جماعت! چه می شود شما را که در شک افتاده اید و در حیرت واقع شده اید؟ آیا نشنیده اید که خدای عز و جل می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا، رسول و اولی الامر خود؛ یعنی امام را اطاعت کنید. آیا ندانسته اید چیزهایی که اخبار و آثار آن ها را آورده و بر آن ها دلالت کرده از اموری که می باشد و بر امامان گذشته شما حادث می شود و باقی مانده علیهم السلام؛ یعنی اخبار و آثار مشتمل بر بیان حالات یک یک ائمه شما از اول تا آخر ایشان، از پیغمبر شما به شما نرسیده، هم چنین حالات امام بعد از امام

ص: ۸۷۹

۱- الاحتجاج، ج ۲، صص ۲۷۹-۲۷۸.

۲- سوره نساء، آیه ۵۹.

قبل به شما نرسیده که همه به اسم، لقب و کنیه ما، پدر، مادر، کیفیت ولادت، غیبت و سایر حالات ما اخبار کرده اند؛ چنان که از حالات گذشتگان اخبار نمودند و همه را صدق و مطابق واقع دیدید.

آیا ندیده اید از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد، چگونه خداوند از انبیا و اوصیا مأمّن ها قرار داده که به آن ها رجوع کرده اند و علم ها قرار داده که به سبب آن ها هدایت یافته اند و هر گاه علمی غایب گشته، علم دیگر ظاهر شده و هر وقت ستاره ای غروب کرده، ستاره ای دیگر طلوع نموده، پس چون خداوند امام گذشته را قبض نمود، گمان کردید دین خود را باطل نمود و واسطه میان خود و خلق را قطع کرد.

حاشا! این کار نشده و نخواهد شد تا زمانی که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد، حال آن که مردم کراحت داشته باشند. به درستی که امام گذشته گذشت و با سعادت مفقود گردید طوری که پدران او بدون تفاوت رفتند و وصیت و علم خود را در ما گذاشت. ماییم آن کسی که خلیفه و قائم مقام او می باشد و نزاع با ما در باب خلافت او نمی ماند مگر کسی که ظالم و گناهکار باشد غیر از ما کسی این مقام را ادعا نکند مگر آن که جاحد و کافر باشد.

اگر نبود این که امر خدا مغلوب نگردد و سرّش فاش نشود، هر آینه از حقّ ما چیزی برای شما ظاهر می گردید که عقل هایتان به سبب آن حیران نمی شد و شکّ های شما به آن زایل می گردید، لکن آن چیزی که خدا خواسته، می شود و هر موعدی اندازه ای دارد که باید برسد.

از خدا بترسید، بر ما تسلیم نمایید و امر را به ما واگذارید، زیرا صادر کردن کارها بر ما باشد؛ چنان که وارد کردن آن ها از ما بود؛ یعنی ایراد و انجام امور با ما می باشد، برای شما مداخله ای در آن ها نیست، اراده آشکارا نمودن اموری را که از شما پوشیده شده، می نمایم. از جانب راست به جانب چپ میل نکنید و قصد و نیت خود را به دوستی ما بر آن طریقه ای که واضح است، قرار دهید.

به تحقیق شما را نصیحت کردم، خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می باشد و اگر صلاح و رحمت شما را دوست نداشتیم و بر شما مشفق نبودیم، هر آینه با شما مکالمه و مخاطبه نمی نمودیم، زیرا به کار دیگر مشغول هستیم و به امر دیگر ممتحن و مبتلا شده ایم و آن، منازعه کردن با شخص ظالم اکول، بی خیر، جفاکار، گمراه، بدکردار، مخالف پروردگار و تباه روزگاری است که چیزی را ادعا می نماید که برای او نیست و حق کسی را انکار می کند که خدا اطاعتش را بر او واجب کرده و ظالم و عاصی شده و در سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله اسوه حسنه ای می باشد؛ یعنی ما باید در تحمل این اذیت ها به رسول خدا صلی الله علیه و اله اقتدا کنیم، زود باشد که جاهل جزای عمل خود را ببیند، زود باشد که کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کسی می باشد.

خداوند ما و شما به رحمت خود از جمیع مهلکه ها، بدی ها، آفات و عاهات نگاه دارد؛ به درستی که او شایسته این و قادر بر هر چیزی است که می خواهد و ولی و حافظ ما و شما می باشد و السلام علی جمیع الأوصیا و الأولیا و المؤمنین و رحمه الله و برکاته و صلی الله علی محمد النبّی و سلم تسلیم.

در آن کتاب بعد از نقل این توقیع فرموده:

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد آن بزرگوار از شخص عالم جفاکار که با او منازعه داشته، جعفر کذاب بوده، زیرا این توقیع شریف در آن وقت خارج گردیده و محتمل است خلیفه آن زمان بوده باشد و الله العالم.

[توقیع در ازاله شک مرتابین] ۴ نجمه

توقیعی است که در خصوص ازاله شک مرتابین خارج شده؛ چنان که در کمال الدین آمده: توقیعی به عمری و پسرش - رضی الله عنهما - بیرون آمد که شیخ ابو عبد الله جعفر گفته آن را به خط سعد بن عبد الله بدین نهج نوشته دیدم - وفقکما الله لطاعته و ثبتکما علی دینه و اسعدکما بمرضاته -.

ترجمه توقعی: آن چه ذکر کرده بودید به ما رسید. میثمی به شما از مختار و مناظره و احتجاج او خبر داده بود که برای حضرت عسکری علیه السلام خلف و جانشینی غیر از جعفر بن علی نیست و این که جعفر را تصدیق کرده، جمیع آن چه نوشته بودید و اصحاب شما از اوّل نقل کرده بودند، فهمیدم.

از کوری بعد از بینایی، از گمراهی بعد از راه دانی، از اعمال هلاک کننده و آزمایش های پست نماینده به خدا پناه می برم؛ به درستی که خدای عزّ و جلّ می فرماید:

أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱) آیا مردم گمان کرده اند همین که می گویند ایمان آورده ایم، وا گذاشته می شوند و آزمایش و امتحان نمی شوند تا دروغ و راستشان ظاهر گردد. چگونه در فتنه و امتحان واقع شدند، در تردّد و حیرت افتادند و به جانب چپ و راست رفتند، یا از دین بیرون می روند یا در شکّ افتاده اند یا به حقّ عناد دارند یا که روایات صحیح و اخبار صادق را ندانسته اند و یا دانسته اند و اظهار فراموشی و نسیان می کنند.

آیا ندانسته اند زمین از حجت ظاهر یا غایب خالی نمی ماند؟ آیا انتظام امامان را بعد از پیغمبر ایشان ندانستند که هر یک بعد از دیگری آمدند، تا آن که امر، به امر خدای عزّ و جلّ به امام گذشته رسید؛ آن بزرگوار در مقام پدران خود علیهم السلام قائم گردید و مردم را به سوی حقّ و طریق مستقیم هدایت نمود و او نوری درخشانده و ماهی تابنده بود، خدای عزّ و جلّ برای او چیزی را اختیار کرد که نزد او بود، او بر طریق پدران خود، گذشت، بدون تفاوت بر عهدی که با او شده بود و بر وصیّتی که آن را سپرد به وصیّ ای که خدای عزّ و جلّ تا مدّتی او را به امر خود غایب کرده و مکان او را به مشیّت خود، به سبب قضای سابق و قدر نافذ خود پنهان داشته، مواضع او، در ما و فضل او برای ما باشد.

اگر خدای عزّ و جلّ در چیزی که از آن منع کرده، اذن بدهد و از آن، چیزی را زایل کند که از حکم او جاری شده، هر آینه حقّ را با بهترین زینت ها، ظاهرترین دلالت ها و واضح ترین علامت ها به ایشان می نماید، آن حقّ، نفس خود را ظاهر و حجت خود را

ص: ۸۸۲

اقامه نماید و لکن قدرهای خداوند مغلوب نمی شود و از اراده و توفیق خداوند نمی توان سبقت گرفت.

مردم باید متابعت هوای نفس را واگذارند و بر اصلی که بر آن بودند، بایستند و از چیزی که از ایشان پنهان گشته، تجسس نمایند، پس گناهکار شوند. کشف سرّ خدای عزّ و جلّ نکنند که مذموم گردند. باید بدانند حقّ با ما و در ما می باشد. غیر ما این کلام را نمی گوید مگر آن که دروغ گو و افترا بنده باشد و غیر ما ادّعا نکنند، مگر آن که در غوایت و ضلالت باشد، پس باید بر این قدر مجمل از ما اکتفا نمایند و تفسیر و توضیح از ما نخواهند، به تعریض قناعت نمایند و تصریح نخواهند، ان شاء الله.

مؤلف گوید: وجه مضایقه از بیان، ایضاح و تصریح آن است که چون کلام باید مطابق مقتضی حال واقع شود و زمان، مکان، اشخاص، احوال و غیر آن در آن مدخلیت داشته باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد در مقدار، مراتب بسیار دارد که به حسب امور مذکور، مختلف می گردد، لذا گفته اند: لیس کلّ ما يعلم یقال و کلّما یقال حان وقته و لا کلّما حان وقته حضر أهله. پس بعد از اتمام حجّت و ابلاغ معذرت در تعریف امام طوری که دلیلی عاقل پسند و منصف پذیر بر آن، قائم گردید؛ چنان که در تویح به آن اشاره فرمودند، دیگر زاید بر آن، تأکید، توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل، اقتضای وجوب آن نکند.

بلی، اگر در نظر حکیم مانع از آن نباشد از باب تفضّل و احسان جایز می باشد، و الاّ جایز هم نباشد، از این جهت بود که ابو طالب با آن که بعد از بعثت، بلکه پیش از وجود سید انبیا، به او ایمان آورده بود، در مقام اظهار بر نیامد، بلکه هنگام وفات هم، بر وجه اجمال افراد نمود؛ چنان که شیخ صدوق روایت کرده: مردی از شیخ ابو القاسم حسین بن روح سؤال کرد: معنی قول عیّاس چیست که به حضرت رسول صلی الله علیه و اله عرض کرد: عمّ تو ابو طالب با حساب ابجد ایمان آورد؛ یعنی انگشتان را چنان عقد کرد که به شصت و سه اشاره بود.

شیخ فرمود: ابو طالب از این، عقد الله احد جوار اراده نمود، پس عقد انگشتان اشاره

به شصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم، به حساب ابجد شصت و سه باشد. (۱)

مؤلف گوید: عقد انگشتان طوری که بر شصت و سه دلالت کند به حسب وضع واضح، آن است که سر انگشت میان، خنصر و بنصر را برمی گردانی، طوری که نزدیک پنجه های آن ها رسد و ناخن انگشت ابهام را به بند دوم انگشت سبابه می چسبانی، زیرا نوزده صورت از هیأت وضع انگشتان به ازای عقود تصویر کرده اند که هریک بر عددی دلالت نماید که از یک تا ده هزار را می توان به آن ضبط کرد، بیان تفضیل آن، از وضع کتاب خارج است.

[جواب عریضه احمد بن اسحاق] ۵ نجمه

توقیعی است که در جواب احمد بن اسحاق خارج شده؛ چنان که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۲) از جماعتی، از تلعبیری، از احمد بن علی، از اسدی، از سعد و از احمد بن اسحاق روایت کرده که او گفته: بعض اصحاب خبر داد: جعفر بن علی مکتوبی به من نوشت که در آن خود را ستوده، مرا به امامت خود دعوت نموده و گفته: من خلیفه پدرم هستم و علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم نزد من باشد، آن قدر که مردم خواهند.

احمد گوید: چون مکتوب را دیدم، عریضه ای در این باب نوشته، مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته، در آن باب بر این نهج انفاذ داشتم، جواب بیرون آمد که ترجمه اش این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب تو- ابقاك الله- با مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی، به من رسید، به جمیع آن چه متضمن آن بود، باوجود اختلاف الفاظ و تکرر خطا در آن، عارف شدم،

ص: ۸۸۴

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۵۲۰-۵۱۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۹۰-۲۸۷.

اگر تو هم در آن تأمل کرده بودی، بر بعض آن چه من بر آن مطلع شدم، مطلع می گردیدی.

حمد خداوندی را که پروردگار جهانیان است بر احسان و فضل او بر ما! خداوند برای حق ابا فرموده مگر آن که آن را تمام کند و برای باطل مگر آن که آن را براندازد.

خدا به آن چه ذکر شد، بر من و بر شما شاهد است به آن چه آن را در آن زمان می گویم که جمع شویم بر روزی که در آن شبهه ای نیست و از ما از آن چه در آن اختلاف داریم، سؤال خواهد کرد؛ به درستی که خدا برای صاحب این مکتوب، بر کسی که به او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی امامت واجب، طاعت و ذمه ای را قرار نداده و زود باشد که برای شما ذمه ای را بیان کنم که به آن اکتفا نمایید، ان شاء الله.

ای سایل! خدا تو را رحمت کند! به درستی که خدای تعالی خلق را عبث خلق نکرده و خودسر نگذاشته، بلکه ایشان را به قدر خود خلق فرموده و برایشان گوش ها، چشم ها، دل ها و عقل ها قرار داده. بعد از آن، پیغمبران را مژده دهنده و ترساننده فرستاده که مردم را به طاعت او، امر و از معصیت او نهی کنند و به مردم چیزی را بشناسانند که از امر دین و خلق ایشان ندانند، بر ایشان کتاب نازل کرده و ملایکه فرستاده که آن ها را میان مردم و میان کسی که مبعوث کرده، می آورند به سبب فضلی که برای ایشان بر مردم قرار داده و به سبب آن که دلایل ظاهره، براهین باهره و آیات غالبه به ایشان عطا کرده. از ایشان کسی بود که آتش را بر او سرد و سلامت قرار داد و خلیل خود نمود. از ایشان کسی بود که با او تکلم نمود و عصایش را ازدهایی گرداند که ظاهرکننده ادعای او بود. از ایشان کسی بود که به اذن خدا مرده ها را زنده می کرد و اکمه و ابرص را شفا می داد و از ایشان کسی بود که زبان مرغان را به او آموخت و همه چیز عطا کرد.

بعد از آن محمد صلی الله علیه و اله را رحمت برای اهل عالم مبعوث فرمود و نعمت خود را به او تمام کرد و پیغمبران خود را به او، ختم و او را بر همه مردم مبعوث کرد، از صدق او چیزی ظاهر کرد از آیات و علامات او آن چه را بیان نمود، ظاهر کرد. بعد او را حمید

و سعید قبض کرد و امر او را بعد از او، برای برادر، پسر عم، وصی و وارثش علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داد و بعد از او برای اوصیای اولاد او واحدا بعد واحد که دین خود را به ایشان احیا کرد و نور خود را به ایشان تمام گرداند.

میان ایشان، برادران او، بنی اعمام و ذوی ارحام ایشان فرقی واضح قرار داد که با آن فرق حجّت از محجوج و امام از مأوم شناخته شد، به این که ایشان را از گناه ها، معصوم، از عیب ها، بری و از چرک ها طاهر کرد، از بدی ها منزّه گرداند، ایشان را از خزان علم، محلّ حکمت و موضع سرّ خود قرار داد و به دلایل، مؤیّد فرمود و اگر نه همه مردم مساوی بودند، هر کس امر خدا را ادّعا می کرد و حقّ از باطل و عالم از جاهل شناخته نمی گردید.

به تحقیق این مبطل مفتری دروغ گوینده بر خدا چیزی ادّعا کرد که نمی دانم آن به چه حالتی در او است و امید دارد این امر برایش به انجام رسد؟

به فقهی که در دین خدا دارد! پس به خدا قسم، حلال را از حرام نمی شناسد و بین خطا و صواب فرق نمی گذارد. به عملی که دارد! پس حقّ را از باطل و محکم را از متشابه نمی داند و حدّ و وقت نماز را نمی شناسد. به ورع خدا که در او هست! پس خدا بر ترک نماز واجب او در چهل روز شاهد است به گمان آن که در این عمل شعبده بازی آموزد. شاید این خبر به شما هم رسیده باشد و این خمره های شراب او است که آن ها را نصب نموده، آثار عصیان خدای عزّ و جلّ مشهود گردیده و ثابت شده.

آیا بر مدّعی خود آیتی دارد؟ پس بیاورد. آیا حجّتی دارد؟ پس اقامه نماید. آیا دلیلی دارد؟ پس ذکر نماید. خدای عزّ و جلّ در کتاب خود می فرماید: به مشرکین بگو آن ها را که از دون خدا می خوانید، بنمایید که از زمین چه خلق کرده اند؟ آیا برای ایشان شریکی در آسمان ها هست؟ اگر راست می گویند در این باب کتابی که پیش از قرآن نازل شده باشد یا اندکی از علم، بیاورند.

پس تو- تولى الله توفيقك- از این ظالم آن چه را که برایت ذکر نمودم، سؤال کن و او را امتحان نما، از او سؤال کن از آیه ای از کتاب خدا را تفسیر کند یا از نماز فریضه ای

بپرس که حدود و واجبات آن را بیان کند تا حال و مقدار او را بدانی و عیب و نقصش برایت ظاهر گردد و خدا حسیب او است.

خداوند حق را بر اهلش حفظ فرماید و آن را در محل خود قرار دهد، به تحقیق خدای عزّ و جلّ ابا فرموده از این که این امر را بعد از حسن و حسین علیهما السّلام در دو برادر قرار بدهد و هرگاه خدا در قول به ما اذن بدهد، هر آینه حقّ، ظاهر گردد، باطل مضمحل و از شما منصرف شود، من در کفایت و حسن ولایت به سوی خدا رغبت کنم و حسبنا الله و نعم الوکیل و صلّی الله علی محمد و آل محمد.

[عریضه ابی صالح خنجدی] ۶ نجمه

توقیعی است که شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت (۱) به سند خود از احمد بن حسن ابی صالح خنجدی روایت کرده که او گفته: من در طلب صاحب الزمان علیه السّلام بودم، در این باب شهرها را می گشتم و تجسس و اصرار می نمودم، تا آن که توسیط شیخ ابو القاسم بن روح عریضه ای به آن حضرت نوشتم، در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده، جوابی خواسته بودم که دلم به آن آرام گیرد و تکلیف خود را بدانم.

پس توقیع به این نهج بیرون آمد: من بحث فقد طلب و من طلب فقد دلّ و من دلّ فقد اشاط و من اشاط فقد اشرك؛ هر کس در خصوص من تجسس کند، مرا می طلبد، هر کس مرا بیابد، به دیگران بنماید، هر کس مرا به دیگران بنماید، مرا به کشتن دهد و هر کس مرا به کشتن دهد، مشرک گردد. مرحوم عراقی در دار السلام بعد از ذکر این توقیع فرموده: مؤلف گوید: مراد از این فقرات، بیان حکمت غیبت و منع خلق از طلب رؤیت است، زیرا طلب سبب وجدان باشد و وجدان، باعث اشاعه، اذاعه و اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار، نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد، لذا راوی گفته: چون این توقیع را دیدم، دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگشتم.

ص: ۸۸۷

اشاره

توقیع دیگری که در کتب معتبر مذکور است که چون بعضی از مردمان بر سر این مسأله نزاع کردند که آیا پیش از ظهور حضرت صاحب علیه السلام می توان نام آن حضرت را برد یا نه؟ توقیع به خط آن حضرت بیرون آمد: من سَمَّانی فی مجمع من النَّاسِ فعَلِیْهِ لعنه الله؛ هر کس میان مردمان نام مرا ببرد، لعنت خدا بر او است. (۱)

[توقیع در وکالت حلاج]

توقیع دیگر در کتب قرب الاسناد مذکور است: وقتی حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت آن حضرت نمود، جمعی خدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشتند: حسین بن منصور حلاج، دعوی وکالت می نماید، این دعوی، صادق است یا کاذب؟ از آن حضرت توقیع رسید: دروغ می گوید، خدا او را لعنت کند!

[توقیع در وقت قرار دهندگان ظهور]

ایضا توقیعی در کتب معتبر حدیث واقع است که جمعی در باب ظهور آن حضرت علیه السلام وقت قرار می دادند. از آن حضرت توقیع آمد که کذب الوقتون؛ یعنی دروغ می گویند کسانی که برای ظهور من وقت قرار می دهند. در بعضی از نسخ حدیث در آخر، این عبارت واقع است: و ربَّ الكعبه؛ یعنی وقت قراردهندگان برای ظهور من دروغ می گویند، به خدای کعبه سوگند!

ص: ۸۸۸

توقیعی است که در بحار(۱) آن را از اسحاق بن یعقوب روایت نموده: به محمد بن عثمان عمری التماس نمود عریضه او را که مشتمل بر چند سؤال به خدمت حضرت صاحب علیه السلام برساند و جواب آن را بگیرد. حضرت جواب مسایل او را به خط مبارک خود نوشته، فرستاد، به عبارتی که مضمونش این است: حق تعالی تو را به راه راست بدارد و هدایت نماید! اما آن چه از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما سؤال کرده، بدان میان حق تعالی و هیچ آفریده ای، قریب و خویشی نیست و هر که منکر این باشد، از ما نیست و امر او مثل امر پسر نوح است؛ یعنی چنان که به سبب کفر، پسر نوح پیغمبر علیه السلام از فرزندی آن حضرت بیرون است، اگر کسی از خویشان ما به آن اعتقاد داشته باشد نیز، از انتساب به ما بیرون است. اما حال جعفر، عم من و فرزندان، حال برادران یوسف است.

در آن کتاب بعد از ذکر این توقیع نیز فرموده: مؤلف گوید: از این حدیث چنین مستفاد می شود که منسوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را به سبب حرمت آن حضرت در بدی هایی که از آن ها واقع می شود، نباید مذمت کرد؛ چنان که از چندین حدیث معلوم می گردد و از جمله آن احادیث، حدیثی است که آن هم از حضرت صاحب - صلوات الله علیه - در باب جعفر عم آن حضرت واقع شده. دیگر، حدیث مشهور متواتری که از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله منقول است و خلاصه مضمون آن، این است که آن حضرت فرمود: صلحای اولاد مرا برای حق تعالی و بدکاران ایشان را برای من گرامی دارید.

امّا فقاع، آشامیدن آن حرام است. اما مال های شما را قبول نمی کنم، مگر آن که پاک شود، هر که خواست برساند و هر که خواست قطع نماید و آن چه حق تعالی به ما می رساند، بهتر است از آن چه شما می رسانید.

ص: ۸۸۹

اما ظهور فرج که از آن پرسیده؛ یعنی سؤال کرده ای ما کی ظهور خواهیم کرد، آن امری است که با حق تعالی است و غیر از حق تعالی کسی آن را نمی داند؛ آن هایی که برای ظهور ما وقت قرار می دهند، دروغ گویان اند. اما آن که جماعتی گمان دارند امام حسین علیه السلام کشته نشده، کفر و گمراهی است.

پرسیده: هرگاه چیزی بر ما مشکل شود، چه باید کرد؟ در مشکلات خود به عالمان و راویان احادیث ما رجوع کنید؛ به درستی که ایشان حجّت اند بر شما و من حجّتم بر ایشان. بدان کتاب محمد بن عثمان و پسرش، کتاب من است و ایشان نزد من ثقة اند و مالی را که برای ما می فرستید تا پاک و بی شبهه نباشد، نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است. ظاهراً مراد از ثمن مغنیه، این است که کنیزکی خواننده باشد، هرگاه او را بفروشند، پیش از آن که او را توبه فرموده باشند، قیمتش حرام است، از بسیاری از احادیث چنین معلوم می شود.

این حقیر بعضی از آن احادیث را در رساله اعلام الاحباء فی حرمة الغناء فی القرآن و الدعاء ایراد نموده، اگر کسی خواهد به آن مختصر رجوع نماید. ممکن است مراد از ثمن مغنیه از روی تجوّز مالی باشد که کنیزان خواننده از راه خوانندگی کسب می کنند؛ یعنی چنین مالی حرام است. هم چنان که از چندین حدیث معتبر ظاهر می گردد.

محمد بن شاذان از شیعیان ما و ابو الخطّاب ملعون است و اصحاب او ملاحظین اند، با ایشان سخن مگویید که من و پدرانم از ایشان بیزاریم!

اما خمس را ما به شیعه خود مباح کرده ایم و تا وقت ظهور ما بر ایشان حلال است، بعضی از فضلاء معاصرین از این حدیث استدلال کرده اند در زمان غیبت بر کسی لازم نیست خمس مالش را اخراج کند، بلکه خمس مال از مالک است؛ در این نظر است، زیرا خمس چنان که از کلام مجید و از احادیث معلوم می گردد، شش سهم است. یک سهم از آن خداست، سهم دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و اله، سهم دیگر از ذوی القربی که ائمه معصومین اند علیهم السلام و سه سهم باقی، یکی از آن یتیمان، یکی از مساکین و یکی از ابنای سبیل است، از آن هایی که به هاشم منسوب باشند.

پس می‌گوییم: سه سهم باقی، مال امام نیست و معلوم است آن حضرت مال غیر را به کسی حلال نمی‌کند و در سه سهم اول که تمام آن در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از آن حضرت و بعد از آن جناب، از امام و جانشین او است؛ ممکن است مراد حضرت صاحب- صلوات الله علیه- که فرموده: ما خمس را به شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است؛ آن باشد که سه سهم اول را ما در زمان غیبت به ارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کرده ایم نه آن که به تعلق مالک داشته باشد. مسایل متفرع بر خمس بسیار است، اگر کسی خواهد بر آن اطلاع یابد، باید به محلش رجوع نماید.

سبب این که این چند کلمه در این مقام ایراد شد، آن بود که مبادا جماعتی آن را از آن بعض شنیده باشند، این توقیع را در این جا ببینند و چون تأمل نکنند، گمان کنند این، دلیل بر صحّت آن فتوا خواهد بود و اما آن‌هایی که در دین خدا شک داشته و از آن چه به ما واصل کرده اند، پشیمان باشند، ما به صله ایشان احتیاجی نداریم، اگر استقاله کنند، ما نیز اقاله می‌کنیم.

سؤال کرده ای سبب غیبت شما چیست، آیا نشنیده اید که حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ (۱) حاصل مضمون این آیه وافی هدایت آن که از اشیایی که اگر برای شما ظاهر شود، غمگینتان کند، سؤال مکنید! شاید سبب این که حضرت این آیه را در این مقام فرموده، آن باشد که چون اعوان و انصار آن سرور اندک اند، اگر این ظاهر شود، دوستان خالص از این اندوهناک خواهند شد که دوست، غمخوار، یاور و مددکار آن حضرت کم است و آن جناب نخواستند دوست خود را از این خبر دهد.

مؤید این احتمال حدیثی است که خلاصه مضمونش این است: هرگاه عدد متابعان آن حضرت به سی صد و سیزده نفر رسد، خروج بر آن سرور واجب می‌شود؛ و الله اعلم.

احتمالات ممکن دیگر از بقیه حدیث معلوم می‌شود و هیچ یک از پدران ما نبودند مگر آن که بیعت طاغی و ظالمی بر گردن ایشان بود و لکن وقتی من ظهور کنم، بیعت

ص: ۸۹۱

هیچ طاغی و ظالمی در گردنم نخواهد بود.

از نفع یافتن مردمان از من در حال غیبت سؤال نمودی؛ به درستی که آن مثل نفع یافتن مردمان از آفتاب در روز ابری است که اگرچه در روز ابری، آفتاب از نظرشان مخفی است، امّا باز از آن به عالمیان نفع می رسد. من برای اهل زمین امانم؛ هم چنان که ستاره ها برای اهل آسمان امان اند.

از چیزهایی که بی فایده است، سؤال مکنید و به هرچه شما را به آن مکلف نکرده اند، کار نداشته باشید! زنهار در تعجیل فرج دعا کنید که فرج شما در آن است، همیشه، خصوصا در اوقات استجابت دعوات و عقیب صلوات، تعجیل فرج آل محمد صلی الله علیه و اله را از حق تعالی مسألت نمایید، ای ابا اسحاق! سلام بر تو و بر هر که تابع حقّ باشد! و السلام.

بدان یکی از توقیعات شریف، توقیعی است که در تعزیه عثمان بن سعید که نایب خاصّ اوّل آن بزرگوار است به پسر او، محمد بن عثمان که نایب خاصّ دوّم آن حضرت است، نگاشته و ما آن را در یاقوته دوّم مسند اوّل از عبقریّه چهارم بساط چهارم که به یاقوت الاحمر ملقب است، مذکور داشته ایم.

چنان که توقیع دیگری است که به واسطه حسین بن روح صادر شده در جواب این سؤال که علّت تسلّط دشمنان خدا؛ مثل یزید بن معاویه بر دوستان او؛ مثل حسین بن علی علیهما السلام چیست که ما آن را در یاقوته بیستم مسند اوّل از عبقریّه چهارم بساط چهارم نقل نموده ایم. چنان که توقیع دیگری است که به واسطه حسین بن روح بر قدح و ذمّ شلمغانی، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی عزّ صدور یافته و ما آن را در یاقوته ششم مسند سوّم از عبقریّه چهارم بساط چهارم ایراد نموده ایم.

توقیع دیگر برای علی بن محمد السمری عزّ صدور یافته که موتش را بعد از شش روز به او اعلام نمودند و ما آن را در یاقوته چهارم مسند اوّل از عبقریّه چهارم بساط چهارم نقل کرده ایم.

مضافا بر این که ما از یاقوته دهم تا یاقوته پنجاه و پنجم از عبقریّه هشتم بساط

چهارم، قریب پنجاه مکتوب از آن جان جهان و امام عالمیان را که به اشخاص عدیده معین مرقوم فرموده، ایراد نموده ایم که تمام این توقیعات شریف و مکتوبات منیف- چنان که در اول رقم دوم توقیعات ذکر نموده ایم- از جمله دلایل بر ثبوت و اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است، زیرا مکتوب و توقیع بدون کاتب و موقع، بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشود و نشاید، انتهى.

ما أردنا بنقله بحمد الله و حسن توفيقاته قد فرغت من كتابه هذا الجزء من الكتاب الشريف في يوم السابع عشر خلون من شهر محرم الحرام سنة ١٣٦٢ و أنا العبد المحتاج إلى ربه الغنى ابن الشيخ محمد حسين محمد على الحائري.

ص: ٨٩٣

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

